۹۵ ص

[illegible]

کتاب فضایل البحر کافی نیست که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم

هذا کتاب الفضایل فی بعض معجزات امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه وآله اجمعین من تألیفات اعلم العلماء العاملین واعرف العرفاء الالهیین العالم البدل النحریر الحاج سید قریش القزوینی اعلی الله مقامه ورفع فی الخلد اعلاه فی ۱۲۷۹

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس نامعدود و مدح معبودی را سزاست جل شانه که زبان معجز بیان از ترجمان عشری از اعشار مناقب مقربان بارگاه احدیتش عاجز و قاصر است و سمند تیز تک عقول اولو النهی از تکاپوی ساحت میدان آن وامانده و وفور تحیات و صلوات و تسلیمات نا محصور الی یوم النشور بر روان پاک خواجه کاینات و خلاصه موجودات و آل و عترت طاهرین او باد **اما بعد** چنین گوید تراب اقدام شیعیان اخلاص نشان یعنی قریش بن محمد الحسینی که معجزات ائمه طاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین اگرچه حصر و احصا آنها متعسر بل متعذر و اخبار وارده در این مقام در کتب عربی و فارسی متفرق و منتشر بود لهذا بخاطر فاتر رسید که کتابی در این باب تألیف نماید مشتمل بر جمیع معجزات و خوارق عادات و بعضی از فضایل و مدایح آن بزرگواران بقدر وسع و امکان شروع نمود در جمع معجزات باهره سید الاولیاء و سند الاتقیاء ولی الله و حجة الله و خلیفة الله بعد خاتم النبیین علی الخلایق اجمعین مصداق عم و هل اتی و زینت طراز کریمه انما و داماد و پسر عم و جانشین سید انبیاء اسد الله الغالب غالب کل غالب و مطلوب کل طالب مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام و مسمی نمود این کتاب را بکتاب الفضایل امید دارد از اخلاق حمیده احبا و اصدقا و مخادیم کرام از شیعیان ائمه انام آنکه خطاها و لغزشهای این قلم را اصلاح اصلاح نموده در عیوب این رو سیاه اغماض نمایند والله الموفق والمعین **فاتحه** کتاب معنون است ببدو ایجاد و کیفیت خلقت و تولد آنجناب **بدانکه** در کتاب عوالم العلوم از طرایف سید ابن طاوس از مسند احمد بن حنبل از شاذان از سلمان رضی الله عنه روایت شده حدیثی که مضمون آن اینست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله بودیم من و علی یک نور در مقام قرب الهی قبل از خلق آدم بچهارده هزار سال و چون خلق کرد خدای تعالی آدم را آن نور را دو حصه نمود یک حصه منم و یک حصه علی و بروایت ابن شیرویه و ابن مغازلی آن نور در صلب عبد المطلب دو قسم شد و آنحضرت فرمود که در من است نبوة و در علی است خلافت و از جمله روایات مشهوره روایتی است که مقداد بن اسود کندی ره نقل نموده که زبان معجز بیان حضرت رسول صلی الله علیه وآله محل ظهور آن گشته که فرمود کنت انا و علی نورا بین یدی الرحمن قبل ان یخلق عرشه باربعة عشر الف عام فلم نزل نتمحص فی النور حتی اذا وصلنا الی الحضرة العظمة فی

بدو نور حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

ثمانین

ثمانین الف سنة ثم خلق الله الخلایق من نورنا فنحن صنایع الله والخلق کلهم صنایع لنا یعنی بودیم من و علی نوری در بین یدی رحمن قبل از ایجاد عرش بچهارده هزار سال و پیوسته متمحص بودیم در آن نور تا آنکه رسیدیم بحضرت عظمت در هشتاد هزار سال و بعد از هشتاد هزار سال خلایق را از نور ما خلق نمود پس ما صنایع خلق کرده شده خداییم و هر چه غیر ماست از جهت ما خلق شده و در کتاب عوالم مسطور است که راوی از ابن عباس سؤال نمود از تفسیر قول خدای تعالی وانا لنحن الصافون وانا لنحن المسبحون فقال ابن عباس کنا عند رسول الله صلی الله علیه وآله فاقبل علی بن ابیطالب ع فلما رآه النبی صلی الله علیه وآله تبسم فی وجهه وقال مرحبا بمن خلقه الله قبل آدم باربعین الف عام فقلت یا رسول الله اکان الابن قبل الاب قال نعم ان الله خلقنی وخلق علیا قبل ان یخلق آدم بهذه المدة وخلق نورا فقسمه نصفین فخلقنی من نصفه وخلق علیا من نصفه الاخر قبل خلق الاشیاء کلها ثم خلق الاشیاء فکانت مظلمة فنورها من نوری ونور علی ثم جعلنا عن یمین العرش ثم خلق الملائکة فسبحنا فسبحت الملائکة وهللنا فهللت الملائکة وکبرنا فکبرت الملائکة فکان ذلک من تعلیمی وتعلیم علی وکان ذلک فی علم الله السابق ان لا یدخل النار محب لی ولعلی ولا یدخل الجنة مبغض لی ولعلی وان الله عز وجل خلق ملائکة بایدیهم اباریق اللجین مملوة من ماء الحیوة من الفردوس فما احد من شیعة علی الا وهو طاهر الوالدین تقی نقی مؤمن بالله فاذا اراد ابو احدهم ان یواقع اهله جاء ملک من الملائکة بایدیهم اباریق ماء الجنة فطرح من ذلک الماء فی آنیته التی یشرب منها فیشرب من ذلک الماء وینبت الایمان فی قلبه کما ینبت الزرع فهم علی بینة من ربهم ومن نبیهم ومن وصیهم علی ومن ابنتی الزهراء ثم الحسن ثم الحسین ثم الائمة من ولد الحسین فقلت یا رسول الله ومن الائمة قال احد عشر منی وابوهم علی بن ابیطالب ع ثم قال النبی صلی الله علیه وآله الحمد لله الذی جعل محبة علی والایمان سببین مجملا آنکه ابن عباس گفت در خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله بودیم حضرت امیر المؤمنین ع پیدا شد چون آنحضرت را نظر شریف بر جمال بیمثال او افتاد تبسم نمود و فرمود که مرحبا بانکسیکه خدا او را پیش از آدم خلق کرد بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله آیا می تواند بود که فرزند پیش از پدر خلق شود فرمود که بلی حق تعالی خلق کرد نور من و نور علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باین مدت پس او را دو نیم کرد از نصفی مرا خلق کرد و از نصف دیگر علی را آفرید پیش از آنکه بیافریند اشیا را بعد از آن خلق کرد اشیا را و آنها تاریک بودند پس آنها را از نور من و از نور علی روشن کرد پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد و بعد از ما ملائکه را آفرید چون ما تسبیح و تهلیل و تکبیر حق تعالی کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تهلیل و تکبیر را و حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود بدرستیکه حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقها هست از نقره بهشت که آنها را پر کرده اند از آب حیوان جنت فردوس پس نیست احدی از شیعیان علی مگر آنکه پدر و مادر او مؤمن و پاک و پاکیزه اند و چون اراده مینماید پدر یکی از شیعیان علی که با مادر او مقاربت نماید یکی از آن ملائکه می آید از آب فردوس قدری بریزد در ظرفی که از آن ظرف آب میآشامند پس از آن آب میآشامد پس باین سبب میروید در دل او ایمان پس ایشان بینایانند در حق خدا و پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین و باقی امامان از فرزندان حسین علیهم السلام پس ابن عباس عرض کرد یا رسول الله کیستند ائمه آنحضرت فرموده که یازده نفر از ذریه من و پدر ایشان علی بن ابیطالب ع است بعد از آن حضرت فرمود

خلق نور آنحضرت پیش از آدم بچهل هزار سال

کنتم

خبر ولادت آنحضرت و نقل معجزه راهب

که شکر مر خدای را که محبت علی و ایمان باو را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانید در عوالم و در بعضی از کتب معتبره از جابر بن عبد الله
انصاری حدیثی روایت شده که مضمون آن اینست که در خدمت حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از میلاد حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سؤال کردم حضرت فرمود آه آه سؤال کردی از بهترین مولودی که بعد از من متولد شد بر سنت
عیسی بن مریم بدان ای جابر که حق سبحانه و تعالی مرا و علی را از نوری پیش از خلق عالم بپانصد هزار سال آفرید و ما در آنجا مدتی بذکر
تسبیح و تقدیس و تهلیل ملک جلیل مشغول بودیم و چون حق تعالی آدم صفی را آفرید ما را در صلب او بطریق امانت و ودیعه قرار
داد من در جانب راست و علی در جانب چپ قرار گرفتیم و از صلب او بصلبهای طاهره و رحمهای طیبه انتقال مینمودیم تا آنکه من در صلب
عبد الله و علی در صلب ابو طالب قرار گرفتیم و حق تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جا داد ای جابر پیش از آنکه علی در شکم
مادر قرار گیرد در زمان او مردی بود عابد و زاهد متقی و روی توجه بمحراب عبادت آورده و غیر خدا را فراموش کرده و دل از غیر حق و خلق
بسته و از تعلقات دنیوی دست شسته نام وی مثرم ابن دعیب بود و در مدت صد و نود سال حق تعالی را عبادت کرده بود و از خدا حاجتی
نطلبیده بود وقتی از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را باو نماید پس حق تعالی ابو طالب علیه السلام را نزد او فرستاد چون
مثرم ابو طالب را دید و انوار جلالت از جبین او مشاهده نمود برخواست و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و گفت تو
کیستی خدا ترا رحمت کند ابو طالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام بلاد تهامه گفت از مکه پرسید از کدام قبیله گفت از
فرزندان عبد مناف پرسید از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب عالی را شنید بر خواست و
بار دیگر سر او را بوسید گفت حمد مر خدائی را که مسئول مرا عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس
گفت بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابو طالب گفت چه چیز است آن بشارت مثرم گفت فرزندی از
صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون آن فرزند را دریابی سلام
مرا باو برسان و بگو که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد
صلی الله علیه و آله بنده و رسول خداست و تو وصی بحق اوئی بمحمد صلی الله علیه و آله تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت
چون ابو طالب این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده بارید و گفت بگو که این مولود چه نام دارد گفت نام او علی است ابو طالب
گفت حقیقت گفتار ترا نمیتوانم ظاهر نمود مگر ببرهان هویدائی که مشاهده نمایم مثرم گفت چه میخواهی که برای تو از او سؤال کنم
حق تعالی بروی ترا عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود ابو طالب گفت در این وقت طعامی از بهشت میخواهم که برای من
حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن طبق رطب و انگور و انار
بهشت بود پس ابو طالب اناری از آن برداشت و فرحناک برخواست و بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را تناول کرد حق تعالی از آن انار آبی
در صلب او آفرید و در همان ساعت با فاطمه مقاربت نمود و او بعلی ابن ابیطالب حامله شد و چون آن نطفه مبارکه در رحم فاطمه
قرار گرفت از مهابت آنحضرت زمین بحرکت در آمد و چند روز متزلزل بود و در قریش شده عظیمی حادث شد گفتند بر خیزید که
بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابو قبیس و از ایشان سؤال کنیم شاید که این زلزله را زائل کرد چون بتها را بکوه ابو قبیس بالا بردند

زلزله شدیدتر شد و سنگها از کوه در گردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها بر رو در افتادند چون این حال را مشاهده کردند متحیر
گردیدند و گفتند این بلائی است که ما را طاقت آن نیست و این حال ابو طالب بر کوه بر آمد و از آن حالت پروائی نمیکرد پس گفت ایمردمان
بدرستیکه حق تعالی در این شب حادثه پدید آورده است و خلق مبارکی آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید شما
را امامت او نمیدهید این زلزله هرگز از شما زائل نگردد و یک خانه در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند ای ابو طالب آنچه تو میفرمائی
ما میگوئیم و اطاعت مینمائیم پس ابو طالب بگریه در آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة
المحمودة و بالعلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سؤال
میکنم از تو بحق ملت محمد صلی الله علیه و آله که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانیست
که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق خداوندی که دانه را شکافته و گیاهها را از آن بیرون آورده و
خلایق را آفریده است سوگند یاد میکنم که عرب این کلمات را مینوشتند در جاهلیت و هر شدتی که ایشان را رو میداد باین کلمات
توسل نموده خدا را یاد میکردند و دعای ایشان مستجاب میشد حقیقة معنی این کلمات را نمیدانستند پس چون شب ولادت آنحضرت
شد روشنی عظیمی در آسمان پیدا شد و نور ستاره ها مضاعف گردید پس قریش از مشاهده این حال متعجب گردیدند و بعضی بنزد یکدیگر
آمد و شد مینمودند میگفتند در آسمان حادثه غریبی حادث شده است ابو طالب از خانه بیرون آمد و در کوچه ها و بازارهای مکه
میگشت و بآواز بلند میگفت ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابو طالب را دیدند نزد او دویدند و پرسیدند که این چه
انوار است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابو طالب گفت بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا و حق
تعالی در او کامل گردانید خصلتهای خیر را و ختم خواهد کرد او وصایای پیغمبران را و او پیشوای متقیان و یاری دهنده دین خدا
عالیانست و بر اندازنده شیطانست و بخشم آورنده منافقانست و زینت عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر خدای عالمیانست
پیشوای هدایت است و نجم فلک رفعتست و روشن کننده ظلمتهاست و هلاک کننده شرکها و شبهاتست و نفس یقین و سر دین است
پس ابو طالب پیوسته این کلمات و الفاظ را گفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب شد جابر میگوید عرض کردم یا رسول
الله بکجا رفت حضرت فرمود بطلب مثرم رفت و او وفات یافته بود در کوه لکام پس مخفی دار ای جابر این حدیث را از غیر اهلش بدرستیکه
این از اسرار مکنونه و علوم مخزونه حق تعالی است و بدرستیکه مثرم وصف کرده بود از برای ابو طالب غاری در کوه لکام و گفته بود که اگر
خواهی مرا بیابی باین موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابو طالب بسوی آن غار رفت و داخل شد مثرم را دید که مرده
و خود را در جامه پیچیده و رو بقبله خوابیده است و دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او هستند و نمیگذارند که آسیبی از جانوری باو
برسد و او را حراست مینمایند و چون مارها ابو طالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابو طالب نزدیک مثرم رفت و گفت السلام
علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت کامله خود مثرم را زنده گردانید و بر خواست و دست بر روی خود مالید
و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله پس
ابو طالب گفت بشارت باد ترا که علی بزمین آمد مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابو طالب گفت چون ثلثی

از شب گذشت فاطمه را درد زاییدن گرفت گفتم با او که ترا چه شود ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده می‌نمایم پس خواندم
بر او اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردهاست تا آنکه اضطراب او ساکن گردید پس با او گفتم که من بروم جمعی از زنان بیاورم که ترا
در این امر معاونت نمایند گفت آنچه میدانی بکن ای ابوطالب چون برخواستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بر جای خود
باش ای ابوطالب که دست آلوده بکاه سبب ولی الله نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند که جامهای مانند حریر سفید پوشیده بودند
و بوی ایشان از مشک نیکوتر بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک یا ولیة الله پس فاطمه ایشان را جواب گفت در پیش روی او
نشستند و غالیه دانی بیرون آوردند از نقره و او را دلداری مینمودند تا آنکه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه متولد شد چون
آنحضرت متولد شد من نزدیک او رفتم ناگاه دیدم که بسجده رفته است و مانند خورشید تابان نور از او ساطع است و میگوید
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا وصی محمد رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیر
المومنین پس یکی از آن زنان او را از زمین برگرفت و در دامان خود گذاشت چون نظر حضرت بر روی او افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت السلام علیک
یا مادر من و او در جواب گفت و علیک السلام ای فرزند حضرت گفت چه خبر داری از پدر من آن زن گفت که در نعمتهای حق تعالی میگردد و بقرب
وصال متنعم مینماید چون این سخن را شنیدم بی تاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی ولکن من و تو هر دو
از صلب آدم بهم رسیده ایم و این مادر من حواست چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را بردای خود پوشیدم و خود را
بزاویه خانه کشیدم پس زن دیگر نزدیک او آمد و ظرف غالیه را در دست داشت و آنحضرت را گرفت و چون نظر حضرت بر روی او افتاد گفت
السلام علیک یا خواهر من آن زن گفت و علیک السلام ای برادر من پس حضرت فرمود که از عم من چه خبر داری گفت حال او نیکست
ترا سلام میرساند در اینحال من گفتم ای فرزند این خواهر کیست و آن عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است و عم من عیسی بن مریم
است پس آن زن بوی خوشی از آن ظرف غالیه بیرون آورد و آنحضرت را ببوی خوش متطیب گردانید پس زن دیگر او را گرفت و او را در جامه
که با خود داشت پیچید ابوطالب گفت من در اینحال گفتم که اگر او را در اینوقت ختنه میکردیم آسانتر بود زیرا که سنت عرب در آنوقت
چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند پس آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمی چشد او گرمی آهن را
در دنیا مگر بدست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها او را دشمن دارند و جهنم مشتاق اوست ابو
طالب گفت آن مرد کیست آن زنان گفتند که او ابن ملجم مرادی است لعنه الله که این عالیجناب را در کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال
از وفات محمد صلی الله علیه و آله ابوطالب گفت در اینحال حضرت رسالتپناه بخانه درآمد و آنحضرت را از دست آن زنان مطهره گرفت
و دست او را بدست خود گرفته با او تکلم نموده سؤال از هر چیزی نمود و اسرار با هم گفتند پس آن زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم
و در ضمیر من خطور نمود که کاش آن دو زن دیگر را میشناختم پس حضرت امیر المومنین بالهام رب العالمین گفت ای پدر من اما
زن اول حوا مادر ما بود و زن دوم مریم دختر عمران بود و آن زنیکه مرا در جامه پیچید آسیه دختر مزاحم و آن زنیکه مرا خوش
بو گردانید مادر موسی ابن عمران بود پس برو و در اینوقت بسوی میثم بشارت ده بولادت من و آنچه دیدی و شنیدی با او باز گو و او در فلان
غار است و در فلان موضع و خبر رسانید و مار را نیز بمن گفت و چون از مکالمات با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و با من فارغ شد

عود

عود نمود بحالت طفولیت و ساکت گردید پس من بفرموده او بنزد تو آمدم و احوال ولادت او این بود که بتو گفتم چون میثم این سخنان را
شنید بگریست و بسجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد و بعد از آن خوابید گفت جامه مرا بر روی من بپوشان و چون جامه را بر روی او انداختم
بسرای باقی رحلت کرد و بحالت خود برگشتم و من سه روز در آنجا ماندم هر چند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس در آنحال وحشت بر من
غالب شد ناگاه دو مار بیرون آمدند و گفتند السلام علیک یا ابا طالب چون من جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو و ملحق شو بولی
خدا که تو از همه کس سزاوارتری بمجاورت و محافظت او من گفتم با ایشان که کیستید شما گفتند ما عمل شایسته اوییم حق تعالی ما را از نیکیهای
عمل او خلق کرده است تا آنکه رفع کنیم اذیتها را از او تا روز قیامت و چون در روز قیامت زنده شود یکی از ما در پیش روی او و دیگری در
عقب سر او خواهیم بود و او را رهنمائی خواهیم کرد بسوی بهشت پس ابوطالب بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند که ابوطالب کافر مرد حضرت فرمود ای جابر پروردگار تو داناتر است بغیب ابدیت که در شبی که مرا
بمعراج بردند چون رسیدم بعرش در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی کیستند این نورها ندا رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است و یکی ابوطالب
و دیگری پدر تو عبد الله و دیگری برادر تو طالب گفتم خداوندا ایشان این درجه را بچه چیز یافته اند حق تعالی فرمود بانکه ایمان خود را
پنهان داشتند از قوم خود تقیه کردند بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند ایضا در کتاب عوالم و سایر کتب معتبره بسندهای
معتبر روایت از حضرت امام جعفر صادق از آبا طاهرین خود صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب با

هو
ولادت حضرت
امیر المومنین علیه السلام
در زچاخانهٔ
کعبه

گروهی از بنی هاشم و جماعت طایفه بنی عبد العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها پیدا شد نه ماهه
حامله بود بحضرت امیر المومنین و او را درد زاییدن گرفته بود پس در برابر خانه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و گفت ای پروردگار من بدرستیکه
من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبر و رسول که فرستاده و تصدیق کرده ام بکلمات جد خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه را بنا کرده او
پس سوال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آنکسیکه بنا کرده او را و بحق این مولودیکه در رحم من است که با من سخن میگوید و با سخن گفتن خود مونس
من گردیده است و من یقین دارم که این فرزند یکی از آیات جلال و عظمت تست که آسان گردانی بر من ولادت او را عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون
فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه شکافته شد و فاطمه داخل شد و از نظر ما غایب شد و آن شکاف بهم پیوست باذن خدا پس ما
خواستیم که در خانه را بگشاییم که بعضی از زنان بسوی او فرستیم چندانکه سعی نمودیم گشوده نشد پس دانستیم که این امریست از جانب خدا و فاطمه
سه روز در اندرون کعبه ماند و اهل مکه در کوچها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانها این حکایت را مذکور مینمودند و چون
روز چهارم شد در خانه از همانجا که گشوده شده بود باز شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله الغالب علی بن ابیطالب را در دست داشت
و گفت ای گروه مردم بدرستیکه حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بودند بدرستیکه حق تعالی
برگزید آسیه بنت مزاحم را و او عبادت کرد خدا را پنهان در موضعی که سزاوار نبود عبادت در آنجا مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم
دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت عیسی را بر او آسان گردانید و در بیابان شاخ درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او
از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا برگزید و زیادتی داد بر هر دوی ایشان و بر هر یک از زنان عالم که پیش از من بودند زیرا که من فرزند
آوردم در میان خانه برگزیده او و سه روز در آنخانه محترم بودم و از میوها و طعامهای بهشت تناول کردم پس چون خواستم که بیرون

بیایم

ایمن در خانه ایست که فرزندان من بر روی دست من بوده‌اند قضا از عالم غیب ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه
منم خداوند علی اعلی و او را آفریده‌ام از قدرت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده‌ام و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق
کرده‌ام و او را بآداب حسنه خود تادیب نموده‌ام و امور خود را باو تفویض کرده‌ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع ساخته‌ام و در خانه
محترم من متولد شده است و اول کسی است که اذان خواهد گفت بر بام خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را برو خواهد در انداخت
و مرا بعظمت و مجد و یگانگی یاد خواهد کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من از همه خلق من محمد که رسول
من است و وصی او خواهد بود پس خوشحال کسیکه او را دوست دارد و یاری او نماید و وای بر کسیکه نافرمانی او کند و یاری او نکند و
انکار حق او نماید پس چون ابو طالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد و حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابه
و رحمة الله و برکاته چون او را بخانه آوردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آمد حضرت امیر المؤمنین را گرفت و در دامن گذاشت
و چون نظر امیر المؤمنین بر جمال بی مثال حضرت رسول صلی الله علیه و آله افتاد شاد و خندان گردید و گفت السلام علیک یا رسول
الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنان و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم
فی صلوتهم خاشعون چون این آیه را خواند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بتحقیق که بتو رستگار شده‌اند ایشان و چون حضرت
امیر المؤمنین آیات بعد را تلاوت نمود تا اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که بخدا سوگند که تو امیر و پادشاه ایشانی و از وفور علم و حکمت ایشان را میرسانی و بخدا سوگند که توئی راهنمای ایشان و بتو هدایت
می یابند ایشان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه بنت اسد را فرمود برو و عم او حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت چون
من بروم او را که شیر خواهد داد حضرت فرمود که من او را شیر میدهم و سیراب میگردانم پس فاطمه عرض کرد که تو او را شیر خواهی
داد آنحضرت فرمود که آری پس زبان مبارک خود را در دهان حضرت امیر المؤمنین نهاد و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت
در دهان مبارک حضرت امیر المؤمنین جاری شد و باین سبب آن روز را روز ترویه گفتند چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابی
طالب نوری باطراف آسمان ساطع بود پس آنحضرت را بعادت اطفال در میان جامه پیچید و بست آنحضرت بقوت ربانی جامه را از هم
درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکمتر آورد و باز آنحضرت را با آن جامه پیچید و بست باز آنحضرت قوت کرد و جامه را پاره
کرد و همچنین دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم و در پنج جامه دیبا محکم بست و آنحضرت باز آنها را در هر دفعه پاره میکرد پس آن
حضرت را در شش جامه دیبا بست و پوست محکمی بر روی آنها پیچید و باز آن شیر خدا همه را باذن خدا از هم درید پس بقدرت حق تعالی
بسخن در آمد و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا بردارم و بانگشتان خود ابتهال و تبتل
نمایم ابو طالب چون این حالت را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست از او بردار کار او عجیب است و مانند اطفال دیگر نیست چون
روز دیگر شد رسول خدا صلی الله علیه و آله بنزد فاطمه آمد و نظر امیر المؤمنین بر جمال عدیم المثال آنحضرت افتاد بر روی
آنحضرت خندید و بشاشت نمود و اشاره کرد که بگیر مرا و از غذائیکه دیروز بمن خورانیدی باز عطا کن پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله آنجناب را گرفت پس گفت فاطمه بنت اسد عرفه و رب الکعبه یعنی حضرت امیر المؤمنین شناخت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را

قسم بخداوند و باین سبب آن روز را روز عرفه گفتند چون روز سیم شد که روز دهم ذی حجه بود ابو طالب در میان مردم ندا کرد
که حاضر شوید برای ولیمه فرزند من علی و سیصد شتر نحر نمود و هزار راس گاو و گوسفند ذبح نمود و دعوت عظیمی برپا نمود
و گفت ای گروه مردمان هر که خواهد از طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف نماید و بیاید بر فرزند
من سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است و باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و او را عید گردانیدند مؤلف
میگوید مخفی نماند که این خبر منافاة دارد با اخباریکه وارد شده است که تولد آنحضرت در ماه رجب یا در ماه شعبان بوده است و بعضی از
علما این خبر را حمل کرده‌اند بر نسیء که گفته‌اند میتواند بود که قریش در سال ولادت آنحضرت حج را در ماه رجب یا شعبان واقع ساخته
باشند چنانچه در جاهلیت این بدعت را رعایت میکرده‌اند والله یعلم و از آنجمله نیز در کتاب مسطور است و بعضی کتب دیگر از ابو سعید
خدری و غیر او مرویست که روزی در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری
و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و جابر بن عبد الله بخدمت آنحضرت آمدند و نشستند و آثار حزن از روهای ایشان ظاهر
بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابیطالب سخنی
چند که ما را آزرده میسازد و ما از تو اذن میطلبیم در رد ایشان آنحضرت فرمود که چه میتوانند گفت در حق برادر و پسر عم من گفتند
میگویند علی را چه فضیلت است در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت و دعوت او کودکی بود و اسلام او اعتبار ندارد
و از این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود که این سخنان شما را محزون میگرداند تا آنجا که حضرت فرمود و همه میدانید که
حق تعالی من و علی را از یک نور خلق کرد و ما در صلب آدم تسبیح حق تعالی میگفتیم پس حق تعالی ما را نقل نمود بصلبهای مردان و رحمهای
زنان و در همه این احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها میشنیدند در هر عصر و عهدی تا بصلب عبد المطلب و نور ما از رویهای پدران
و مادران ما پیوسته ساطع بود حتی آنکه ظاهر بود که نامهای ما بنور بر پیشانیهای ایشان نوشته است پس نور من و نور علی از هم جدا شد
نصفی در صلب عبد الله و نصفی در صلب ابو طالب قرار گرفت پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند و چون پدر و عم من در میان
جماعت قریش می‌نشستند نور ما از رویهای ایشان ساطع بود و باین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان
باین نور بر ایشان سلام میکردند تا آنکه از پشت پدران و شکم مادران بیرون آمدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت یا
حبیب الله خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادر تو علی و میگوید که نزدیک شده است ظهور نبوت تو
و آشکار شدن وحی تو و هویدا گردیدن رسالت تو و من ترا تقویت نمودم ببرادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو و آن
کسیکه بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست خود که او سرکرده اصحاب یمین است و
شیعیان او روسفید و دست و پا سفید خواهند بود پس چون وحی را شنیدم برخاستم بسوی فاطمه بنت اسد رفتم و دیدم که وقت رسیده است که او را
درد زائیدن گرفته بود و زنان و قابلها دور او را گرفته بودند پس جبرئیل گفت یا محمد پرده در میان فاطمه و تو میاندازیم و تو در پس
پرده بنشین و چون علی بیرون آید بگیر او را بعد از ساعتی جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر پس دست راست خود را
دراز کردم و علی بر روی دست من فرود آمد و دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و باواز بلند اذان و اقامه گفت و بوحدانیت

ح ل
و ذکر نام ترا [illegible] میکنم

خدا و برسالت من شهادت داد پس روی بمن آورد و گفت السلام علیک یا رسول الله رخصت میفرمائی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق
خداوندی که جان محمد در قبضه قدرت اوست شروع کرد و صحف آدم را که شیث وصی او بود بتمام نموده از اول تا آخر بنحوی
تلاوت نمود که اگر آدم صفی حاضر می بود می گفت که از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابرهیم را تلاوت نمود و توریة موسی را چنان
خواند که اگر موسی حاضر بود اقرار مینمود که او توریة را از من بهتر حفظ کرده است پس انجیل عیسی را تلاوت نمود بنحوی که اگر عیسی حاضر می
بود اقرار می نمود که از من بهتر حفظ کرده است پس زبور داود را تلاوت نمود بطوریکه اگر داود حاضر می بود میگفت که او از من بهتر حفظ کرده
بعد از ان تلاوت نمود قرانی را که بر من نازل شده است از اول تا آخر و حفظ کرده بود او را امانکه من حال الان در حفظ دارم بی انکه از من
بشنود آیه را پس او با من سخن گفت و من با او سخن گفتم بروشیکه پیغمبران و اوصیاء ایشان با یکدیگر سخن گویند پس مراجعت نمود بحالت
طفولیت خود و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک می باشید از گفتهای اهل شک و شرک و از انجمله نیز در
کتاب عوالم و غیر او مرویست که چون فاطمه بنت اسد با انحضرت حامله شد حسن و جمال ان صدف گوهر ولایت بتجمل الشمس فلک امامت و خلافت
کردید و در رحم مادر با مادر سخن میگفت روزی فاطمه بنزد کعبه با جعفر طیار یا او بود حضرت امیر المؤمنین در شکم مادر با جعفر سخن گفت جعفر
از غرابت ان حال افتاد و مدهوش شد در ان حال بتهای که بر کعبه نصب کرده بودند برو افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید
و گفت ای نور دیده من تو هنوز از شکم بیرون نیامده ترا سجده می کنند چون بیرون آئی رتبه تو چون خواهد بود چون این حالت را با ابو
طالب نقل کرد ابو طالب گفت این دلیل است بر انچه مرا خبر داد شیر در راه طایف و در کتاب جلاء مسطور است که قصه شیر چنان بود که درندگان
چون ابو طالب را میدیدند از او میگریختند روزی از طایف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابو
طالب افتاد نزدیک او آمد و روی بخاک میمالید و دم بر زمین میمالید نزد او و تذلل مینمود ابو طالب گفت بحق انخداوندی که ترا
افریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا نزد من چنین تذلل مینمائی شیر بقدرت الهی بسخن امده و گفت تو پدر شیر خدا
و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او پس از ان روز محبت حضرت رسالت در دل ابو طالب جا کرد و با و ایمان اورد مؤلف گوید که امثال
و خوارق عادات انحضرت در ایام حیات ازان بیشتر است که در حد و احصا توان اورد چنانچه مقدس اردبیلی ثبت نموده که در مناقب خوارزمی
مسطور است از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که او گفت رسول خدا صلی الله علیه و اله مرا طلب کرد و فرستاد انجناب در خانه بود
دستاسی که در خانه ایشان بود دیدم که دانه میگردید و اورد ازان حیرت بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و اله امده و از روی تعجب نقل
کردم فرمود که از این تعجب مکن حق تعالی ملکی چند از ملائکه خدمت علی و اهل بیت او مقرر داشته که امداد و معاونت ایشان مینمایند مشهور است
که ابو نواس شاعر را گفتند که با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا چیزی نگفتی چه معاصر انحضرت بود قطعه گفت که یک بیتش اینست
انا لا استطیع مدح امام کان جبریل خادماً لابیه یعنی مدح امامی که جبریل امین خادم پدر او بوده چون بگویم و در
مداحی او چه توانم گفت و در بعضی از کتب معتبر ثبت شده که از خلیل نحوی پرسیدند که در باب علی چه میگوئی گفت چه در باب شخصی
توانم گفت که دوستانش از خوف اعدا اظهار مناقب او نتوانستند نمود و دشمنانش از روی حسد فضایل او را پنهان داشتند و مع هذا
خافقین از ماثر و مفاخر او پر شده و نه همین است که دوستان در مدایح و مناقب او رطب اللسان میباشند بلکه دشمنان در محامد محاسن او

بود

بقدر امکان نظماً و نثراً اشعار او جاهلانه میکوشند چنانچه در بعضی از کتب بنظر رسیده که فاضل میر حسین میبدی سنی که در شرح
دیوان مرتضوی مداحی را باقصی الغایة رسانیده یک رباعی در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته است از مهر علی کسی که یابد عرفان
نامش همه دم نقش کند بر دل و جان این نکته طرفه بین که ارباب کمال یابند ز بینات نامش ایمان و نیز در بعضی از کتب بنظر رسیده که
ملا جلال دوانی اگرچه میر نور الله نور الله مرقده در کتاب مجالس المؤمنین دست و پای بسیار زده که او را در حزب مؤمنان داخل
کند اما بظاهر سنی و حنفی مذهب است این رباعی از اوست چون تخلصش فانی بوده گفته است فانی الف است احد از او جو مدد وانکه
ثبت با بینات شد بعدد بنگر که علی است فالعلی سر الله اذ قال الله قل هو الله احد هم چنانکه بر واقف کتب علماء فریقین مخفی نیست که
ان جناب در ملک و ملکوت تصرف داشته و دارد و همه مخلوقات الهی مطیع ذات اقدس داشته و دارد و همه مخلوقات الهی مطیع ذات
اقدس او بوده اند و حکایت رد شمس مکرر از انحضرت صادر شده و مشهور است در کتب معتبره مسطورات و امور عجیبه غریبه از انجناب مسلم طرفین است
چنانچه مشهور فرقه ناجیه است که چون پای مبارک بر رکاب مینهاد افتتاح تلاوت قران میکرد و چون پای دیگرش بر رکاب میرسید ختم
مینمود و در بعضی از کتب بروایتی انکه چون بالای مرکب راست می ایستاد ختم شده بود از انجمله مرویست که جناب فاطمه زهرا صلوات
الله علیها فرمود که در شبی که مرتضی علی علیه السلام با من زفاف کرد از وی ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگوید
بامداد این حکایت را در خدمت پدرم عرض داشتم انجناب سجده کرد و فرمود ای فاطمه حق تعالی شوهر ترا بر همه خلایق فضیلت
داده و زمین را امر کرده که اخبار خود انچه در روی او واقع شود از مغرب و مشرق بانجناب عرض نماید و از انجمله مرویست که در
زمان خلافت ابی بکر زلزله شدیدی در مدینه واقع شد مردم مضطرب شدند و بخانه ابو بکر هجوم اوردند ابو
بکر بیرون امده گفت علیکم بعلی بن ابیطالب علیه السلام بر شما باد بعلی علیه السلام بروید بنزد او که من هم باتفاق شما
میایم پس جمیع ان خلایق بر گزیده خالق رفتند و عرض کردند که ای ابن عم رسول ما را در باب پیغمبر خدا صلی الله
علیه در وقتیکه از دنیا رحلت نمود با شما واگذاشت و سفارش امت را بشما نمود حضرت ردای مبارک را بر دوش
افکند و با اصحاب روانه شد بمردم فرمود باتفاق من همه مردم در بیابان نشستند و ساکن سکینه از قبر ابی بکر خوانده حضرت در موضعی از صحرا نشستند مردم را
نیز نشستن امر فرمودند شروع بموعظه نمودند و در ضمن میفرمود مانند کشتی که در دریا طوفان شده باشد یا مانند غریقی که بر روی اب افکنده باشند
همگی مضطرب و مرتعش بودند چون حضرت اضطراب ایشان و شدت زلزله را مشاهده فرمودند چنانکه نشسته بود پای مبارک بر زمین زد و فرمود
ما لک یا ارض قری یعنی ترا چه رو داده این مقدار کبر زمین ساکن شد و از انجمله مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و اله ایام عارض شد
و حضرت امیر بعیادت انجناب رفت حضرت رسول صلی الله علیه و اله شکایت از شدت تب نمود فرمود که تب من نسبت بمن آسان گردید
خواجه عالم صلی الله علیه و اله زایل شد شعر سپهر ولایت علی عالی قدر محیط عالم دانش جهان علم و وقار ز فیض خنده لطف
که کیمیا اثر است نگار جنة فهرش که هست صور اثار جحیم شاخ گل از حدیقه احسان هشت مشتی ز شکنجه غضب از
انجمله در بعضی از کتب از صاحب تحفة المجالس مرویست که در کتاب خود ایراد نموده که روزی جبرئیل امین در خدمت حضرت خاتم
النبیین صلی الله علیه و اله بصحبت مشغول بود که امیر المؤمنین حاضر شد چون جبرئیل انحضرت را دید برخاست و شرایط تعظیم

بجا آورد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که ای جبرئیل تو از برای این جوان تعظیم میکنی گفت چون تعظیم نکنم که او را بر من
حق تعلیم است حضرت فرمود که آن چه تعلیم بوده گفت در وقتیکه حق سبحانه و تعالی مرا خلق کرد از من پرسید که تو کیستی و من کیستم
نام تو چیست و نام من چیست من در جواب متحیر و ساکت بودم و مدتی در مقام تحیر بودم که این جوان در عالم نور حاضر شد مرا تعلیم نموده گفت
بگو تو پروردگار جلیلی و نام تو جمیل است و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس آنحضرت از او پرسید
که مدت عمر تو چند است گفت یا رسول الله ستاره ایست که در سی هزار سال یکبار طالع میشود و من او را سی هزار بار دیده ام و از این جهة
آنحضرت فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر کشف حجاب شود از این جسد خاکی و مرا رتبه وصول بعالم نور و عالم رسد یقین
من زیاده نمی شود و بر علم من چیزی نمی افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من بوجود واجب الوجود و صفات ثبوتی و
سلبی آن بمرتبه عین الیقین رسیده است و بدرجه ترقی نموده که دیگر برای او فوق آن مرتبه میسر نیست مؤلف گوید وقتی در مشهد
فیمابین جماعتی از فضلاء معاصرین عصمهم الله تعالی عقاید مختلفه و اقوال متشابهه مسموع و مذکور میشد بعضی بعضی را قاصر
و یا مقصر می نامیدند و بعضی بعضی را غالی میخواندند در آن وقت این روسیاه نقد عمر عزیز را غنیمت شمرده زیارت آستانه امام زاده
معصوم عالیة المقدار را وسیله نموده بجانب قم مسافرت نمودم و در اواخر ماه شعبان بزیارت آستانه مقدسه مشرف شدم و در مکان
مناسبی از موانست و مصاحبت اغیار خلوت گزیدم و ابواب تردد را مسدود کردم خالصا لوجه الله و طلبا لمرضاته و در آن خلوتخانه بقصد
مجاورت یک ماه بعین در ایام ماه مبارک رمضان مجاور بودم و بر وفق شرع انور در ریاضات و مجاهدات نفسانیه اهتمام می نمودم و در
نوافل و مستحبات و اوراد و اذکار اهل بیت اطهار علیهم السلام بذل جهد را در غایت میکردم و همواره در آن آستانه مقدسه بحضرت
عالیه ارواح آن امام زادها و علمای اخیار که در آن ارض مقدس مدفونند متوسل بودم بواسطه این آستانه از باطن اهل
بیت اطهار می جستم تا آنکه در آن ایام مرغوب زمانی مطلوب چهره شاهد مقصود را در خواب دیدم نه بیقظه که بلسان اهل ذوق و اخلاص مثلا
چنین مشاهده نمود که همگی ماسوی الله در پیش روی مبارک شاه ولایت امیر المؤمنین علیه السلام در منزله محوطه جمع و حاضر بودند و آن
آنحضرت مانند سلطانی که مشرف باشد بر همگی رعایا و برایا بر مسند عزت متمکن و متفقد امور و احوال کل بوده و کل او محکوم بحکم آنسرور
بودند المعید و اراده از ناظر منصف آنکه زبان توبیخ بر این نوشته نگشاید که این مرحله مرحله ئیست که قابل تدوین و بیننده آن سزاوار تحسین
نباشد نیز اگر پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است لکن هنر است از مور و الحمد لله اولا و آخرا و از جمله معجزات آنسرور آنکه در بعضی از کتب
معتبر مشهور از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده که صبحی در مدینه مشرفه در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم آنحضرت پشت
مبارک بمحراب داده مقداد و حذیفه و ابوذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب نیز در خدمت بودند که در آن حین غوغا شد و آوازی چند
بگوش رسید که کبیر اطاعت شنیدن آن نبود پس حضرت فرمود که یا حذیفه و یا سلمان خبر بگیرید که چه واقعه روی نموده و این غوغا چیست
پس هر دو رفتند خبر آوردند که چهل حر با نیزهای خطی و کلاههای دراز مکلل بانواع جواهر و با صورتهای عجیب و بر سر هر نیزه کیسه از لؤلؤ
آویخته آمدند و مقدم ایشان پسری آمد بر عارض مو نداشت و در حسن و جمال چون ماه شب چهارده بود و فریاد میکرد که البدار البدار
الحذار الحذار الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله انفذوا الطبیب حذیفه را امر نمود که برو بحجره

فاطمه

فاطمه و کاشف کروب بنده علام الغیوب علی بن ابیطالب علیه السلام را طلب کن حذیفه میگوید چون بحجره آنحضرت رسیدم فرمود ای حذیفه
آمده که خبر دهی مرا از قومی که من علم باحوال ایشان دارم از روزی که خلق شده اند و بهمه کار ایشان آگاهم پس ثنای او علیه السلام گفته در خدمت
بمسجد آمدیم چون مردم او را دیدند برخاستند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود بنشینید آن جوان برخواست و گفت کدام است
از شما که شکسته بتان است و معدن ایمان صبر کننده است بر ضرب و طعن در میدان و کشنده ابطال و شجاعان و نصرت دهنده دین
نبی است بر سایر ادیان و بسیاری از صفات آنحضرت را شمرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی حاجت این پسر را که وصف تو
از روی اخلاص و یقین میکند برآور و بار غم از دلش بردار پس حضرت امیر المؤمنین فرمود ای پسر نزد من آی که تو فی حضرت رب العالمین حاجتوا
برآور تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات و برآورنده حاجات منم و منم نبأ عظیم و صراط مستقیم دردیکه در دل داری بگوی
هر چه میخواهی بگوی پس چون آن بشارت شنید گفت مرا برادریست که از صید شکار محظوظ بود و صبر بر آن نداشت روزی در صحرا
گاوان وحشی دید اسب از عقب آنها دوانید یکی از آنها را اثر نزد مقارن آن حال نصف بدنش مفلوج شد زبانش از گفتن باز ماند و کار
بایشان افتاده است و بیمار رسیده است که رفع این قسم امراض و آلام بتوجه شما میشود اگر برادر من از این محنت نجات یافت قوم و قبیله و اقربا
و عشیره من که صفت ها هرکس ایدنا اسبار اهوا و دست از بت کاو کبرا کرده بجو کرم و معتاد از بقایای قوم عاد اند ایمان میاورند و مسلمان

بنجاة دادن آن پسر که نصف بدن او مفلوج شده بود و ایمان آوردن برادر و قوم آن پسر

میشوند و از موالیان و شیعیان و انصار و خدم و عبید تو صامت و ناطق شوند ما اذا دایم که زبان از وصف آن عاجز است و همه شمار آنکه لی است که ما او را این تاب نصرت
کند پس امیر المؤمنین علیه السلام با او گفت ای عجاج ابن جلال ابن ابی العصب ابن سعید ابن سمیع بن علاف بن وهب ابن صعب بادی کجا است برادرت
پسر چون نسب خود را شنید تعجب کرد و گفت ای امیر در موضع حی است و همین دم با خود نیاورده ام اگر شفا یابد او بت پرستی ترک کند و بدین
ابن عم تو در آید در این سخن بودند که بر زبر شتری برادر مسجد آوردند و شتر را خوابانیدند پسر گفت اینک محمل برادر من است امیر المؤمنین علیه السلام
نزد محمل رفته پرده را برداشت پسر دید چون چشم بر جمال آنحضرت افتاد او را بگریست و با آواز حزین و دل اندوهگین گفت الیکم
المشتکی و الملتجی یا اهل مدینة المصطفی یعنی شکوه خود را بشما میکنم و پناه بشما آورده ام ای اهل مدینه محمد مصطفی حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام او را دلداری نمود و فرمود بعد از این ترسیده باکی مدار و خاطر خود جمع دار که بدیها گذشت و غمها بشادی مبدل
گشت بعد از آن شاه ولایت امر کرد تا منادی ندا کند که مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند تا امری عجیب که هرگز مثل آن ندیده
باشند مشاهده نمایند حذیفه گوید که در روز موعود مردم در بقیع جمع شدند و امیر المؤمنین علیه السلام با ذوالفقار حاضر شد چون
قریب بغروب شد دیدیم که دو آتش از دور پیدا شد یکی از دیگری کمتر و علی علیه السلام رو بآتش کرده و داخل شد آتشیکه کمتر بود
ناپیدا شد آن دو آتش بهم رسیدند و چنانچه دو لشکر بر هم زنند آتشها بر یکدیگر میزدند و دودها بلند شد صداها چون صدا
رعد از آتش بر می آمد و مردم در خوف بودند و کمال اضطراب داشتند هر دم صدای رعد و صاعقه زیاد میشد هیچ کس نمیدانست که چه
واقعه روی خواهد نمود و تمام شب این صحبت واقع بود تا صبح طالع شد مردم از علی علیه السلام مایوس شدند و منافقان هلاک آنحضرت را
جزم کردند که ناگاه آتشها فرونشست و دودها بر طرف شد از آن رعد و برق اثری نماند که در آن حین شاه ولایت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
حاضر شد سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت بود و چشمی در میان پیشانی آن سر بود و امیر المؤمنین علیه السلام موی آن سر را گرفته بود

وان

وان موش مثل موی سباع بود پس نزد ایشان آمد و فرمود بر خصمت حق تعالی بر خیز که بعد از این کوفته و الم در تو نخواهد بود پس
پسر برخواست و دست و پایش صحیح شده در حرکت آمد و بر پای مبارک آنحضرت افتاد و بوسید و میگفت دست دراز کن تا بدست تو مسلمان
شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست و بغیر او خدائی نیست و محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست و تو ولی و وصی مصطفائی پس آن
دو پسر با هر که همراه ایشان بودند مسلمان شدند و خلایق از مشاهده آن خلقت عجیب و هیئت مهیب او متحیر مانده بودند جمعی آنحضرت را
قسم دادند که این سرگذشت را بر ما بیان کن حضرت فرمود که این پسر عمرو بن حنبل بن لاقیس بن لعین است و او از دوازده هزار جنیر و مطیع بود
و این پسر او با این حالت که دیده بودند من با ایشان مقاتله با سلام شاد عوت کردم چون اسلام قبول نکردند با آن اسمیکه موسی بن عمران بر عصا
خواند و اژدها شد بر بحر خواند و دوازده چشمه شد از هر چشمه جمعی بکنار رسیدند با ایشان عمل نمودم و همه را کشتم چنانکه یکی نماند
و از آنجمله در کتاب حدیقة الشیعه مقدس اردبیلی از عمار یاسر نقل کرده که گفت در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بودم که
از کوفه بیرون رفت و عبور ش بصحرائی افتاد که از آنجمله میگفتند و دو فرسخی کوفه یکبار بیابان و نخلستان پیدا شد از یهود گفتند تو علی
ابن ابیطالب گفت بلی منم گفتند در حوالی این زمین سنگی هست و بر آن سنگ نام هفت تن از انبیا سابق نقش است و مدتهاست که بدان
ما و ما از امیطلبیم و نمیابیم و در کتاب ما هست و بیقین میدانیم که در این حوالی نیست و اما از ما و علم پنهانست اگر تو امام زمانی و بدانش و در
وصی رسولی از انشان مارا بهی پس آنحضرت گفت همراه من بیائید و راه پیش گرفته میرفت و ما در خدمتش میرفتیم و جماعت یهود
از پی میامدند تا از آن فرسخی دو فرسخ دور شدیم و نیلی آن از دور پیدا شد آنحضرت بجانب آن رفت و گفت که بربط سلیمان علیه السلم تو هم
ما بجا رسیدیم آن سنگ زیر این تل است یهود گفت ما را بالفعل قدرت برداشتن این تل نیست پس آنحضرت لب مبارک را حرکت
داده بادیرا بهم رسید فرمود ای باد بحق علی بن ابیطالب این تل تراب را از این مکان دور کن دیدیم که باد بر این تل پیچید و ساقط
نشده بود که آنکوه ریگ در اطراف آن بیابان پهن شده و زمینی هموار و سنگ عظیم پیدا شد یهود گفت اینک آن سنگی که شما جویا
آئید یهود گفتند که اگر این سنگ بود نام انبیا بر آن نقش بود آنحضرت فرمود که نام انبیا بر آن طرفیکه بر زمین است نقش است سنگ را
بگردانید تا نامها را ببینید چون اهل دیه جمع آمده بودند بر غبت رفتند از جا نهادند بیلها و کلنگها آوردند و قریب هزار کس دور آنرا
خالی نمودند و باد را بحر تحریک آن نشد پس قوم را امر نمود که از آن سنگ کناره کرفتند و دست خیبر کیر دراز کرده سنگ را بی زحمت از این
مکان بر کردانید پس یهود دیدند که اسم نوح ابراهیم سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم بر آن نقش بود پس همه یک
بار در پای آنحضرت افتاده گفتند دست دراز کن تا مسلمان شویم و همه اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک
ولی الله و خلیفة رسوله علی قومه و وصیه من بعده گفته گفتند گواهی میدهیم که هر که تو را شناسد سعادت یافت و هر که مخالفت
تو نمود گمراه و شقی شد تو نبی یا وصی و ولی که در تورات و انجیل خوانده ایم و اهل آن دیه تمام بشرف اسلام یافتند از آنجمله در کتاب فریوز از ابو
هریره منقولست بسند صحیح که صبحی با رسول صلی الله علیه و آله نماز صبح کرده بودیم و آنجناب بنشست مبارک بمحراب باده بود و اصحاب
او در صحبت بود که مردی از انصار رسید بیش آمد گفت یا رسول الله کد از من بر در خانه فلان شخص افتاده که دارد و آن سگ سر راه بر من
گرفته جانم را در ربود و مرا مجروح ساخت و مرا در نماز صبح از خدمت شما محروم کردند و دیگر آمد بهمان طریق شکوه از آن نمود و جامه دریده و پای

محرم

نمودم

ایمان اورردن یهود که اسم هفت پیغمبر از در سنگ دیدند

مجروح را با نحضرت نمود و از تو رسید بهمان سان آمد بود پس رسول صلی الله علیه و آله بر خواسته متوجه خانه آن شخص شد و گفت سگ
عقور را قتل واجبست چون بدان خانه رسید انس پیش رفت دو دو ا بکوفت و حضرت خانه بیرون آمد و گفت یا رسول الله چه چیز شما را بخانه
من آورده و حال آنکه بر دین شما نیستم اگر مرا حاجتی بود بایست مرا طلبیده باشم که شما تصدیع کشید بخانه من بیایید حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمود که ترا سگی است درنده و هر روز بکی را جراحت میرساند و جامه میدرد آن سگ را بیار تا بکشیم که قتل
سگ درنده واجبست پس امر مرد بدرون خانه دوید و ریسمانی در گردن سگ کرده کشان کشان بیرون آورد و چون نظر چشم بر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله افتاد بقدرت الهی بزبان آمده گفت السلم علیک یا رسول الله چه چیز ترا بدینجا آورده و سبب قتل من
چیست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که دیروز فلان را و امروز فلان را دریده و پاهای ایشان را مجروح ساخت و از نماز محروم کرده
آن سگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله مرا با مومنان کاری نیست و اینها و این شخص از جمله منافقانند و امیر المؤمنین را دشمن میدارند
و چون بخانه خود میروند ابن عم تورا ناسزا میگویند سبب کینه اگر چنین میبوند متعرض ایشان نمیشدم و لکن مرا انحضرت عجب و محبت
اهل محبت بر آن میدارد که دشمنان او را بقدر امکان ایذا کنم و اهانت برسانم و چون رسول الله صلی الله علیه و آله این کلمات را از آن
حیوان که دشمنی از منافقان بود شنید بصاحب سگ سفارش نمود که مشفقانه با آن سگ سلوک نماید حضرت کبر بر گردید و امر در بدن
و پای آنحضرت افتاده گفت یا رسول الله هرگاه سگ محبت اهلبیت رسالت تو داده باشد من سگی نباشم اگر ایمان بتو نیاورم دست ده تا مسلمان
شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول او فرستاده او و ابن عم تو ولی خدا و وصی مصطفی است و هر که با او بد باشد سگ از
سگ کمتر است جای او در جهنم است و آن مرد توفیق اسلام یافت و جمیع آنها که در خانه او بودند مسلمان شدند و از جمله معجزات مشهوره و عجیبه
حدیث بساط است که بحد شهرت رسیده در بعضی از کتب مذکور است مقدس اردبیلی علیه الرحمه در حدیقه خود نقل نموده که حدیث مز بور مختلف
منقولست و اقا انحه اهل سنت و جماعت نقل کرده اند و بنظر ابن قاصر رسید آنکه بطرق مختلفه از انس بن مالک روایت نموده اند که او گفت
اهدی لرسول الله صلی الله علیه و آله بساط من خندف فقال لی یا انس ابسطه فبسطته ثم قال ادع العشرة فدعوتهم فلما دخلوا امرهم
بالجلوس علی البساط ثم دعا علیا فناجاه طویلا ثم رجع علی فجلس علی البساط ثم قال یا ریح احملینا فحملتنا الریح فاذا البساط
یدف بنا دفا ثم قال یا ریح ضعینا ثم قال تدرون فی ای ارض و مکان انتم قلنا لا قال هذا موضع الکهف و الرقیم قوموا
فسلموا علی اخوانکم فقمنا رجل رجل فسلمنا علیهم فلم یردوا علینا فقام علی علیه السلم فقال السلم علیکم معاشر الصدیقین
و الشهداء قال فقالوا و علیک السلم و رحمة الله و برکاته قال فقلت ما بالهم ردوا علیک و لم یردوا علینا فقال ما بالکم
لم تردوا علی اخوانی فقالوا انا معاشر الصدیقین لا نتکلم بعد الموت الا لانبیاء و الاوصیاء قال یا ریح احملینا فحملتنا تدف بنا
دفا ثم قال یا ریح ضعینا فاذا نحن قال فقال علی علیه السلم ندرک النبی صلی الله علیه و آله فی آخر رکعة فطوینا و اتینا و
اذا النبی صلی الله علیه و آله یقرء فی آخر رکعة ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا یعنی انس گفت هدیه
آوردند از جهت رسول صلی الله علیه و آله فرشی از پشم بسیار خوب و آنحضرت فرمود که ای انس پهن کن او را پس چون او را پهن کردم فرمود
بطلب آن ده کس را پس ایشانرا طلبیدم چون آمدند حضرت امر فرمود ایشانرا بنشستن بر آن بساط پس خواند علی علیه السلم او را و مدتی طولانی

موی

بزبان آمدن آن سگ یهودی در حق پیغمبر که ابن عم کس را که مجروح کرده از علی تو را سب میکنند اسلام صاحب سگ یهودی

حدیث بساط و رفتن بسوی اصحاب کهف و نقل بعضی از آیات و عجایب

تا بعد از گفت پس علی علیه السلام امر فرمود بر زیر بساط نشست و باد را امر کرد که ما را بردار دپس باد ما را برداشت و از زیر بساط سنگها تمام فرمود تا آنکه ببالا برد
ما را بر زمین گذارد چون بر زمین رسیدیم بغاری رسیدیم که هیچ نمیدانیم که در کدام زمین و در کدام مکانیم شما اکنون میدانید فرمود که این محل
کهف و الرقیم است و این جائیست که اصحاب کهف خوابیده اند پس گفت برخیزید و برایشان سلام کنید پس ما یک یک برخاستیم و برایشان سلام
کردیم و هیچیک از ما جواب نشنید پس علی علیه السلام خود برخواست و گفت السلام علیکم معاشر الصدیقین والشهدا پس شنیدیم که یک
بار همه گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته گویند پس من گفتم چه بود ایشانرا که جواب سلام ترا دادند ورد سلام ما نکردند
حضرت علی بار متوجه ایشان شد گفت چه بود شما را که رد سلام برادران من نکردید پس ایشان در جواب گفتند که ما گروه صدیقان و شهیدان
ماموریم که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم ننمائیم مگر با پیغمبران و اوصیای پیغمبران و بعد از آن باد را خطاب نمود که ما را بردار د باد ما را برداشت
و بهمان جلدی و تندی بساط ما را میبرد تا آنکه باد را امر کرد که بساط را بر زمین گذارد چون بر زمین آمدیم خود را در مدینه یافتیم پس علی
علیه السلام فرمود که ما رسول صلی الله علیه و آله را در رکعت آخر نماز خواهیم دریافت و چون آمدیم دیدیم که رسول صلی الله علیه و آله در رکعت
آخر نماز است و قرائت سوره کهف را باینجا رسانیده ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و ثعلبی نیز
این حدیث را به همین طریق نقل کرده با این زیادتی که پس اصحاب کهف از بجال خود خوابیدند و بهمان حال خواهند بود تا آخر الزمان که مهدی
هادی علیه السلام خروج نماید و آنحضرت برایشان سلام خواهد کرد و حق تعالی ایشان را زنده خواهد کرد و ایشان جواب سلام آنحضرت را خواهند داد
و باز خواهند خوابید تا روز قیامت و حدیث مزبور را در کتاب منتخب با سند صحیح از ابی جعفر نیز روایت نموده و او نیز از انس بن مالک نقل
نموده و در روایت دیگر بوده نقل شده که شخصی از انس سؤال نمود که ای صاحب رسول خدا تو چرا مبروص شده حال آنکه از رسول الله صلی الله علیه و آله
منقولست که مؤمنان به برص و جذام مبتلا نمی شوند انس سر در پیش افکند و اشک از چشمش جاری شد بعد از آن سر برآورده و گفت دعای عبد صالح
در حق من مستجاب شد مردم گفتند ای انس آنچه گفتنی است بیان کن گفت از اینمعنی درگذرید بغیر ابرام کردند چون دید که فایده ندارد گفت بجای
خود بنشینید تا بگویم چون مردم بر جای خود نشستند حدیث مزبور را نقل کرد با زیادتی و کمی فی الجمله و در آخر گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله
بمن فرمود که ای انس در روز قیامت که ابن عم من از تو گواهی خواهد گواهی خواهی داد گفتم بلی یا رسول الله و چون آنحضرت رحلت نمود ابوبکر
بقهر و عدوان متوجه امر خلافت شد امیرالمؤمنین علیه السلام در حضور جمعی فرمود که ای انس حکایت روز بساط و چشمه آب را نقل کن و گواهی
که رسول صلی الله علیه و آله ترا با آن امر نموده بیان نمای من گفتم یا علی پیر شده ام و در یافته همه چیز را فراموش کرده ام گفت اگر مداهنه کرده باشی
بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده کتمان شهادة کرده باشی خدا تعالی سفیدی در روی تو و آتشی در جوف تو و کوری در چشم تو پیدا
کند که پنهان نتوانی داشت و من از آن مجلس برنخواستم الا که باین مرض گرفتار شدم و الحال قادر نیستم و زنده ماندن نتوانستم چه طعام در معده من قرار نمی
گیرد و با این حال بود تا بمرد و عجب از آنکه شهید شد المهلة علی الراوی که او لا او به برص و جذام شد نعوذ بالله منه و از انجمله نیز در کتاب
مزبور روایت میکند ابن بابویه بسند خود از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت نشسته بودم در خدمت سید و مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام در
زمانیکه مردمان بیعت با عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب کرده بودند و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود نیز در خدمت آنحضرت
بودند و از هر جا سخنان میگذشت که امام حسن علیه السلام متوجه پدر بزرگوار شد گفت یا امیرالمؤمنین حضرت ملک و دیدی سلیمان بن داود علیهما السلام را

رفتن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب سد ذی القرنین و نمودن بعضی از معجزات و تکلم

عجب سلطنتی داده بود آیا از آن عطیه حصه و نصیبی بسید اوصیا رسیده باشد شاه امیر ولایت تبسم فرمود که با شما معلوم گردانم که تخت
در زمین سیر میکند با نقاوت آنکه آدم را از خاک آفریده قسم که آنچه خدا تعالی به پدر تو داده با حکام از اوصیای ماضی نداده و بعد از من نیز
هیچکس باین کرامت فایض نخواهد شد پس امام حسن علیه السلام و حضار التماس نمودند که یا امیرالمؤمنین میخواهیم که شمه از آنچه حضرت واهب العطایا
بشما موهبت نموده مشاهده کنیم حضرت بغایت بجنبیدن ما موافق آرزو و التماس و اعتقاد کرد و سید اوصیا صلوات الله علیه فرمود که حالا در کرامت
بعضی چیزی که شما میخواهید چیزی از آنچه که حضرت عزت بمن کرامت فرموده بشما ظاهر سازم پس برخواست و وضو گرفت نماز کرد و کلمه چند
بر زبان معجز بیان گذرانید که هیچیک از حضار فهم آن نتوانستند کرد و از آنجا بجانب ... دست مبارک بجانب مغرب دراز کرد بعد از لحظه
دست ابری بر او آورده بر کف دست مبارکش دو پاره ابر دیدیم سفید که ما همه از آن دو ابر شنیدیم که هر یک جدا از کف امیرالمؤمنین علیه السلام
جدا شدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی نبیه من شک فیک هلک و من تمسک بک
فقد سلک سبیل النجاة یعنی گواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد صلی الله علیه و آله رسول و برگزیده اوست و تو وصی و خلیفه پیغمبر اویی
هر که شک آورد در تو و خلاف تو کند هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقای محبت تو زند نجات یابد پس دیدیم که آن دو ابر چون
پهن شدند در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند و از آن ابر بوی مشک بمشام اهل ایمان رسید پس فرمود بر خیزید بر این بساط بنشینید ما همه برخاستیم
بر یک ابر نشستیم و آنحضرت به تنهائی بر ابر دیگر پس کلمه چند تکلم فرمود که هیچکس نفهمید و اشاره با ابر کرد که ای ابر بجانب مغرب رو و اشو که
ناگاه باد بر ابر آمده ابر را آهسته تمام برداشته بهوا برد و ما در آنوقت چون بانحضرت نگاه کردیم دیدیم که دو جانب در بر کرسی شده
و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلینی که بند آن از یاقوت ابدار بود در پا داشت و انکشتری از زمرد و براق سفید که روشنی آن چشم را
خیره میساخت در انکشتش و برکرسی از نور نشسته بود امام حسن علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار همه مخلوقات سلیمان را باجهت انکشتر اطاعت
نمودند شما را بچه سبب منقاد میکنند فرمود که یا ولدی انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله الناطق فی خلیقته و انا ولی الله و انا نور الله الذی
لا یطفی و انا باب الله الذی یوتی منه و انا حجته علی عباده و انا ذکر الله فی ارضه و انا قسیم الجنة والنار و انا سد ذی القرنین و انا جعلتها
له یعنی ای نور دیده من منم وجه الله و منم چشم بینای خدا و منم زبان گویای خدا که ناطق است در میان خلایق و منم ولی الله و منم آن نور
خدا که خاموش نمیشود و آن دریکه بان در بخدا توان رسید منم حجت خدا بر خلق منم و گنج خدا بر زمین منم و قسمت کننده بهشت و دوزخ
منم و سدیکه ذو القرنین بسته منم و دو قرنش از برای اسکندر قرار داده بودم میخواهی که خاتم سلیمانی را بتو بنمایم و دست در بغل
کرده انکشتری بیرون آورد از طلای احمر نگینش از یاقوت سرخ فرمود که ای فرزند این خاتم سلیمان است و نامهائی است که بر او نقش کرده اند سلیمان
گویند که تعجب حضار زیاده شد بحدیکه گویا الواز ایمیشنا ... پس فرمود اینها از مثل من عجب نیست بخدا سوگند که بنمایم امروز بشما آنچه پیش از
من ندیده باشید پس امام حسن علیه السلام گفت آرزوی ما آنست که سد ذو القرنین را بما بنمائی پس آنحضرت باد را امر نمود که ما را بان طرف که فرزند
حسن علیه السلام میخواهد ببر مقارن آن از باد آواز وضعی بما رسید که ما ابر را داشته بهوا برد و امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن کرسی نور نشسته از پی ما
میامد تا باد ما را بکوه بلندی رسانید و درخت عظیم بر آن کوه بود خشک شده و برگهایش ریخته یکی از ما گفت یا امیرالمؤمنین این درخت را
چه رسیده که او را افسرده ... آنحضرت فرمود که از او بپرسید که الحال خود را بیان کند امام حسن علیه السلام پیشی نموده از درخت سوال کرد که ما لک

فرمودن انجناب انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله الناطق صلوات

[illegible]

ایتها الشجرة یعنی چه شد است ترا ای درخت که سبزی از تو رفته و برکت ریخته جواب نداد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اجیبیهم
باذن الله ایتها الشجرة واخبریهم بخبرک یعنی ای درخت بفرمان الهی جواب ده ایشانرا بگو سلمان گوید بخدا سوگند که درخت متکلم شد
گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله وخلیفته من بعده حقا وخطاب بامام حسن علیه السلام نمود که یا ابا محمد هر شب وقت سحر
پدرت نزد من می امد و دو رکعت نماز میگذارد و بر تسبیح و تهلیل و تقدیس حضرت حق مشغول می شد و من معروف و در امدن و رفتن
کرسی از نور در زمان ابر سفید که بوی که ازان بوی مشک از فرق شما من میرسید مرا از است شما روح روح افزای آنحضرت وان نور سر سبز
و با طراوت بود و الحال چهل شب شد که تشریف ایشان نفرموده و مرا از مفارقت پدرت حال بدینمرتبه رسید اکر از او استدعا
کنی که لطف خود را از این مهجور دریغ ندارد و امدن او مرا بحال خود باز میاورد پس شاه ولایت نزد ان درخت رفتند و دو رکعت نماز بجا اورد
و دست مبارک بر ان درخت مالیدند سلمان گوید بخدا سوگند که ان درخت ناله مستانه بر خواست و در الفور سبز شد و برگ
اورد و میوه بیرون کرد پس آنحضرت بر کرسی خود قرار گرفت و باد مارا بر داشته بلند شد بحدی که دنیا تمام در نظر ما بقدر اسپری می
نمود و در هوا فرشته دیدیم که سر او در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر بحر محیط بود و یک دست او در مشرق و یکی در مغرب بود
از آنحضرت پرسیدیم که این کیست فرمود که فرشته ایست که بحکم خدا من او را در این موضع نصب کرده ام و تاریکی شب و روشنی روز موکل
ساخته و چنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد ما را بر زمین قوم یاجوج و ماجوج رسانید آنحضرت بر ابر خطاب نمود که اهبطی
تحت هذا الجبل یعنی ای ابر در زیر این کوه فرود ای و انکوهی بود بلند و ظلمانی که کوه ما شبیه بود سیاه بود و از انجا بتماشا
میرسیدیم یاجوج و ماجوج دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشانرا سه صنف یافتیم یکی طول قامتشان بیست گز و صنفی طول
قدشان صد گز و عرض هفتاد گز و صنفی دیگر یک گوش خود را لحاف و دیگر را دواج کرده بودند و یکی از ما از حال ایشان پرسید
آنحضرت فرمود که حاکم این جمع ما محصور منم و همه اینها در حکم منند پس باد حرکت کرد و باد ما را بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم (برداشته)
چون یاقوت سرخ که محیط همه دنیا بود و فرشته بشکل ادمی بر او موکل چون آن فرشته را چشم بر ما افتاد گفت السلام علیک یا
امیر المؤمنین و پس رخصت طلبید از آنحضرت که مطلب خود را عرض کند آنحضرت فرمود من بگویم چه میخواهی یا تو میگویی فرشته گفت
شما بگویید یا امیر المؤمنین فرمود رخصت زیارت برادرت و مصاحبت میخواهی برو رخصت دادم پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم
گفت راهی شد بعد از ان درختی دیدیم چون درخت اول به همان طریق سوال و جواب واقع شده درخت گفت در ثلث اول هر
شب امیر المؤمنین علیه السلام نزد من می امد و پس از نماز و تسبیح و تقدیس بر اسبی سوار شده میرفت و من سبز و خرم میبودم چهل روز است
که فیض قدم خود را از من باز گرفته تنم گداخته و اوراقم فرو ریخته از مفارقت او پس امام حسن علیه السلام التماس نموده حضرت
دست مبارک بران کشید درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک امیر المؤمنین فی الامة
المبارکة الطیبة و وصی رسول رب العالمین من تمسک بک نجی ومن تخلف عنک هوی پس ان درخت سبز و خرم
شد طراوت یافت ما شاد و دلیر او قرار گرفته پرسیدیم که یا امیر المؤمنین ان فرشته بکجا رفت فرمود که دیروز بر جبل ظلمت عبور
نمودم فرشته که بر ان موکلست رخصت زیارت این فرشته را طلبید امروز این رفت که تدارک نماید یکی از یاران گفت که

فرمود
انجا که هیچ یک
از ملائکه بی اذن
من از جای خود
حرکت نمیکنند
والسلام

ملائکه

ملائکه هم باذن شما از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود بخدائی که آسمانها را بی ستون بر افراشته که هیچ یک از ملائکه
بی رخصت من از جا خود حرکت نمیکنند و بی اذن من بقدر نفسی جنبش نمینماید مگر انکه حضرت عزت بیرون غضب خود
و بعد از من فرزندم حسن و بعد از او حسین و بعد از او نه کس از اولاد او که نهم ایشان قائم آل محمد است اینحال دارند و هیچ ملکی از ملائکه
مقربین را حد نباشد که بیک نفس بی اراده ایشان بر اورد پس یکی از تمام فرشته که موکل است بکوه قاف پرسید فرمود برخائیل من گفتم یا
امیر المؤمنین تا دیروز در خدمت شما بسر بردیم کدام وقت بمحل نزول الجلال کرد انکوه شد بود فرمود چشم خود را بپوشانید
پس امر بکشودن چون کشودیم خود را در مملکت دیگر یافتیم گفتیم هذا الشیء عجیب فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار من است
که شما را اطلاع بر ان نیست و مع هذا من بنده مخلوقم و در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان و اگر اندکی از ان
من دیدید انهم بدانید و دانسته باشید که شما تاب شنیدن ان ندارید بدانید که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است و نزد اصف بن برخیا
که تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان علیه السلام حاضر ساخت یکحرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف است و یکحرف علم غیب است که
مخصوص ذات او است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت مرا هر که شناخت و منکر شد هر که منکر شد پس
ان ابر را امر نموده مارا بباغی رسانید که در سبزی و خرمی باروضه بهشت برابری مینمود و در انجا جوانی را در میان دو قبر دیدیم
که بنماز مشغول بود گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود صالح پیغمبر است این دو قبر از پدر و مادر اوست و چون چشم
صالح بر صالح المؤمنین یعنی امیر المؤمنین علیه السلام افتاد بیتابانه پیش امد و سینه بر دکیته آنحضرت را بوسید گریه بر کنار شکوه
در امد آنحضرت او را تسلی میداد پرسیدیم که صالح چرا گریه میکند فرمود که از او بپرسید امام حسن علیه السلام پرسید یا ایها
العبد الصالح چه چیز ترا امیکریاند فرمود که پدرت هر روز وقت طلوع صبح نزد من میامد و باهم نماز میکردیم و باعث نشاط
رغبت من بود در عبادت وامروز ده روز شد که تشریف نیاورده چون او را ندیدم طاقتم نماند گفتیم یا امیر المؤمنین این عجب است
ما هر روز صبح در خدمت شما بسر میبریم چگونه بی اطلاع ما باینجا امده با حضرت صالح نماز میگذاری فرمود میخواهید که
سلیمان علیه السلام را زیارت کنید گفتیم بلی یا امیر المؤمنین ما را ارزو اینست پس شاه ولایت توجه فرمود ما در خدمت او در بستانی
رسیدیم که کسی مانند ان ندیده ابهای جاری و مرغان خوش الحان و فواکه بسیار چون مرغان را چشم بر آنحضرت افتاد دور
او را فرو گرفته پر میزدند و طواف میکردند در میان بستان تختی از فیروزه دیدیم و جوانی بر ان خوابیده و دستها خود بر سینه
نهاده و دو مار بر بالای سر و پایین پای او قرار گرفته چون ماران آنحضرت را دیدند در قدم او غلطیدند گفتیم یا امیر المؤمنین
این جوان کیست فرمود سلیمان و انگشتری را از انگشت خود بیرون اورده در انگشت او کرد و گفت قم باذن الله الذی یحیی
العظام وهی رمیم فی الحال سلیمان بر خواسته گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون و اشهد انک وصی رسول
الله حقا حقا الهادی المهدی الذی سعدت الله تعالی به و بمحبته و محبة اهل بیته ما اتانی الله الملک یعنی گوا
میدهم که خدای سزاوار پرستش یکیست و او را شریک نیست و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده او و فرستاده او

زنده
شد حضرت سلیمان
و اقرار داد در بر
بزبر گواهی ان
جناب

هستا

فرشته را اهتمام و اظهار کردن دین حق که هر دینی غیر دین او باطل باشد و دین او ناسخ همه دینها باشد و اگرچه مشرکان از این معنی
کراهت داشته باشند گواهی میدهم که توی وصی و جانشین رسول الله بحق و توئی راه نماینده راه یافته که بوسیله تو تولا
کردم من از حقیقت جاودانم و محبت تو و محبت اهل بیت تو داد بمن خدای تعالی آنچه داد از ملک و پادشاهی که مثل آن هیچ کس از اولاد
آدم نداده بود و اگر محبت ترا شفیع نمیساختم این سلطنت بزرگ را بمن عطا نمیفرمود پس دعای آنسرور کرد و نزد سلیمان نشست
و ما بر پابوس آن پیغمبر بزرگوار مشرف شدیم پس سلیمان را وداع نمود برخواست و سلیمان بحال خود برگشت و ما پرسیدیم
که یا امیر المؤمنین شما را علی یا آنچه در پس کوه قاف است فرمود که خلاق عالم و موجب ایجاد آدم چهل عالم در عقب کوه قاف
آفریده که هر عالمی چهل برابر دنیای شماست و علم من بما ورای کوه قاف هم چون علم منست بحال این دنیا و آنچه در این دنیاست و
بعد از رسول صلی الله علیه و آله منم حافظ و نگهدارنده عالمها و همچنین بعد از من اولاد من حافظ عترت نبوی و وارث
علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من داناترم براهها که در آسمانهاست از راهها که در زمین است و مائیم مخزون
مکنون الهی و مائیم اسمای حسنی که چون خدا را بآن اسما بخوانند اجابت کند و مائیم صاحبان نامها که بر عرش و کرسی نوشته است
و مائیم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه اسمائها تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر و توحید الهی را
و مائیم کلماتی که چون آدم تلقی یافت نمود توبه اش قبول شد من میدانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را ببرکت اسم اعظم اگر
ببرکت زیتون نان چرب [illegible] آتش اندازند نسوزد و طراوتش میل بر [illegible] نکند تیره که شب و روشنی روز از برکت
نامهای ماست و اسمای سامیه ما را چون بر آسمان نقش کردند بی ستون استقامت یافت و زمین بآن منقش گشته مسطح شد
چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع شد بر جبهه اسرافیل نقش کردند
متکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکة والروح گردید و چون کلام معجز نظامش باینمقام رسید فرمود چشمهای خود را
بپوشید پوشیدیم باز فرمود بگشائید گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معموره و قصرهای رفیعه مردمش
در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت هر یکی چون نخلی پس فرمود که این گروه از بقیه قوم عاد اند که هنوز در کفر و ضلالت و ظلم و جهالت
گرفتارند و ایمان برب الارباب و [illegible] نیاورده اند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود من بامر خالق اکبر قلع و قمع ایشان نموده
باین مکان نقل نمودم تا شما ایشان را دریابید [illegible] شما بر آن مطلع شوید و من راجعه داده ام که با این گروه مقاتله نمایم
پس آن قوم را بتوحید خدا و رسالت مصطفی صلی الله علیه و آله دعوت نمود ایشان ابا نمودند و مکرر بایمان و اسلام ایشان را خواند
و همان امتناع ورزیدند پس بر ایشان حمله [illegible] نمودند و [illegible] و چون خوف ما را مشاهده نمود
دست مبارک بر سینه ما مالید خوف ما زایل شد بار دیگر باواز بلند ایشان را بایمان و اسلام دعوت نمود ایشان سوار شدند
برق و عصا ظاهر شد چیزی چند میخواندند که ما نفهمیدیم و ما را چنان معلوم میشد که این برق و رعد و عصا از دهن مبارک
آنحضرت بیرون می آمد و چنان صدای هولناکی پیدا آمد که ما گفتیم البته آسمان بر زمین می افتد و کوهها از هم میریزد تا آنکه
یک متنفس از ایشان نماند چون از مجادله آن قوم فارغ شد رعد و برق برطرف شد التماس نمودیم که یا امیر المؤمنین ما را

بوطن خود برسان اگر پیاده برای این طاقت مشاهده نداریم پس آنحضرت ابر را طلبید و ما بر آن سوار شدیم آنحضرت متکلم بکلامی
شد باد ما را در هوا برده بجائی رسانید که دنیا را بقدر درهمی میدیدیم و بعد از لحظه خود را در منزل امیر المؤمنین علیه السلام دیدیم
در همان مکان که مشاهده بودیم چون فرود آمدیم نشستیم بانگ موذن شنیدیم که اذان ظهر میگفت و ما اول صبح بعد از
طلوع آفتاب روانه شده بودیم و در این پنج ساعت پنجاه سال راه طی نموده بودیم و چون ما را متعجب دید فرمود که بخدائی
که نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در طرفة العینی در همه آسمانها و زمینها بگردانم و ابن قادرم و این قدرت
عظیمه را باذن خالق البریه و ببرکت خیر الخلیفه یافته ام و منم ولی و وصی آنحضرت در حین حیوة و زمان رحلت و لکن اکثر
مردمان نمیدانند سلمان رضی الله گفت لعن الله من غصبك حقك و جحدك و اعرض عنك و ضاعف علیهم العذاب
الالیم از الجمله برهان کتاب از میثم تمار نقل شده که او گفت در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و جمعی کثیر بدور آن
حضرت بودند که از در مسجد مرد بلندی مقطع در آمد که دو شمشیر حمایل کرده بود و خنجری [illegible] از پی او بودند مردمان از
هر طرف گردنها بلند کرده چشمها بر دوختند و منتظر بودند که معلوم شود که این مرد کیست و بچه کار آمده این مرد بزبان فصیح
گفت کدام است از شما که متولد شده است در حرم و [illegible] است بکرم و خلیفه رسول است و زوج بتول و غالب هر غالب است و فرزند
ابوطالب است قاتل ابطال عرب است و مفرج هموم و کربت است و عیبه علم نبوت است و معدن حلم و فتوت است و حجة الله و وصی رسول
الله صلی الله علیه و آله و همچنین بعد اصناف کمال آنحضرت چنانچه باید و شاید نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام سر بر آورده
فرمود که چیست ترا یا سعد بن فضل بن ربیع ابن مدکه ابن بجیة ابن صلت ابن حرث ابن اشعث ابن سمیع دو بیعی هر مطلب
که داری بگو و هر چه میخواهی بخواه پس آن مرد گفت من رسیلی است که تو جانشین رسول خدائی و حلال مشکلاتی و من رسول
از جانب قبیله عظیمه که شش هزار خانه دارند و فرستاده اند با من جوانی که کشته شده است و در میان قوم اختلاف بهم رسیده است
در قاتل او و اینک آن جوان در تابوت است بدر این مسجد اگر تو او را زنده کنی که کشنده خود را نشان دهد قسم بحق این قوم
این قوم صلاح مبدل بعیش شود و من و این گروه همه مسلمان میشویم و الا براهی که از آن ملا ام بر میگردیم و بکفر دین خود
ثابت قدم خواهیم بود و گمان اینست که این قوم تیغ در یکدیگر نهند تا کار ایشان بجان رسد میثم گوید پس آنحضرت بمن امر نمود
که یا میثم بر شتر این مرد سوار شو و در کوچه های کوفه ندا کن که هر که میخواهد که نظر کند بآنچه خدای تعالی بعلی بن ابیطالب
که برادر رسول خدا و وصی او عطا نموده باید که در ظاهر نجف حاضر شود پس من بر شتر او سوار شدم و در کوچه های
کوفه ندا کردم و خلق تمامی آنجا حاضر شدند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آن مرد خطاب نمود که تو نیز با همراهان خود آن
تابوت را حاضر سازید و آنحضرت با عمامه و جامه رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر شد فرمود که سر تابوت را بگشائید چون گشودند دیدند
مخطط او خوشروئی و خوش موئی و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز گذشته گفت
چهل و یک روز شده که شام در بستر خود خوابیده بود صبح او را کشته یافتند که سرش از گوش تا گوش بریده بودند و بیجاه
طالب خون او نیستند امید داریم که باعجاز شما او زنده شود و قاتل خود را نشان دهد تا شک و شبهه از خواطرها برود پس حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که قاتل او عم او است چرا که دختر او را خواسته بود و او را نداده و عم از این غصه او را کشته است
اعرابی گفت یا ولی الله تا مردم اینجا فرمودید از این پسر نشنوند فتنه از میان ایشان برطرف نمیشود بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام
برخواسته حمد و ثنای الهی بجا آورده و صلوات بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرستاده فرمود که بقره بنی اسرائیل از حق
تعالی عزیزتر از علی بن ابیطالب نخواهد بود که بعد از هفت روز پاره او را بمرده زدند بحکم الهی آن مرده زنده شد و من پاره از
اعضای خود را بر این مرده میزنم و من یقین که عضو از من نزد واجب تعالی عزیزتر از جمیع عضوهای آن بقره است و پیش آمده سر
پای مبارک بر آن جوان زده گفت یا مدرک بن حنظلة ابن غسان بن الحرث بن شیبان گوید که فی الحال دیدیم که جوان از آفتاب خوبتر
برخواسته گفت لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام و المنفرد بالفضل و الانعام آنحضرت از او پرسید که من قتلک
یا غلام یعنی ای پسر ترا که کشته است پسر در جواب گفت قتلنی عمی حارث بن غسان یعنی مرا عم من حارث کشته است پس
امیر المؤمنین علیه السلام بان پسر فرمود که برو و بسوی قوم خود و ایشان را خبر ده پس گفت یا مولای مرا دیگر کاری با قوم و
قبیله نیست و میترسم که مرا بار دیگر بکشند و از خدمت شما محروم مانم و نتوانم بپابوس مولای خود رسید یا مو حسیم را
پس حضرت رو بجانب اعرابی کرده فرمود برو بجانب قوم و اخبار کن ایشان را با آنچه دیدی و شنیدی آن مرد نیز گفت که لا و الله
یا مولای لا افارقک یعنی بخدا قسم ای مولای من و بعد از این از شما جدا نمیکنم بلکه در خدمت شما میباشم تا وقتیکه
اجل موعود برسد از روحیت حق تعالی ذات پاک کسی که حق بر او ظاهر شود و تابع وی نرود حق شود و آن هر دو تن تا خدام و
عبید که همراه داشتند در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بسر میبردند تا سفر صفین پیش آمد و در آن سفر بمرتبه بلند شهادت
فایز شدند اما بعد از آنکه خدمت و ملازمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اختیار نمودند خبر بقبیله فرستادند و
آن اعجاز باعث هدایت آن قوم نیز شد و لکن اهل کوفه نیز بکوفه رسید هر کدام در شان آنحضرت حرفی میگفتند و
بعضی هدایت یافتند و جمعی بضلالت افتادند از آن جمله در کتاب معتبر بوده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از
صفین برگشته در اثنای راه بسر بیابانی رسید تشنگی بر آدمی و حیوانات که در آن لشکر بودند غلبه کرده و زبانها از
غلبه عطش از دهنها بیرون افتاده و مردمان شکوه نیز بوارث نبوت آوردند پس آنحضرت علیه السلام بر اطراف اندیشه نظر
کرده در یکطرف سنگ عظیمی دید که افتاده بود مرکب همایون را بنصوب آنجا را انده با آن سنگ خطاب نمود که ای سنگ آب
خبر ده فی الفور سنگ بزبان فصیح بر آنحضرت سلام کرد که السلام علیک یا وارث علم النبوة یا وصی رسول الله
الملک یحیی ای جانشین رسول خدا آب در زیر من است پس صد کس از اصحاب متوجه کندن آن سنگ شدند و هیچ
بحرکت دادن آن صخره عظیمه قادر نگشتند و چون آنحضرت دید که بجای آن صد نفر اگر صد هزار کس باشند آن سنگ حرکت
نخواهد یافت مردم را امر نمود که بیکطرف روند و لیها مبارک را حرکت داده دست خیبرگشا بر آن سنگ زد آن سنگ بهر سنگی
از آن مکان دور شد بقدرت الهی آبی ظاهر گردید از عسل شیرین تر و از برف سردتر مردم هجوم نموده تمام سیراب شدند
و چهارپایان را سیراب کردند و مشکها را پر ساختند و چون آنحضرت دید که خلق از آب مستغنی شدند خطاب بسنگ نمود

زنده کرد پسر آن جوان کشته که عم او وارث او بود و اقرار داد آن جوان که عم من حارث بن غسان مرا کشت

چون

در حجت از سفر صفین سنگ عظیم را بسبب مبارک تا یکفرسنگ دور انداخت و آب از زیر او ظاهر شد رضی و سلم

که ای سنگ بمکان خود برگرد و بر جای خود قرار گیر ابن عباس گوید که دیدیم که آن سنگ بطریق گوی در میدان غلطیدن گرفت و
آمده در جای خود نشست و مردمان شکر الهی بتقدیم رسانیدند از آنجا روانه شدند و از آن جمله در کتاب معتبر بوده
صحیح از عمار یاسر و زید ابن ارقم مرویست که این هر دو گفتند که در روز شنبه هفدهم ماه صفر در خدمت مولای مؤمنان در مسجد
کوفه بودیم که از در مسجد غوغای عظیمی برخواست و خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرها کشیده منتظر فرمان آنحضرت
عمار را فرمود که آن گروه را رخصت دخول مسجد داده ذو الفقار را از خانه با عمار گوید قوم را خبر دادم و ذو الفقار که
هفت من و دو ثلث من بوزن سنگ مکه از خانه آنحضرت طلبید آوردم از غلاف کشیده نیز بآنحضرت گذاشتم و منادی در کوچه
ها کوفه ندا کرده خلق در مسجد جمع شدند چنانکه جا جنبیدن کسی نبود تا آن گروه هودجی بود و زنی در آن میان میگریست
میگریست و بعربی میگفت یا غیاث المستغیثین یا کنز الراغبین یا ذا القوة یا رازق الیتیم یا محیی العظام و هی رمیم
یا عون من لا عون له و یا طود من لا طود له الیک توجهت و بولایتک توسلت و بخلیفة الرسول قصدت فبیض
وجهی و فرج عنی ای کس بیکسان ای دستگیر درماندگان بسوی تو توجه نمودم و بولای تو توسل نمایم مرا روسفید گردان
و چون بپابوس امام انام مشرف شد بعد از سلام بهای های گریست گفت یا مولای یا امام المتقین الیک اتیت و ایاک قصدت
فکشف ما لی فانک علیه قادر و عالم بما کان و بما یکون الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان ای حلال مشکلات
درماندگان بکشا تو امدادم که حل مشکل نمایی و تنگ ابن غم از چهره من غم زده بزدایی که تو را قدرت بر آن هست و تو علمدار
با آنچه شده و میشود تا روز قیامت بعد از آن پیر مردی با قامتی از بار غم دوتا پیش آمده گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین یا
کنز الطالبین و یا مفرج المکروبین هذه الجاریة ابنتی قد خطبوا الیها ملوک العرب منی و قد نکست راسی بین عشیرتی
و انا موصوف بین العرب فضحتنی فی رجالی لانها عاتق حامل و قد نعیت حایرا فاکشف عنی هذه النقمة فان الامام
نرجیه الامة و هذه غصة عظیمة لم ار مثلها و لا اعظم منها گفت یا امیر المؤمنین ای غم زدای غم زده کان این
دختر من است او را پادشاهان عرب میخواستند او مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرده و در میان عشیره با اینکه بخوبی
مشهور بودم رسوا و فضیحت کرده چه ظاهر میشود که حمل دارد و من حیران مانده ام یا امیر المؤمنین این غم را از دل من دور کن که تو
امام زمانی و امت را امید کاری با امام و آنمای خود میباشد و این قضیه ایست عجیب و غصه ایست که مثل آن و اعظم از آن ندیدم
پس امیر المؤمنین علیه السلام بان دختر خطاب نمود که چه میگوئی پدرت آنچه پدرت میگوید دختر گفت ای مولای من آنچه پدرم میگوید
که من حامله ام و عاق من است و مرا رسوا کرده است همه صدق است اما بحق تو که مولای منی و مقتدای جمیع خلقانی که از من خیانتی
نزده و چیزیکه موجب غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو علم براستی من داری مرا از این شرمندگی نجات ده پس آنحضرت
ذو الفقار را بدست مبارک گرفته بمنبر برآمد و گفت الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا کسی برود
و دایه کوفه را بیاورد و امر نمود تا خیمه در کناری زدند و چون دایه رسید بعد الله امر نمود که ببین این دختر حامله است یا نه بعد
لحظه دایه آمده گفت بلی بحق تو که حامله است پس حضرت روی مبارک بان پیر کرده فرمود که تو از فلان ده نیستی از توابع دمشق

پیر و هفتاد دختر که مراد رحم الله خیر کثیرا شد و بسی نجات داد قوم او از آن قضیه السلم

کفت بلی فرمود که در کوههای شما برف بسیار است کفت بلی یا ولی الله فرمود که از شما کیست که پارهٔ از آن برف بیاورد کفتند از اینجا تا
برف زار بسیار است فرمود که دویست و پنجاه فرسخ کفتند حق است فرمود نظر کنید با پنجه حقتعالی به بنده خود علی ابن ابیطالب
فرمود از علم و بدانید که این علم ربانی است که بودیعت نهاده اند خدا و رسول نزد او پس بر سر منبر دست خیبر کشا دراز کرده و
مبارک بجنبانید و چون دست بجانب خود کشید دیدند که قطعهٔ از برف در دست دارد و آب از آن میچکد فرمود از اهل مسجد بر
فرمود ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد آن کوه را با برف حاضر با اینجا میکند پس دلبر را امر نمود که این برف را با این دختر ببر
و در آن خیمه او را بر روی برف بنشان و طشتی در زیر او بگذار که کرمی از او جدا خواهد شد وزن پنجاه و هفت درهم و دو دانک
دلبر کفت سمعاً و طاعةً و او را با برف برده بفرموده آنحضرت عمل نمود و چون کرم افتاد وزن کردند بقدر ذره از آنچه حضرت فرموده
بود زیاده کم نبود بعد از آن با آن پیر خطاب نمود که دختر خود را کرفته ببر که او خیانت نکرده و حال او بر این منوال است که روزی در جوی
آبی در آمده بود وقتیکه ده ساله بود و این کرم ضعیف و کوچک بود در آن وقت در شکم او در آمده در اینمدت میبالیده تا این قدر شده
پس آن پیر کفت که شهادت میدهم که تو خلیفه بحق در دار خدا است و هرچه در خاطر و ضمیر مردمان یک یک جمیعاً بدعا و ثنا آنحضرت
مشغول شده جمعی التماس نمودند که مدتی است که حقتعالی رحمت خود را از ما باز داشته است و باران نه که بر طرف شده و خلق
از بی آبی بفغان آمده اند و برنج و سختی کرفتار شده و تو وارث علم نبوتی از حقتعالی در خواه که بر ما کناهکاران ببخشاید پس
آنحضرت دست نیاز بدرکاه بی نیاز برداشته دعا فرمود و اشاره باسمان نموده فی الحال بقدرت کاملهٔ الهی ابری پیدا شده
پهن شد چندان بارید که صحرا و کوه در دریا شد خلق التماس نمودند که یا ولی الله سیر آب شدیم و آب نقصد که میخواستیم اما بعد از
این از خرابی بناها میترسیم باز لب مبارک جنبانید و باران بر طرف شد و یاران شکر الهی بتقدیم رسانیدند و شکاکان
و منافق بلعن ابدی کرفتار کردیدند و در ابن الخمله نیز در کتاب جز بود از ابو سعید خدری مرویست که روزی در ابطح در
خدمت رسول صلی الله علیه و آله بودم با جمعی کثیر از اصحاب و مسلمانان آنحضرت بصحبت مشغول بود که ناکاه از دور
غباری بلند کردید دیدیم بلند تر میشد تا آنکه در برابر روی مبارک رسول صلی الله علیه و آله قرار کرفت و از میان
کرد آوازی آمد و کسی بزبان فصیح کفت السلام علیک یا رسول رب العالمین و خاتم النبیین آنحضرت جواب سلام او را
باز داده پرسید که کیستی جواب داد که قوم من بر من جور کرده اند و ستم نموده انجوار و علف خوار مرا از دست من کرفته اند
و من بشما پناه آورده ام و از شما یاری میخواهم و چشم مددکاری دارم که شخصی را با من بفرستید که میان ما و ایشان با انصاف
حکم کند و من اینجا عهد میکنم و ضامن میدهم که آن شخص را بسلامت بشما برسانم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از او پرسید
که تو کیستی و قوم تو کیانند کفت من عرفطه ابن شمراخ جنیم و ما پیش از بعثت شما باسمان نزدیک میشدیم و استراق سمع
نمودیم و خبرها میاوردیم و چون حقتعالی شما را بر کزید و بخلق فرستاد ما را از آن حالت ممنوع کشتیم و ایمان برسالت و نبوت
شما آورده تصدیق شما نمودیم و مسلمان شدیم و لکن جمعی از قوم ما از آنجا در آمده بغض و عداوت پیش کرفتند و از ما
عدد زیاده ماندند و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امیدواریم بشفقت شما که رحمت عالمیانید پس حضرت رسالت

حکم کردن آنجناب در میان عرفطه ابن شمراخ جنی با قوم او

صلی الله

صلی الله علیه و آله فرمود که بی پرده شو یعنی ظاهر شو تا خود را تا ما تو را بدان صورت و هیاتی که مخلوق شده ببینیم
سمعنا و اطعنا کفته و پرده از رخ برداشته از میان غبار شخصی دیدیم که بر روی آمد با سر دراز و چشمی در میان سر بر طول
کوچک و دندانها چون دندان سباع و تمام بدنش پر از موی چون موی بکر بر اندام خوش می باشد حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله از او عهد و میثاق کرفت که هر که را با او بفرستد بسلامت باز کرداند و با بی بکر ملتفت شده فرمود که برخیز
و با برادرت عرفطه برو و قوم او را ببین و خبر بکیر که در چه کارند و چه در سر دارند و میان ایشان با انصاف حکم کرده با ابو بکر
پرسید که یا رسول الله ایشان در کجا جا دارند و در کدام محل و مکان میباشند آنحضرت فرمود که در زیر زمین ابو
بکر کفت من کجا طاقت آن دارم که بزیر زمین بروم و چکونه حکم می توانم کرد در میان ایشان و حال آنکه کلام ایشان را نمی
فهمم پس رسول صلی الله علیه و آله توجه بجانب عمر کرده همان کفت که با بی بکر کفته بود همان جواب بعینه شنید پس
نظر بجانب یمین و شمال انداخته فرمود که کجاست قرة العین من کجاست نور دیدهٔ من و برطرف کنندهٔ غم من کجاست زوج
من و پدر دو فرزند من و خرج دختر من و قاضی دین من پس علی علیه السلام جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله اینک
در خدمت ایستاده ام و بهرچه امر کنی فرمان میبرم و هرچه فرمان باشد بجا میاورم فرمود که یا علی برو با عرفطه و خبر از
قومش بکیر و حکم کن میان او و قومش بحق کفت سمعاً و طاعةً یا رسول الله پس عرفطه برخواست و امیر المؤمنین علیه السلام
شمشیر خود را حمایل نموده همراه او شد ابو سعید خدری و سلمان فارسی و جمعی از صحابه از پی او رفتند که ببینند آنحضرت
چه میکند و بکجا میرود چون آنحضرت بمیان صفا و مروه رسید آنجماعت دیدند که زمین شق شد عرفطه فرو رفت و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بیاران ملتفت شده فرمود بر کردید که خدایتعالی شما را اجر عظیم دهد و از پی عرفطه بزمین فرو رفت
و زمین بهم آمد و یاران با حسرت و ندامت و کریه و اندوه برکشتند و در فکر که آیا علی علیه السلام را چه پیش آید و روز دیکر صبح
رسول الله صلی الله علیه و آله نماز کرد و اصحاب بکرد آنحضرت در آمدند و بصحبت مشغول شدند و آفتاب بلند و بزوال
هم رسید و خبری از علی علیه السلام نیامد و نماز ظهر را هم ادا نمودند و خبر نرسید محبان علی علیه السلام آزرده دل و صاحب
ملال و منافقان با یکدیکر در کفت و شنید و خوشحال و خرم نمودند که جنیان حیله کردند و علی را بردند که هلاکش کنند
و ما را از فخر نمودن محمد بعلی خلاص نمودند ما را از او وا رهانیدند و نماز عصر را هم کذاردند و علی علیه السلام پیدا نشد و
رسول صلی الله علیه و آله بصفا آمده بنشست و بحرف و حکایت علی علیه السلام و آمدن و نیامدن او مشغول و منافقان
شماتت اظهار نمودند و بهلاک او حکم کرده بودند و دوستان در غم و ملال و دشمن در فرح وقت میکذرانیدند تا قریب بغروب آفتاب که یکباره
همان زمین شکافته شد عرفطه از پیش و علی علیه السلام از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شدند و دوستان تکبیر کفتند و رسول
صلی الله علیه و آله برجسته علی علیه السلام را در بر کرفته میان هر دو چشمش را بوسه داد و فرمود که یا علی تا این وقت تو را چه
چیز از ما غایب ساخته بود کفت یا رسول الله بقوم عرفطه رسیدم و ایشان را بیکی از سه چیز دعوت نمودم قبول نکردند اول
ایشان را بشهادت لا اله الا الله محمد رسول الله خواندم ابا نمودند ثانیا کفتم که بجزیه راضی شوید نشدند ثالثاً

کفتم

کفتم که با عرفطه مصالحه نمایند مرعی و منبا یکروز از ایشان و یکروز از عرفطه باشد امتناع کردند پس شمشیر در ایشان نهادیم
وگروهی از ایشان بسیار بکشتم چند آنکه کم باقی ماندند پس فریاد الامان بر آوردند و من گفتم الامان بالایمان تا ایمان نیاورید
امان نمیدهم مانند بالضروره ایمان آوردند بخدای خدا و برسالت رسول الله صلی الله علیه و آله و عرفطه را با ایشان صلح دادم
دست برادری به یکدیگر دادند و خلاف از میان ایشان برخواست و تا این زمان باین شغل مشغول بودم پس عرفطه پیش آمد و گفت
یا رسول الله خدای ترا از اسلام خیر جزا دهاد از ما و ان یاری که با ما کرده است و زبان از ادای شکران قاصر است که اگر
او با ما این لطف نمینمود اسلام از میان ما میرفت بلکه از ما اثری نمیماند و این حکایت نیز در کتاب مزبور از کتاب روضه بسند
صحیح از منقذ بن ابقع اسدی مرویست که گفت شبی در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بودم آن شب نیمه شعبان بود و آنحضرت
بر استر سوار بود و هیچ کس همراه نبود میرفت تا در راه در موضعی فرود آمد خواست وضو سازد من عنان استر را داشتم دیدم که استر
گوشها را تیز کرده مضطرب شد و من از نگاه داشتن عاجز شدم آنحضرت پرسید که چه میشود گفتم استر را چیزی بنظر آمده که بازی
میکند نگاه کرده گفت سبعی است برب کعبه پس ذو الفقار برداشته گامی چند پیش نهاد و نعره بر آن سبع زد چون آن شیر صدای
حضرت را شنید پیش آمده مانند گناهکاران سر در پیش انداخت و امیر علیه السلم دست مبارک دراز کرده موی گردنش گرفت و فرمود
که تو نمیدانی من اسد الله و ابو الاشبال و حیدرم و قصد استر من کرده شیر بزبان فصیح متکلم شده گفت یا امیر المؤمنین و
یا خیر الوارثین و یا وارث علم النبیین هفت روز است که شکاری بدست من نیامده و گرسنگی مرا بی طاقت کرده بوی شما
را از دور شنیدم نزدیک آمدم گفتم بروم شاید از این جمع نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد و لکن خدا تعالی بر ما وحوش و سباع
گوشت دوستان تو و عترت ترا حرام گردانیده است و بر دشمنان شما و سگانی که سگان شام‌اند تسلط داده و آنحضرت دست
بر پشت آن شیر کشید و آن شیر گفت یا ولی الله الجوع الجوع گرسنگی بر من زور آورده امام علیه السلم دست
آورده گفت اللهم ارزقه بحق محمد و آله مقارن این دعا که چیزی نزد آن شیر حاضر آمده بخوردن آن مشغول شد و چون
فارغ گشت آنحضرت از او پرسید که ماوی و مسکن تو در کجاست جواب داد که در کنار رود نیل پرسید که پس در اینمکان چه میکنی
گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مکان خود متوجه اینجا شدم و در انجا مرا بکوفه نشان دادند و این بیابان را طی کردم بامید پابوس
تو و الحال رخصت برگشتن میخواهم و پیر شده‌ام و بچه از خویش دارم ازین خبر ندارم چون اذن یافت گفت یا امیر المؤمنین در این
شب بغداد سیه مرحوم که سنان بن وایل بی‌باکی از دشمنان توست و از جنگ صفین گریخته بود حق تعالی او را طعمه من ساخته است
از گوشت او توشه راه کنم و قوت شام تا قوه و حرکت داشته باشم و آنحضرت دعا کرده راهی شد من متعجب و حیران مانده بودم
آنحضرت از تحیر من فرمود ای منقذ از این حال تعجب نمودی بحق خدایی که دانه را میرویاند و خلق را میآفریند که اگر از معجزات
انچه رسول الله صلی الله علیه و آله مرا تعلیم نموده ظاهر سازم البته خلق بضلالت می افتند پس متوجه شام شد و بعد از
انکه فارغ شدیم رحلت او متوجه بغداد شدیم و مؤذن بانگ صبح میگفت که دیدیم که غوغا در میان مردم بود که سنان
بن وایل را شیر برد و بعد از لمحه کله سر و ساقها و بعضی از استخوان او را آوردند و من انچه از شیر شنیده بودم از برای مردم

شیری که شبانگاه در دین را مجد من شاه انجا رسید از انجا طعمه خواست و در پیل سنان بن وایل شاکر از دشمنان جناب بود

نقل کردم و مردم دویده خاک قدم آنحضرت را میبوسیدند و بر چهره ها میمالیدند و استشفا مینمودند پس آنحضرت
برخواسته خطبه خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بتقدیم رسانید فرمود که ایمردمان مارا دوست نمیدارد
مردی که داخل دوزخ شود و مارا دشمن نمیدارد کسی که به بهشت تواند رسید و من قسیم جنت و نارم جماعتی را بطرفی راست
میفرستم که جنت است و آن دوستان منند و طایفه را بجانب جهنم حکم میکنم که دوزخست و انها دشمنان منند و من در روز
قیامت با جهنم خطاب خواهم نمود که این از من است و آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده
از پل صراط خواهند گذشت پس مردمان برخواسته همه یکبار و بیکزبان گفتند الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه
یعنی حمد مر خدایی را که ترا فضیلت و زیادتی داده است ببسیاری از خلق خود و ان حضرت این آیه را تلاوت فرمود که الذین قال
لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله
و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم مؤلف گوید که این آیه و آیه هذا بعید در اواخر سوره
آل عمران است و بقول بعضی از علما در غزوه بدر صغری بشأن آنحضرت نازل شده و تفسیرش محول بکتب تفسیر است و از جمله
فضایل آنجناب آنکه در کتاب مزبور از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود روزی در مسجد نشسته بودیم که
مردی بلند قامت چون نخل خرمایی داخل مسجد شده من گفتم این شخص باید که از فرزندان آدم نباشد و اصحاب گفتند
یا رسول الله بغیر از اولاد آدم کسی هم میباشد گفتم بلی و این یکی از انهاست پس نزدیک آمده سلام کرده و جواب شنید که رسول صلی
الله علیه و آله از او پرسید که تو کیستی گفت من هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیسم گفت میان تو و ابلیس دو واسطه است گفت بلی
در زمانیکه قابیل هابیل را کشت من طفل بودم و در حزب کفار داخل تا آنکه در دست نوح مسلمان شدم و تائب گشتم و بعد از ان
بخدمت هود پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از او تعلیم صحف نازله بر ادریس نبی یافتم و بخدمت پدر تو ابراهیم رسیدم و مرا تعلیم صحف
نمود و در آتش با خلیل بودم و بعد از ان بخدمت اسمعیل و یعقوب و اسحق رسیدم و در چاه و زندان با یوسف بودم و بخدمت
موسی رسیدم تورات را از او آموختم و یوشع بن نون و داود نبی را خدمت کردم و در جنگ جالوت اعانت طالوت نمودم و صحبت سلیمان
و آصف بن برخیا مشرف گشتم و برادرت عیسی را خدمت نمودم و جمیع پیغمبران خصوصا عیسی ترا سلام رسانیدند پس
آنحضرت فرمود که بر جمیع انبیا و رسل و برادرم عیسی سلام و رحمت و برکات الهی باد مادام که آسمان و زمین باشد و بر تو که حفظ
وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری بخواه هام گفت یا رسول الله حاجت من آنست که امت را امر فرمایی باطاعت و فرمان
برداری وصی خود و نهی فرمایی از مخالفت او که من هلاک امم ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیدم پس آنحضرت گفت ای هام تو وصی
مارا میشناسی گفت یا رسول الله چنانچه در کتب الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام اگر او را ببینم خواهم شناخت فرمود که حضار
مجلس را ملاحظه نمای و ببین که درین میان هست یا نه پس هام باطراف و جوانب نظر کرده گفت یا رسول الله او درین
مجلس نیست و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلمان را امر نمود که علی را طلب و از هام پرسید که ای هام بگو وصی آدم که بود
گفت شیث بود گفت وصی شیث که بود گفت انوش و وصی انوش قینان و وصی او مهلائیل و بعد از ان نبی مرسل ادریس بود

هام ابن هیم ابن لاقیس ابن ابلیس بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید عرض کرد که من ترا میشناسم والسلم

پرسید که وصی ادریس که بود گفت متوشلخ و وصی او لمک و بعد از او دراز ترین انبیا و رسل و بیشترین پیغمبران در شکر
وعظیم ترین در اجر بود نوح علیه السلام و وصی او سام و وصی سام ارفخشد و وصی او عابر و عابر را وصی شالخ و او را
وصی فالغ و پس از آن سروغ و ارعو و ناخور و تارخ بترتیب وصی بودند و از صلب او ابرهیم خلیل الرحمن بوجود آمد و بعد
آن حضرت اسمعیل و قیدار و نبت و اسحق و یعقوب و یوسف و موسی و یوشع و داود و سلیمان و آصف بترتیب انبیا و اوصیا
بودند تا بعیسی علیه السلام و یک یک را آنحضرت می‌پرسید که وصی او که بود می‌گفت فلان تا بآنحضرت رسید پس حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمود که نام وصی مرا در هیچ یک از کتابها اسما دیده گفت بلی چه ما بخدایی که ترا براستی بخلق
فرستاد که نام تو در توریه میذ میذ است و نام وصی تو ایلیا و اسم تو در انجیل حمیطا است و اسم وصی تو فارقلیطا و معنی
میذ میذ طیب طیب و معنی حمیطا مصطفی است و معنی ایلیا صدّیق اکبر است و معنی فارقلیطا حبیب پروردگار و در زبور نام
تو ماح ماح است یعنی محو کننده کفر و شرک و نام وصی تو هیذ ایل است یعنی فاروق اعظم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
که وصی مرا بچه میشناسی گفت بصفات او و چنین خوانده ام که او معتدل القامت کرد روشن سینه و بزرک چشم و
سبطران و باریک ساق و عظیم البطن و سوی المنکبین چون صفت آنحضرت را باینجا رسانید از برابر آنحضرت پیدا شد هما
گفت بابی و امّی هو یا رسول الله هذا و الله وصیّک یعنی پدر و مادرم فدای تو باد این است بخدا قسم وصی تو که میان
ذنها وصیت کن امت خود را که مخالفت او نکنند و اگر نه هلاک خواهند شد چنانکه امتها که گذشته بمخالفت اوصیا
رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که مکرر امت خود را وصیت نموده ام و آنچه میبایست گفت گفته ام اگر حاجت دیگر
داری بگو گفت یا رسول الله دوست دارم که بمن از قرآن چیزی تعلیم نمایی و از دین و شریعت خود مسائل ضروریه چیزی بمن
یاد دهید تا از نماز و عبادات بهره یابم و برخواسته تعظیم و تکریم ولی الله بجا آورد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
امیر المؤمنین علیه السلام را امر نمود که آنچه آرزو کرده است براو و قرآن باو یاد ده و آنحضرت فاتحه و توحید و معوذتین و آیة الکرسی
و بعضی از سوره آل عمران و پاره از اعراف و انعام و بعضی از سورهای کوچک باو یاد داد و ایمان آورد و از رسول صلی الله علیه و آله
رخصت یافت و امیر المؤمنین را گفت در کتابی دیده ام که سر مبارک تو اصلع است آنحضرت پیش سر را باو نمود پس همام حضرت
رسول و جناب سیف الله المسلول را وداع کرده موقف و بازد و لیلة الهریر بخدمت آنحضرت آمد و فاصبح در خدمت آنجناب جهاد
نموده غایب شد و اصبغ ابن نباته گوید که بعد از مدتی از احوال او پرسیدم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود همام کشته شد رحمه الله
و ایضا در همان کتاب بسند صحیح از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که آنحضرت از آبای کرام خود از حسین بن
علی علیه السلام روایت نموده که در صفا درّاجی آمده بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد و گفت یا ولی الله چهار صد سال است
که در اینمکان به تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او میکنم امام حسین علیه السلام فرمود که دم
باو گفت که در اینمکان که طعام و شرابی نیست در اینمدت چون زندگانی کرده گفت ایمولای من بحق آنخدایی که ابن عم ترا بر رسالت
بخلق فرستاد و ترا وصی او کرده که هرگاه گرسنه شده ام شیعیان ترا دعا کرده سیر شده ام و هر وقت تشنه شده ام دشمنان ترا

منه
تا طوق شکن
دراج در صفا در خدمت
آنحضرت که دفع سنگی
و تشنگی مرتجی چنانست
و خود لذت و سیری
فضل آنحضرت
علیه السلام

نفرین

نفرین نموده رفع تشنگی من شده است و ابن رومی بیت را خواند که ایها السائل عما دونه النجم العلی انما استخبرت عنه واضح
الامر جلی خیر خلق الله من بعد النبیین علی و بیر فاد المولی و به ضل الغوی و ایضا از فضایل آنجناب آنکه در کتاب
مسطور است از بعضی شهید ثانی قدس سره منقولست که جمعی از ثقات روایت نموده اند از اعمش که او گفت در راه بیت الله الحرام
یکی از منازل زنی را دیدم که چشمهایش پوشیده بود می زارید و میگفت ای رد کننده آفتاب بر علی بن ابیطالب علیه السلام
بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود دیدۀ مرا بمن برگردان چشم مرا بر من ازان کلام او تعجب نمودم و دو دینار باو دادم دستبرآن
مالید و بینداخت و گفت ای مرد بسبب فقر مرا ذلیل و خوار یافتی اف بر تو دوستان اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله ذلیل
نمیباشند پس من بحج رفته مناسک حج بجا آورده برگشتم و همیشه آن زن در نظر من بود و گفتگوی او در خاطر من تا
آنکه بهمان منزل رسیدم او را بینا یافتم گفتم بدوستی علی بن ابیطالب علیه السلام بگو که دوستی او با تو چه کرد گفت ای مرد شش
شب متوالی که خدا را بدوستی علی علیه السلام میخواندم و قسم میدادم شب هفتم که شب جمعه بود در خواب دیدم که شخصی بمن
گوید ای زن علی را دوست میداری گفتم بغیر از دوستی او چیزی ندارم و بدوستی او مبتلا و مهجورم گفت یا رب خدایا اگر این زن در دوستی
علی صادق است چشم او را باو بازده پس چشم خود را بینا یافتم و چون چشم گشودم مرد برابر دیدم که از مردان خدا گفتم ای دوست خدا
بگو کیستی و حق تعالی بر من بوجود تو منت نهاده و رحم کرده است گفت من خضرم برادر علی بن ابیطالب علیه السلام ای زن
دوست دار علی بن ابیطالب علیه السلام را که دوستی او در دنیا بلیات و آفات را از تو دفع میکند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات
میدهد اعمش گوید از او التماس دعا کردم و در آن سفر مفیدترین چیزی که یافتم آن بود و ایضا از فضایل آنجناب آنکه در کتاب
مزبور از کتاب شواهد النبوة منقولست که حبیبه عرنی که از صحابه امیر المؤمنین علیه السلام بود گفت در ایام محاربه با معویه
امیر المؤمنین علیه السلام در کنار دریای فرات آمده ناگاه مردی آمده گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین آنحضرت او را جواب داد آن
مرد گفت من شمعون ابن یوحنا ام صاحب ابن مریم و اشاره کرد بدیری که در آن نزدیکی بود و گفت نزد ما کتابی است که اصحاب عیسی علیه السلام
از او میراث بیکدیگر داده اند اگر بفرمایی بیاورم و اگر گویی بخوانم فرمود که بخوان شروع در خواندن کرد و بعد از نعت رسول صلی الله
علیه و آله و اوصاف امت و فیه مذکور بود که روزی فرود آید بر کنار این دریا مردی که باو نزدیکتر بود از اهل زمان در دین و شریعت دنیا
در نظر او و محبت ناداشته باشد کشته شدن در راه خدا نزد او دوست تر از همه چیز باشد و معاملت او بمودت در راه خدا او و کشته شدن
از همه عبادات افضل باشد و بعد از آن خواند که آن صحیفه اثر دیگر گفت چون آن نبی مبعوث شد من باو ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم
که تو اینجا فرود آیی الحال میخواهم که تا زنده باشم از خدمت شما جدا نگردم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گریسته فرمود
حمد مر آنخدایی را که من نزد او از فراموش شدگان نیستم و در کتاب خود مرا یاد نموده و حبیبه عرنی امر نمود که ایمرد را با خود نگاهدار و وقت
طعام او را طلب و آن سعادتمند در خدمت آنحضرت بود تا در لیلة الهریر بشرف شهادت مشرف شد و آنحضرت بر او نماز کرده در
قبر او را گذاشت فرمود که این مرد از ما اهل بیت بود ای خوشا حال آن غریب شهید که تو گویی فلانی از ما بود و از حلیه فضایل که مشتمل
بر شجاعت و پردلی آنجناب آنکه در هماکتاب از کتاب جرقومست که ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که چون رسول صلی الله

منه
بینا شدن
آن زن که چشمانش
او در راه مکه
دیده ببرکت آنجناب
علیه السلام

در کنار دریا
نمودن آنجناب شمعون
یوحنا بخدمت آنجناب
شد و در لیلة الهریر
بشرف شهادت فایز
شدن

علی

علیه و آله در حدیبیه متوجه مکه شد و در جحفه که فرود آمد تشنگی بر لشکر غلبه نمود و فریاد العطش بلند شد و از هیچ طرف نشانی
از آب نبود رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نزدیک فلان درختان که میان ما چاهیست کیست که مشکهای شما را با جمعی رفته پر از آب
کرده بیاورد و تعهد این نماید کسی گردد و گفت که من میروم سقایی چند با بعضی سپاهیان برداشته روان شدند و چون به آن درختان رسیدند از شهابها
کشیدن صدایهای عجیب و نعره رسید که چون آن جماعه غلبه کرده برگشتند و صورت حال را باز گفتند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
آن جماعه از جنیان اند اگر میرفتند یکی نبود هر کسی که برود نترسد من او را به بهشت ضامن میشوم شخصی دیگر برخواسته با آن جماعت
متوجه شد و چند قدمی پیشتر رفت صدایها بیشتر گردید و بیم آتشها افروخته شد و رعد و برق بهم رسید و ترس بر ایشان غلبه
کرده بجای نرسیدند و برگشتند دیگر از این ترسانیدند و بار سیم جمعی که شجاعت و پر دلی شهره بودند با یاران اول رفیق شده رفتند
و مشتاب پای فشرده سرهای بی تن و تنهای بی سر با اینچه اول مشاهده نموده بر تشنگی راضی شده فرار برقرار اختیار دیدند و چون
بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رسیدند هر چه دیده بودند نقل نمودند پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المومنین علیه السلام را
طلبید و فرمود که برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاص ده مسلمه ابن اکوع گوید که من هم چهارم بیست همراه بودم چون مرتضی علی علیه السلام
بآن درختان رسیدند صیحهها بلند شد یاران را ملاحظه فرمود با ایشان گفت قدم بر قدم من نهاده با اطراف و جوانب نگاه مکنید و رجز
میخواند که مضمون این بیت نظم است نظم پناه من بخدا ایست عزوجل بی همتا که اوست خالق جن و انس و ارض و سما و رعد و برق و آتش
بلند شد عطاش نرسید چه دیگران نهراسیدند صوت و آن صدا تا بکنار چاه رسیدند دلو انداخته فرو هشته چون دو مشک را پر کرد دلو را
بریده بچاه انداختند آنحضرت خطاب بهمراهان کرد که کیست آنکه برود و دلو را بیاورد یاران گفتند یا علی هیچ کس از ما طاقت برگشتن
از این راه نیست و چه دیدیم که آنحضرت دامن علی را بر کمر استوار کرده گفت هر چه بشنوید و ببینید صبر کنید و اندیشه بخود راه مدهید
و بچاه فرو رفت و آوازها برآمد و خندهها و قهقهه بگوش ما رسید و صدایها میشنیدیم که گویا حلقها و گلوها را گرفته اند
نفسها در گلوها ایشان پیچیده بجنابت مبتلا شده اند تا گاه صدای افتادن علی علیه السلام در چاه بگوش ما رسید و هلاک او یقین
کردیم و دلها بر مرگ نهادیم و صبر نماندن بود ما را و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیر المومنین علیه السلام شنیدیم
و صدای شمشیر او بلند شد و آواز الحمد و تا نیک الامان صدای آن خشم و بعد از آن بیرون آمد و آنحضرت آواز داد که ریسمان
بچاه فرو هلید و دلو را بدان ریسمان بست و تا نیک خادم کرد که آب بکشید دلو را پر میکرد و ما میکشیدیم تا همه سیراب شدند و مشکها
پر آب کشت و از چاه بیرون آمد هر کسی از ما مشکی و آنحضرت دو مشک بدوش مبارک برداشته روان شدیم و چون بهمان
درختان رسیدیم اثری از آثار آن صیحهها و آتشها نمانده بود پس بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیده اینچه مشاهده شده
بود نقل کردیم و مردم تعجبها نمودند و بعد از آن هر کسی میرفت و آب میآورد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند که این
جنی بر آدمیان جنی بود که در صفها مرده بدست علی علیه السلام کشته شده میخواست انتقام بکشد او نیز کشته شد و شر او از
مسلمانان مندفع کشت و از جمله فضائل و مواهب الهی نسبت با آنجناب آنکه در کتاب مذکور مرویست که روزی که هارون
الرشید فرمود تمام علما بغداد همه حاضر بودند هارون خطاب بشافعی کرد که یا ابن عم چند حدیث در فضایل امیر المومنین

(حاشیه:) سیف بها شد
(حاشیه:) از الحق انجنابا از انجا که مقابله نمودن با جنیان نمودن اصحاب

علیه السلام از روات ثقات بتو رسیده شافعی گفت یا امیر المومنین از پانصد زیاده است پس بجانب محمد ابن اسحق ملتفت شده
گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت روایت میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از آن رو بطرف محمد بن یوسف کرده
گفت که تو بگو گفت از تو و اصحاب تو خائفم فرمود که ایمن باش و اعلام کن گفت پانزده هزار مسند مثل آن مرسل پس متوجه
شده پرسید که از تو هم بشنویم گفتم من فزون اکر زیاده از آنچه محمد بن یوسف گفت روایت نکنم از آن کمتر نخواهد بود هارون گفت
فضیلتی که خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان کنم پس حضار مجلس جمیعاً گوش
پهن کرده التماس اعلام آن نمودند پس هارون گفت یوسف بن حجاج که نایب من است در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق
خطیبی است که زبان بسب و لعن علی کشوده است و از منع من ممنوع نمیشود در باب او چه حکم است شما را باو نوشتم که او را مقید
نزد من فرست چون حاضر شد از او پرسیدم که تو علی را بد میگویی گفت اجداد من بدست او کشته شده اند و من ترک سب نخواهم کرد
گفتم نمیدانی که علی علیه السلام هر که را کشت با مر خدا و رسول بود توبه کن و الا ترا بعقوبت تمام بکشم گفت هر چه خواهی بکن بعد از دو
تا او را در حضور من صد تازیانه زدند و در حجره کردند بقصد آنکه فردا او را عقوبتی کنم و در اندیشه بودم که او را با او چه سیاست
کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان کشوده شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المومنین و جبرئیل علیهم السلام نازل
شدند و با جبرئیل جامی بود رسول خدا صلی الله علیه و آله جبرئیل را گفت جام را بعلی علیه السلام بده و شیعیان او را ندا کن
جبرئیل جام را بعلی علیه السلام داد و با آواز بلند ندا کرد که ای شیعیان علی و آل علی علیهم السلام بیایید پس خلق بسیار آمدند
و از غلامان و مقربان من چهل کس که من همه را میشناختم حاضر شدند و علی علیه السلام از آن جام همه را آب داد پس مخاطب امر نمود که آن
دمشقی را بیاورند چون آوردند گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله از این مرد بپرس که چرا مرا دشنام میدهد رسول صلی الله علیه و آله
از او پرسید که راست میگوید گفت بلی گفت الهی او را مسخ گردان و انتقام علی علیه السلام از او بستان و بعد از آن بیهوش گرفتار گردیدم
چون بهوش آمدم ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم غلام را گفتم دمشقی را بیاور خبر آورد که بغیر از سگی در آن حجره کسی نیست گفتم
بیاورید چون آوردند دمشقی بصورت سگی شده بود که گوش او بحال خود بود و آب از چشمش میرفت و بسر اشاره میکرد چنانکه گویی
عذر میخواست بعد از دو هم تا امروز در بهمانخانه اش بردند و اکنون در آنجاست پس بالتماس بعضی از آن سگ را حاضر کردند گوشش
چون گوش آدمی بود و باقی اعضا و جوارح مثل اعضا و جوارح سگ بود و زبان میخواست و چون عذر خواست سر میجنبانید
شافعی گفت این مسخ است و ما ایمن نیستیم که عقوبت با او برسد بفرما تا او را ببرند پس بهمانخانه اش بردند و لحظه پیش نگذشت
که صدای هولناک عظیمی شنیدیم و چون تفحص کردیم صاعقه بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود هارون گفت گواه باشید
مرا از قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه کرده ام و از کرده و گذشته پشیمانم و دیگران نیز زبان بتوبه و استغفار کشودند و الحمد لله
و از جمله فضایل آنجناب آنکه پیغمبر از امید او را بایشان صحبت میداشت چنانکه در کتب معتبره ثبت شده و بعد آنکه از
فانی را وداع نموده خود را ابهر کرامت میخواهد میبینمایند و دوستان را بدیدار خود مسرور میساختند چنانکه آن نیز در بعضی از کتب معتبره وارد شده
است از آن جمله در کتاب مذکور از امام محمد باقر علیه السلام نقل شده که جمعی نزد امام حسن علیه السلام آمده گفتند یا ابن رسول الله

(حاشیه:) مسخ شدن خطیب دمشقی در حضور هارون بجهت آنکه آنجناب را سب کرده بود

از چیزهای عجیبی که نزد شما اهل بیت می‌باشد بهر ما چیزی بنمایید گفتند بلی آنحضرت فرمود که آیا شما بینید امیرالمؤمنین علیه السلام را
گفتند ما هم آنحضرت را دیده ایم بخدمت او رسیدیم پس آنحضرت پرده که بر در آن نشسته بود از جا بر داشت دیدند جمع امیرالمؤمنین
علیه السلام را دیدند نشسته همه بیکبار گفتند هذا والله امیر المؤمنین و نشهد انک ابنه وان کان ابونا مثل ذلک
یعنی بخدا قسم که این امیرالمؤمنین است و گواهی میدهیم که تو پسر اوئی آنحضرت را ازین قسم آیات و معجزات بسیار میبود و جمله
فضایل و خصایص آنجناب که در کتاب مزبور و غیره ثبت است آنکه شیطان با آنکه را خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه برد
بعضی از دوستان او را نصیحت میکند با دشمنان او دشمنی مینماید چنانچه ابن شهرآشوب در کتاب مناقب در حدیث طولانی از
علی بن محمد الصوفی نقل کرده که او گفت در راه بشیطان برخوردم از من پرسید که تو کیستی گفتم یکی از فرزندان آدم گفت لا اله
الا الله تو از آنهائی که گمان دارند که از دوستان خدا اند که عصیان می‌ورزند با او مخالفت میکنند خود را دشمن ابلیس میدانند
و اطاعت او می‌نمایند پس گفتم تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ و مال طبل عظیم و کشنده هابیل منم و با نوح در کشتی من بودم
من آنم که ناقه صالح را پی کردم آتش نمرود را بقصد ابرهیم افروختم و تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم فرعون را بآب من راندم
و گوساله را بجهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و اره بر سر زکریا بگفته من نهادند و ابرهه را با فیل بخرابی کعبه من بردم و روز
بدر و حنین بحکم من لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند و اصحاب پیغمبر را من در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم و هودج
عایشه را در روز حرب جمل من بر پا داشتم و ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوای من بر مرتضی علی علیه السلام خروج کردند کنیت من ابو مره
است و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث خجالت در روز دین منم پس گفتم ترا بخدای علی بن ابیطالب علیه السلام قسم میدهم
که مرا راه بنمائی و عملی که موجب قرب بدرگاه الهی باشد بمن بگوئی و مراد در خواهد زمان مدتی نمای گفت باید که از دنیا قناعت کنی
بعفاف و کفاف و از برای آخرت بهره از دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام و دشمنی دشمنان او زاد و توشه بنمائی که من در هفت آسمان عبادت
خدا کردم و در هفت زمین معصیت او ورزیدم بخدا که هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل نمیدیدم که بدوستی او توسل بجویند بمحبت او
او امید وار نباشد آن شخص گوید که این بگفت و از نظر من غایب شد و من بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمدم و ما جرا را نقل نمودم فرمود
کذا من الملعون بلسانه و کفر بقلبه یعنی آن ملعون بزبان ایمان اظهار کرده اما بدل کافر است و نیز در کتاب مزبور مقداد بن ادریس
رحمه الله روایت نموده که یکی از صلحا حج بخدمت اهل بیت علیهم السلام آمد شد میکرد و خود را از هواداران و دوستان ایشان
دانسته نقل کرده که ابلیس را در فلان جزیره در فلان دریا بر روی سنگی دید که مینالید و میگفت شفیعی الی الله اهل
العبا وان لم یکونوا والا من شفیع النبی الشفیع الوصی شفیع الحسین الشفیع الحسن شفیع الی احد
فرخها فصل علیها الیه المنن یعنی شفیع گناهان من بسوی خدا اهل العباینند اگر شفاعت من نکنند و ایشان را شفیع
نافرمانی و گناهکاری خود نسازم پس کیست که او را شفیع توان ساخت و امید شفاعت از او توان داشت بغیر از ایشان پس ملک ملک
آل عبا بیان کرده میگفت که شفیع من نبی الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است بعد از آن شفاعت کننده من وصی او
امیرالمؤمنین علیه السلام است پس پسران او امام حسن و امام حسین علیهما السلام پس آنکسیکه عرض خود را از نامحرمان نگاهداشته

۳۲ آنجناب پیغمبران علیهم السلام را میدید و با ایشان تکلم میفرمود و بعد از وفات خود در بعضی مینمود چنانکه امام حسن علیه السلام آنجناب را بعضی نمود

اقرار دارد ابلیس رجیم بفضایل آنجناب و کفر و کینه اکتفا نماید در دنیا بقدر کفاف و ذخیره آخرت بدوستی علی بن ابیطالب علیه السلام و بغض دشمنان آنجناب

و عجب از اینکه خلق الله تمامی از ابلیس و لشکر او میترسند و از او بحق تعالی پناه میبرند و او و لشکرش از امیر مؤمنان علی ابن ابیطالب
علیه السلام میترسند و متوسل باو میشوند بجهت عظمت شان او و بلندی مکان صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اولاده و محبیه
و نیز در همان کتاب از علل الشرایع که از مصنفات ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس را که از افتادن بر جمعی از اشقیا که امیرالمؤمنین
علیه السلام را بد می‌گفتند و بجنب آنجناب مشغول بودند بانگ بر ایشان زد که تبا لکم یعنی خسران دنیا و آخرت نصیب شما باد مؤلف گوید
که در کتاب بحار الانوار بروایت سلمان فارسی رضی الله عنه بنظر قاصر رسیده که ابلیس لعنه الله گفت سوءة لکم تسبون مولاکم وای
بر شما که دشنام میدهید مولای خود را که علی بن ابیطالب علیه السلام است پس آن اشقیا گفتند تو از کجا میدانی که مولای
ماست ابلیس گفت از قول پیغمبر شما که گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره
واخذل من خذله پس آن جماعت اشقیا با ابلیس گفتند که آیا تو از موالیان و شیعیان اوئی گفت من از موالیان و شیعیان او نیستم ولکن او را
دوست میدارم و هر کس که بغض او را در دل داشته باشد من در مال و ولد او شریکم رجوع نمودیم بروایت اول ابلیس گفت من بسی عبادت
حق تعالی کردم در قوم جان بودم دوازده هزار سال بعد از فنای جان شکوه کردم از تنهائی مرا باسمان دنیا بردند و بعد از مدتی
در آنجا بعبادت حق تعالی مشغول بودم و در میان ملائکه بسر می‌بردم در آن اثنا دیدیم که نوری شعشعانی بر ملائکه ظاهر شد
و همه از او سجده میکردند و در حیرت بودند که آیا این نور کدام ملک مقرب یا نبی مرسل است که از جانب الله ندا رسید که هذا نور
ملک مقرب ولا نبی مرسل هذا نور طینة علی ابن ابیطالب علیه السلام یعنی نیست این نور ملکی مقرب یا نبی مرسل بلکه این نور طینت
علی ابن ابیطالب علیه السلام است پس وای بر شما که او را به بدی یاد میکنید و از رحمت و مواهب حق تعالی نسبت بانجناب آنکه در
هیچ مکانی و محلی از وی غایب نبود مگر ساکنان آنجا از سفید و سیاه و مسلمان و کافر علم بجلال آنحضرت نداشته باشند
و او را بخوبی ندانند و بنامی نخوانند چنانچه مقداد بن اودیلی در ازکتب مناقب خصوصا از کتاب خرایج بسند صحیح از محمد
بن سنان نقل نموده که او گفت بخدمت امام همام امام جعفر صادق علیه السلام چون رفتم نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین
بر در است فرمود که او را طلبید چون داخل شد و سلام کرد امام علیه السلام از او پرسید که مکو تو و مردم شهر تو ما را میشناسید
گفت بلی ای سید و مولای من حضرت پرسید که ما را بچه میشناسید و از کجا علم بجلال ما پیدا کرده اید آن مرد گفت ای فرزند رسول
خدا در شهر ما درختی است که در تمام سال آن درخت در روزی دو بار گل بهم میرسد و شکوفه میکند بر گلی که در اول روز
میکند نوشته میباشد لا اله الا الله و بر گلی که آخر روز ظاهر میشود مکتوب است که علی خلیفه رسول الله و ما را از آن گل
و آن درخت علم بجلال رسول الله و وصی او و فرزندان او علیهم السلام بهم رسیده و در آنجا دوستان و شیعیان شما بسیار اند
و ما را آرزوی پابوس شما بانجا آورده و از تاییدات الهی نسبت بانجناب آنکه چنانچه مشهور است و در بعضی از کتب معتبره مذکور
که حضرت خلیل الرحمن علیه السلام در طفولیت بتان کفار را می‌شکست و ایذا و اهانت بایشان میرسانید آنحضرت نیز در
ایام صبا این شیوه را داشته هم چنانکه روزی ابوطالب رضی الله عنه بفاطمه بنت اسد گفت در وقتی که آنحضرت طفل بود
که علی هر جا بتی را می‌بیند میشکند و من میترسم که اکابر قریش بر این واقف شوند و در صدد آزار او در آیند پس فاطمه رضی الله
عنها

متن
ملامت نمود شیطان اشقیا را که سب آنجناب مینمودند فلعنهم

متن
مردی از اهل چین گفت که در شهر ما درختیست که روزی دو مرتبه گل میدهد یکی در اول روز و یکی در آخر روز و بر گلی که در اول روز میباید نوشته است لا اله الا الله و بر گلی که در آخر روز میباید نوشته است علی خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله

متن
شکستن آنجناب بتها را در طفولیت و احتراز نمودن از آنها در شکم مادر

عنها گفت یا ابا طالب من تو را عجب تر از این خبری خبر دهم و در وقتی که علی علیه السلام در شکم من بود چون بزیارت خانه میرفتم یا از
مکانی که بتی در آنجا منصوب بود میگذشتم با آنکه من اراده زیارت بتان نداشتم هر دو پا را در بیت و شکم من بنحوی قایم میکرد
و دور میبرد مرا از نزدیکی بتان و در عقب اخت و او مرا از نزدیکی ایشان میگردانید و غند الطالیست که مرا الغرض زیارت خانه خدا و
طواف کعبه بود نه میل دیدن و نه زیارت کردن بتان حقتعالی حافظ او ست تو خاطر از اکابر جمع دار و الحمد لله **و از فضایل**
انجناب آنکه مقدس اردبیلی در کتاب خود از مناقب ابن شهرآشوب از ابن زیاد ابن کلیب کلبی از راویان اهل سنت نقل کرده که او روایت کرده
است که بر در مسجد بنی امیه نشسته بودم در دمشق با جمعی از یاران که محمد بن سفیان خطیب مسجد داخل شد و جمعی با او همراه
بودند بنحویکه تمام میرفت و بعد از ساعتی دیدم که برگشته میاید هر دو چشمش نابینا شده و دو کس دستش را دارند و میکشند
گفتم این را چه پیش آمده گفتند چون پا بر پایه منبر نهاد گفت هر که علی را سب نکند من او را سب میکنم اگرچه هر دو چشم من نابینا شود مقارن
آنحال هر دو چشمش را درد گرفت از منبر کور بزیر آمد و مردم از او شنیدند و این را دیدند لعنت بر او می کنند و اینک چون بر درد چشم
و لعنت خلق صبر نتوانست نمودن بمنزلش میرود **و از جمله** آنچه که دلالت بر کمال قرب و منزلت آنجناب دارد و قدر نزد الهی حکایت
سخن گفتن آفتاب است با آنحضرت علیه السلام چنانکه مقدس اردبیلی نسبت ذکر او را بجا آورده و مؤلف ذکر نموده از جمله از کتاب روضة الواعظین
و مجموع الروایات و مناقب ابن شهرآشوب از سعید ابن جبیر روایت نموده که بخدمت ابن عباس رفتم و بعد از تسلیم و مرحبا و تفقد
سخنان از هر کسی و هر جا گفتم ای پسر عم رسول خدا آمده ام که سؤال کنم از شما از حال علی ابن ابیطالب علیه السلام و اختلافی که
مردمان در باب او دارند و افراط و تفریطی که در شان او واقع است پس ابن عباس گفت آمده تا سؤال کنی از بهترین خلق الله در این
امت بعد از محمد صلی الله علیه و آله که نبی الله است آمده سؤال کنی از مردی که او را هزار منقبت در یک شب حاصل شد که آن شب
قربت آمده سؤال کنی از وصی رسول الله و وزیر و خلیفه او و صاحب حوض او و صاحب لوای او و صاحب شفاعت در روز
قیامت بآن خدایکه روح ابن عباس در ید قدرت اوست و زندگیش بقبضه اوست که اگر دریاهای دنیا مداد کردند و درختها
کل دنیاست همه قلم کردند و هر که در دنیاست از آدمیان و جنیان همه نویسنده باشند و از روزیکه حقتعالی دنیا را آفریده است
تا آنروز که روز آخر دنیا باشد این کاتبان مذکور مناقب علی ابن ابیطالب و فضایل او را مینوشته باشند نمیتوانند تمام
نوشت و چون پرسیدی یکی از آنچه دیده ام از برای تو نقل کنم چون حقتعالی مکه معظمه را بجهت رسول خود فتح نمود و از آنجا
بیرون آمدیم هشت هزار مرد بودیم و چون شام شد عدد مردان به ده هزار رسید و چون صبح شد رسول خدا صلی الله علیه و
آله فرمود که مهیای جدال قبیله هوازن شوید و چون وقت برآمدن آفتاب شد خطاب بعلی کرد که یا علی قم و انظر کرامتک
علی الله عز و جل کلم الشمس اذا طلعت یعنی ای علی برخیز و ببین عزت و حرمت و منزلت قدر خود را نزد الله تعالی و با آفتاب
که روشن ترین آیتی است از آیات قدرت او و عظیم ترین صنعتی است از آثار صنع او تکلم کن که هنگام طلوع است و الله ای سعید
که من حسد نبردم بر هیچ کس در هیچ وقت مگر در آنروز بعلی بن ابیطالب و بفضل او در خود گفتم که برخیز تا ببینم که چگونه
علی با آفتاب حرف خواهد زد و سخن خواهد گفت پس چون آفتاب بر آمد دیدیم که برخواست علی علیه السلام و رو بآفتاب

نابینا شدن خطیب در مسجد بنی امیه که بر منبر رفت و بآنجناب تبری نمود و تکلم

سلام کردن آفتاب بآنجناب و تکلم نمودن آن با آنجناب

کرده گفت السلام علیک ایها العبد الدائب فی طاعة ربه یعنی سلام و دعای من بر تو ای بنده که دائم در طاعت و
عبادت پروردگار خودی پس جواب داد آفتاب چنانچه جمیع مردمان شنیدند بکلامی فصیح و بلیغ و گفت السلام علیک یا اخا
رسول الله و وصیه و حجة الله علی خلقه یعنی سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا و وصی او و حجت حقتعالی بر همه بندگان
او از جن و انس و چون علی علیه السلام این کلمات را از آن مظهر نور یزدانی شنید بسجده افتاده سجده شکر بتقدیم رسانید و سجده
طولانی نموده میگریست و بخدائی که بجز او خدائی نیست دیدیم رسول خدا را که برخواست آمد و سر علی را از زمین برداشت و خاک
از پیشانی او دور میکرد و دو دست مبارک بر روی او میمالید و میگفت قم حبیبی فقد ابکیت اهل السماء من بکائک و
باهی الله عز و جل بک حملة عرشه یعنی برخیز ای دوست من بدرستیکه بگریه در آوردی اهل آسمانها را از این گریه که کردی و
مباهات و مفاخرت نمود حضرت عزت بتو بر حاملان عرش عظیم و بعد از نقل این حکایت ابن عباس در فراق آنحضرت
گریان شد و حضار نیز گریستند و سعید ابن جبیر او را دعا کرده رخصت طلبید **و از جمله** فضایل و معجزات آنجناب
حدیثی است که مقدس اردبیلی رحمه الله از اربعین شهید ثانی قدس سره و از عبد الواحد ابن زید روایت نموده که در طواف
خانه مبارکه کعبه بودم که دیدم دو زن با یکدیگر حرف میزدند و یکی بدیگری میگوید که لا و حق المنتجب للوصیة
و الحاکم بالسویة و العادل فی القضیة بعل فاطمة الرضیة المرضیة پس من گفتم ای عورت این کیست که صاحب این
صفات است گفت ذلک والله علم الاعلام و باب الاحکام قسیم الجنة و النار قاتل الکفار مؤدب الفجار و ابی
الائمة و رئیس الائمة امیر المؤمنین و امام المسلمین الشهاب الثاقب الهزبر الغالب ابو الحسن علی بن ابیطالب گفتم
تو از کجا میشناسی علی را گفت چون نشناسم که پدرم از جمله خادمان او بود و در صفین در خدمت او جهاد کرد تا کشته
شد و بعد از آن آنحضرت بخانه ما آمده بمادرم گفت ای مادر یتیمان چون میگذرانی گفت یا امیر المؤمنین بخیر و خوبی
دستم را گرفته بخدمت آنحضرت آورد و هر دو چشم من از آبله نابینا شده بود دست مبارک بر چشم مالید در حال چشم
من بینا شد و الحال در شب تاریک از مکهر ببخی می بینم و از بیت المال وظیفه بجهت من مقرر نموده و بعد از آنکه آنجناب
از دنیا رحلت نمود ابو محمد حسن ابن علی علیهما السلام از ما یتیمان خبر میگیرد پس از آن او بگریست و چند بیت در مدح آن
حضرت خواند بنحویکه معنی محبت و دوستی را من از کلام آن ضعیفه فهمیدم **و از جمله** فضایل و مناقب آنجناب
اخبار رئیست که فاضل نراقی در کتاب خود ایراد نموده از آنجمله از عایشه روایتیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در حجره من
تشریف داشت در اثنای شب بیدار شدم و آنجناب را در رختخواب ندیدم برخواستم و حجره ها را ملاحظه کردم در آنجا نبود
بیرون آمدم و در مسجد و حجرات گردیدم آنجناب را در هیچ یک نیافتم تشویش و اضطراب بر من غالب شد که مبادا خدا نخواسته
امری بوقوع آورده باشد بر پشت بام برآمدم دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله در آنجا ایستاده و با پروردگار مناجات می کند
من در گوشه پنهان شدم که مناجات آنحضرت را بشنوم ناگاه شنیدم که میگوید الهی اسئلک بخیر خلقک علی ابن
ابیطالب ان تغفر لامتی یعنی الهی سؤال میکنم تو را به بهترین خلق تو علی بن ابیطالب که امت مرا بیامرزی الهی انت قد

در طواف کعبه دو زن با یکدیگر سخن میگفتند یکی از ایشان فضیلت بسیار از آنجناب ذکر کرد و آخر گفت که آنجناب چشم کور مرا بینا کرد

سؤال نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله از خدا ببخشیدن امت خود را بحق علی بن ابیطالب علیه السلام ... عفو کردن ... عایشه

باحب الناس الیک علی ابن ابیطالب ان ترحم عصاة امتی انجناب مرا قسم میدهد تو را بمحبوب ترین مردم در نزد
تو که علی ابن ابیطالب است که عاصیان امت مرا رحم کن و مدت طویلی مکث کردم که پیغمبر صلی الله علیه و اله در امثال
اینکلمات او را امینمود خدا را بعلی علیه السلام قسم میداد که امت او را ببخشد من که اینحالت را مشاهده نمودم نزدیک رفتم
گفتم ای عایشه کجا بودی عرض کردم چون شما را در رختخواب ندیدم خوف کردم که مبادا خدا نخواسته امری رو داده باشد
لهذا در تفحص شما به پشت بام برآمدم فرمود ای عایشه بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول الله سؤالی دارم فرمود بگو
گفتم الیس فیهم الملئکة المقربون یا خدا را ملئکه مقربین نیست یا خدا را پیغمبران مرسل نیست فرمود بلی گفتم الست انت
سید المرسلین الست انت خاتم النبیین اما تو آقای پیغمبران و خاتم ایشان نیستی فرمود بلی من سید و خاتم پیغمبرانم
مقصود خود را بگو گفتم با وجود آنکه خدا را فرشتگان مقرب و پیغمبران مکرم میباشند و مثل تو پیغمبری میدارد چرا
خدا را بعلی قسم میدهی حضرت فرمود ای عایشه در وقتیکه بر بام آمدم که عاصیان امت را دعا کنم نظر بملک و ملکوت نمودم
و بر جمیع مقربان درگاه احدیت اطلاع یافتم و علم بهمرسید و مرتبه هر یک در نزد خدا بهم رسانیدم مرتبه هیچیک را بالا
و رتبه احدی را بالاتر از مرتبه علی علیه السلام نیافتم و بخدا قسم که اگر مطلع بر بهتر از علی میشدم خدا را باو قسم میدادم
و نیز از انجمله از کتاب مجالس نقل نموده از امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام که شخصی بخدمت خواجه عالم صلی
الله علیه و اله آمده عرض کرد که فلان شخص از زاهدان دنیا با مایه قلیلی بعنوان تجارت بچین رفته در اندک زمانی معاودت
نموده و غنیمت و منافع بسیاری آورده باین جهت محسود جمیع دوستان و همسایگان خود شده حضرت فرمود
مال دنیا هر چند زیاد تر میشود بلای صاحبش بیشتر میشود پس باید در نظر شما اهل دنیا را وقع و عظمتی نباشد
و غبطه بر ایشان نبرید مگر کسیکه مال خود را در راه خدا بذل کند پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را از کسیکه مال
او کمتر است و غنیمت او از همه بزرگتر و آنچه که مهیا شده است از مثوبات و خیرات از جهت او در خزانه عرش رحمن محفوظ است اصحاب
عرض کردند بلی خواجه عالم صلی الله علیه و اله فرمودند نظر کنید باین شخص که می آید چون نظر کردند مردی از انصار را
دیدند میاید و لباس کهنه پوشیده حضرت فرمود در این روز نقد طاعات و خیرات این مرد بالا برده اند که اگر بر جمیع
اهل آسمانها و زمینها قسمت کنند نصیب آنکه حصه او از همه کمتر باشد آنستکه جمیع گناهان او آمرزیده شود و بهشت
برای او واجب شود اصحاب عرض کردند بچه عمل باین مثوبات رسیده حضرت فرمود از او سؤال کنید پس اصحاب متوجه
او شدند و گفتند گوارا باد ترا آنچه که پیغمبر صلی الله علیه و اله بتو نوید داده امروز چه عمل کرده انصاری گفت امروز عملی
نکرده ام مگر اینکه از خانه بیرون آمدم از جهت حاجتی که داشتم چون دیر شده بود گفتم محتمل است امروز آن حاجت برآورده نشود
از آن بیم فوت آن بدل میکنم بنظر کردن بر روی علی بن ابیطالب علیه السلام زیرا که از پیغمبر صلی الله علیه و اله شنیده ام
که نظر کردن بر روی علی علیه السلام عبادتست و چه عبادتی حضرت فرمود ای مرد والله النظر الی وجه علی عبادة و ای
عبادة ای مرد بخدا قسم که نظر کردن بر روی علی علیه السلام عبادتست و چه عبادتی ای مرد انصاری چنین است که گفتی

فرمودند انجناب که نظر کردن بروی علی بن ابیطالب علیه السلام عبادتست و چه عبادتی والسلام

تحصیل

تحصیل دنیا بکنی از جهت قوت عیال خود و چون آن امر میسر نشد بدل کردی آنرا بنظر کردن بر روی علی علیه السلام
در حالتیکه دوستی او در دل تو جا کرده و اذعان و اعتقاد بفضل او نموده آنشخص تصدیق نمود حضرت فرمود
این نظر کردن تو بر روی علی علیه السلام بهتر است از برای تو از اینکه جمیع دنیا از زر سرخ باشد و همه از تو باشد و همه را در راه
خدا انفاق کنی بدانکه در هر نفسی که در رفتن تو بسوی علی علیه السلام از تو صادر شده شفاعت هزار نفر در قیامت خواهی
کرد پس بشفاعت تو حقتعالی چندین هزار نفر را از آتش جهنم آزاد خواهد کرد و نیز از انجمله در کتاب خود نقل نموده که در
کتاب شیعه و سنی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله روایت شده که انجناب فرمودند که شبیکه مرا بمعراج بردند بر بین
عرش ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته و قبه از یکدانه مروارید سفید بر بالای سر او نصب شده و تلألؤ و لمعان آن قبه
بحدی بود که هر یک از ظاهر و باطن او در دیگری نمایان بود و فرشتگان بیحد و حصر دور او بودند و ثنا و وصف شان
در نهایت ادب ایستاده بودند و در غایت خشوع و انکسار باو نگاه میکردند با جبرئیل گفتم ای برادر این ملک کیست که صاحب
اینقدر جلال و عظمتست جبرئیل گفت یا رسول الله نزدیک رو و سلام کن چون نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم که آن حبیب دل
من و آرام جان من و ابن عم من علی بن ابیطالب علیه السلام است گفتم ای جبرئیل مگر علی در عروج بملکوت اعلی بر من سبقت کرده گفت
نه و لکن قدسیان ملأ اعلی و ساکنان عالم بالا نظر بمحبت جبلی و دوستی فطری که با برادرت علی داشتند مشتاق لقای او
شدند و این قدر محبت و شوق بر ایشان استیلا یافته که طاقت ایشان تمام شده و دیگر صبر نتوانستند نمود همه بزبان عجز
و انکسار بدرگاه پروردگار نالیدند که خداوندا ما دیگر طاقت مفارقت علی علیه السلام نداریم و بسوی تو از این الم شکایت
میکنیم پروردگار عالم این ملک را از نور علی علیه السلام بصورت او در بین عرش خلق کرد و جمیع ملکوت و سکان صوامع
جبروت در هر روز و شب جمعه هفتاد مرتبه بزیارت او میایند و بلقای او مشرف میشوند و تسبیح و تقدیس الهی بجا میآورند
و ثواب آنرا هدیه بدوستان علی علیه السلام میکنند و در این هیچ تعجبی نیست چرا که خواجه عالم بابی ذر غفاری گفت ای
اباذر بدرستی و بتحقیق که در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد هزار فرشته است که هیچ عبادتی و تسبیحی نمیکنند
عمل ایشان منحصر است بدعا کردن از جهت شیعیان علی علیه السلام و نیز از انجمله نقل کرده که از حضرت رسول
صلی الله علیه و اله مرویست که در وقتیکه مرا بمعراج بردند و در مقام قاب قوسین او ادنی ایستادم ندا از جانب رب
العزة در رسید که یا احمد در زمین که را دوست میداری گفتم هر که را تو دوست میداری فرمود بدوستی او امر میکنی خطاب
رسید که یا محمد تو را امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را و هر که او را دوست دارد دوست دارم چون باسمان چهارم
معاودت نمودم و با جبرئیل ملاقات کردم پرسید که پروردگار بتو چه گفت گفتم مرا امر نمود بمحبت علی علیه السلام جبرئیل
گریست و گفت والذی بعثک بالحق نبیا لو ان اهل الارض یحبون علیا کما یحبه اهل السموات لما خلق الله
النار یعنی قسم بخدائی که تو را بحق برانگیخته که اگر اهل زمین دوست میداشتند علی علیه السلام را همچنانکه اهل آسمانها
دوست میدارند هر آینه خدا خلق نمیکرد جهنم را مؤلف مقصر گوید چنانچه از این حدیث مستفاد میشود دوستی آن

و رفتم

دیدن پیغمبر صلی الله علیه و اله در معراج [illegible]

گفت

جناب

جناب اعظم طاعات و اقرب قربات است و در این شبهه نیست بلکه اصل طاعت پروردگار محبت و ولایت آنجناب و اصل
مخالفت پروردگار مخالفت و بغض آنجناب است و ولایت ایشان بهشت و نعیم جاودانی و بغض ایشان نار و عذاب اخروی
بلا دوجهانی است هم چنانکه در پیشگاه نظر اهل بصیرت مخفی نیست که طاعت و معصیت هر کسی بقدر قرب و بعد او
از ایشان و اخبار و آیات بسیار دلالت بر این معنی دارد مرویست که سلمان فارسی رضی الله عنه را بعد از وفات او ابن
عباس رضی الله عنه در خواب دید در قصری که از یک دانه یاقوت بوده نشسته و تاجی مکلل بجواهر بر سر و سندس و
استبرق بهشتی در بر مجملا منزلت و جلالت او بحدی بوده که هیچ چشمی و گوشی ندیده و نشنیده ابن عباس از او سؤال
کرده که یا ابا عبد الله بم نلت بذلک یعنی بچه عمل باین مرتبه رسیدی او در جواب گفت یا ابن عباس و الله ما نلته الا
بحب علی بن ابیطالب بخدا قسم که باین مرتبه نرسیدم مگر بدوستی علی بن ابیطالب و من جملة فضایل و مناقب اعلی
درجات حدیثی تمام است که بچند وجه صاحب بحار الانوار از او نقل نموده است از ان جمله عیسی بن صلت از امام بحق ناطق
امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده در خبری که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله با بعضی از اصحاب وارد کوه
ذبابی شده در آنجا نشستند پس آنحضرت سر بر آسمان کرده دید که اناری از هوا فرود آمد پس آنرا گرفت و شکافت قدری
خود تناول نمود و قدری دیگر بعلی علیه السلام خورانید بعد از ان فرمود ای ابو بکر این انار از انار بهشت بود نمیخورد
او را در دنیا مگر نبی یا وصی نبی و ابان بن تغلب از ابو حمزه روایت کرده که آنحضرت فرمود ای فلان من تو را از این
منع نکردم بلکه خدای تعالی این را تحفه از برای من و وصی من فرستاده و حرام کرده او را بر غیر نبی و وصی در دار دنیا پس
تسلیم نما امر پروردگار را و اگر قبول کنی و تصدیق نمائی در آخرت از این انار خواهی خورد و اگر تکذیب یا انکار نمائی فویل
یومئذ للمکذبین یعنی پس وای بحال تکذیب کنندگان بدرستیکه علی علیه السلام و شیعیان او در بهشت در ظلال
و عیون یعنی در کنار چشمه ها و در میان درختان اند تا آنجا که خدا فرموده و ویل یومئذ للمکذبین بحمد الله یعنی وای
بر حال کسانیکه تکذیب کنند این و ایضا در الجمله نیز در همان کتاب از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که روزی رسول
خدا صلی الله علیه و آله در مسجد تشریف داشت و جمعی از مهاجرین و انصار در خدمت آنجناب بودند که جبرئیل علیه
نازل شد و عرض کرد که یا محمد حق تعالی سلام میرساند و میگوید علی را بطلب و او را در پیش روی خود بنشان بعد از ان
جبرئیل عروج کرد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله جناب ولایت مآب را حاضر نموده روبروی مبارک خود نشانید پس
جبرئیل نازل شد و طبقی از رطب در میان آن دو بزرگوار نهاده گفت بخورید ایشان تناول فرمودند بعد از ان
طشت و ابریقی حاضر نموده گفت یا رسول الله حق تعالی امر نموده که آب بر دستهای علی علیه السلام بریزی آنجناب فرمود
شنیدم و اطاعت خدا میکنم بعد از ان آنجناب ابریق را برداشته بپا ایستاد که آب بر دست علی بن ابیطالب علیه السلام
بریزد پس آنجناب عرض کرد یا رسول الله اولی آنست که من آب بر دست مبارک شما بریزم آنحضرت فرمود که یا علی حق
سبحانه و تعالی مرا باین مأمور ساخته و هر قطره آبی که بر آن مظهر ید اللهی میریخت قطره از ان بر طشت وارد نمیشد جناب

ولایت مآب عرض کرد یا رسول الله نمی بینم از آب چیزی که بر طشت واقع شده باشد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
یا علی بدرستیکه ملائکه با یکدیگر پیشی میگیرند در گرفتن آب دست تو و روهای خود را بان میشویند و بان تبرک
مینمایند و ایضا در الجمله نیز در همان کتاب از ابن عباس مرویست که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
میفرمود حق تعالی عطا نمود بمن پنج چیز و عطا نمود بعلی علیه السلام پنج چیز را عطا نمود بمن جوامع کلم را و عطا نمود
بعلی علیه السلام جوامع علم را و گردانید مرا نبی و گردانید او را وصی و عطا نمود بمن کوثر را و عطا نمود باو سلسبیل را
و عطا نمود بمن وحی را و عطا نمود باو الهام را و در شب معراج مرا بمقام قرب برد و گشود از برای او درهای آسمانها
و برداشت حجابها را تا آنکه او نظر میکرد بسوی من و من نظر میکردم بسوی او ابن عباس گوید پس آنحضرت گریست و من
عرض کردم پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه شما چیست آنجناب فرمود یا ابن عباس بدرستیکه اول
کلمه که مخاطب نمود پروردگار مرا باو این بود که گفت یا محمد نظر کن بما تحت خود پس نظر کردم دیدم که حجابها برداشته شده
و درهای آسمانها گشوده شده است و علی علیه السلام بسوی من می نگرد پس من باو تکلم کردم و پروردگار با من تکلم کرد
ابن عباس گفت یا رسول الله پروردگار با تو چه تکلم نمود گفت فرمود یا محمد بدرستیکه گردانیدم علی را وصی و وزیر تو و او را
خلیفه تو قرار دادم بعد از تو پس او را اعلام کن که او میشنود پس من او را اعلام کردم و حال آنکه من در مقام قرب الهی ایستاده
بودم علی علیه السلام گفت قبول کردم و اطاعت میکنم پس امر نمود خدای تعالی ملائکه را که باین موهبت عظمی یکدیگر را
بشارت میدادند و هر گروهی از ملائکه آسمانها که میگذشتم مرا تهنیت و مبارکباد میگفتند و میگفتند یا محمد قسم
بآنکسیکه تو را بحق مبعوث گردانید که همه ما شاد شدیم بخلافت پسر عم تو و دیدم حاملان عرش الهی را که همه سرها بزیر
افکنده و چشم بر زمین داشتند گفتم ای جبرئیل چرا حمله عرش سرها بزیر افکنده اند گفت یا محمد همه ملائکه بشارت یافتند
بنظر کردن بروی علی بن ابیطالب علیه السلام مگر حمله عرش بدرستیکه ایشان در این ساعت از پروردگار اذن طلبیدند
و ایشان را اذن حاصل شد و نظر کردند بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام و چون بزمین نزول کردم آنجناب را خبر میدادم و او
مرا خبر میداد پس دانستم که هیچ قدمی در ملأ اعلی نگذاشتم مگر آنکه همه در نظر او مکشوف بوده و همه را میدیده آه
پس ابن عباس گفت یا رسول الله مرا وصیتی کن آنحضرت فرمود بر تو باد دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام قسم بان
کسیکه بر انگیخت مرا به پیغمبری که قبول نمیکند خدای تعالی از بنده حسنه را تا آنکه سؤال کند از دوستی علی بن ابی
طالب علیه السلام پس هر کسیکه بیاید بولایت آنجناب قبول میکند خدا عمل او را و اگر قبول ولایت ننموده باشد مقبول
الهی نمیشود هیچ عملی از او و رجوع او بآتش جهنم است یا ابن عباس بدرستیکه آتش جهنم هر آینه شدید تر است بر دشمنان
علی علیه السلام از کسانیکه از برای خدا فرزند قایل شده اند یا ابن عباس هر گاه اینکه ملائکه مقربین و انبیاء مرسل
و مرسلین اتفاق نمایند بر بغض علی بن ابیطالب علیه السلام با همه عبادتهای ایشان هر آینه معذب میدارد خدا ایشان را
در جهنم ابن عباس میگوید گفتم یا رسول الله آیا کسی هست که بغض آنجناب در دل داشته باشد فرمود ای یا ابن

عباس بغض او را در دل دارند جماعتی که خود را از امت من میشمارند و حال آنکه از اسلام بهره و نصیبی ندارند یا بن
عباس بدرستیکه از علامت بغض ایشان تفضیل دادن ایشان غیر علی را بر او است بآنکسیکه مرا بحق مبعوث کرده که
هیچ پیغمبری در نزد خدا گرامی تر از من نیست و هیچ وصی گرامی تر از وصی من نیست ابن عباس گوید پس من همیشه
این اعتقاد بودم و دوستی این بزرگوار را بزرگتر از همه اعمال خود میدانستم تا آنکه زمان وفات آنحضرت نزدیک
شد عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اجل تو نزدیک شده بهت مرا بچه امر میفرمائی فرمود یا بن عباس مخالفت
کن کسی را که مخالفت کند با علی علیه السلام و مباش دوست و معین ایشان گفتم یا رسول الله چرا مردم را امر نمیکنی بترک
مخالفت آنحضرت پس آنجناب گریست و فرمود یا بن عباس علم پروردگار در حق ایشان پیشی گرفته است قسم بآنکسیکه مرا
بحق به پیغمبری برگزیده که احدی از مخالفین و منکرین حق او از دنیا بیرون نمیرود مگر آنکه حق تعالی همه نعمتهای خود را
از او باز میگیرد یا بن عباس اگر میخواهی که ملاقات کنی خدا را و حال آنکه از تو راضی باشد پس سلوک نما بر طریقه علی بن
ابیطالب علیه السلام و میل کن با آنجانبیکه او میل کند و خوشنود باش بامامت او و دشمن دار کسی را که او دشمن دارد و دوست
کن با کسیکه او را دوست دارد یا بن عباس حذر کن از اینکه در حق آنجناب شکی در دل داشته باشی بدرستیکه شک
در حق علی علیه السلام کفر بخدای تعالی است ایضا از جمله فضایل آنجناب که از زبان معجز بیان آنجناب بیان ناطق گردید
آنکه در کتاب بحار مسندا از نعمان بن سعد مرویست که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود منم حجت خدای تبارک و تعالی
و منم خلیفه خدا و منم صراط خدا و منم باب الله و منم خازن علم خدا و منم امین سر خدا و منم امام خلایق بعد از بهتر
خلایق محمد صلی الله علیه و آله که نبی رحمت است و از جمله فضایل آنسرور آنکه در کتاب عوالم العلوم و غیر او از
محمد بن صدقه منقولست که سؤال نمود ابوذر غفاری از سلمان فارسی رضی الله عنهما که یا ابا عبدالله چه چیز است معرفت
امیرالمؤمنین علیه السلام بنورانیت سلمان گفت یا جندب بیا تا با هم برویم تا آنکه سؤال کنیم از ایشان پس هر دو با هم رفتند
و امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف نداشت ابوذر گفت انتظار آنجناب را داشتیم تا آنکه تشریف آورد پس فرمود چه چیز سبب
آمدن شما شد ایشان عرض کردند یا امیرالمؤمنین بخدمت تو آمدیم تا سؤال کنیم از معرفت تو بنورانیت آنجناب فرمود
مرحبا از دو ولی که متعاهد شده اند از برای دین خود نیستید شما مقصر قسم بعمر من که اینها واجبست بر هر مؤمن
و مؤمنه بعد از آن فرمود یا سلمان و یا جندب گفتند لبیک یا امیرالمؤمنین فرمود کامل نمیشود ایمان احدی تا
آنکه بشناسد کنه معرفت مرا بنورانیت و در وقتیکه بشناسد مرا باین معرفت پس بتحقیق که امتحان نموده است خدای تعالی
قلب او را از برای ایمان و شرح نموده است او را از برای اسلام و گردیده است عارف مستبصر و کسیکه قاصر باشد از این
معرفت پس او شاک و مرتابست یا سلمان و یا جندب گفتند لبیک یا امیرالمؤمنین فرمود معرفت من بنورانیت معرفت خدای
عزوجل است و معرفت خدای عزوجل معرفت من است بنورانیت و او دین خالص است چنانکه خدای تعالی فرموده
است و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة و ذلک دین القیمة

فرموده آنجناب که منم حجت خدا و منم خلیفه خدا و منم صراط خدا و منم خازن علم خدا و منم امین سر خدا و منم امام خلایق و السلم

صدد

تفسیر حدیث معرفت علی علیه السلام بالنورانیة

فرموده است که مأمور نشده اند مگر بنبوة محمد صلی الله علیه و آله و او ستون دین حنفیه محمدیه سمحه و قول خدای تعالی
که فرموده است و یقیموا الصلوة کسیکه اقامه نماید ولایت مرا بتحقیق که اقامه نموده است صلوة را و اقامه ولایت من
صعب است و مستصعب متحمل نمیشود او را مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا مؤمنی که امتحان کرده است خدای تعالی قلب
او را از برای ایمان پس ملک در وقتیکه مقرب نبود حمل ننمود ولایت مرا و نبی در وقتیکه مرسل نبود حمل ننمود او را و مؤمن
در وقتی ممتحن نباشد متحمل نمیشود او را عرض کردم یا امیرالمؤمنین کیست مؤمن ممتحن و چه چیز است نهایت او و حد او خبر
بده مرا تا آنکه بشناسم او را فرمود یا ابا عبدالله عرض کردم لبیک یا اخا رسول الله فرمود مؤمن ممتحن آنکسی است که
وارد نمیاید بسوی او چیزی از امر ما مگر آنکه شرح مینماید خدای تعالی صدر او را از برای قبول او و شک نمینماید و تمرد
نمیشود بدان ای اباذر بدرستیکه من بنده خدا و خلیفه او هم بر بندگان او پس نسبت ربوبیت بما ندهید و بگوئید در
فضل ما آنچه را که میخواهید بدرستیکه شما نمیرسید کنه آنچه را که در ماست و نه نهایت او را بتحقیق که خدای عزوجل عطا
کرده بما بیشتر و بزرگتر از آنچیزیکه وصف میکند او را وصف کننده شما یا خطور مینماید در قلب احدی از شما پس در
وقتیکه بشناسید ما را باین معرفت پس شما اید مؤمنون سلمان گفت من عرض کردم یا اخا رسول الله صلی الله علیه
و آله اقامه صلوة اقامه ولایت تو است فرمود آری ای سلمان مصداق این مقالست قول خدای تعالی که در کتاب عزیز فرموده
و استعینوا بالصبر و الصلوة و انها لکبیرة الا علی الخاشعین مراد از صبر رسول خدا است و صلوة اقامه ولایت من است
و از این جهة فرموده است و انها لکبیرة و نفرموده و انهما لکبیرة زیرا که ولایت کبیره است حمل او مگر بر خاشعین که
ایشان مؤمنون مستبصرون اند بعلت آنکه اهل اقاویل از مجبره و قدریه و خوارج و غیر ایشان از ناصبیه اقرار مینمایند
بنبوة محمد صلی الله علیه و آله و اختلافی در میان ایشان نیست و حال آنکه ایشان اختلاف کرده اند در ولایت من و انکار
و جحد مینمایند در او مگر قلیلی و ایشان آنکسانی هستند که وصف کرده است ایشان را خدای تعالی و فرموده است و انها
لکبیرة الا علی الخاشعین و در موضع دیگر از کتاب خود فرموده است در باب نبوة محمد صلی الله علیه و آله و ولایت من
و بئر معطلة و قصر مشید پس قصر محمد است صلی الله علیه و آله و بئر معطله ولایت من است که معطل نمودند او را
و انکار کردند و کسانیکه اقرار ننمودند بولایت من نفع نمیدهد ایشان را اقرار بنبوة محمد صلی الله علیه و آله مگر آنکه
این هر دو را با هم مقرون دارند زیرا که آنجناب نبی مرسل و امام خلق است و بعد از آنجناب علی علیه السلام امام خلق و وصی
آنسرور است چنانچه آنجناب فرموده انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی تو یا علی از من بمنزله
هرونی از موسی علیه السلام مگر اینکه بعد از من پیغمبری نیست و فرمود اول ما محمد است و اوسط ما محمد است و آخر ما
محمد است صلی الله علیه و آله پس کسیکه کامل کند معرفت مرا او بر دین قیمه است چنانکه خدای تعالی فرموده است و ذلک
دین القیمة و زود است که بیان میکنیم این مطلب را بیاری خدای تعالی و توفیق او و بعد از آن فرمود یا سلمان و یا جندب
ایشان عرض کردند لبیک یا امیرالمؤمنین فرمود بودم من و محمد صلی الله علیه و آله یک نور از نور خدای عزوجل

پس بامر خدای تعالی آن نور شق شد بیک نصف فرمود که باش محمد وبنصف دیگر فرمود که باش علی واز اینجاست که
رسول صلی الله علیه وآله فرموده است علی از من است ومن از علیم وادا نمیکند از من مگر علی علیه السلام وبتحقیق
که فرستاد ابوبکر را با سوره براءة بسوی مکه پس جبرئیل علیه السلام نازل شد وگفت یا محمد صلی الله علیه وآله فرمود
لبیک گفت خدا تعالی امر میکند ترا که ادا نماید این سوره را تو یا مردی از تو پس رسول خدا صلی الله علیه وآله
مرا برای استرداد ابوبکر فرستاد ومن او را برگردانیدم پس در خاطر ابوبکر چیزی خطور نمود گفت یا محمد صلی الله
علیه وآله آیا در باره من قرآن نازل شد آنسرور فرمود نه ولکن ادا نمیکند براءة را مگر من یا علی بعد از آن فرمود یا
سلمان ویا جندب گفتند لبیک یا اخا رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود کسیکه صلاحیت ندارد از برای حمل
صحیفه که از جانب رسول خدا صلی الله علیه وآله بمردم برساند چگونه صلاحیت دارد از برای امامت یا سلمان ویا
جندب بودم من ورسول خدا صلی الله علیه وآله نور واحد پس گردید او محمد مصطفی وگردیدم من وصی مرتضی
وگردید محمد ناطق وگردیدم من علی صامت بدرستیکه در هر عصری از اعصار لابد است از ناطقی وصامتی ای سلمان
گردید محمد منذر وگردیدم من هادی واینست قول خدای عزوجل که میفرماید انما انت منذر ولکل قوم هاد پس رسول
الله منذر است ومن هادیم الله یعلم ما تحمل کل انثی وما تغیض الارحام وما تزداد وکل شیء عنده بمقدار عالم
الغیب والشهادة الکبیر المتعال سواء منکم من اسر القول ومن جهر به ومن هو مستخف باللیل وسارب بالنهار
له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله بعد از آن دست مبارک را بر دست دیگر زد وفرمود گردید
محمد صاحب جمع وگردیدم من صاحب نشر وگردید محمد صاحب جنة وگردیدم من صاحب نار میگویم من آتش را که بگیر این را
وواگذار این را وگردید محمد صاحب رجفه وگردیدم من صاحب هده ومنم صاحب لوح محفوظ الهام نمود خدای من
علم آنچه را که در اوست ای سلمان ویا جندب گردید محمد صلی الله علیه وآله یس والقرآن الحکیم وگردید محمد صلی الله
علیه وآله ن والقلم وما یسطرون وگردید محمد صلی الله علیه وآله طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی وگردید
محمد صلی الله علیه وآله صاحب دلالات وگردیدم من صاحب معجزات وآیات وگردید محمد صلی الله علیه وآله خاتم
النبیین وگردیدم من خاتم الوصیین ومنم صراط مستقیم ونبأ عظیم آنچنانی که ایشان در او اختلاف میکنند و
احدی اختلاف نمیکند مگر در ولایت من وگردید محمد صلی الله علیه وآله صاحب دعوة وگردیدم من صاحب سیف
وگردید محمد صلی الله علیه وآله نبی مرسل وگردیدم من صاحب امر نبی صلی الله علیه وآله خدای عزوجل فرمود یلقی
الروح من امره علی من یشاء من عباده واو روح خداست که عطا نمیکند والقا نمیکند مگر بر ملک مقرب یا نبی مرسل
یا وصی منتجب پس کسیکه عطا کند او را خدا تعالی این روح را بتحقیق که امتیاز داده است او را از مردمان وتفویض نموده
بسوی او قدرة را وزنده میکند او مرده ها را ومیداند آنچه را که پیش از این بوده است وآنچه را که بعد از این میباشد وسیر
میکند از مشرق بسوی مغرب واز مغرب بسوی مشرق در یک لحظه ومیداند آنچه را که در ضمایر وقلوب است ومیداند

خ ل
زنده کردن مرده ها را
وعلم آنچه را که پیش از این
بوده است

آنچه را که در آسمانها وزمین است ای سلمان ویا جندب گردید محمد صلی الله علیه وآله ذکر آنچنانی که فرموده است خدای
تعالی قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلوا علیکم آیات الله بدرستیکه بمن عطا کرده شد علم منایا وبلایا وفصل خطاب
وودیعه گذاشته شد در من علم قرآن وآنچه بوده است تا روز قیامت ومحمد صلی الله علیه وآله اقامه نمود حجت را از برای
مردمان وگردیدم من حجت خدای عزوجل گردانید خدا تعالی از برای من آنچه را که نگردانید از برای احدی از اولین وآخرین
نه از برای نبی مرسل ونه ملک مقرب ای سلمان ویا جندب عرض کردند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود منم آنچنان کسیکه
حمل نمودم نوح را در سفینه بامر پروردگار خود ومنم آنچنان کسیکه بیرون آوردم یونس را از بطن حوت باذن پروردگار
خود ومنم آنچنان کسیکه گذرانیدم موسی بن عمران را از دریا بامر پروردگار خود ومنم آنچنان کسیکه بیرون آوردم ابرهیم
از آتش باذن پروردگار خود ومنم آنچنان کسیکه جاری نمودم انهار او وروان کردم چشمه های او وغرس نمودم اشجار را
باذن پروردگار خود ومنم عذاب یوم الظلة وفرمود انا المنادی من مکان قریب قد سمعه الثقلان الجن والانس
وفهمه قوم انی لاسمع کل قوم الجبارین والمنافقین بلغاتهم وفرمود ومنم خضر عالم موسی ومنم معلم سلیمان ابن
داود ومنم ذو القرنین ومنم قدرة الله عزوجل ودر بعضی از کتب آنکه فرمود ای سلمان ویا جندب منم محمد صلی الله
علیه وآله ومحمد منم است ومن از محمدم ومحمد از من است خدا تعالی فرمود مرج البحرین یلتقیان الخ ای سلمان ویا جندب
عرض کردند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود بدرستیکه میت ما مرده نیست وغایب ما غایب نیست وکشتگان ما کشته نیستند
رجوع نمودیم بعبارت صاحب عوالم فرمود ای سلمان ویا جندب گفتند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود منم امیر هر مؤمن
ومؤمنه از گذشتگان واز باقی ماندگان ومؤید شدم من بروح عظمة ایضا در بعضی از کتب آنکه فرمود من تکلم نمودم
بر زبان عیسی بن مریم در مهد ومنم آدم ومنم نوح ومنم ابرهیم ومنم موسی ومنم عیسی ومنم محمد صلی الله علیه وآله منتقل
میشوم من در صور بطوریکه خواسته باشم کسیکه ببیند مرا پس بتحقیق که دیده است ایشانرا وکسیکه دید ایشانرا
پس بتحقیق دیده است مرا وهرگاه ظاهر شوم من از برای مردمان در یک صورت هر آینه هلاک میشوند مردمان در من ومی
گویند که او زایل نمیشود وتغییر نمی یابد ابدا انتهی فرمود نیستیم من مگر بنده از بندگان خدا تعالی نه نامید ما را خدایان وبگو
در فضل ما آنچه را که میخواهید بدرستیکه شما نمیرسید از فضل ما کنه آنچه را که گردانیده است خدا تعالی از برای ما ونه
معشار عشر او زیرا که مائیم آیات الله ودلایل او وحجج خدا تعالی وخلفای او ومائیم امنای خدا وائمة او ومائیم وجه الله
وعین الله ولسان الله بما عذاب میکند خدا تعالی بندگان خود را وبما ثواب میدهد واز میان خلایق ما را پاکیزه کرد و
ما را اختیار نمود وبرگزید وهرگاه بگوید گوینده لم وکیف وفیم هر آینه کافر میشود ومشرک میگردد زیرا که خدا تعالی
سؤال نمیکند از آنچه میکند وایشان سؤال کرده میشوند ای سلمان ویا جندب گفتند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود
کسیکه ایمان بیاورد بآن چیزیکه گفتم وتصدیق نماید بچیزیکه بیان کردم وتفسیر وشرح نمودم وواضح وروشن ومبرهن
ساختم پس او مؤمنی است که امتحان کرده است خدا تعالی قلب او را از برای ایمان وشرح نموده است صدر او را از برای اسلم

واوست عارف مستبصر که به تحقیق بانتها رسیده است و بالغ و کامل شده است و کسیکه شک کند و عناد ورزد و
انکار نماید و متوقف و متحیر و مرتاب باشد چراو مقصر و ناصب است یا سلمان و یا جندب عرض کردند لبیک یا امیر المؤمنین
فرمود من زنده میکنم و میمیرانم باذن پروردگار خود و من خبر میدهم بان چیزیکه میخورید و انچیزیکه ذخیره مینمائید در
خانهای خودتان باذن پروردگار خود و منم عالم بضمایر قلوب شما و امامان از اولاد من نیز میدانند و میکنند در وقتیکه
خواسته باشند و اراده نمایند زیرا که همه ما یکیست اول ما محمد است و آخر ما محمد است و اوسط ما محمد است و همه ما محمد است پس
تفرقه منمائید در میان ما و در بعضی از کتب انکه فرمود پس بدرستیکه ما ظاهر میشویم در هر زمان و هر وقت و اوان در
هر صورتی که خواسته باشیم باذن خدای تعالی انتهی و ما در وقتیکه میخواهیم خواسته است خداوند و در وقتیکه کاره باشیم
ما کراهت دارد خداوند ای همه وای از برای کسیکه انکار نماید فضل ما را و خصوصیت ما را و انچیزیرا که عطا نموده است بما
پروردگار ما زیرا که هر که انکار نماید چیزیرا از انچیزهائیکه خدا بما عطا نموده است به تحقیق که انکار نموده است قدرت خدای
تعالی و مشیت او را در حق ما یا سلمان و یا جندب عرض کردند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود به تحقیق که عطا نموده است بما
پروردگار ما انچیزیرا که اجل و اعظم و اعلی و اکبر است از همه سلمان و ابوذر عرض کردند یا امیر المؤمنین چه چیز است ان عطا
که اعظم و اجل از همه اینهاست انجناب فرمود به تحقیق که عطا نموده بما پروردگار ما علم اسم اعظم انچنانی را که اگر خواهیم

ایها

باشیم هر اینه خرق مینمائیم اسمانها و زمین و بهشت و نار را و عروج مینمائیم باسمان و هبوط مینمائیم بزمین و بمغرب و
بمشرق میکذریم و منتهی میشویم بسوی عرش پس می نشینیم بر روی ان بین یدی الله پس اطاعت میکنند ما را همه چیز حتی اسمانها
و زمین و شمس و قمر و نجوم و جبال و شجر و دواب و بحار و جنت و نار عطا نموده خدای تعالی بما همه اینها را باسم اعظم انچنانی
که تعلیم نموده ما را و مخصوص کردانیده ما را باو و با وجود اینها ما میخوریم و میاشامیم و در بازارها راه میرویم و میکنیم
اعمال را بامر پروردگار خود و ما ایم بندکان کرامی خدا انچنان بندکانی که پیشی نمیکیرند او را بقول و ایشان بامر او عمل میکنند
و کردانید ما را معصومین و مطهرین و تفضیل داد ما را بر بسیاری از بندکان مؤمنین خود پس ما میکوییم الحمد لله
الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله و ثابت است کلمه عذاب بر کافرین یعنی انکسانی که انکار می
کنند انچیزهائیرا که عطا نموده است بما خدای تعالی از فضل و احسان خود ای سلمان و ای جندب این است معرفت من بنورانیة
پس متمسک شوید باین ارشاد شد و سداد بدرستیکه نمیرسد احدی از شیعه ما بحد استبصار تا انکه بشناسد
بنورانیت و در وقتیکه شناخت مرا باین معرفت میباشد مستبصر بالغ کامل که به تحقیق خوض نموده است در بحری از علم و
عروج نموده است درجه از فضل را و اطلاع یافته است بر سری از سر خدای تعالی و مکنون خزاین او و از جمله غرایب فضایل
انجناب انکه در کتاب لوامع الانوار از تفاسیر اهل بیت علیهم السلام مرویست که حضرت سلیمان علی نبینا و
علیه السلام چون در میان مرغان هدهد را ندید فرمود چکونه است که او غایب شده است اگر او حاضر شود او را عذاب
سخت کنم یا او را بکشم چون حاضر شد فرمود در کجا بودی که اگر حجت نداشته باشی ترا عذاب کنم یا بکشم هدهد کفت

بر تقصیری که حجت نمیداشتم تو مرا نمی توانستی کشتن فرمود از برای چه کفت از برای انکه در دهر کریپی از من بخط سریانی
نوشته است یا علی و این تاج کرامت بر سر من بدان سبب است و افتخار است بر دیکر مرغان و دل من پر است از محبت او حضرت
سلیمان علیه السلام را این سخن پسندیده امد فرمود ای هدهد من نیز محب علی و اهل بیتم بدین اعتقاد که تو داری در
دوام این دو اثر الجمله هفکس از دیلمی و غیر او از مناقب ابن شهر اشوب روایت کرده اند که جمعی از اهل یمن بخدمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله امده کفتند ما از اولاد فلان پادشاهیم و او از اولاد نوح نبی علیه السلام
بوده و وصی نوح سام بوده و در کتاب او نوشته که هر پیغمبر را البته معجزه هست و هر پیغمبر را البته وصی هست که جانشین
او باشد و وصی شما کیست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله اشاره بجانب امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمود که
اینست وصی من ایشان کفتند یا رسول الله با ما صحیفه هست که در انجا صفت سام و بیان شمایل او کرده اند و حلیه و
علامات او را نوشته اند و قبر او را در این شهر نشان داده اند اکر او را بما مینمودی تو ایمان میاوردیم پس حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و اله فرمودند یا علی برخیز و با این جماعت بمسجد برو و دو رکعت نماز بکذار و در پیش محراب پای بر زمین
زن تا مطلب این قوم بحصول پیوندد و امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شده دو رکعت نماز کذارد و برخواست و پای
مبارک بجنبانید و پا بر زمین زد دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت پیری نورانی که ریش
سفیدی که تا بناف کشیده بود برخواست و خاک از سر و روی خود تکانده بر علی علیه السلام سلام کرد و کفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله سید المرسلین و انک یا علی وصی محمد سید المرسلین انا سام
ابن نوح پس ان جماعت صحیفه خود را کشودند و در شکل و شمایل او نظر میکردند و در صحیفه نکاه میکردند چون صورت
او با انچه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند کفتند میخواهیم از صحف نوح علیه السلام سوره بخوانی تا از تو بشنویم
سام شروع در قرائت صحیفه از صحف نوح نموده سوره را اتمام قرائت نمود و باو دیکر سلام کرد بر امیر المؤمنین علیه
و در ان تابوت رفته بخوابید و فی الحال ان تابوت بزمین فرو رفته زمین بهم امد و ان جمع کفتند ان الدین عند الله الاسلام
و ایمان بخدا و رسول او و وصی او اوردند و حق تعالی این ایه را ام اتخذوا من دونه اولیاء فالله هو الولی
و هو یحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر تا انجا که و الیه انیب بعد از روز فارل ساخت و الحمد لله رب العالمین و
از الجمله از کشف الغمه نقل نموده که مردی غیر از نام در لشکر امیر المؤمنین علیه السلام بود و اخبار و حکایات را به
معاویه میرسانید او را کرفته بخدمت انحضرت اوردند انحضرت از او پرسید چه چیز تو را بر این عمل داشته بود منکر
شد باو کفت بخدا قسم میخوری که این کار نکرده کفت بلی و فی الحال قسم خورد انحضرت باو کفت اکر بدروغ قسم
خورده باشی حق تعالی تو را کور کند دو هفته بر ان نکذشت که نابینا شد و دستش را کرفته بکوچها میکردانیدند
و ایضا از همان کتاب و از کتاب شواهد النبوه نقل کرده است که روزی انحضرت علیه السلام از جمعی کواهی رو در عذر
میطلبید از حضار مجلس دوازده تن شش تن از جانب یمین و شش تن از جانب یسار برخواسته کواهی دادند که ما شنیدیم

نشان زد او قبر نوح و فرزند که شد زاو سلام کرد فرزند شان امابث

الاسلام

غیر از نام شخصیکه خبرها بمعاویه میرسانید و منکر شد قسم دروغ خورد کور شد بنفرین انجناب و حکمها

کردسون

که رسول صلی الله علیه و آله فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و زید بن ارقم
که او نیز از حضار روز غدیر بود از روی کتمان شهادت نمود و در همان روز نابینا شد و از کرده پشیمان گشته طلب توبه
و استغفار و پشیمانی سود نداشت و نیز از کتاب دلایل النبوة از مستغفری که از افاضل اهل سنت است نقل نموده
که روزی امیر المؤمنین علیه السلام در رحبه از شخصی چیزی پرسید آن بی سعادت راست نگفت آنحضرت فرمود دروغ
مگو که ترا دعای بد خواهم کرد گفت نیکو بهم فرمود که دروغ گفتی و کور خواهی شد گفت نگفته‌ام و نخواهم شد و در
همان مکان از هر دو چشم نابینا شد و دستش را گرفته از آنجا بیرون بردند و کوری ظاهر با کوری باطن جمع کرد و نیز
از کتاب کشف الغمه نقل نموده که روزی امیر مؤمنان علیه صلوات الرحمن بر منبر میگفت انا عبد الله و اخو رسول الله
یعنی من بنده خدا و برادر رسول خدایم بدبختی از قبیله عبس گفت من لا یحسن ان یقول انا عبد الله و اخو رسول الله
هنوز از جای خود برنخواسته بود که مخبط شده بمرض صرع گرفتار شد و خود را بر زمین میزد و هذیان میگفت پس
پای شومش را گرفته از مسجد بیرون آوردند و از خویشانش پرسیدند ایشان گفتند و الله که تا امروز این مرض نداشت
از اجداد او هیچکس این مرض نداشتند و ایضا از کتاب مزبور ایراد نموده که آنحضرت علیه السلام با براء ابن عازب خطاب
نموده یا براء یقتل ابنی الحسین علیه السلام و انت حی و لا تنصره یعنی ای براء شهید خواهد شد فرزند من حسین
و تو در آن وقت حاضر خواهی بود و مدد و معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون امام
شهید مظلوم را آن واقعه روی نمود و از بی توفیقی زنده بود میگفت صدق علی علیه السلام قتل الحسین علیه السلام
و لم انصره یعنی راست گفت امیر المؤمنین علیه السلام که حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و پشیمانی
داشت و ایضا از شواهد النبوة ایراد نموده که چون امیر المؤمنین علیه السلام اهل کوفه را بمعاونت محمد بن ابی بکر
تحریص نمود تغافل نموده اجابة نکردند فرمود بار الها شخصی را بر ایشان مسلط گردان که رحم بر ایشان نکند و در
روایتی آنکه فرمود غلام امیر از قبیله ثقیف بر ایشان گمار و در همان شب حجاج علیه اللعنة تولد یافت و از او با اهل
کوفه رسید آنچه رسید و از جمله معجزات و خوارق عادات آنجناب طی الارض است که مکرر از آنحضرت صدور
یافته است از آنجمله در بعضی از کتب معتبره مسطور است که سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین بود چون او را هنگام
رحلت رسید شخصی زاذان نام در خدمت او می بود در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از او پرسید که یا
سلمان مرا تکلیف غسل و کفن و دفن تو که خواهد شد فرمود که آن شخص که رسول خدا را دفن نمود زاذان گفت یا سلمان
تو در مداینی و او در مدینه چون مرتکب این افعال تواند شد سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید
هنوز در دستم را نخواباینده باشید که آنحضرت علیه السلام حاضر شود بر او سلام کن و هرچه فرماید چنان کن زاذان
گفت چون سلمان بجوار رحمت الهی رسید من او را بچادری پوشیدم ناگاه دیدم که امیر المؤمنین علیه السلام حاضر
شد سلام کردم دیدم که چادر از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم کرده آنحضرت فرمود که مرحبا یا ابا عبد الله

و نابینا شدن زید ابن ارقم که کتمان شهادت غدیر خم نمود

ایضا از شخصی سوالی نمود و او دروغ گفت و بنفرین آن جناب در همان مجلس کور شد

آنجناب در منبر میفرمود انا عبد الله و اخو رسول الله شخصی با آنجناب استهزا نموده مخبط شد

فرمودن آنجناب براء بن عازب که حسین من شهید خواهد شد و تو یاری او نخواهی کرد

بطی الارض در مداین مرتکب دفن سلمان رض شدن آنجناب و سلم

اذا لقیت رسول الله فقل ما رایت من اصحابه الا سلمان چون بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله برسی آنچه اصحاب
او بعد از او با من کردند عرضه خواهی داشت و چادر بر روی او کشید و متوجه فرض و سنت او شده سلمان را دفن کرده باز
نماز ظهر را در مدینه طیبه ادا فرمود و مقدس اردبیلی رحمه الله از کتاب مناقب ابن شهر آشوب آورده که زاذان گفت
در نماز کردن آنحضرت بر سلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند و آنحضرت در نماز تکبیر را بسیار بلند گفت چون سبب
پرسیدم فرمود که یکی از آن دو کس خضر و یکی جعفر طیار برادرم بود و با هر یکی هفت صف از ملائکه بودند و در هر
صفی هزار هزار ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله عنه نماز گذاردند و نیز از کتاب خرایج آنجناب را
باین طریق نقل نموده که امیر المؤمنین علیه السلام یک صبحی در مدینه بمسجد رسول الله صلی الله علیه و آله آمده فرمود
که امشب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم مرا وصیت نمود بتغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی
رضی الله عنه و من الحال بمداین میروم و جمعی از مردمان که حاضر بودند تا بیرون مدینه متابعت و مشایعت امیر المؤمنین
علیه السلام کردند و ایشان را وداع نموده راهی شد و چون مردم نماز ظهر آمدند امیر المؤمنین علیه السلام را در مسجد دیدند
فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نموده آمدم و اکثر حضار تصدیق قول آنحضرت نکرده آن امر را محال میپنداشتند
تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین رسید که در فلان روز سلمان برحمت الهی واصل شد و اعرابی حاضر شده مرتکب
غسل و نماز او شد و از ما غایب گشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند همان روز بود که حضرت امیر علیه السلام غایب
شده بود و این معنی باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد غاصبان و نفاق منافقان گشت و ایضا از معجزات
و مناقب آنحضرت آنکه در دست مبارک او اژدها میشد چنانچه مقدس اردبیلی از کتاب خرایج آورده که سلمان فارسی
رضی الله عنه گفت با امیر المؤمنین علیه السلام رسانیدند که عمر ابن خطاب شیعیان ترا به بدی یاد میکند و من در
خدمت آنحضرت بودم که بر باغی از باغهای مدینه میرفت بحسب اتفاق عمر دوچار شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
خطاب نمود که ای عمر بمن رسیده که تو دوستان مرا به بدی یاد میکنی و عمر در جواب حرفی بی ادبانه گفت پس آنحضرت کمان را
که بدست مبارک داشت بر زمین انداخت ناگهان اژدها شد بجثه شتری بزرگ و دهان باز کرده متوجه جانب عمر گردید
که او را فرو برد عمر بجزع و اضطراب در آمده گفت الله الله یا ابا الحسن لا عدت بعدها یعنی از برای خدا بفریاد من برس ای
ابو الحسن توبه کردم که بعد از این چنان نکنم و چنین نگویم و خود را در پناه آنحضرت در آورده تضرع مینمود و فزع
میکرد پس آنحضرت دست دراز کرده حلق آن اژدها را بگرفت دیدم که همان کمان در دستش بود و عمر ترسان و لرزان
بخانه خود رفت و چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرا طلب فرموده گفت برو نزد عمر که مال بسیار از
ناحیه مشرق برنزد او آورده‌اند و کسی نمیداند و میخواهد پنهان کند و بکسی چیزی از آن ندهد با او بگو که مالیکه از مشرق
از جانب مشرق آورده‌اند بیرون آر و بر اهل آن قسمت کن سلمان گوید نزد او رفتم و پیغام رسانیدم و گفتم پیش از آنکه در
میان مسلمانان رسوا شوی مال را بر اهل آن قسمت کن گفت ای سلمان صاحب ترا از کجا علم باین امر رسید گفتم مگو بر او

والسلام

اژدها شدن کمان در دست مبارک آنجناب و رسیدن عمر التماس نمودن و اقرار و قبول نمودن عمر پیغام آنجناب که مال را در میان اهل آن قسمت کند

چیزی مخفی هست گفت ای سلیمان من بر تو مهربانم بیا از او جدا شو و بما بپیوند که او از جمله ساحران است گفتم ای عمر بد گفتی و او را
بد شناختهٔ او وارث اسرار نبوت است و علمش علم لدنی است و نزد او از علوم و اسرار ربانیه بیش از آنست که تو دیده و شنیده
پس او چون از من مایوس شد گفت برگرد و بمولای خود بگو که عمر میگوید سمعنا و اطعنا یعنی شنیدم و فرمان بردارم
بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشته تو حکایت میکنی یا من بیان کنم گفتم یا آنحضرت بر یقین که
تو داناتری از من در آنچه گذشته است میان من و او پس هیچ تفاوتی گفتگوها را بیان فرموده گفت ترس آن اژدها او را هنگام
مردن از دل او بیرون نخواهد رفت سمعنا و اطعنا را از بیم آن اژدها میگوید و چون صبح شد عمر آن مال را بر مسلمانان
قسمت نمود و رضای آنحضرت را در آن باب حاصل کرد ایضاً از معجزات آنحضرت آنکه زبان جمله حیوانات را میدانست و همگی
منقاد فرمان او بودند چنانکه در حکایت شیر گذشت و چنانکه مقدس اردبیلی ره از خصایص الائمه سید مرتضی علیه
الرحمه نقل نموده که در عهد خلافت عمر مردی از اهل آذربایجان شتری چند داشت و آنها را بکرایه میداد و وجه معاش
خود را از آن حاصل میکرد و بآن اوقات میگذرانید که ناگاه شتران از او یاغی شدند و سر بصحرا نهادند و چندانکه سعی
کرد رام نشدند و مردمان او را اهتمامی کردند که بمدینه رود و از جانشین رسول خدا در این امر استعانت بجوید چون آن
مرد بمدینه رسید او را نزد عمر بردند عمر بر کاغذی نوشت که من عمر امیر المؤمنین الی مردة الجن والشیاطین ان تذللوا
هذه المواشی که چون فرمان امیر المؤمنین برسد آن مواشی و چهارپایان را ذلیل و فرمان بردار این مرد سازید و الا بر شما
غضب خواهم کرد ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم و از این رقعه غمناک شدم و بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم
آمدم حکایت را نقل کردم فرمود که بحق آنکسی که ذات مرا امیر و طایفه و امیرها فرستید که اینمرد برنمیگردی ستم رسیده و از
خواهد برگشت پس مدتی بر نیامد که دیدم برگشته و زخمهای منکر بر سر و روی داشت از او پرسیدم که حال تو چون شد
گفت با نصیحت او رفتم و رقعه را نمودم از میان شتران چند شتر جدا شده رو بمن کردند و مرا در میان گرفتند نزدیک شد
که مرا بکشند دست دعا بدرگاه الهی برداشته گفتم خدایا شر اینها را از من کفایت کن و بحسب اتفاق جمعی از خویشان
و برادران من رسیده مرا خلاص کرده بخانه بردند و مدتی بعلاج من مشغول بودند تا این زخمها که می بینی التیام
یافت پس نزد عمر رفته او را خبر کرد عمر گفت دروغ میگوئی و رقعه مرا بایشان ننموده آن مرد بخدا قسم خورد که حرفی
از دروغ بر زبان نیاورده ام و عمر او را از پیش خود راند و فرمود که این دروغگو را بیرون کنید ابن عباس گوید او را
بخدمت امیر بحق و وصی مطلق بردم تبسمی فرموده گفت بتو نگفتم که عنقریب خائب و خاسر بر میگردد و آنمرد را دلالت
نموده گفت با بموضع برو و بگو علی مرا فرستاده و این دعا بخوان که اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل
بیته الذین اخترتهم علی علم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی المعافی و الغالب القاهر و آن
مرد متوجه آن مکان شده سال دیگر آمده دیدم شتر بسیار همراه داشت و مبلغی زر از کرایه آنها بخدمت حضرت امیر
علیه السلم آورده گفت یا امیر المؤمنین منت بر من نه و قبول این مبلغ کن که بتصدق تو یافته ام آنچه یافته ام حضرت امیر

مو
مطیع شدن
شتر از عمر در
آذربایجان
بامر آنجناب
بعد از یاغی شدن
آنها و بعد از آنکه
شد از رقعه

علیه

علیه السلم گفت قبول کردم و بتو بخشیدم و احوالی که میان او و شتران گذشته بود بیان نمود آنمرد گفت بخدا سوگند که
گویا همراه من بوده و از برای دیگران حکایت کرد که چون من دعا خواندم و نام مبارک آنحضرت را بردم یک یک میدیدند
و خوار و زبون میشدند و فرمان من میبردند چنانکه هرگز گویا میان من و ایشان کدورتی و جدائی نبوده و بدولت آنحضرت
از قرض و پریشانی خلاصی یافتم و مبلغی نیز در دست دارم پس دعا کرد و تا زنده بود سالی یکبار بحج میآمد و مال بسیار
از شتران بهم میرسانید و آنحضرت فرمود که هر کرا از جانب اهل یا مال یا ولد صعوبتی رو دهد یا کاری مشکل
رو نماید باید دعا و توسل نماید البته حق تعالی آن مشکل را بر او آسان میگرداند چه حق تعالی کفایت کننده است هر امر را
و آسان کننده است هر دشواری را و در خبر است که احوال آنشخص را بعمر رسانیدند و آن نیز بر بار حسدها و بغضهای او
شد و از جمله قرب و منزلت آنحضرت در درگاه الهی آنکه اسماء عظام ربانی را بهر نعتی که بر زبان میراند فی الحال
اثر آن بظهور میرسید و اگر زبان بدعا اعدا حرکت میداد در آن نیز رضای الهی منظور بوده چنانکه در کتاب حدیقة
الشیعه مسطور است که خارجی را با دیگری خصومت بود محاکمه بنزد آنحضرت بردند و حضرت امیر حکمی که بایست
کرد آن خارجی گفت لا عدلت فی القضیة یعنی در قضیه بعدالت حکم نکردی امیر المؤمنین علیه السلم گفت اخسأ
یا عدو الله فی الحال خارجی بصورت سگ شده رختی که پوشیده بود بهوا رفت و او دم می جنبانید و جزع میکرد
و اشک از چشمش میرفت پس آنحضرت را بر او رحم آمد و لب مبارک بجنبانید خارجی بصورت اول شد و رختش از
هوا بزیر آمده بپوشید یکی از حضار گفت یا علی هرگاه ترا در درگاه الهی این منزلت است که بمحض تکلم باین کلمه که مخصوص
سگ است شخصی بصورت سگ میشود ترا بجنگ معاویه بلشکر چه حاجت و بیاوری مددکار چه احتیاج آنحضرت
فرمود که حق تعالی بجهت آنکه حجت بر بندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و اهل بهشت از دوزخ امتیاز
یابد مرا رخصت دعا نداده و اگر اذن میداد ساعتی در فنا شدن ایشان تاخیر واقع نمیشد و بدانید که آصف وصی
حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلم بود و بیک چشم زدن تخت بلقیس را از آن راه دور نزد سلیمان حاضر
کرد چنانکه در قرآن مجید از آن خبر داده که قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک
طرفک و رسول الله صلی الله علیه و آله و وصی او در نزد حق تعالی عزیزتر و گرامیتر اند از سلیمان و آصف پس
اگر در دعا کردن وصی رسول تاخیر میباشد بجهت مصلحتی خواهد بود پس آن سائل با حضار همه تصدیق قول
آنحضرت نمودند و عذر جرأت بر آن سؤال خواستند و ایضاً در کتاب مسطور از خرایج از امام بحق ناطق امام
جعفر صادق علیه السلم نقل نموده که روزی امیر المؤمنین علیه السلم با ابوبکر ملاقات نموده فرمود که آیا هیچ
دانی یا فراموش شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا امر کرده بود که با امیر المؤمنین بودن من اقرار کنی
و باین لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی ابوبکر گفت اگر دلیلی برای این که میگوئی حکم میساختی که میان من و تو حکم
کند من بگفته او راضی میشدم آنحضرت فرمود که آن ثالثی که میگوئی اگر رسول الله خودش باشد راضی خواهی بود گفت

بخارجی
فرمود اخسأ یا
عدو الله فی الحال
سگ شد و دو
باره بر او ترحم
نمود و مردم
گفتند اگر چنین
قدرت داری
پس چرا در حرب
معاویه مدد
میطلبی

رسول الله

نمودن پیغمبر صلی الله علیه واله زا در مسجد قبا با ابوبکر و مخالفت نمودن ابوبکر باغوای عمر

رسول الله را چون توانم دید فرمود بیا تا بمسجد قبا رویم چون بمسجد رسیدند ابوبکر دید که رسول الله صلی الله علیه واله در محراب نشسته است چون انسرور را چشم بر ایشان افتاد فرمود که ای ابوبکر تو را امر نکردم که مخالفت علی علیه السلم نکنی و تابع او باشی کفت بلی یا رسول الله بد کردم و شرط کردم که بعد از این تجویز مخالفت علی علیه السلم نکنم و چون بر کشتند عمر خطاب او را در راه دید ابوبکر انچه دیده و شنیده بود از برای او نقل کرد عمر با او کفت تو سحر بنی هاشم را فراموش کرده انیقسم چیزها را از ایشان بعید میدانی و چندان وسوسه پیش کرد که ابوبکر پیغمبر دیده را اندیده انکاشت و فرموده انحضرت را نشنیده باز بر سر کار خود رفت تا رسید با و انچه رسید و نیز در همان کتاب این حکایت را از معاویة ابن عمار بروش دیکر نقل کرده که ابوبکر بخدمت امیر المومنین علیه السلم رفت کفت من از رسول خدا صلی الله علیه واله بعد از روز غدیر چیزی در باب تو نشنیدم و اکرچه در عهد رسول صلی الله علیه واله تو را امیر المومنین میکفتند و من هم میکفتم و خبر دادم که رسول الله صلی الله علیه واله تو را وارث و خلیفه و اهل بیت و وزیر خود ساخته بود اما اینکه بر امت خود خلیفه ساخته و جانشین خود کرده از او نشنیدم لهذا مرتکب این امر شدم و مرا کناهی و تقصیری نیست پس حضرت امیر المومنین علیه السلم با او کفت که من اکر رسول خدا صلی الله علیه واله را بتو نمایم و هر چه خواهی از او بشنوی و ذنک و شک و شبهها از خواطرت بزداید اقرار بحقیت من خواهی کرد و خود را از این کار معزول خواهی ساخت و اکر نکنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول کرده باشی کفت اکر من پیغمبر را ببینم و از او یکحرف بشنوم بهمان اکتفا میکنم و دیکر محل توقف نیست فرمود که چون از نماز شام فارغ شوی نزد من ای تا

ایضا نمودن پیغمبر صلی الله علیه واله با ابوبکر در مسجد قبا بطریق دیکر و مخالفت ابوبکر

بوعده وفا کنم ابوبکر بعد از شام امد عمان انحضرت بمسجد قبا رفت و رسول الله صلی الله علیه واله را در قبلهٔ مسجد دید و بعضی کلمات با او خطاب نموده فرمود که ای ابوبکر و ثبت علی مولاک و جلست مجلسه و هو مجلس نبوة لا یستحقه غیره لانه وصیی و نبذت امری و خالفتنی ما قلته لک و تعرضت لسخط الله و سخطی فانزع هذا السربال الذی استربلته بغیر حق و لست من اهله و الا فموعدک النار یعنی ای ابوبکر بر مولای خود بیرون امده و بجای او نشسته و حال انکه انمجلس مجلس رسالت و پیغمبریست و غیر از علی کسی سزاوار این مقام نیست زیراکه او وصی منست و حکم و فرموده مرا در پس سر انداخته و خلاف کفته من کردی و خود را نشانهٔ غضب الهی و خشم من کردی اینک برو و این پیراهنی که بغیر حق پوشیده بکن که تو از اهل ان نیستی و قابلیت ان نداری و اکر انچه کفتم نشنوی وعدهٔ کاه تو اتش دوزخست و ابوبکر مضطرب از مسجد بیرون امد و عزم نمود که خود را عزل کند و امر خلافت را با امیر المومنین علیه السلم تسلیم نماید و حضرت امیر علیه السلم بخانه امد انچه کذشته بود بسلمان نقل کرد و سلمان کفت یا امیر ابوبکر را رفیق و یار خود یعنی عمر خواهد داد حضرت امیر علیه السلم فرمود که زود باشد که با او خبر را بکوید و او مانع شده او را ابو سوسه کیرد و باز بشغل خود مشغول شود بعد از ان فرمود که لا و الله لا یترکان ذلک حتی یهو تا یعنی قسم بخدا که واقعی کذارند این کار را تا بمیرند اما چون عمر از ابوبکر ما جرا را شنید کفت ما اضعف رایک و اخوف قلبک اما تعلم انما

امّا

راى

انت فیه هذه الساعة من بعض سحر ابن ابی کبشة انسیت سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه یعنی چه ضعیف رای و عقل و ترسنده و بد دل بوده تو ایا نمیدانی که انچه تو در این ساعت بخواطر داری و انرا دیده از اندکیست از سحر ایشان ایا فراموش کرده سحر بنی هاشم را از زنهار که بکار خود باش و حکومت را از دست مده مولف کوید که در کتاب عز بود مسطور است که جمعی از راویان ثقه صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق علیه السلم نقل کرده اند بی تفاوت معجزه در کتاب زبدة التصانیف مسطور است که در وقت خلافت ابوبکر پلید خالد بن ولید را بقبیلهٔ بنی حنیفه فرستاد تا از ایشان مال طلب نماید و بمدینه اورد ایشان کفتند چون در میان ما مستحق هست بمیدهیم چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله و سلم کسی را بمیان ما میفرستاد بجهة اخذ زکوة اغنیای ما در حضور او زکوة را بفقرای قبیلهٔ خود میدادند اکر تو بدین عنوان راضی میشوی ما نیز قبول داریم خالد از این معنی در غضب شده پیش ابوبکر امد کفت ایشان زکوة نمیدهند ابوبکر جمعی کثیر را بمقاتلهٔ ایشان فرستاد بسرداری خالد و ایشان غافل خود را بسر قلعهٔ بنی حنیفه رسانیده جمعی را مجروح و مقتول کردانیده رئیس ایشان را بکشتند و در همان ساعت زن رئیس را بخلوه برده با و دخول کرد و زنان و دختران ایتامی اسیر کرده بمدینه اوردند چون عمر علیه اللعنة واقف شد متاسف شد بواسطهٔ انکه رئیس بنی حنیفه دوست قدیمی او بود پس کفت با ابوبکر که خالد را اول حد زنا باید زد و بعد از ان بجهة قتل رئیس باید بقصاص رسانید ابوبکر کفت ایعمر الحال رئیس که دوست تو بود زنده نخواهد شد و خالد ناصر و معاون ماست خطیئه را از او دور کردان و تغافل کن که مصلحت وقت در انست و کفت اسیران را بمسجد رسول صلی الله علیه واله اوردند و خوله نام دختری از اکابر ان قبیله بود چون نظرش بر مرقد مطهر سرور انبیا و بهتر و مهتر اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه واله افتاد کریبان کرد و کفت یا رسول الله پیش تو از دست این کافران شکایت میکنم و از اعمال ان مفسدان بتو پناه میجویم ما را بجرم و خیانت اسیر کردند بعد از ان روی با بی کرد و کفت بچه سبب ما را اسیر کردید و حال انکه ما بوحدانیت ایزد متعال و بنبوت سید ابرار مقریم و از اهل اسلامیم و کوینده کلمهٔ طیبه لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله هم ابوبکر کفت شما منع زکوة کردید خوله کفت غلط کرده واقعه ما نه چنین است عمر ما ظلم کرده و عورات ما بدست نامحرمان انداختید که لعنت خدا بر تو و خلاف بناحق تو و متابعان تو باد و بر مقتدی تو تسلیم که مردان منع زکوة کرده باشند زنان را چه کناه است که ایشان را اسیر کرده اید خدا و رسول از این قوم بیزار باد این بکفت و در کوشهٔ مسجد بنشست حضار از سخنان خوله جمیع منفعل شدند ابوبکر کفت این قوم در زمان رسول قاعده چنین بود که هر کس بر سر اسیر جامهٔ میانداخت اکر بر ان جامه کسی چیزی نمی افزود ان اسیر تعلق با او داشت شما نیز چنین کنید پس دو کس بر خوله جامه انداختند خوله کفت لا و الله هرکز این خیال صورت نبندد و کسی مرا مالک نتواند شد مکر انکس که مرا خبر دهد از انچه در حین ولادت از من واقع شده ابوبکر کفت ای دختر بفزع امده و سخنان بیهوده میکوئی خوله کفت بخدا و رسول قسم که در این قول صادقم و در اثنای اینمقال حضرت امیر المومنین و امام المتقین

عقد کردن انحضرت خوله را که در عهد ابوبکر با غوای خالد اسیر کرده بود

ده خود

ویعسوب المسلمین علی بن ابیطالب علیه السلام بمسجد در آمد این ماجرا را شنید گفت ایخوله چرا فزع مینمایی خوله گفت
ایشان قصد تملک من دارند و من منتظر کسی هستم که مرا خبر دهد از آنچه در وقت ولادت از من واقع شده حضرت
مقدس امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود که ایخوله گوش کن در آنوقت که در شکم مادر بودی درد طلق
بر او غالب شده دعا کرد و گفت اللهم سلمنی من هذا المولود یعنی بار خدایا بسلامت دار مرا از ولادت این فرزند دعا
او باجابت مقرون گردید و متولد شدی و چون بر زمین رسیدی گفتی لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله
بعد از آن گفتی که ای مادر زود باشد که مرا بحباله خود در آورد شخصی که سید ابرار و هادی اخیار باشد و او را
از من فرزندی کرامی باشد آنجماعت که در آنوقت حاضر بودند از تکلم تو متعجب شده آنچه از تو شنیده بودند بر تخته از مس
نوشتند و مادر تو آنرا در موضعی دفن کرد و در وقت فوت ترا بمحافظت آن لوح وصیت کرد و چون ترا اسیر کردند خود را
بدان لوح رسانیده برداشتی و بر بازوی خود بستی بیرون آر که منم صاحب آن فرزند مبارک و نام او محمد خواهد بود
راوی گوید که رو بقبله کرد و گفت اللهم انت المتفضل المنان اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی ولم
تعطها لاحد الا وقد اتممتها علیه اللهم بصاحب النبوة المنیع هو کان الا اتممت فضلک علی پس خوله حضرت
استقبال نمود بعد از آن تخته مس را بیرون آورده پیش ابو بکر انداخت و ابو بکر لعین بدست عثمان بداد و عثمان خواند
آنچه از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین علی بن ابیطالب علیه السلام شنیده بودند مطلقا زیاده
و نقصان نداشت جمعی از متابعت ابو بکر خبیر پر تزویر بر گشتند و جمعی گفتند سحر است بعد از آن ابو بکر ملعون
گفت یا علی ابید خبر حق تو است حضرت ولایت پناه خوله را با اسما بنت عمیس سپرد و اسما در آنوقت زن ابو بکر بود و بعد
از یک ماه برادر خوله بخدمت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام آمده از جانب خواهرش وکیل شده عقد فرمود معجز

در باب احیای ام فروه مقتوله

در کتاب مسطور منقول است از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت زنی بود از انصار که او را ام فروه میگفتند بخانه
اصحاب میرفت و مردم را بر شکستن بیعت ابو بکر و ترغیب متابعت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
تحریص مینمود چون سخنان ام فروه بگوش ابو بکر رسید او را طلبیده گفت من شنیده ام که تو در مجالس و محافل
سخنان میگویی که موجب نقض بیعت من میشود و از آن توبه کن گفت مرا از سخن حق توبه میفرمایی و خود از مخالفت
خدا و رسول و اضلال خلایق توبه نمیکنی ابو بکر گفت ای دشمن خدا میخواهی که جماعتی را که بر امامت من اجماع کرده اند
متفرق کنی مگر تو با امامت من اعتقاد نداری گفت تو امام من نیستی امام آنکسانی که تو را اختیار کرده اند و از برای دنیا
بی وفا روی بتو آورده اند اگر از تو از انبیا بیند از تو بر گردند اما امام مخصوص بامامت بحکم خدا و نص صاحب نبوة
آنست که هیچ سخن بر سبیل تحکم نگوید و از فرمان الهی و قول حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم سر نه
پیچد و از جمیع اسرار مخفیه باخبر باشد و جایز نباشد که آنکس عبادت بت کرده باشد و عمر در کفر و زندقه گذرانیده
و بعد از آن اظهار اسلام کرده باشد ای پسر ابی قحافه ببین که تو کدام یک از اینهایی ابو بکر ملعون گفت مرا از انجمن

که خدای تعالی ایشانرا جهت مصالح بندگان اختیار کرده و اطاعت ایشان بر خلق واجب ساخته ام فروه گفت والله
که دروغ گفتی و بر خدا افترا کردی اگر از راه اجماع بودی خدای تعالی در قرآن مجید خود یاد مینمود هم چنانکه در حق
ایشان گفته که وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون اگر تو از ایشانی بگو که نام
اسمانها چیست و هر یک را چه اسم میخوانند ابو بکر زمانی متفکر شده بعد از آن گفت آنخدایی که آفریده بمن رسیده
ام فروه گفت اگر زنان را تعلیم مردان جایز بودی من ترا تعلیم میدادم ابو بکر گفت ای دشمن خدا اگر اسم هر یک از آن
اسمانها را بیان کنی نجاة یابی والا بفرمایم تا ترا بقتل رسانند ام فروه گفت ای پسر ابی قحافه مرا از کشتن میترسانی
بخدا که باک ندارم که در دست چون تو سگی بدینی کشته شوم اما بدانکه اسمان اول ایلول است و دوم ریعول
و سیم سحقوم و چهارم دیلول و پنجم ماروش و ششم ماجیر و هفتم مایوس چون ابو بکر و تبعه او این سخنان را شنیدند گفتند
چه میگویی در حق امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام گفت چه توانم گفت در حق امام بحق و وصی مطلق و وارث رسول
مجتبی و زوج بتول زهرا و والد ائمه هدی و آنکسیکه بهر تو نور او روشن است اسمانها و زمینها و بی معرفت او ایمان
تمام نیست و غیر از او بعد از رسول الله خلیفه نیست وای بر تو ای پسر ابی قحافه که نقد ایمان را بدنیای غرور بفروختی و چشم بر این دنیا
دنی دوختی و هستی بحرص سوختی چون ابو بکر این سخنان تشنیع آمیز شنید آتش غضبش شعله کشیده با تبعه و لحقه
ملاعین خود گفت این زن الحال بر امام زمان خود بیرون آمده و از دین برگشته بیکی از غلامان خود گفت که تا آن
صادقه را بقتل آوردند اقربای ام فروه او را در خانه اش دفن کردند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از خبر قصه بعد از آن
روز از این واقعه بمدینه توجه فرمود سلمان رضی الله عنه قصه ام فروه را بعرض شاه ولایت رسانید من متوجه
خانه ام فروه گردیدم و در ملازمت آنحضرت بودم تا بسر قبر ام فروه رسیدیم بر اطراف قبرش چهار مرغ که منقار ایشان
سرخ بود و هر کدام دانه انار یاقوت مانند در منقار داشتند در قبر او فرو میرفتند و بیرون میآمدند چون حضرت شاه
ولایت پناه را دیدند بالهای خود را باز کردند و باتفاق آواز بر داشتند و بجانب ولایت مآب چیزی چند عرض نمودند
و حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام بزبان ایشان جواب داد و بعد از آن فرمود که ان شاء الله تعالی و در برابر قبر ام
فروه بایستاد و دست دعا بر داشت که یا محیی النفوس بعد الموت و یا منشی العظام الدارسات احی لنا ام فروة
واجعلها عبرة لمن عصاک یعنی ای زنده کننده نفسها بعد از مردن و ای بر انگیزاننده استخوانهای از هم فرو
ریخته زنده گردان از برای ما ام فروه را و بگردان آنرا تنبیه از برای آنکسیکه بد کار و تو عاصی شده ناگاه هاتفی آواز
داد که یا امیر المؤمنین با تحقیق خاطر تو خواهد امر کن آنگاه حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام بقبر اشاره فرمود قبر
شق گشته ام فروه از قبر بیرون آمد جامه سبز از سندس بهشت در بر و گفت ای مولی پسر ابی قحافه خواست که اطفای نور
تو کند خدای عز و جل قدر ترا ظاهر گردانید و مضمون کریمه والله متم نوره ولو کره الکافرون بمسامع عالمیان رسانید
راوی گوید چون این خبر بابی بکر و عمر رسید بغایت مخذول و منکوب گشته آثار ملال از روزگار نکبت مآل ایشان ظاهر

زنده کردن امیر ام فروه که بنا حق او را با امر ابو بکر کشته بودند

گردید و حضرت شاه ولایت نام فروه را بخانه شوهرش فرستاد و دو پسر دیگر از او متولد شد و بعد از شهادت حضرت
مقدس امیر المؤمنین علیه السلام شش ماه دیگر زنده بود صفدر و غالب علی ابن ابیطالب که کشت کشور کفر و عبور لشکر
قهرش خراب مجتنب بودی در انتقام ز بکر و عمر و زید از سکان سموات پاکان را نمودن اجتناب با عدو بگذاشتی
دنیا و ما فیها اگر بود جیفه دنیای دون شایسته جمع کلاب **معجزه** در کتاب مزبور مسطور است که رسکه
که یکی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و اکثر اوقات بمجلس آنحضرت میآمد گفت روزی شخصی از اصحاب سؤال کرد
که یا امیر المؤمنین بنی اسرائیل از موسی علیه السلام علامات و براهین و معجزات میدیدند و قوم عیسی علیه السلام از او عجایب
و خوارق عادات مشاهده میکردند ما نیز از این حضرت معجزه ببینیم موجب اطمینان قلب و تزاید یقین ما گردد
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که شما را تاب علوم غریبه و احتمال امور عجیبه نباشد ایشان مبالغه نمودند
آنحضرت متوجه مقابر قریش گردید و اصحاب از عقب آن پیشوای ابرار روان شدند تا بزمین شوره زاری رسیدند
شاه مردان دعای آهسته فرمود و بعد از آن فرمود ای رفیقان پرده از روی کار خود برداریم آنچه از تو مخفی است
چون اصحاب ملاحظه نمودند دیدند که از جانب دست راست مضمون دلگشای جنات تجری من تحتها الانهار عیان
گشت و عرصهای درختان میوه دار آب خوشگوار روان شده و قصرها بر افراشته و بر غرفها حوران مقصورات نظاره
سر فرو داشته ما از اصحاب الیمین خبر میدهند و از جانب دست چپ چون نظر کردند محوای جحیم فزای نارا وقودها
الناس و الحجارة بمسامع ایشان رسانیده عقارب و حیات جانستان و درکات نیران مشاهده کردیده اهوال
اهوال الشمال بیاد میآوردند چون اصحاب آنحضرت این معجزه دیدند جمعی که ثبات قدم نداشتند چون بوار فراق
رمیدند و آن کرامت را سحر میدانستند و جمعی که صاحب یقین و پاک دین بودند بعین یقین افزوده آنحضرت را
میستودند **معجزه** در همان کتاب مرویست از شیخ فقها ابو جعفر طوسی ره مسندا از قنبر رضی الله عنه
که گفت در ملازمت حضرت امیر المؤمنین بودم که در کنار شط فرات نزول اجلال فرموده پیراهن از بدن اطهر برکشید
و اراده غسل فرمود ناگاه موجه آب در رسید و پیراهن آنحضرت را بجانب شط کشید چون نکعبه حاجات سر
از آب برآورد هاتفی آواز داد که یا ابا الحسن بدست راست خود نگاه کن و لطف الهی و فضل حضرت نامتناهی نسبت
بحال خود مشاهده فرمای چون حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام در نگریست دید که پیراهنی در مندیلی
پیچیده و بر کنار شط نهاده آنحضرت مندیل را برداشته پیراهن را از آن مندیل بیرون آورده در پوشید و در جیبش
رقعه دید بر آن نوشته که هذه هدیة من عند الله العزیز الحکیم لعلی بن ابیطالب علیه السلام هذا قمیص هارون
بن عمران کذلک و اورثناها قوما آخرین یعنی این تحفه ایست از خداوند عزیز حکیم بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام
این پیراهن هارون پسر عمران علیه السلام است و این چنین میراث دادیم او را بقوم دیگر **معجزه** در کتاب مزبور مرویست از
از اصبغ که گفت در خدمت سرور اولیا و ابن عم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله یعنی علی مرتضی نشسته بودم دو

نمودن آنحضرت با صحابه بهشت و دوزخ را والسلام

در کنار شط فرات پیراهن آنحضرت را موج دریا ربود و پیراهن از غیب برای آنسرور رسید و رقعه در جیب او بود

مجی

مسجد کوفه که قومی آمدند و غلام سیاهی با ایشان بود و دستهایش را از پس بسته گفتند دزدی کرده حضرت فرمود که ای
اسود دزدی کرده غلام گفت یا امیر المؤمنین روزی باغوای نفس و هوی چیزی دزدیدم امیدوارم که بر من اجرای
حکم شرعی کنی و مرا از این خطیئه پاک سازی حضرت شاه ولایت فرمود شاید از غیر حد دزدیده باشی گفت یا حضرت
از حد دزدیده ام باز حضرت فرمود که آنچه در آن تصرف نموده شاید از غیر نصاب باشد گفت آن بیع خانک طلا است غلام
گفت بحد نصاب شاید رسید حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که نوبت دیگر از تو پرسم اگر اقرار کنی دست ترا
بحکم خدا و رسول قطع کنم چون نوبت دیگر پرسید غلام باز اعتراف نمود حضرت بقطع دست راستش امر فرموده
قطع کردند آن سیاه دست خود را بدست چپ گرفته بیرون شد و خون از او میچکید عبد الله بن الکوا بوی رسید
گفت ای اسود دست ترا که برید گفت حضرت امیر مؤمنان و پیشوای متقیان شیر یزدان داماد حضرت رحمان و پیش
روسفیدان و وصی پیغمبر آخر الزمان مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل مولای من و مولای همه خلقان مرا پاک
ساخت و عقوبت مرا از دنیا بعقبی نینداخت عبد الله گفت ای غلام او دست ترا برید و تو مدح و ثنای او میگویی گفت
چرا نگویم که دوستی او با خون و گوشت من آمیخته است حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام باو رسیدند و این
کلمات از او شنیدند چون بخدمت والد ماجد خود مشرف شدند حال را بموجب مقال عرض نمودند حضرت شاه ولایت
پناه باحضار او بمجلس شریف اشاره فرمود و چون حاضر آمد گفت یا عبد الله من بریدم دست ترا و امر کرده ام تو
مرا مدح میکنی گفت مرا از گناه پاک کرده و عقوبت مرا با آخرت نینداخته و الله که اگر مرا بمقراض پاره پاره کنی هر پاره
بمحبت تو مخلوط و هر ذره بدوستی تو ممزوج خواهد بود حضرت فرمود که راست میگوئی ما دوستان چنین هست
و دشمنان نیز هست که اگر عسل در گلوی ایشان کنی جز دشمنی زیاده نکنند حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام
سیاه با سعادت روسفید دنیا و آخرت را دعای خیر گفت و دست بریده اش بر جای خود نهاده ردای مبارک
بر او پوشانید و دعا فرمود فی الفور دستش صحیح گردید و بعد از آن خلاف شرع از او کسی ندید **معجزه**
در کتاب مزبور از ابن عباس مرویست که گفت در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله جوانی بود از انصار که او را
ثابت ابن همر میگفتند بی در زهد و عبادت طاق بود و در صلاحیت و پرهیزکاری یگانه آفاق پیش حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آمد و گفت یا ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله تو داناتری و بهتر مردمانی ما بجز رسول خدا صلی الله علیه و
آله با من کرد در حال حیاة از محض عنایت و شفقت اکنون بحج میروم التماس چنانست که حاجیان را سفارش کنی که در
راه مرا اعانت و همراهی کنند امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمده آنجوان صالح را بامیر حاج سپرد و فرمود که این جوان
ودیعتست نزد شما و نیکو او را گرامی دارید گفتند سمعنا و اطعنا پس قافله متوجه کعبه شد و آنجوان را حق سبحانه و تعالی
جمالی داده بود که در زیبائی یوسف ثانی بود زنی از قبیله عمر در میان قافله بود و چون آنجوان را بدید تیر آن
کمانخانه آن مؤمن صالح بر سینه آن زن فاجره آمد عاشق و بیقرار گردید آنجوان صالح از قافله دورتر فرود میآمد

قطع نمودن دست سیاه آن که اقرار بدزدی نموده و مدح نمودن سیاه آنجناب را و دوباره دست او را صحیح کردن

در بیان حکایت آنجوان صالح که در سفر مکه زن فاجره او را تهمت زد

تا از نماز و نیاز نخود بدین نکاه بی نیاز غافل نشود و شبی آن زن نابکار نزدیک انجوان شد در حالیکه انجوان در نماز بود
چون از نماز فارغ شد آن زن گفت ای جوان ترا دوست میدارم و آغاز تضرع و بیقراری نمود که باید الحال با من دست درکردن
نموده آتش شوق و شهوت مرا فرو نشانی جوان گفت از من دور شو ای ملعونه و اگر نه فریاد بر آورم و ترا در میان مردمان رسوا
کنم زن باز گردید و در منزل دیگر همین عمل کرد جوان گفت اگر دست از من بر نداری اینمرد مرا مخبر سازم تا ترا بقتل رساند
آن زن ناچار باز گردید و در منزل سیم مبلغ یکصد دینار زر و گردن بندی که داشت که پنجاه دانه یاقوت در او نشانیده
بودند و انگشتری که نگینش از یاقوت و نام شوهرش در آن بود همه را برده در وقتیکه انجوان در نماز بود در میان
بار او گذاشت و برگردید و چون سحر شد آواز رحیل در دادند آن فاجره دست بر سر زدن گرفت و فریاد و فغان بر
آورد که نقعه داشتم از او دزدیده اند امیر قافله روی در تجسس نهاده اثری ظاهر نشد تا آن زن گفت دیگر نمانده که او را
وجو کنم الا انجوان صالح که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم او را بما سپرده پس امیر قافله با جمعی نزدیک رفتند و
بطریق معذرت گفتند که چنین واقعه افتاده جوان گفت بار مرا بگشایند چون گشادند مال و دینار از بار آن
پرهیزکار بیرون آمد و فریاد بر آوردند که دزد مال آن زن اینجوان صالح است او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند
یکی گفت کشتن را موقوف کنید تا حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بر او اجرای حکم شرع نماید او را در بند کنید پس
انجوان گفت یا علی تو عالمی پس دست و پای انجوان را بستند و بر شتری افکندند و مردمان بحج مشغول شدند آن
مکاره نزدیک وی آمده گفت بیا با من اختلاط کن و مراد مرا حاصل کن تا ترا ابدهم و از کرما خلاص سازم و اگر نه
چنان کنم تا ترا بکشند و از عشق تو خلاص شوم جوان ویرا دشنام داد و اعراض نمود آن فاجره از پیش او برگردیده در
میان کوههای مکه میشد تا آنکه بنده سیاهی از آل مغیره پیش وی آمده با وی مقاربت کرد و آن زن حامله شد
چون ایام حج بگذشت و وقت حیضش درگذشت دانست که آبستن شده نزد امیر قافله آمده عرض نمود که من از این دزد
آبستنم و نخواستم که در میان مردمان رسوا شوم امروز نگفتم که این مرد با من زنا کرده است و مال مرا بعنف برده و اکنون
که اثر حمل بر من ظاهر شده میگویم تا شما گواه باشید که نزد مبتلا ام گواهی دهید که این بعنف و ستم بر من واقع شده
است نه باختیار و چون قافله روانه شد و بمدینه رسیدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلم از مدینه بیرون آمد
از امیر حاج احوال آن جوان صالح را پرسید گفتند صالح مگوئید طالح بگوئید که آن دزد و زانیست و اینک در
آخر قافله است چون باخر قافله رسید دید که مردم قافله دست و پای انجوان را بسته و بر شتر افکنده اند چون چشم آن
جوان صالح بر آفتاب جمال حضرت امیر المؤمنین علیه السلم افتاد بگریه در آمد گویا این مضمون ادا میکرد که
شکایتی دارم از مساحت کنان لیل و نهار نا قبولان پیش خود قابل هرزه گردان کوچه و بازار الحذر الحذر از
این اضداد الامان الامان از این کفار حضرت امیر مؤمنان و پیشوای متقیان علیه الصلوة والسلم فرمود تا شتر را
بر در مسجد خوابانیدند و امیر قافله و اهل حاج را طلبیدند عمر نیز در مسجد بود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم

انجوان

با امام حسن و امام حسین علیهما السلم فرمود که بسقیفه بنی نجار روید و در آنجا سرای بزرگ ببینید در آن جمیله بیرون
میاید بگوئید نشسته و میخواهد میان تو و میان خصم تو حکم کند گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما علی بن ابیطالب
علیه السلم آنگاه امامین همامین صلوات الله علیهما بفرموده پدر بزرگوار خود عمل نموده چون آن فاجره نام آنحضرت را
شنید بر خود بلرزید و گفت وا فضیحتاه آنگاه گفت بحق جد عالی مقدار شما که چندان فراتر شوید که من لباس
بگردانم که آخر عمر من است ایشان علیهما السلم فراتر رفتند زن پیراهن صوفی در بر کرده و گلیمی از صوف در بر افکنده با
دو بزرگوار بمسجد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد پس آنحضرت سلمان را فرمود که بخانه اطهر رسول الله شو و بگو
چوب دستی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ابوهند با حقه که در فلان موضع نهاده سلمان برفت و بیاورد
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم عصای معجزنمای سید ابرار در دست خیبرگشا گرفته انگشت بر دست راست
بجواب انجنان کرد آنگاه حضرت مقدس کلیمی موسی افکند و آن عصا را بر پهلوی وی نهاد و گفت بنام خدا
حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلام بر تو باد ای کودک فی الحال بقدرت حق تعالی آن طفل در تکلم آمد و گفت
السلم علیک یا ابن عم رسول الله حضرت جواب سلام باز داد و گفت یا عبد الله خبر ده مرا که پدرت آزاد است یا بنده
سیاه است یا سفید از حلال در وجود آمده یا از حرام و این جوان پدر تو است یا نه کودک بزبان فصیح گفت اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک ولی الله و وصی رسول الله و خلیفته و ابن عمه و من
بنده خدایم و پدرم غلام سیاهیست از آل مغیره و این مرد صالح بیگناهست از آنچه در حق وی گفته اند حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم فرمود که بشهوت پدر بوجود آمده یا بشهوت مادر کودک گفت بشهوت هر دو و خلایق چون این مقال
شنیدند صلوات بر حضرت محمد و آل او فرستادند و غلغله در میان مردم افتاد پس مهتر قافله و اهل قافله تضرع
نمودند که یا امیر المؤمنین از خدای جرم بخش آمرزش میخواهم از خطائیکه در حق این جوان صالح کرده ایم حضرت امیر
المؤمنین علیه السلم فرمود که ساکن شوید که کاری دیگر مانده است آنگه فرمود که حقه را بیاورید چون حاضر کردند
مهری بر آن نهاده بود چون باز کردند ذکری خشک شده با خصیتین از آنجا بیرون آوردند گفتند یا حضرت این
چیست فرمود که این از این جوانست و من احوال او را بشما تقریر کنم روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم بر منبر خطبه ادا میفرمود و در باب عذاب زانی و زانیه موعظه ادا نمود این جوان از مسجد بخانه شد آله رجولیت
خود را از ترس الهی قطع نمود و جبرئیل نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را خبر داد آنحضرت از مسجد
بیرون آمده نزد این جوان رفت دید که این کار کرده و خون از آن روان شده فرمود که چرا این کار کردی گفت چون
عذاب زانی و زانیه را از حضرت شما شنیدم ترسیدم که مبادا از من این نوع واقع شود و حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را بموضع جراحت او مالید فی الفور اثر جراحت زایل شد و فرمود تا آلت او
در حقه گذارند و گفت یا علی نزد تو باشد که بعد از وفات من این جوان را بچنین تهمتی متهم سازند و تو این حقه را

شدند

فرزندان سبب سفیدی او کردید چون سخن تمام شد عمر گفت یا علی اکنون بفرمای تا این زن را رجم کنند حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم فرمود تا بار حمل نگذارد و ایام رضاع تمام نشود رجم بر او نیست آنگاه عمر گفت لولا علی لهلک عمر یعنی اگر نه
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلم میبود هر اینه عمر هلاک میشد **معجزه** در کتاب محرق
القلوب مسطور است که روزی عبد الله بن ابی جد بن قیس گفت از علی و جمعی از اصحاب او و غیره مهمانی بخواه و ایشان
در زیر فلان دیوار بستان خود بنشان و جمعی را بیشتر امر کن که زیر آن دیوار را بکنند و خالی کنند و بعد از آنکه علی و اصحاب
بنشینند جمعی را امر کن که بعقب دیوار رفته چوبها و تیرها بر آن گذاشته از بروی ایشان افکنند تا هلاک شوند پس
جد بن قیس آنحضرت را با جمعی از یاران او بمهمانی طلبید و در زیر آن دیوار نشانید و طول آن دیوار سی ذرع و ارتفاع
آن پانزده ذرع و غلظت آن دو ذرع بود بامر جد بن قیس جمعی کثیر در عقب دیوار چوبها بر آن نصب کرده و آنرا میل داده
سرنگون کردند در حینی که طعام حاضر کرده بودند و آنحضرت با اصحاب اراده خوردن داشتند چون حضرت دید که
دیوار میآید صبر فرمود تا بالای سر ایشان پس دست فرا کرد و آن دیوار را گرفت و او را هم چنان معلق نگه داشت و دست
راست دراز کرد و با اصحاب فرمود بسم الله چیز بخورید حضرت با اصحاب شروع کردند بچیز خوردن اصحاب عرض کردند
ای برادر رسول خدا با وجود آنکه این دیوار را نگاه داشته از چیز میخوری حضرت فرمود که سنگینی این دیوار در دست
چپ من مثل سنگینی این لقمه ایست که در دست راست منست و جد بن قیس در وقتیکه دیوار میل نمود فرار کرد بجهه آنکه
با خود علی و اصحاب در زیر دیوار هلاک خواهند شد و محمد صلی الله علیه و اله مرا طلب نموده مطالبه ایشان را خواهد
نمود پس آنحضرت بعد از آنکه از چیز خوردن فارغ شدند بدست خود آن دیوار را راست نموده در جای خود نهاد بنحوی که
همه شکافها و سوراخها اگر در آن بهم رسیده بود درست شده بحالت اول عود نمود مجملا اخباری که مشتملست
بر شجاعت و خرق عادت و اعجاز آنحضرت لا تعد و لا تحصی است از آنجمله در السنه مشهور و در کتاب مزبور مسطور است
که میل آسیای حارث بن کلده که از آهن بوده و بسیار بزرگ بود بدست مبارک در نهایت سهولت حلقه کرده
بگردن خالد بن ولید پیچید و خالد بهمان هیئات بمدینه آمده نزد ابو بکر رفت و او جمیع حدادین و سایر مردم جمع نمود
نتوانستند آنرا از گردن او بردارند و مدتی بر این نهج بود و مردم بر او میخندیدند تا وقتیکه آنحضرت بمدینه آمد
او را به پیغمبر صلی الله علیه و اله قسم داد که آن حلقه را بردارد حضرت دست فرا کرد و مشت مشت آن حلقه را مانند خمیر
میگرفت و میافکند **معجزه** حدیثی است که در کتاب عوالم از کتاب روضه نقل نموده که در عهد جناب
رسول خدا صلی الله علیه و اله مردی از احبار یهود بخدمت آنجناب آمده عرض کرد که یا رسول الله از پیغمبر ما موسی
علیه السلم بما رسیده است که بعد از من پیغمبری مبعوث خواهد شد از عرب که نام او محمد است پس شما نزد او بروید
و از او سؤال کنید که از فلان کوه که در حول مدینه است هفت شتر سرخ موی سیاه چشم بیرون بیاورد برای شما
پس اگر اجابت نموده چنین معجزه از او صادر شد باو ایمان بیاورید و متابعت کنید آن نور را که وصی او و خلیفه او است

کفت

پس اوست سید الاوصیا و او بمنزله برادر من هارون است چون کلام یهودی باینجا رسید حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و اله فرمود الله اکبر برخیز ای برادر یهود پس حضرت برخواست و یهودی با جمعی از مسلمانان در
خدمت حضرت از مدینه بیرون رفتند پس آنحضرت عبور نمود بجانب کوهی که در حوالی مدینه است پس ردای مبارک را
پهن نمود و دو رکعت نماز بجای آورد و تکلم فرمود بکلامی آهسته ناگاه دیدیم که از کوه صدای عظیمی ظاهر شد
و آن کوه شکافته شد و مردم شنیدند صدای شتران پس آن مرد یهود گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک
محمد رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدق و عدل یعنی شهادت میدهم اینکه نیست معبودی بجز خدا و تو
واجب نمانند و اینکه توئی محمد رسول و فرستاده خدا و اینکه تو در همه ادعاها صادق و عادلی بعد از آن گفت یا
رسول الله مرا چندان مهلت بده که نزد قوم خود رفته ایشان را خبر نمایم و با ایشان بیایم که ایشان نیز مشاهده
معجزه نموده بتو ایمان بیاورند پس بنزد قوم رفته ایشان را بشارت داد و ایشان نیز اجماع نموده باتفاق عزم
خدمت آنحضرت نمودند وقتی وارد مدینه شدند که پیغمبر صلی الله علیه و اله دنیا را وداع نموده بسرای جاوید
ارتحال فرموده بود و آنجا غرا خاموش و مدینه را تاریک دیدند و وحی آسمانی منقطع شده بود و ابو بکر پلید با فتنه
در جای پیغمبر صلی الله علیه و اله نشسته پس نزد او رفتند و گفتند توئی خلیفه رسول الله گفت آری گفتند وفا کن
بان وعده که پیغمبر صلی الله علیه و اله بما نموده بود ابو بکر گفت چه چیز است آنکه پیغمبر صلی الله علیه و اله بشما وعده
نموده بود گفتند تو دانا تری از آن اگر خلیفه بر حقی و اگر علم نداری پس تو خلیفه نیستی و بخلاف حق در جای پیغمبر
صلی الله علیه و اله نشسته پس ابو بکر برخواست و نشست و متحیر بود در امر خود و نمیدانست چه میبایدکرد و آن
قوم حیران بودند که ناگاه مردی از مسلمانان را ملاقات نمودند که ایشان را دعوت نموده بدر سرای فاطمه زهرا علیها
السلم آمدند و در را بزدند پس ناگاه در کشوده شد و خلیفه برحق و وصی مطلق و حجة الله علی الخلق امیر مؤمنان
و مولای متقیان اسد الله الغالب مظهر العجایب و مظهر الغرایب علی بن ابیطالب علیه السلم طالع شد و آثار حزن
و مصیبت از جبهه مبارکش ظاهر بود پس آنجناب فرمود ایها الیهود آمده اید که استیفا کنید آنچه را که رسول
خدا صلی الله علیه و اله بشما وعده فرموده بود گفتند آری پس آنحضرت با آن قوم از مدینه بیرون آمدند و عبور
نمودند بآن کوهی که وعده گاه بود و حضرت رسول صلی الله علیه و اله در آنجا نماز گذارده بود پس وقتیکه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم آنمکان را دید آهی سرد کشید و فرمود پدر و مادرم فدای تو باد ای آنکسیکه اینکوه را بقدوم
شریف خود مشرف ساختی پس آنحضرت نیز دو رکعت نماز بجا آورد که ناگاه دیدیم کوه شکافته شد و هفت شتر
معهود از کوه بیرون آمدند پس چون آنقوم این معجزه را دیدند همه بیک زبان گفتند نشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و انک الخلیفة من بعده و ان ما جاء به من عند ربنا هو الحق و انک خلیفته حقا
و وصیه و وارث علمه فجزاک الله و جزاه عن الاسلام خیرا یعنی گواهی میدهیم که نیست معبودی بجز ذات خدا

بیرون آوردن هفت شتر موی از کوه بخواهش یهودان و اسلام ایشان

تعالی و اینکه محمد صلی الله علیه و آله رسول اوست و اینکه تو خلیفه و جانشین اوئی بعد از او و اینکه آنحضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله از جانب خدا اورده حق است و تو خلیفه بر حق و وصی و وارث علم اوئی پس جزا دهد ترا او لو الخدم را
نیکو پس بعد از ان انقوم با اسلام رجوع بوطن خود نمودند و الحمد لله رب العالمین **معجزه** نیز در همان
کتاب از اصبغ بن نباته مرویست که روزی در خدمت مولای خود امیر المؤمنین و امام المتقین علیه الصلوة و السلم
بودم که جمعی از اصحاب خدمت آنجناب رسیده بودند و از جمله ایشان ابو موسی اشعری و عبد الله بن مسعود و انس بن مالک
و ابو هریره و مغیرة بن شعبه و حذیفة بن یمان بودند پس عرض کردند که یا امیر المؤمنین بنما بما چیزی از عجایب معجزاتی
که خداوند عالم ترا بانها مخصوص کردانیده است پس آنحضرت فرمود چه کار است شما را با این و چرا سؤال مینمائید
از چیزیکه بدان خورسند نخواهید شد و حال آنکه خدا تعالی میفرماید که قسم بعزت و جلال و بلندی شان خودم
که عذاب نمیکنم احدی از خلایق را مکر بعد از حجت و برهان و علم و بیان زیرا که رحمت من بر غضب من پیشی کرفته و این
صفت را بر خود لازم کردانیده ام پس منم خداوند رحیم و حکیم و منم ودود علیم و منم منان عظیم و منم عزیز کریم و هر
کاه که پیغمبری بخلق میفرستم برهان و کتابی باو عطا میکنم که حجت او باشد و مردم را دعوت نماید پس کسانیکه ایمان
بیاورند بمن و به پیغمبر من ایشان رستکارانند که فایز میشوند از نعیم من و کسانیکه ایمان نیاورند پس ایشانند زیان
کاران که مستوجب عذاب منند بعد از ان اصحاب کفتند یا امیر المؤمنین ما ایمان بخدا و رسول او و به تو ایم و توکل بخدا نموده
ایم پس آنحضرت کفت خداوندا کواه باش بر آنچه میکویند و من دانا نیم بانچیزیکه خواهند نمود بعد از ان فرمود بر
خیزید بنام خدای یکانه بی همتا پس همکی برخواستیم و در خدمت آنحضرت امدیم تا ما را رسانید بجائیکه اسم موضعی
است در آنجا هرکز آب ندیده بودیم پس ناکاه نظر کردیم دیدیم باغیست مشتمل بر سبزیها و نهرهای جاری و حوضها
دیدیم که در آنجا ماهیان بسیار بودند پس کفتیم یا امیر المؤمنین قسم بخدا که این معجزه ایست که در اثبات امامت کافیست
و ما میخواهیم غیر از این نیز از معجزات بنمائی بما پس آنحضرت فرمود حسبی الله و نعم الوکیل یعنی کافیست مرا خدای
تعالی و نیکو کفایت کننده ایست بعد از ان بدست مبارک اشاره نمود بجانب جبال پس ناکاه دیدیم قصرهای بسیار
که مکلل بودند بدر و یاقوت و انواع جواهر و درهای انها از زبرجد سبز بود و مشتمل بود بجویها و علمانها و نهرها
و درختان و انواع سبزیها و مرغان خوش الحان پس ماندیم ما در حیرت و تعجب که ناکاه حوریان و کنیزان و ولدان و غلامان
بهشتی را دیدیم کانهم اللؤلؤ المکنون که بانحضرت عرض میکردند که یا امیر المؤمنین شوق لقای تو و شیعیان و دوستان
تو برما بسیار شدید شده است حضرت اشاره نمود بایشان که ساکت باشید پس بعد از ان دیدیم که حضرت پای
مبارک بر زمین زد و زمین شکافته شد و منبری از یاقوت سرخ بیرون امد و حضرت بر بالای منبر قرار کرفت و حمد
و ثنای الهی و درود بر رسالت پناهی بر زبان معجز بیان راند و فرمود که چشمها بپوشید و ما چشمها را پوشیدیم پس شنیدیم
صدای پرهای ملائکه را که نزول نموده بتسبیح و تهلیل و تحمید و تعظیم و تقدیس پروردکار جل شانه در پیش

نمودن آنجناب باصحاب بهشت و دوزخ را و ابلیس ابا الشرور و فرعون فراعنه یعنی عمر را و کرفتاری او را

روی آنحضرت ایستادند پس عرض کردند یا امیر المؤمنین و ای خلیفه رب العالمین بر تو باد درود و رحمت پروردکار آکاه
کن ما را بامری که در نظر داری حضرت فرمود ای ملائکه پروردکار من میخواهم که حاضر سازید در همین ساعت ابلیس
ابا الشرور فرعون فراعنه را در اینجا پس قسم بخدا که در اندک زمانی آن ملعون را در نزد آنحضرت حاضر ساختند بعد از ان
حضرت فرمود بما که چشمهای خود را بکشائید پس ما چشم کشودیم و حال آنکه از شدت شعاع نور ملائکه قادر بر
نظر کردن نبودیم پس عرض کردیم یا امیر المؤمنین الله الله بفریاد ما برس که چشمهای ما خیره شده خوف انست که دیکر
چیزی را نبینیم و میشنیدیم صدای سلاسل و زنجیرها را و در آن هنکام بادی هولناک وزید پس کفتند ملائکه
که ای خلیفه خدا ان باد کردان لعنت و عذاب است برابر این ملعون ما عرض کردیم که یا امیر المؤمنین الله الله کوشهای
ما طاقت شنیدن و چشمهای ما طاقت دیدن ندارد قسم بخدا که ما قادر نیستیم بر تحمل این سر و قدر پس وقتیکه
آن ملعون را کشان کشان مقابل آنحضرت رسانیدند در پیش روی حضرت ایستاد و میکفت وا ویلا از ظلم آل محمد
و او یلا از جرات من بر ایشان بعد از ان زبان بعذر و التماس کشوده میکفت ای سید من بر من رحم کن که من طاقت
این عذاب ندارم پس آنحضرت فرمود که خدا رحم نکند و نیامرزد ترا ای زشت نجس پلید شیطان بعد از ان حضرت
روی مبارک بجانب ما کرده فرمود که ایا میشناسید این ملعون را باسم و حسب کفتیم نه یا امیر المؤمنین پس فرمود
که سؤال کنید از او تا خود بکوید که کیست پس اصحاب کفتند کیستی تو کفت منم سرکرده شیاطین و فرعون این امت منم
آنکسیکه انکار کردم حق سید و مولای خود امیر المؤمنین و خلیفه رب العالمین و انکار کردم ایات و معجزات او را
پس آنحضرت فرمود ای قوم بپوشید چشمهای خود را پس چشمها را پوشیدیم بعد از ان آنحضرت تکلم نمود بکلامی
مخفی ناکاه دیدیم خود را در مکانی که اول بودیم نه باغی بود و نه قصری و نه ابی و نه اشجار اصبغ بن نباته کوید قسم
بانکسیکه اکرام نمود مرا بدیدن این دلایل و معجزات که انقوم در همان مجلس شک و ریب ورزیده اظهار کفر و نفاق
نمودند و بعضی از ایشان نسبت سحر و جادو و کهانت و دروغ بانحضرت دادند پس امیر المؤمنین علیه السلم فرمود
که قوم بنی اسرائیل را خداوند عذاب نازل نمود و مسخ نکرد مکر بعد از آنچیزی که سؤال کردند و دیدند از ایات و معجزات
و بر شما نیز لعنت خدا و عقوبات او نازل میشود اصبغ بن نباته کوید که من یقین دانستم که عقوبات الهی بر ایشان
وارد خواهد بود بسبب انکار ایشان ایات و معجزات ظاهره را **معجزه** معجزه ایست که روایت کرده است صاحب
عوالم العلوم در کتاب خود از استاد خود و از والد خود قدس الله روحهما از سید حسین حسینی کرکی رحمه الله
از شیخ بزرکوار بهائی عاملی عامله الله بلطفه در سال هزار و سه هجری در نجف اشرف علی مشرفها الاف الوف
من التحیة و الثناء در مقابل ضریح مقدس از والد خود شیخ حسین بن عبد الصمد که او روایت کرده در خانه خود در مشهد
مقدس رضوی صلوات الله علی مشرفها از دو شیخ بزرکوار سید حسن کرکی و شیخ زین الدین قدس الله روحهما از شیخ
علی بن عبد العال حسنی معنعن از علی بن محمد سمان سکری که کفت بیرون امدم از بلد خود بسوی عراق در طلب حدیث

تا آنکه رسیدم به بلده عبادان پس وارد شدم بر شیخ آن بلد و محمد بن عباد رئیس مطوعه پس گفتم ایها الشیخ من مردم
غریبم و از بلد بعید وارد شده‌ام و تمنای من بهره یافتن از علم تو پس گفت از کدام بلدی تو گفتم از جهستان گفت تو
از بلد خوارجی شاید که تو خارجی باشی گفتم اگر من خارجی بودم علم تو را طلب نمیکردم پس گفت آیا میخواهی خبر دهم
تو را بحدیثی تازه و پاکیزه که در بلاد خود باو حدیث کنی گفتم آری ایها الشیخ پس گفت مرا همسایه بود از جمله زهاد
و عباد شبی در عالم خواب چنان دید که مرده و محشور شده و حساب داده و از صراط گذشته وارد حوض پیغمبر صلی الله علیه
و آله گردید بعد از آن حسنین علیهما السلام را دید که بر مردم آب میدهند پس گفت از امام حسن علیه السلم آب طلبید
آنجناب مضایقه نمود و از امام حسین علیه السلم طلبیدم آنجناب نیز مضایقه نمود القصه هیچیک از آن دو
بزرگوار آب بمن ندادند خود را بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسانیدم عرض کردم یا رسول الله من از امت توام
و تغییر و تقصیری در احکام شریعت غرا از من صادر نشده آنجناب فرمود که بلی چنین است که میگوئی اما تو را همسا
ایست که علی بن ابیطالب علیه السلم را لعن میکند و تو او را منع نکردی پس عرض کردم یا رسول الله او مردیست از اکابر
دنیا و من مردیم فقیر تاب مقاومت او را ندارم و از من ممنوع نمیشود پس آنجناب کاردی برهنه بمن داد و فرمود
برو و این کارد را او را ذبح کن پس من آمدم بدر خانه آن همسایه دیدم که در دروازه است داخل شدم و بالا رفتم تا بغرفه
که خوابگاه او بود دیدم که بر تخت خوابیده است بر حسب فرمان آنحضرت آن ملعون را ذبح نموده کارد بخون آلوده را
بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردم پس آنجناب کارد را از من گرفته خطاب بابو سبط بزرگوار خود نموده فرمود
که این مرد را آب بده پس جامی از آب گرفتم و ندانستم که آشامیدم یا نه که ناگاه از خواب بیدار شدم با ترس و خوف پس بر
خواسته وضو ساختم و چند رکعت نماز گذاردم و باز سر بر بالین نهاده خوابیدم که ناگاه صدای شیون از خانه
همسایه بلند شد جویای حال شدم گفتند فلان را در رخت خواب بر تخت خود سر بریده اند پس چندانی نگذشته
بود که خلیفه و کاشتگان مطلع شده همسایگان مقتول را گرفته محبوس نمودند پس من با میر گفتم که این مرد را
من کشته ام گفت این عمل از تو بعید است پس قصه خواب خود را نقل نمودم و گفتم ایها الامیر اگر این از جانب خدا
پس باکی بر من نیست و محبوسان بی گناه اند پس امیر گفت خدا ترا جزای خیر دهد و از سر قوم درگذشت علی بن محمد
سمان گوید که من در عراق بحدیثی بهتر از این بر نخوردم والحمد لله

معجزه در همان کتاب مسطور است از کتاب
روضه از ابراهیم بن مهران مرویست که در کوفه مردی بود مکنی بابو جعفر و صاحب اعمال شایسته و معروف بود
بمعامله و تجارت و هرگاه سادات علویه از او جنسی مطالبه مینمودند بغلام میگفت بنویس این طلب را بپای علی
بن ابیطالب علیه السلم و او مینوشت هذا ما اخذ علی بن ابیطالب علیه السلم و مدتی بر این منوال گذرانید تا آخر الامر
روزگار بر او تنگ شده فقر و پریشانی باو رو داده پس شروع در وصول مطالبات خود نموده هر یک از قرضداران
که زنده بودند از ایشان مطالبه مینمود و هر کس که مرده بود خط باطل باسم او میکشید تا آنکه روزی در در خانه خود

از فضائل آنجناب ذبح نمودن ناصبی است در خواب

حکایت مردی که در مدینه بسادات آنچه میداد بپای علی علیه السلام مینوشت

نشسته بود که مردی باو رسیده گفت علی بن ابیطالب چه کار کرد بمال تو پس آن مرد از این سخن بسیار غمگین شده داخل
خانه شد و چون شب در آمد در عالم خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله را دید که حسنین علیهما السلام در پیش روی مبارک
آنجناب راه میرفتند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بان دو بزرگوار که پدر بزرگوار شما چه کار کرد در حق این مرد پس
امیر المومنین علیه السلام از پشت سر بسوی آنحضرت جواب داد که ها انا یا رسول الله اینک بخدمت ایستاده ام پس جناب
رسالتمآب فرمود چرا حق این مرد را دفع نمی نمائی جناب ولایت مآب عرض نمود که یا رسول الله اینک حق او است که حاضر
نموده ام فرمود رد نما بسوی او پس آنجناب کیسه که از پشم سفید بود با آن مرد عطا نموده فرمود که این حق تست بگیر
این را و من بعد هر یک از فرزندان من که از تو چیزی بخواهند مضایقه منما که بعد از این دیگر فقیر و محتاج نخواهی شد
پس آن مرد گفت از خواب بیدار شدم و کیسه هم چنان در دست من بود پس زوجه خود را خواندم و کیسه را باو دادم و در آن
کیسه هزار اشرفی بود پس زن گفت ای مرد بترس از خدا مبادا آنکه فقر و پریشانی تو را بر آن واداشته که اینها را از غیر حق
تحصیل نموده باشی که اگر از روی خدعه و مکر و فریب بدست آورده او را بصاحبش رد نما پس من قصه خواب را نقل
نمودم زن گفت اگر در قول خود صادقی محاسبه علی بن ابیطالب علیه السلم را بمن بنما پس مرد دفتر را حاضر نموده گشود
دید آنچه بپای آنحضرت ثبت نموده بود بقدرت خدا همه محو شده بود و از نوشته چیزی باقی نبود والحمد لله

معجزه در همان کتاب مسطور است که در بلد موصل مردی بود از جمله معاندین علی بن ابیطالب علیه السلم
که او را احمد بن حمدون ابن حارث عدوی میگفتند روزی مردی از اهل بلد بجهه وداع نزد او آمده گفت عزم حج
بیت الله دارم و اگر تو را حاجتی باشد بیان کن تا در تحصیل آن بکوشم آن ملعون گفت مرا بسوی تو حاجتی ضروری
است که بر تو آسانست میخواهم که چون وارد مدینه شوی پیغام مرا بصاحب قبر برسانی و بگوئی که ای پیغمبر خدا چه چیز
از علی پسندیدی که دختر خود را باو تزویج نمودی و آن مرد را قسم داد که البته در این باب مسامحه ننمائی چون آن مرد
وارد مدینه طیبه شد و قضای حوائج خود نمود پیغام آن ملعون از خاطرش محو شد پس امیر المومنین علیه السلم را
در خواب دید که باو فرمود چرا وصیت فلان را بجا نیاوردی و از خواب بیدار شد فی الحال به نزد قبر منور رسید کلمات
رسانیده جسارت به پیغام آن مرد نمود بعد از آن در خواب دویم باز بخدمت جناب ولایت مآب رسیده آنجناب
دست او را گرفته باتفاق آمدند تا منزل آن ملعون و آنحضرت درهای بسته را گشوده داخل شدند و کاردی بدست
آن روسیاه داده تا بدست خود ذبح نمود و کارد خون آلوده را بلحاف که بر روی او بود پاک کرده کارد را در زیر سقف در
پنهان نمود و روانه شد پس آن مرد از خواب بیدار شد با خوف و بیم و صورت خواب را با اصحاب خود نقل نموده کیفیت را
نوشتند و در همان شب خبر قتل او را بسلطان رسانیده همسایگان و کسانی که مورد مظنه بودند همه را گرفته
بزندان انداختند و اهل موصل از سد ابواب و طوق و محفوظ بودن اموال و کشته شدن آن مرد متعجب و سلطان
در قضیه متحیر و همسایگان در زندان محبوس ماندند تا آنکه حاجیان از سفر مراجعت نمودند آن مرد چون از واقعه قتل

ملعونی از اهل موصل پیغام نمود بقبر رسول صلی الله علیه و آله که چرا دختر بعلی علیه السلام دادی و ذبح نمودن او در جای خواب

انجارجی اطلاع یافت باصحاب خود صورت خوابرا که ثبت نموده بودند ملاحظه کردند تاریخ خوابرا با قتل انجارجی
موافق یافتند بعد ازان انمرد با جماعتی از اهل موصل بخانه مقتول رفته علامتی که در لحاف بود بیان نمود چون
لحاف را بیرون اوردند علامت هم چنان در لحاف دیدند و بعد ازان جای کارد را نشان داده کارد را از همان مکان
بیرون اوردند پس دانستند که انخواب از رؤیای صادقه بلکه عین مشاهده بوده است بعد ازان مجوسیان بارها کرد
واهل انمرد از الطاف الهی از برکت انحضرت رجوع بایمان نمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین **معجزه**
نیز در همان کتاب از کتاب مناقب از محمد شوهانی مسندا روایت نموده که ابو صمصام عبسی روزی بخدمت پیغمبر
اخر الزمان صلی الله علیه واله امده از چند چیز سوال نمود یکی انکه باران کی میاید و دیگر انکه چه چیز است در شکم
شتر من و دیگر انکه فردا چه واقع میشود و دیگر انکه زمان مردن من کی است پس این ایه شریفه ان الله عنده علم الساعة
تا اخر نازل شد از نزول ایه شریفه و مضمون ان مطلع شده نور اسلام بر قلب او تافته بعد از قبول اسلام در خدمت
انجناب وعده نمود که برود و اهل خود را دعوت نموده باتفاق ایشان مراجعت نماید پس انحضرت فرمود یا ابا الحسن
بنویس بسم الله الرحمن الرحیم اقرار نمود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و شهادت داد بر نفس
خود در حال صحت عقل و بدن و جواز تصرف و اینکه در ذمه او در نزد او است از برای ابو صمصام عبسی هشتاد شتر
سرخ موی سفید چشم سیاه حدقه کر بر پشت ایشانست از ظرایف یمن و لفظ حجاز ابو صمصام نوشته را گرفته نیز در
قوم خود رفته قوم بنی عبس همگی قبول اسلام نموده باتفاق هنگامی وارد مدینه طیبه شدند که انحضرت دار فنا را
وداع نموده بود و ابو بکر ملعون غصب خلافت نموده خود را خلیفه میدانست ابو صمصام پرسید خلیفه کیست بعضی
او را بسوی ابو بکر دلالت نمودند پس ابو صمصام عبسی در مسجد نزد ابو بکر رفته گفت ای خلیفه رسول خدا صلی
الله علیه واله بدرستیکه هشتاد شتر با بارها و صفتهایی که مذکور است از پیغمبر خدا طلب دارم ابو بکر گفت یا اخا
العرب سوال نمودی از امری فوق عقل و قسم بخدا که از پیغمبر صلی الله علیه واله مخلفی نیست مگر استر او که دلدل است
و حمار او که یعفور است و شمشیر او که ذو الفقار است و درع فاضل و این همه را علی بن ابیطالب اخذ نموده و غیر
فدک که بغیر حق تصرف نموده ایم چیزی بما وا نگذاشته و پیغمبر ما میراث بکسی نمیدهد پس سلمان فارسی رضی الله عنه
که از حضار بود فریاد برآورد که کردی و نکردی و حق امیری بردی عمل وا رد نمایید باهلش بعد ازان دست بسوی
ابو صمصام دراز کرد گفت برخیز از این مجلس ابو صمصام برخواست سلمان او را بدر خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
اورد و در زد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم از درون سرا اندر داد که داخل شو ای سلمان تو و ابو صمصام ابو
صمصام گفت این عجب است انمرد که اسم مرا ذکر کرد و حال انکه نمیشناخت مرا پس سلمان بعضی از فضایل ان
حضرت را برای ابو صمصام ذکر نمود و چون داخل شد و سلام کرد گفت یا ابا الحسن بدرستیکه مرا است بر ذمه رسول
صلی الله علیه واله هشتاد ناقه و وصف نمود انها را باوصافیکه مذکور شد پس انحضرت فرمود که ایا حجتی داری

طوایف

بیرون اوردن انجناب هشتاد شتر موصوف را از سنک با بارها با صفاتی ابو صمصام عبسی بوعده پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم

بر صدق اینمدعی پس ان نوشته را نموده حضرت فرمود ای سلمان ندا کن در میان مردمان که هر که میخواهد مشاهده
کند دین رسول خدا را فردا از مدینه بیرون بیاید چون فردا شد مردمان بیرون امدند و انحضرت نیز بیرون رفتند
و در زیر گوش امام حسن علیه السلم چیزی فرمود بعد ازان فرمود ای ابو صمصام برو با فرزندم حسن علیه السلم بسوی
فلان تل از ریک پس در خدمت ان بزرگوار بانموضع رفتند و حضرت امام حسن علیه السلم دو رکعت نماز
بجا اورد و کلماتی چند با زمین تکلم نمود که ما ندانستیم چه فرمود و عصای جد بزرگوار خود را بران تل زد پس
ان تل شکافته شد و سنکی نمودار شد که بران سنک دو سطر از نور نوشته بود سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم
و در سطر دوم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس انحضرت عصای دیگر بر ان سنک زد و ان شکافته
شده شتری نمایان شد پس حضرت امام حسن علیه السلم فرمود که ای ابو صمصام بگیر زمام ناقه را پس ابو صمصام
گرفت و کشید تا هشتاد شتر با ان بارها و ان صفتها که مذکور شد از سنک بیرون امد بعد ازان ابو صمصام
بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم رسید حضرت فرمود که استیفای حق نمودی عرض کرد بلی انکاه انجناب فرمود
که نوشته را تسلیم کن پس ان نوشته را حضرت گرفت و پاره کرد و بعد ازان فرمود که این چنین خبر داد مرا برادر و پسر
عم من رسول الله صلی الله علیه واله که خدا خلق کرده بود در این سنک این شترها را پیش از انکه خلق کند ناقه
صالح علیه السلم را بدو هزار سال بعد ازان منافقان مردود و مخالفان مطرود گفتند که این سحر علی بن ابیطالب
نمونه ایست والحمد لله **معجزه** ایضا در همان کتاب از کتاب مناقب از جابر انصاری روایت نموده که عباس
عم پیغمبر صلی الله علیه واله روزی نزد امیر المؤمنین علیه السلم امده ادعای میراث پیغمبر صلی الله علیه واله
نمود انجناب فرمود که از پیغمبر صلی الله علیه واله چیزی مخلف نشده مگر یک استر و شمشیر و ذو الفقار و یک
زره و عمامه سحاب و پیراهن ای عم از اینکه طلب نمایی چیزیرا که حق تو نیست و عباس مبالغه نمود که من اولایم بمیراث
پیغمبر صلی الله علیه واله از همه مردمان پس انحضرت برخواست و مردم در خدمت او بودند تا انکه داخل مسجد شد
پس فرمود زره و ذو الفقار و عمامه و دلدل را حاضر نمودند فرمود ای عمو اگر قدرت برداشتن چیزی از اینها داشته باشی
همه از تو است زیرا که میراث پیغمبران مال اوصیای ایشانست نه غیر و اگر قادر بر حمل ان نشدی تو را حقی نیست عباس قبول
نمود پس حضرت بدست مبارک زره را در او پوشانید و عمامه را بر سر او گذاشت و شمشیر را بر او حمایل کرد فرمود بر
خیز ای عمو عباس نتوانست حرکت نمود بعد ازان فرمود برخیز با شمشیر و عمامه باز عباس نتوانست از جا برخیزد پس
حضرت شمشیر را بر داشت و فرمود برخیز با عمامه باز عباس قادر بر حرکت نشده متحیر ماند بعد ازان حضرت فرمود
ای عم اینک دلدل بر در مسجد ایستاده است که خاصه من و دو فرزند من است اگر بتوانی سوار شو او را پس عباس از در
مسجد بیرون امد و مردی از دشمنان اهل بیت با او بود گفت ای عم رسول الله علی ترا گول داد در انچه ها پس هوش
باش که در رکاب استر گول نخوری چون پا بر رکاب گذاری اسم خدا را یاد کن و بخوان این را ان الله یمسک السموات

ادعای میراث پیغمبر صلی الله علیه واله نمودن عباس از انجناب و قادر نشدن عباس بر حمل انها الی تسلیم

والارض وانا اخر راوی گوید که چون دلدل دید که آن منافق با عباس متوجه او شده رو بگریز نهاده چنان فریاد بلند کرد که مانند آن صدا هرگز از او نشنیده بودیم و عباس بیهوش افتاد و مردم جمع شدند و امر نمود به نگذاشتن استر القصه بهیچ وجه عباس قادر بر سوار شدن نشد پس آنجناب استر را خواند باسمیکه نشنیده بودیم استر پیش آمد با کمال ذلت و خواری و حضرت پای مبارک در رکاب کرده سوار شد پس هر یک از امام حسن و امام حسین علیهما السلام سوار شدند بعد از آن آنجناب زره را پوشید و عمامه را بر سر نهاد و ذوالفقار را حمایل نموده بر دلدل سوار شدند و متوجه منزل شریف شد و میفرمود اینک از فضل پروردگار منت تا بیازماید مرا که آیا من و ایشان دو نفر شکر پروردگار می‌نمائیم یا کافر میشوی تو ای فلان والحمد لله

معجزه در همان کتاب از سهل بن حنیف مرویست که در یکی از غزوات لشکر معویه علیه الهاویه سبقت بر لشکر اسلام نموده سر آب را گرفتند و مسلمانان را از آب منع میکردند پس امیرالمؤمنین علیه السلام بمالک امر نمود که برو و بگو بکسانیکه در کنار فرات هستند میگوید از سر آب برخیزید مالک بفرموده آنحضرت عمل نموده همگی از کنار فرات متفرق شدند پس لشکر اسلام وارد شدند و انقدر از آب که میخواستند برداشتند پس خبر بمعویه رسید معاویه آن قوم را طلبیده در مقام باز خواست بر آمد ایشان در جواب گفتند دیدیم عمرو بن عاص را که آمد و گفت معویه امر نموده که از کنار آب دور شوید پس معویه بعمرو عاص گفت تو کار را میکنی و بعد از آن میگوئی که من نکرده‌ام چون روز دیگر شد معاویه حجل بن عتاب را با پنجهزار کس بر سر آب فرستاد باز آنحضرت مالک را بدستور روز سابق بر ایشان فرستاد همان کلام را گفت و ایشان از سر آب پراکنده شدند و اصحاب آنحضرت آمده از آب مشروب شدند باز این خبر بمعاویه رسید حجل که سرکرده بود او را طلبیده در مقام عتاب بر آمد او گفت دیدم پسر تو یزید آمد و گفت معاویه امر نمود که از آب دور شوید در این باب یزید ملعون سخن آغاز کرد یزید گفت من خبر ندارم پس معویه بحجل گفت فردا هر که نزد تو آید و در این باب سخن آغاز نماید از او قبول مکن هر چند من باشم مگر آنکه انگشتر مرا نزد تو بیاورد پس در روز سیم باز مولای متقیان بنهج سابق مالک را بهمان عمل امر نمود مالک نیز معمول داشت حجل دید که معاویه آمد و انگشتر خود را باو داد و ایشان از سر آب کوچ کردند باز خبر بمعویه رسید حجل ابن عتاب را طلبید و در این باب با او سخن گفت که حجل انگشتر را باو نمود پس معاویه ملعون دست بر دست زد و در مقام حیرت گفت آری این از عجایب علی است والحمد لله

معجزه در کتاب بحار الانوار مسنداً از انس مرویست که گفت شبی در خدمت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله بودم من و دو نفر دیگر از اصحاب که ناگاه آنحضرت فرمود بروید بدر خانه علی ابن ابیطالب علیه السلام پس حسب الامر آنجناب بدر حجره طاهره ولایت مآب آمده یکی از ما آهسته حلقه بر در زد که آنجناب از در بیرون آمد ازاری و ردائی از پشم در بر و شمشیری در دست داشت فرمود آیا واقعه حادث شده من عرض کردم که امر نمود ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله بخدمت تو و خود آنحضرت هم اینک میاید که ناگاه آنحضرت در رسید پس فرمود یا علی لبیک اجابت شنیده فرمود که من خبر دارم

چون لشکر معاویه سر آب را گرفتند آنجناب مالک را فرستاد که برو بگو برخیزند از سر آب و ایشان بجوا [?] تا سه روز همه روزه چنین کرد

از واقعه که امشب بتو روی نموده پس امیر مؤمنان و مولای متقیان عرض نمود که یا رسول الله صلی الله علیه و آله من حیا میکنم از اظهار آن آنحضرت فرمود بلد رستیکه حق تعالی جل شانه از حق شرم نمیکند پس امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله امشب از جناب فاطمه زهرا صلوات الله علیها کیفیتی ادراک شد که محتاج بغسل بودم و هر یک از حسن و حسین را بجانبی بجهت تحصیل آب فرستادم و ایشان دیر کردند و من پشت خوابیدم ناگاه هاتفی در آن تاریکی ندا داد که یا علی برخیز و بگیر این سطل را و غسل کن پس کرفتم سطلی بود پر از آب و مندیلی از سندس بر روی او کشیده غسل کردم و با آن مندیل بدن خود را مسح کردم و باز مندیل را بر آن سطل انداختم که ناگاه سطل بهوا رفت و بکجرعه از آن آب بر فرق من ریخت که قلب من احساس برودت از آن نمود پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود مبارک باد مبارک باد ترا ای پسر ابوطالب که صبح کردی و خادم تو بود جبرئیل اما آب پس از نهر کوثر بود و اما سطل و مندیل از بهشت چنین خبر داد مرا جبرئیل چنین خبر داد مرا جبرئیل چنین خبر داد مرا جبرئیل

معجزه نیز در همان کتاب مستطاب مسنداً از انس ابن مالک مرویست که روزی نماز عصر را با رسول خدا صلی الله علیه و آله بجا آوردیم و آنحضرت رکوع را بسیار طول داد بحدیکه گمان سهو و غفلت بآنجناب بردیم پس سر از رکوع برداشت و نماز را مختصر نمود و بعد از فراغ از نماز روی مبارک بجانب ما نمود مانند ماه شب چهارده میدرخشید و تمامی مسجد را روشن کرد پس بنظر تفقد با اصحاب نگریسته صف اول را از امیر مؤمنان و سرور عالمیان خالی دید فرمود کجاست ابن عم من علی ابن ابیطالب علیه السلام که آواز آنحضرت از بین آنجناب از صف آخر جواب داد لبیک لبیک یا رسول الله پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله باواز بلند فرمود که یا علی نزدیک شو بمن پس حضرت مرتضوی خود را بخدمت جناب مصطفوی رسانیده خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود چه چیز ترا از صف اول باز داشت جناب ولایت مآب عرض کرد که بجهة وضو بحجره طاهره فاطمه زهرا علیها السلام رفتم و هر یک از حسنین علیهما السلام و فضه را خواندم از هیچکدام جواب نشنیدم ناگاه شنیدم صدای هاتفی را که از پشت سر ندا کرد که یا ابا الحسن یا ابن عم النبی صلی الله علیه و آله پس التفات نموده سطلی دیدم از طلا که آب داشت و مندیلی بر او گسترده مندیل را برداشته بر دوش راست انداختم و اشاره نمودم باب پس آب بر کف من میریخت تا آنکه وضو ساختم و آن آب نرمی مسکه و شیرینی انگبین و در بو مانند مشک بود بعد از آن سطل از نظر من غایب شد پس جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله در روی آنحضرت تبسم فرموده او را بسینه مبارک چسبانید و میان دو ابروی آنحضرت را بوسید بعد از آن فرمود که یا ابا الحسن بشارت باد ترا که آن سطل از بهشت و آب و مندیل از فردوس اعلی بود و آنکس که ترا مهیا نمود جبرئیل و آنکس که مندیل آورد میکائیل بود و قسم بآنکسیکه جان من در قبضه قدرت اوست که اسرافیل زانوی مرا نگاه داشت در رکوع تا تو ادراک فضیلت جماعت نمودی و بر دوستی تو اقبال نمودند و تو محبوب خدائی و محبوب ملائکه در آسمانها

معجزه در کتاب بحار الانوار مسنداً

سطل آب از بهشت آوردن جبرئیل با مندیل برای غسل آنجناب و تحسین فرمودن خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم

ایضاً سطل آب با مندیل بجهة وضوی آنجناب آمد و در تحسین آب از سطل بکف مبارک انشرود و سلم

از جابر انصاری رضی الله عنه مرویست که روزی شوق خدمت امیر مؤمنان و سرور متقیان علی بن ابیطالب علیه السلام بر من غالب شده بود بخانه ام سلمه مخزومیه رفتم ام سلمه پرسید کیستی گفتم منم جابر ابن عبد الله گفت چه حاجت داری گفتم چند روزیست که مدینه را از نور جمال مولای خود روشن نمی بینم ام سلمه گفت ای جابر امیر المؤمنین علیه السلام بسفر رفته است گفتم کدام سفر گفت سه روز است که انحضرت در بر سحاب است گفتم بر سحاب بکجاست پس ام سلمه در را بروی من بست و گفت من تو را دانا تر از این میدانستم برو بمسجد رسول صلی الله علیه و آله که امیر المؤمنین علیه السلام را در انجا خواهی دید چون بمسجد در امدم ساجدی از نور و سحابی از نور مشاهده نمودم و امیر المؤمنین علیه السلام را ندیدم با خود گفتم یا عجبا ام سلمه مرا فریب داد چون قلیلی تامل نمودم ناگاه ان سحاب شکافته شد و امیر المؤمنین علیه السلام از انجا نزول اجلال فرمود و شمشیری در دست داشت که خون از او میچکید پس ان ساجد برخاست و انحضرت را در بر گرفت و میان دو چشم او را ببوسید و گفت یا امیر المؤمنین حمد مر خدایی را که یاری کرد تو را بر دفع دشمنان و فتح را بر دست تو جاری نمود ایا تو را حاجتی هست انجناب فرمود حاجت من انست که از من سلام بر ملائکه اسمانها برسانی و بشارت دهی ایشان را بنصر بعد از ان بران سحاب سوار شده طیران نمود پس من نزدیک انحضرت شدم و گفتم یا امیر المؤمنین در کجا بودی فرمود ای جابر سه روز است که من در بر سحاب بودم عرض کردم که بچه شغل مشغول بودی فرمود ای جابر چرا غافلی تو مگر نمیدانی که ولایت من بر اسمانها و زمینها عرض شده و طایفه از جن قبول ولایت من نکردند پس حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مرا با این شمشیر بر ایشان فرستاد ایشان سه فرقه شدند فرقه طیران نموده بهوا رفتند و فرقه ایمان اوردند بولایت من و فرقه انکار حق من نمودند پس با این شمشیر با ایشان جدال کردم تا انکه همه ایشان را بقتل اوردم جابر میگوید که من گفتم الحمد لله یا امیر المؤمنین پس ان ساجد که بود فرمود که انصاح حجب کبرای تر از همه ملائکه است در نزد خدا که با مر حق تعالی در روزهای جمعه بر اسمانها و سلام ملائکه را بمن میرساند

معجزه ایضا در کتاب مزبور مسندا از جابر مرویست که گفت از ابو جعفر علیه السلام شنیدم که روزی امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر تشریف داشت ناگاه اژدهایی پیدا شد که رو بمسجد می امد پس مردم دفع او بر امده میخواستند که او را بکشند انحضرت ایشان را منع فرموده پس کسی متعرض او نشد تا انکه خود را بر پای منبر حضرت رسانیده بر انحضرت سلام کرد و انحضرت با او اشاره نمود که توقف نما چون انجناب از خطبه فارغ شد رو بسوی مبارک باژدها کرده فرمود کیستی تو اژدها گفت منم عمرو ابن عثمان که از جانب تو خلیفه بود بر جن بدرستیکه پدر من که عثمان بود فوت شد و مرا وصیت نموده که بخدمت تو بیایم و انچه فرمایی بان عمل نمایم اینک بخدمت ایستاده ام یا امیر المؤمنین چه میفرمایی پس انجناب فرمود تو را امر میکنم بتقوی و پرهیزکاری و اینکه مراجعت نمایی و در مقام پدر خود بنشینی که من تو را خلیفه نمودم بر جن پس انحضرت را وداع نمود و برگشت پس من عرض کردم فدای تو شوم عمرو بخدمت تو میاید و این بر او واجبست فرمود اری

در انجا

در کسی

اژدهاییکه بر پای منبر انجناب امد و حضرت او را بر قومش خلیفه کرد

معجزه ایضا در کتاب مزبور مرویست که روزی انحضرت در منبر ایستاده بود که ناگاه ماری بجثه شتری بزرگ از باب الفیل متوجه مسجد شد حضرت فرمود که او را راه دهید بدرستیکه این رسول طایفه از جن است چون امد تا انکه سر بگوش انحضرت نهاد و صدایی از وی شنیدند مانند صدای

جنی که بصورت مار به پای منبر حضرت امد از برای اصلاح قوم خود

وزغ و انحضرت نیز زبان او با او تکلم فرمود بعد از ان مراجعت نمود پس مردم سوال نمودند از ماجری حضرت فرمود که این رسول بود از جانب قومی از جن خبر داد مرا که در میان بنی عامر و غیر ایشان نزاع و قتال واقع شده است پس وعده نمودم که امشب بسوی انقوم رفته در میان ایشان را اصلاح نمایم اصحاب عرض کردند که ایا اذن میدهی ما نیز در خدمت تو باشیم حضرت فرمود باکی نیست پس بعد از انکه حضرت نماز عشا را بجا اورد با اصحاب بظهر کوفه امدند و حضرت دور مردم خطی کشیده و فرمود باید از این خط بیرون نروید و هر که از این خط بیرون برود هلاک خواهد شد پس مردمان در میان خط نشستند و انتظار داشتند ناگاه منبری نصب شد و حضرت بر منبر امده خطبه ادا فرمود که مثل ان خطبه کسی نشنیده بود و از جای خود حرکت ننمود تا انکه در میان ایشان اصلاح فرموده از یکدیگر راضی شدند

معجزه ایضا در فهائق کتاب مستطاب مسندا از ابو اسحق سبیعی مرویست که در مسجد جامع کوفه مردی پیر را دیدم که تکیه بر ستون مسجد کرده میگریست و اشک بر روی او جاری بود پس گفتم ای شیخ سبب گریه تو چیست گفت عمر من از صد متجاوز است و در تمام مدت عدل و حق و علم ظاهری ندیدم مگر در دو ساعت از شب و دو ساعت از روز گفتم چه ساعتی بود ان ساعات گفت مردی بودم از یهود و مرا علاقه بود در ناحیه سورا و در انجا ام اهمشاء و صدیقی بود از اهل کوفه که او را حارث اعور همدانی میگفتند روزی باری چند از جنس طعام بقصد فروختن بکوفه اوردم چون شب در امد در مسجد کوفه چهار پایان من مفقود شدند و هر چند در یمین و یسار و شمال تفحص نمودم انها را نیافتم بمنزل حارث همدانی رفته او را از این واقعه خبردار کردم گفت باید بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفت پس مرا با خود بخدمت انحضرت برد و این خبر را بعرض حضرت رسانید انحضرت بحارث همدانی فرمود که تو برگرد بمنزل خود و این یهودی را بمن واگذار که اموال او در عهده منست پس حارث معاودت بمنزل خود نمود و انحضرت دست مرا گرفته امدیم بمکانیکه اولاغها و بارها در انجا گم شده بود پس روی مبارک بجانبی نموده بکلامی تکلم فرمود که من او را نمی فهمید بعد از ان سر بر اسمان کرده میفرمود ایگروه جن ایا شما با من بیعت نکردید قسم بخدا که اگر اولاغها و بارهای این یهودی را باو رد ننمایید این عهد شما را می شکنم و در راه خدا حق جهاد را با شما بعمل میاورم پس قسم بخدا که هنوز انحضرت از کلام خود فارغ نشده بود که دیدم اولاغها و بارها در پیش روی من حاضر شدند بعد از ان فرمود ای یهودی یکی از دو کار را اختیار کن یا تو از عقب اولاغها روان و من متوجه باشم نگذارم که انها از راه بیرون بروند یا من انها را میرانم و تو نگذاری که از راه بدر روند گفتم یا امیر المؤمنین من بر این هر دو قادرم تو مقدم باش بسوی رحبه چون وارد شدیم حضرت فرمود ای یهودی هنوز از شب چیزی باقیست و محافظت اولاغها بر تو لازمست تا صبح طلوع نماید اکنون تو بار فرود ار و من محافظت اولاغها میکنم یا من بار فرود میاورم و تو محافظت نما اولاغها را من عرض کردم یا امیر المؤمنین من بار فرود میاورم تو محافظت نما اولاغها را بعد از ان فرمود اولاغها را بمن واگذار و تو بخواب تا طلوع صبح پس من خوابیدم و چون صبح طالع شد بیدار شدم انحضرت فرمود برخیز و محافظت نما اولاغها را دیگر باکی نیست بر تو و از اموال

حکایت انمرد یهودی که اولاغهای او را با بارها جنیان ربوده بودند و حارث اعور همدانی او را بخدمت انجناب اورد و انجناب اولاغهای او را از جنیان گرفته باو تسلیم شد

خود غافل مشو تا من مراجعت نمایم بسوی تو پس آنحضرت بنماز رفت و با مردم نماز صبح را بجا آورد و چون آفتاب طالع شد آن
حضرت تشریف آورد و فرمود اکنون بار بگشای و گندم خود را قیمت کن و برکت از خدا بخواه پس من چنان کردم بعد از آن فرمود
یکی از دو کار اختیار کن یا من مشغول میشوم بفروختن و تو استیفای ثمن نما و یا تو بفروش و من استیفای ثمن مینمایم عرض
کردم من میفروشم و شما قیمت تحویل نمائید و چنان نمود و چون از بیع فارغ شدم آنحضرت ثمن را بمن تسلیم نمود و فرمود آیا
ترا حاجتی هست گفتم آری محتاجم بخریدن بعضی حوائج در این بازار فرمود بیا تا من ترا در خریدن آنها مدد نمایم زیرا که
تو از اهل نعمتی پس آنحضرت با من بود تا آنکه از خریدن چیزها فارغ شدم بعد از آن مرا وداع نمود در وقت من گفتم اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک عالم هذه الامة و خلیفة رسول الله صلی
الله علیه و آله علی الجن و الانس فجزاک الله عن الاسلام خیر الجزاء یعنی شهادت میدهم که نیست معبود بحق بجز ذات
واجب تعالی که یگانه است و منزه است از نقایص و جامع صفات کمالست و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده او
بر خلق و اینکه تو عالم این امتی و خلیفه رسول خدایی بر جن و انس پس جزا دهد ترا خدا تعالی از اسلام بهترین جزا بعد
از آن آنجناب را وداع نموده رفتم بمنزل خود و چندی در آنجا بودم پس شوق خدمت آنجناب بر من غلبه نموده مراجعت بکوفه
نمودم و جویای آنحضرت شدم گفتند که او را شهید نمودند پس گفتم انا لله و انا الیه راجعون و صلوات بسیار بر آنحضرت
فرستادم و با خود گفتم که نور علم از دنیا رفت اول و آخر عدلی که من دیدم در همان شب و همان روز بود که در خدمت آنجناب
بودم پس من چگونه نگویم **معجزه** در کتاب بحار الانوار مسنداً از ابو عبد الله علیه السلام مرویست که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام روزی بظهر کوفه تشریف برد و قنبر در پیش روی آنحضرت بود پس فرمود ای قنبر آیا میبینی آنچه را که من می
بینم تو نیز میبینی قنبر عرض نمود یا امیر المؤمنین بدرستیکه خدا تعالی چشم بینا بشما کرامت نموده است و چشم من عاجز
از بسیاری چیزها که چشم شما ادراک مینماید پس باصحاب فرمود که آیا شما می بینید ایشان نیز عرض کردند یا امیر المؤمنین
چشمهای ما عاجز است از دیدن آن پس آنحضرت فرمود که شما نیز خواهید دید و هر آینه خواهید شنید کلام او را چنانچه
من میشنوم بعد از اندک زمانی شبحی نمودار شد با سر بزرگ مدید القامة که چشمهای او در طول واقع شده بود و گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته پس آنحضرت فرمود از کجا میآیی ای لعین گفت از آثام که وادیست از جهنم
فرمود بکجا میروی گفت با آثام پس آنحضرت فرمود بد شیخی هستی تو ای ملعون گفت یا امیر المؤمنین چرا امر بد میگویی بخدا قسم
که خبر میدهم ترا بچیزی که در میان من و خدای عز و جل واقع شده است که ثالثی در میان نبوده است آنحضرت فرمود ای لعین
خبر میدهی مرا از چیزی که در میان تو و خدا واقع شده است و ثالثی در میان شما نبوده گفت آری و آن اینست که چون نافرمانی
خدا تعالی از من صادر شد هبوط نمودم بسوی آسمان چهارم و در آنجا ندا کردم الهی و سیدی ما احسبک خلقت خلقا
هو اشقی منی ای خالق من و ای آقای من گمان ندارم که از من شقی تر خلقی آفریده باشی پس از جانب خدا تعالی وحی رسید که از
تو شقی تر خلق کرده ام برو بمالک جهنم بگو تا بتو نماید او را پس من بنزد مالک رفتم و گفتم سلام ترا اسلم میرساند و فرموده است

اشهد

حکایت شیطان که گفت من شقی تر از خود را دیدم

کہ بنمای

که بنمای بمن آنکسی را که شقی تر است از من پس مالک با من رفت بسوی جهنم آورد و طبقه اعلای او را گشود پس آتش سیاهی
از آن بالا کشید که من گمان کردم که مرا و مالک را بخورد بعد کشید پس مالک آن آتش را فرو خوابانید و از آنجا بطبقه دویم عبور
نمودیم و آتش این طبقه از آن سیاه تر و شدید تر از طبقه اول دیدیم و مالک او را نیز فرو نشانید و همچنین طبقات دیگر را سیر
نمودیم تا بطبقه هفتم پس آتش از طبقه هفتم زبانه کشیده بیرون آمد که من گمان کردم که مرا و مالک را و همه مخلوقات را فرو برد
پس من دست بر چشم نمود گذاشته گفتم بمالک که او را فرو نشان و الا فانی خواهم بود گفت تو فانی نخواهی شد تا روز وقت معلوم
پس مالک آتش را امر نموده فرو خوابید بعد از آن دیدم دو مرد را که در گردنهای ایشان زنجیر آتشی بود که بان زنجیر آویخته بودند بهوا و بر
بالای سر ایشان جمعی دیدم که با گرزهای آتشین ایشان را میزدند گفتم کیستند این دو نفر مالک گفت بخاطر نیاوردی آنچه را که بر
ساق عرش خوانده و من دو هزار سال پیش از خلق دنیا در ساق عرش دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول
الله ایدته و نصرته بعلی پس مالک گفت این دو نفر دشمنان و ظالمان او و بزرگوارانند که اسم ایشان را در ساق عرش
خوانده **معجزه** در کتاب مزبور از مشارق الانوار از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روایت
نموده که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه بر منبر خطبه میخواند و مردم در پای منبر آنحضرت بودند که
ناگاه اژدهای متوجه مسجد شد و مردم از او وحشت مینمودند پس آنجناب فرمود که او را راه دهید پس آمد تا آنکه بر منبر
بالا رفت و خود را بر پای مبارک آنحضرت میمالید و میبوسید و مردم مینگریستند و بسر نفخه دمید و آنحضرت هم چنان مشغول
خطبه بود و قطع ننمود پس اژدها از منبر بر آمد و رفت بعد از آن مردم از آنحضرت سوال کردند فرمود که این مردی بود
از جن میگفت پسر مرا مردی از انصار که او را جابر بن سبیع میگویند در فلان موضع کشته است بدون سبب و خون پسر خود را
بمن بخشید پس مردی طویل القامه از میان مردم بر خواست و گفت منم آنکسیکه کشته ام اژدها را در فلان مکان و از آن
روز تا بحال از صیحه و صدای ناله نمیتوانم در مکانی قرار بگیرم و هفت روز است که پناه بمسجد آورده ام پس آنحضرت
فرمود که شتر خود را ببر در آن موضع بکش و برو که دیگر باکی بر تو نیست **معجزه** در کتاب عوالم العلوم از جابر از
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که جویریه عازم سفر بود چون بخدمت امیر مؤمنان و مولای متقیان اسد الله الغالب
علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام رسید آنجناب فرمود که زود است که در این راه شیری رو بتو خواهد آمد جویریه عرض
کرد چه تدبیر سفر نمایم در دفع او مولای متقیان فرمود که چون شیر متوجه تو شود سلام مرا باو برسان و بگو که امیر المؤمنین
علیه السلام مرا امان داده است پس جویریه بیرون رفت ناگاه در اثنای طریق شیری را دید که رو باو میآید پس گفت یا ابا الحارث
بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ترا سلام رسانید و مرا از تو امان داده است چون شیر از او این سخن شنید رو بر
گردانید و سر خود را بر زمین انداخته پنج نوبت همهمه نمود تا آنکه در نیزار غایب شد و جویریه از او در گذشت و چون از سفر
مراجعت نمود بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و حکایت شیر را بعرض آنجناب رسانید حضرت فرمود تو چه گفتی و
شیر چه گفت جویریه گفت آنچه شما امر فرموده بودید من همان گفتم و اما آنچه او گفت خدا و رسول و وصی او میدانند حضرت

ایشان

حکایت اژدهائی که در منبر پای حضرت میبوسید و گفت شخصی از انصار پسر مرا کشته است

حکایت جویریه که شیر بر سر راه آمد و پیغام حضرت بان شیر رسید و از شیر برگشت و سلامت

فرمود

فرمود و میبیکه شیر از تو رو برگردانید تو میشمردی که پنج دفعه همه همه نمود و از نظر تو غایب شد جویریه عرض کرد قسم بخدا
که راست گفتی یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که شیر گفت که وصی محمد صلی الله علیه و آله را از من سلام برسان **معجزه**
رد شمس است مؤلف گوید که برگردانیدن آنحضرت قرص آفتاب را چند دفعه بعد از آنکه غروب کرده بود مشهور است و اخبار
درین باب بچندین وجه وارد شده است بلکه بعضی از آنها قریب بتواتر است از آنجمله در بحار الانوار مسنداً از جویریه مرویست
که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام وارد زمینی شدیم که وقت نماز عصر بود آنحضرت فرمود این زمینی است که خدای تعالی
در او عذاب نازل نموده است سزاوار نیست که پیغمبر یا وصی او درین زمین نماز بگذارد اما هر یک از شما ها که خواسته باشد
نماز بکند پس مردم متفرق شده در یمین و یسار نماز گذاردند و من با خود گفتم قسم بخدا که من امروز نماز نمیکنم تا وقتی
که این مرد نماز کند پس قطع مسافت مینمودیم تا آنکه نزدیک غروب شد و در قلب من خطوری عظیم حادث شد تا آنکه
آفتاب غروب نمود و ما قطع آنمسافت کردیم بعد از آن دیدیم که مولای متقیان فرمود که ای جویریه اذان نماز بگو من با خود
گفتم میفرماید اذان بگو و حال آنکه آفتاب غروب کرده است پس باز فرمود که اذان بگو اذان گفتم بعد فرمود که اقامه بگو
اقامه نیز گفتم چون بقد قامت الصلوة رسیدیم دیدیم که لبهای مبارک آنحضرت تکلم نمود بکلامی که شبیه بود بکلام عبرانی
پس دیدیم که آفتاب برگشت تا آنکه وقت نماز عصر شد پس آنحضرت نماز گذارد و چون از نماز فارغ شدیم آفتاب مثل بمکان
خود و ستاره ها نمایان شدند پس من گفتم شهادت میدهم اینکه توئی وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله پس آنجناب
فرمود ای جویریه آیا نشنیده قول خدای عز و جل که فرموده است فسبح باسم ربک العظیم عرض کردم بلی شنیده ام بعد از آن
فرمود که خواندم پروردگار خود را باسم عظیم او پس آفتاب را برگردانید **معجزه** در همان کتاب از امام بحق ناطق امام
جعفر صادق صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده الطاهرین مرویست که مردی از قبیله بنی مخزوم که ایشان اقربای
امیر مؤمنان و مولای متقیان علیه السلام بود بخدمت آنسرور آمده عرض کرد که ای خال برادر من بود که در این اوقات از دنیا
فانی بدار البقا رحلت نموده و من در مصیبت و مفارقت او بسیار متاثرم پس آنجناب فرمود پس دوست داری که او را ببینی آن
جوان عرض کرد بلی بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آن جوان بر سر قبر آن مرده آمدند آنحضرت خدا را یاد نموده فرمود
برخیز ای فلان باذن خدای تعالی ناگاه آن میت زنده شد و بر سر قبر نشسته میگفت ونیه ونیه سلا یعنی لبیک لبیک سیدنا پس حضرت
فرمود این چه زبانست آیا تو در وقت مردن بر لسان عرب نبودی گفت آری بر لسان عرب بودم ولکن مردم بر ولایت فلان و فلان
زبان من برگشت بزبان اهل جهنم **معجزه** در همان کتاب مستطاب از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که جناب امیر
المؤمنین علیه السلام روزی در کوچه از کوچه های کوفه مردی برابر خورد که جریثی یعنی مار ماهی با خود داشت آنحضرت فرمود
بنگرید باین مرد که خوراک بنی اسرائیل را حمل نموده پس آن مرد از روی انکار گفت از کجا جریث خوراک بنی اسرائیل شد بعد از
آن حضرت فرمود آگاه باشید که در روز پنجشنبه بخاری از دماغ بر جهیم و گوش این مرد متصاعد میشود و فی الحال میمیرد
چون روز پنجشنبه شد آن مرد بهمان مرض مبتلا شد که خبر داده بود و چون او را دفن نمودند امیر مؤمنان و سرور متقیان

حکایت رد شمس است

زنده نمودن امیر مرده را که گفت ونیه ونیه سلا

زنده نمودن امیر مرده را که مار ماهی حمل نموده بود

با جماعتی بر سر قبر او آمده خدا را یاد نموده پائی بر آن قبر زد ناگاه آن مرد زنده شده در پیش روی آنحضرت ایستاد و گفت
هر که قول علی علیه السلام را رد نماید مثل آنکسی است که قول خدا و رسول را رد نماید بعد از آن حضرت فرمود رجوع کن
بقبر خود پس آن مرد رجوع نمود و قبر او پوشیده شد **معجزه** در همان کتاب از سید سجاد زین عباد مرویست که آنحضرت
از پدر بزرگوار خود علیهما السلام روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین ندا فرمود که هر کرا بر ذمه رسول خدا صلی الله علیه
و آله دینی یا وعده باشد باید از من استیفا نماید پس آنجناب طرفی از مصلای خود بر میداشت و هر قدر طلب هر کسی
درهم و دینار در زیر آن مییافت و میداد پس خلیفه ثانی باو گفت این مرد شرافت و بزرگی دنیا را باین صفت طالب شد لا
محاله تدبیری درین باب ضرور است شاید که تو نیز توانی این کار کرد پس ابوبکر ملعون نیز ندا زد بعد عمر ملعون ندا زد بنابر آن مردم همان
نداکرد چون این خبر بمولای متقیان و سید فرمودند رسید فرمود روا است که ابوبکر از عمل خود پشیمان خواهد شد علی الصباح که ابوبکر
در مجمع مهاجرین و انصار نشسته بود اعرابی حاضر شده گفت کدام یک از شما وصی پیغمبر خدا است بعضی اشاره بسوی ابوبکر
نمودند اعرابی گفت توئی وصی و جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت آری اعرابی گفت حاضر کن آن هشتاد شتر سیاه
چشم سرخ مو را که رسول خدا صلی الله علیه و آله از برای بردن من بر ذمه خود قرار داده است پس ابوبکر عاجز شده رو بعمر کرد عمر
گفت اعرابی جاهل اند بعد از آن گفت آیا تو را شاهدی بر این هست اعرابی گفت آیا مثل من کسی بر پیغمبر خدا شاهد میگیرد
قسم بخدا که تو وصی و خلیفه پیغمبر خدا نیستی پس سلمان فارسی از جای برخواست و اعرابی را بخدمت وصی مطلق و
خلیفه بحق امیر مومنان و سرور عالمیان هدایت نمود چون اعرابی بخدمت آنجناب رسید عرض کرد که توئی وصی رسول
خدا آنحضرت فرمود آری منم بگو چه حاجت داری اعرابی گفت بدرستیکه در عهده رسول خداست از برای من هشتاد شتر سرخ
مو سیاه چشم پس آنحضرت فرمود که قبول اسلام نمودی تو و اهل بیت تو بعد از آن اعرابی بر رو در افتاد و دستهای مبارک آنجناب
میبوسید و میگفت شهادت میدهم که توئی وصی و جانشین پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و شرط در میان من و پیغمبر همین بود
و بتحقیق که اسلام قبول نمودم من و اهل بیت من همگی پس آنحضرت فرمود که یا حسن تو و سلمان باتفاق این اعرابی بروید بسوی
وادی فلان پس ندا کن یا صالح یا صالح و چون اجابت نماید بگو امیر المؤمنین علیه السلام ترا سلام میرساند و میگوید بیاور
آن هشتاد ناقه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای این اعرابی بر ذمه گرفته بود سلمان فارسی رضی الله عنه گوید چون
بفرموده آنجناب بطرف آن وادی شدیم حضرت امام حسن علیه السلام همان ندا فرمود و اجابت لبیک یا ابن رسول الله در رسید پس آن
جناب ادای رسالت پدر بزرگوار خود نموده جواب در رسید که السمع و الطاعة یعنی بگوش جان شنیدم و باعضا و جوارح فرمان
بردارم پس زمانی نگذشته بود که مهار شتری از زمین بیرون آمد و جناب امام حسن علیه السلام آن مهار را گرفته بدست اعرابی داد
پس هشتاد ناقه را بتوصیفیکه اعرابی میگفت بیرون آمدند **معجزه** در همان کتاب روایت کرده است سعد خفاف
از زاذان که گفتم ای زاذان تو قرآن را نیکو قرائت میکنی آیا در نزد که خوانده تو او پس زاذان تبسم نموده گفت زمانی امیر
المؤمنین علیه السلام بر من میگذشت که من انشاد شعر مینمودم و حسن صوت من آنحضرت را عجب آمده فرمود ای زاذان قرآن را

طلب نمودن اعرابی هشتاد شتر سیاه چشم سرخ مو از ابوبکر و عاجز شدن ابوبکر و عمر از حاجت او و بردن او را بوصی مطلق

حکایت زاذان که قرآن نیکو میخواند

بالقرآن یعنی چرا قرآن نمی خوانی عرض کردم یا امیر المؤمنین قسم بخدا که من از قرآن نمیدانم مگر اندکی را که در نماز باید
خواند پس آنحضرت فرمود نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم آنحضرت در گوش من تکلم فرمود بکلامیکه او را من فهم نمینمودم
بعد از آن فرمود دهان خود را بگشای چون دهان گشودم قدری از آب دهن مبارک خود بر دهن من انداخت پس قسم
بخدا که بر نخواستم از جای خود مگر آنکه همه قرآن را با اعراب بر حفظ داشتم و بعد از آن محتاج نبودم بآنکه چیزی از قرآن
از کسی سؤال نمایم سعد میگوید که قصهٔ زاذان را در خدمت امام محمد باقر علیه السلم عرض کردم آنحضرت فرمود که راست
گفته است زاذان بدرستیکه امیر المؤمنین علیه السلم دعا کرد برای او باسم اعظم آنچنانکه رد نمیشود **معجزه**
در همان کتاب از علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء مرویست که آنجناب از آبای کرام خود علیهم السلم روایت نموده
که در زمان خلافت ابو بکر غلامی از یهود نزد آن مطرود آمد و گفت السلم علیک یا امیر المؤمنین ابو بکر و عمر این را میشنیدند
پس بعضی غیظ نمودند و گفتند ای خبیث چرا بر اولی این چنین سلم نکردی و حال آنکه خلیفه ابو بکر است یهودی گفت قسم
بخدا که نشناسیدم او را باین اسم مگر آنکه یافتم او را در کتابهای پدران و اجداد خود در توریت پس آنحضرت فرمود وفا
کنی بآنچیزیکه میگوئی یهودی گفت آری و شاهد میگیرم خدا و ملائکه و همه حضار را پس امیر مؤمنان صفحه طلبید و بر آن
عهد و پیمان آن یهود را نوشت و بعد از آن فرمود که آیا میتوانی چیزی بنویسی گفت آری فرمود بگیر با خود لوحی چند و برو
ببلاد یمن و سؤال از وادی برهوت کن که در حضرموت است پس وقتیکه بآنجا رسیدی مقارن غروب آفتاب در آنجا بنشین
که بزودی بنزد تو میآیند غرابهای چندی که منقارهای آنها سیاه هست وقتیکه آنها فریاد برآورند تو پدر خود را بخوان
بگو ای فلان من رسول وصی محمدم صلی الله علیه و آله بسوی تو پس او اجابت خواهد نمود پس سؤال نما از او آنچه را
که میخواهی از مخلفات او و آنچه میگوید در همان وقت بنویس در آن لوحها ثبت نما و چون از آنجا مراجعت نمودی بسوی
بلاد خود که بلاد خیبر است پس عمل نما بنوشته خود بعد از آن یهودی روانه شد تا آنکه رسید بآن موضعیکه مأمور بود و در آنجا
نشست ناگاه غرابهای سیاه پیدا شدند و فریاد میکردند پس آن یهودی پدر خود را خواند و جواب شنید و میگفت وای
بر تو چرا این وقت باینمکان آمده بدرستیکه اینمکان از مواطن اهل جهنم است پسر گفت آمده ام تا سؤال کنم ترا از گنجهای
خود گفت آنها در فلان حایط در فلان مکان در زیر فلان دیوار است پس آن یهودی آنها را نوشت بعد از آن پدر باو گفت وای
بر تو تابع شو دین محمد صلی الله علیه و آله را و غرابها رجوع نمودند و آن یهودی برگشت بسوی بلاد خیبر و تمامی دفینه و
خزینه پدر را در آن موضع که سراغ داده بود بیرون آورد و از آنجا بار نموده روانه شد چون بخدمت آن راه نمای دین مبین
حضرت امیر المؤمنین علیه السلم رسید عرض کرد یا امیر المؤمنین اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانک
وصی محمد واخوه وامیر المؤمنین حقا کما سمیت شهادة میدهم که معبود بحقی نیست بجز از ذات واجب منزه از اوصاف
نقایص که جامع جمیع صفات کمالست و اینکه محمد صلی الله علیه و آله رسول و فرستادهٔ خدا است بر خلایق و اینکه
توئی وصی و برادر او و امیر مؤمنانی از روی حق و صدق چنانچه باین اسم موسومی و اینک شتران بار دار است از دراهم

حکایت
آن یهودی که پدر او
مرده بود و گنجهای
او نهان بود

ص ۲ ص
گفت السلم علیک یا ابا
بکر و عمر دید خود را کج
کرد کسی باو گفت چرا
سلم نکردی بخلافت بیو
ابو بکر گفت چه حاجت
داری یهودی گفت
پدری داشتم که بر دین
یهودی مرد و گنج و اموال
بسیاری از او باقی مانده
است و لکن از ما مخفیست
اگر آن اموال را ظاهر
سازی اسلم قبول
نمایم خود بندهٔ تو میشوم
و ثلث آن را بتو وا میگذارم
و ثلثی بمهاجر و انصار میدهم
و ثلث دیگر را خود اختیار
میکنم پس ابو بکر گفت ای
خبیث مگر غیر از خدا کسی
غیب میداند این بگفت و از
جای خود برخواست بعد
آن یهودی نزد عمر آمد سلم
کرد و گفت تو و ابو بکر رفیقید
و او چارهٔ درد من ننمود
پس قصهٔ خود را حکایت
نمود آن خبیث نیز گفت مگر
غیب را غیر از خدا کسی میداند
بعد از آن یهودی در مسجد
بخدمت امیر مطلق و مقتدای
بحق علی بن ابیطالب علیه
الصلوة والسلم آمد سلم
کرد ص

ودنانیر

و دنانیر که بنزد تو آورده ام پس صرف نما آنها را در محلیکه از خدا و رسول مأمور میباشی پس مردمان جمع شدند و گفتند
یا علی بن ابیطالب از کجا میدانستی آنجناب فرمود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اگر خواسته باشم خبر میدهم شما را
بآنچیزیکه در شب و روز ترا اتفاق افتد **معجزه** در همان کتاب مرویست که قومی از نصاری بخدمت پیغمبر آخر الزمان صلی الله
علیه و آله آمده گفتند که ما همه با اهل و عیال نزد تو میآئیم اگر از برای ما صد شتر سیاه که هر یک بچه با خود داشته باشند
از سنگ بیرون آوری همه قوم بتو ایمان میآوریم پس آنجناب برای ایشان ضامن شد ایشان مراجعت نمودند بسوی بلاد
خود و چون باز گشت بسوی مدینهٔ طیبه نمودند شنیدند که سرور کائنات و خلاصهٔ موجودات از دنیا رحلت بسرای جاوید نموده
گفتند ما در کتابهای خود خوانده ایم که هیچ پیغمبری از دنیا نمیرود مگر آنکه او را وصی میباشد پس کیست وصی پیغمبر شما بعضی
ایشان را بسوی دلالت ابو بکر نمودند پس آنقوم بر او داخل شدند و گفتند ما را بر ذمهٔ پیغمبر شما دینی است بعضی پرسیدند
چه چیز است دین شما گفتند صد شتر سیاه که با هر یک از آنها بچه باشد پس ابو بکر گفت باقی نگذاشت پیغمبر ترکه که وفا بآنها
نماید بعضی از ایشان بزبان خود گفتند امر محمد صلی الله علیه و آله باطلست و چون سلمان فارسی رضی الله عنه عارف
بلغت ایشان بود کلام ایشانرا درک نموده گفت من شما را دلالت میکنم بسوی وصی پیغمبر که ناگاه راه نمای شیخ و شاب
حضرت ولایت مآب داخل مسجد شد پس همگی برخواستند و بعد اداء شرایط تعظیم در پیش روی آن قبلهٔ عالمیان بزانو
ادب نشستند و گفتند از برای ما بر ذمهٔ پیغمبر شما است صد ناقه باصفات مخصوصه پس آنجناب فرمود که اسلام قبول خواهید
کرد ایشان گفتند آری حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که فردا حاضر شوید تا وفا نمایم آنچه را که میخواهید چون فردا
شد آنجناب با آنقوم بیرون آمد بسوی جبانه که موضعیست و منافقان را گمان آن بود که علی علیه السلم مفتضح خواهد شد پس
آنحضرت دو رکعت نماز بجا آورد و آهسته دعا کرد بعد از آن عصای رسول الله صلی الله علیه و آله را بر سنگی که در آنجا بود زد
پس شنیدند از آنجا ناله مانند نالیدن شتر در وقت زائیدن که ناگاه آن سنگ شکافته شد و سر ناقه با مهار از آنجا
ظاهر شد پس آنجناب بامام حسن علیهما السلم فرمود که بگیر مهار شتر را بعد از آن بیرون آمد صد نفر شتر که همه آنها سیاه
بودند و با هر یک از آنها بود بچه پس همگی آنقوم اسلام قبول نمودند بعد از آن عرض کردند یا امیر المؤمنین ناقهٔ صالح پیغمبر
یکی بود و باعث هلاک قومی شد دعا کن که این شتران با بچه ها خود برگردند مبادا آنکه چیزی از اینها سبب هلاک این امت
گردد پس آنجناب درخواست نمود آن شتران همگی برگشتند و در همان سنگ داخل شدند **معجزه** در همان کتاب از
اصبغ بن نباته مرویست که در پیش سر مولای متقیان و امیر مؤمنان براهی میرفتیم و مردی از قریش با ما بود پس آن مرد بی ادبی
بآنجناب نموده گفت بسیاری از مردان را کشتی و اولاد ایشانرا یتیم گذاشتی و چنین و چنان کردی پس آنحضرت روی مبارک
باو نموده فرمود اخسأ ناگاه آن مرد بصورت سگ سیاهی شد و پناه بآنحضرت میبرد و تذلل مینمود پس آنجناب بر او
رحم آمده لبهای مبارک بدعا جنبانید که ناگاه رجوع بصورت اول نمود پس مردی گفت یا امیر المؤمنین تو قادری بر مثل
این و حال آنکه معاویه علیه الهاویه با تو چنین و چنان میکند آنحضرت فرمود نحن عباد الله مکرمون لا یسبقونه بالقول

حکایت
صد شتر که با بچه ها
بمعجزهٔ آنحضرت از
سنگ بر آمدند و
دوباره رجوع نمودند
انصار علیهمان
افردند

مردی
از قریش با آنجناب
بی ادبی نمود آن
جناب فرمود
اخسأ او سگ
شد و از بدعای
حضرت بصورت
اول عود نمود

وهم

بیرون آوردن امام حسن بعضی معجزه پدر بزرگوار صد شتر از صخره و تسلیم اعرابی و امر بکتمان

وَنَحْنُ بِاَمْرِهِ عَامِلُونَ بعضی فانند کمان برگزیده خدائیم پیشینه ننمیکنیم او را بگفتن و ما ماموریم بامر خدا **معجزه**
همانکه در کتاب خرایج از رضی مرویست که او مسندا روایت نموده که روزی مولای متقیان اسد الله الغالب علی ابن ابی
طالب علیه السلام در مکانی تشریف داشت و جمعی از مردم حاضر در خدمت آنجناب بودند که مردی از عرب وارد شده بر آنحضرت
سلام کرد و گفت مرا پدرت رسول الله صلی الله علیه و آله وعده صد شتر سرخ مو است و چنین فرمود که اگر آنجناب دار
فانی را وداع نماید قاضی دین او و خلیفه و جانشین او ادا نماید و من از مردم سؤال نمودم مرا بسوی بزرگوار شاد نمودند و میدانم
که وعده آنجناب دروغ نیست اگر میدانی که من در این دعوی صادقم پس بتعجیل ادا نما پس امیر مؤمنان و مولای متقیان فرمود
که ای حسن پس حضرت امام حسن علیه السلام در پیش روی پدر بزرگوار خود بخدمت ایستاد آنجناب فرمود فلان عصای
جد بزرگوار خود را بگیر و در فلان صحرا برو و بر فلان صخره بزن و هر چه از آن ظاهر شود باین مرد تسلیم کن و باو بگو که آنچه
میبینی کتمان نماید پس امام حسن علیه السلام بفرموده پدر عالیمقدار خود عصا معهود را بستد و رفته بر آن صخره زد که ناگاه
سر ناقه با مهار از آنجا طالع شد مهار ناقه را کشید صد شتر بیرون آمده و شکاف آن سنگ بهم متصل شد پس حضرت امام حسن
علیه السلام شتر را تحویل نموده امر بکتمان فرمود اعرابی گفت صَدَقَ رَسُولُ اللهِ وَصَدَقَ اَبُوکَ یعنی راست گفت
رسول خدا و راست گفت پدر تو صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین **معجزه** ایضا در کتاب بحار الانوار مرویست

حکایت قطع نمودن دست آن سیاه که اقرار بدزدی نمود

که سیاهی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده عرض کرد یا امیر المؤمنین من دزدی کرده ام مرا پاک کن پس آنحضرت فرمود شاید
که تو از غیر حرز دزدیده باشی و روی مبارک از او برگردانید پس آن سیاه عرض کرد که یا امیر المؤمنین من دزدی کرده ام از حرز مرا
پاک کن پس باز آنحضرت فرمود شاید آنچیزی که دزدیده بحد نصاب نباشد و روی مبارک از او برگردانید باز آن سیاه عرض کرد یا امیر
المؤمنین من دزدی کرده ام بحد نصاب پس بعد از آنکه سه مرتبه در خدمت آنجناب اقرار داد آنجناب مقرر فرموده دست او را
بمقتضای حد شرع قطع نمودند پس آن سیاه بیرون رفت و میگفت قطع نمود دست مرا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد غر
محجلین و یعسوب دین و سید وصیین و مدح میکرد آنحضرت را پس حسنین علیهما السلام این کلمات را از او شنیدند و بخدمت امیر
المؤمنین علیه السلام آمده عرض کردند که ما سیاهی را دیدیم که تو را مدح میکرد پس آنجناب کس فرستاده او را نزد خود طلبید
و فرمود که من دست ترا قطع نمودم و تو مرا مدح میکنی او در جواب عرض کرد یا امیر المؤمنین بدرستیکه تو مرا پاک کردی و
بحقیقت که دوستی تو مخلوط است با گوشت و استخوان من پس اگر مرا بند از بند جدا نمائی هر آینه محبت تو از قلب من بیرون نخواهد
رفت بعد از آن آنحضرت او را دعا کرد و دست بریده را بجای خود گذاشت پس صحیح شد بحالت اول برگشت و الحمد لله **معجزه**

حکایت قصاب که با آنجناب بی ادبی نمود و بعد دست خود را قطع کرد

ایضا در کتاب بحار الانوار مرویست که جاریه بجهت گوشت نزد قصابی رفت و از آن مرد قصاب در معامله نسبت باین جاریه
ظلمی واقع شد پس آن جاریه گریان بیرون آمد و امیر المؤمنین علیه السلام را دید و نزد آنجناب شکوه کرد پس آنجناب با آن جاریه نزد قصاب
آمد و او را موعظه نمود و فرمود که باید ضعیف و قوی نزد تو مساوی باشند و در حق این جاریه ظلم مکن از آنجا که آن قصاب معرفت
بجلال آنجناب نداشت دست بی ادبی بلند نموده گفت بیرون برو ای مرد پس آنجناب از او درگذشت و هیچ نگفت بعد از آن بعضی

گفتند که این مرد علی ابن ابیطالب علیه السلام بود پس آن قصاب دست خود را قطع نمود و بدست دیگر او را برداشته بعد از خواهش
بخدمت آنسرور و امداد آن منبع کرم و جود عذر او را پذیرفته در حق او دعا نمود پس دست او بحالت اول رجوع نمود **معجزه**

بسر ابن ارطاة که بنفرین آنحضرت مختبط شد

در بحار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام چون شنید که بسر ابن ارطاة در یمن چه کار کرده است گفت بار خدایا بدرستیکه
بسر دین خود را بدنیا فروخت پس عقل او را سلب نما و باقی مگذار از دین برای او چیزی که باو مستوجب رحمت تو باشد پس بسر
بعد از چندی مختبط شد و عقل او زایل شد و شمشیر میطلبید پس شمشیری از چوب برای او ساختند و با آن شمشیر میزد
تا آنکه بیهوش میشد و چون بهوش میآمد باز میگفت شمشیر شمشیر و همچنین تا آنکه مرد **معجزه** ایضا در بحار الانوار

حکایت کلّه انوشیروان احوال خود را در نزد آنجناب

از عمار ساباطی مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام روزی وارد مداین شد و در ایوان کسری نزول اجلال فرمود و با او بود
دلف ابن مجیر و جماعتی از اهل ساباط پس آنجناب نماز گذارد و برپا ایستاد و فرمود برخیز ای دلف با من و منازل و مقامات
کسری را سیر مینمود و میفرمود ای دلف که از برای کسری بود در اینمکان فلان و فلان و دلف تصدیق آنجناب مینمود
و میگفت قسم بخدا که اینچنین است و همچنین تا آنکه همه آن مواضع را بهمه آنکسانیکه در خدمت او بودند نمود و دلف عرض
میکرد که یا سیدی و مولای گویا همه این چیزها را تو خود در اینمکانها گذاشته بعد از آن نظر مبارکش بکله آدمی افتاد که
پوسیده بود پس به بعضی از اصحاب فرمود که او را برداشته و با خود و آنحضرت عود نمود بایوان و در آنجا نشست و فرمود طشتی
با آب حاضر نمودند و امر نمود آن کله را در آن طشت نهاد پس فرمود قسم میدهم تو را ای جمجمه خبر بده مرا که من کیستم و تو کیستی
پس آن جمجمه بزبان فصیح گفت اما تو پس امیر المؤمنین و سید الوصیین و امام المتقین و اما من بنده خدا و پسر امة الله کسری
که نام من انوشیروان است پس آنجناب فرمود چگونه بود حال تو گفت یا امیر المؤمنین من پادشاهی بودم عادل و رعیت نواز
و راضی نمیشدم بظلم و لکن بر دین مجوس بودم و محمد صلی الله علیه و آله در زمان پادشاهی من متولد شد و در شب
تولد آنجناب بیست و سه کنگره از قصر من ساقط شد و چون شنیدم زیادتی شرف و فضل و مرتبه و عزت او و اهل بیت او را
در آسمانها و زمین قصد کردم که باو ایمان بیاورم لکن تغافل ورزیدم و غرور پادشاهی مرا از فیض خدمت آنجناب باز داشت
زهی افسوس این نعمت و مرتبتی که از من زایل شد بسبب غفلت پس من باین اعتبار از بهشت محرومم و لکن با وجود آنکه کافر
بودم خدایتعالی مرا از عذاب جهنم نجات داده ببرکت عدل و انصافیکه داشتم و من در آتش هستم و لکن از آتش متأثر نمی
شوم و احسرتا اگر من در آن روز ایمان آورده بودم هر آینه با تو بودم ای سید اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و ای امیر امت
او راوی گوید پس مردمان گریستند و جماعت ساباطی که در خدمت آنجناب بودند متفرق شدند بسوی اهل خود و خبر
دادند ایشان را بآنچه دیده بودند پس مضطرب شدند و اختلاف کردند در حق امیر المؤمنین علیه السلام پس مخلصین از ایشان
گفتند امیر المؤمنین علیه السلام بنده خدا و ولی او و وصی رسول خداست صلی الله علیه و آله و بعضی از ایشان گفتند بلکه او
پیغمبر است و بعضی از ایشان گفتند بلکه او خداست مثل عبد الله بن سبا و اصحاب او و گفتند اگر او خدا نبود چگونه زنده میکرد
موتی را و چون این خبر بآنجناب رسید خاطر مبارکش تنگ شد و آن قوم را احضار نمود و فرمود ای قوم شیطان بر شما غالب

شده نیستم من مگر بندهٔ خدا که احسان نموده است بر من بامامت و ولایت خود و وصایت پیغمبر خود پس رجوع نمایید از کفر
منم بندهٔ خدا و پسر بندهٔ او و محمد صلی الله علیه و آله بهتر است از من و او نیز بندهٔ خدا است و نیستم من مگر بشری مثل شما پس
بعضی از ایشان از کفر باز برگشتند و بعضی بر کفر خود باقی ماندند و هر چند انجناب مبالغه نمود در رجوع ننمودند پس ایشان را
باتش سوزانید و بعضی از ایشان در بلاد متفرق شدند و گفتند اگر او ربوبیت نمیداشت ما را باتش نمیسوزانید پس پناه می
بریم بخدا از خذلان صاحب بحار الانوار گوید در کتاب عیون المعجزات مثل این روایت بنظر رسید با این زیادتی در اخر او
مذکور است که انکسانیکه سوختند و خورده شدند و بار رفتند خدای تعالی ایشان را زنده کرد بعد از سه روز پس رجوع نمودند
بسوی منزلهای خود.

حکایت انکله که در نهروان احوال خود را خدمت انجناب عرض کرد

معجزه نیز در کتاب بحار ابو رواحه انصاری از مغربی روایت کرده است که گفت من در خدمت
امیر المؤمنین علیه السلام بودم وقتیکه بحرب معاویه میرفت نظر نمود در جانب فرات کلهٔ دید که زمانها بر او گذشته بود
پس انحضرت بر او مرور فرموده او را بخواند آن کله لبیک اجابت گو داد و امیر المؤمنین علیه السلام را استقبال نموده بکلام
فصیح متکلم شد پس انحضرت فرمود که برگرد پس برگشت بسوی مکان خود چون انجناب از جنگ نهروان فارغ شد کلهٔ دیدیم
پوسیده انجناب فرمود او را بیارید بعد از ان او را با چیزی که در دست مبارک داشت حرکت داده فرمود خبر بده مرا که تو
کیستی فقیر بودی یا غنی سعید بودی یا شقی پادشاه بودی یا رعیت پس ان کله بزبان فصیح گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
من پادشاهی بودم ظالم و منم دیوین هرمز ملک الملوک پس مالک شدم روی زمین را از مشرق تا مغرب بر و بحر کوه و دشت
از در حیطهٔ تصرف من بود منم انکسیکه هزار شهر را بغلبه گرفتم و هزار پادشاه را کشتم یا امیر المؤمنین منم انکسیکه بنا کردم
پنجاه شهر و پانصد هزار جاریه را ازاله بکارت نمودم و هزار غلام ترک و هزار غلام ارمنی و هزار غلام رومی و هزار غلام
زنجی خریدم و هفتاد دختر از شاهزادگان تزویج نمودم و هیچ پادشاهی در روی زمین نبود مگر بر او غلبه نمودم و اهل او را
پریشان کردم پس چون ملک الموت در رسید گفت ای ظالم ای طاغی مخالفت پروردگار نمودی پس همگی اعضای من مرتعش
شد و اهل زندانها بر من عرض نمودند هفتاد هزار ملک زادگان در حبس من مقید بودند و چون ملک الموت روح مرا
قبض نمود اهل زمین ایمن شدند از ظلم من و من همیشه در اتش معذبم و خدای تعالی بر من گماشته است هفتاد هزار از زبانیهٔ
جهنم را که در دست دارند هر یک از ایشان حربهٔ از اتش که اگر یکی از انها را بر کوههای دنیا بزنند هر اینه میسوزند و پراکنده
میشوند و هرگاه که یکی از انها را بر من فرود میاورند اتش در من مشتعل میشود و میسوزم و خدای تعالی مرا باز زنده می
نماید و مرا اینچنین عذاب میکنند بسبب ان ظلمیکه بر بندگان خدا کردم و همچنین بعدد هر موی که در بدن منست خدای

همیشه

تعالی ماری و عقربی بر من موکل نموده است که مرا میگزند و با من میگویند و این جزای ظلمیست که از تو نسبت به بندگان خدا
صادر شده است بعد از ان کله ساکت شد پس همهٔ لشکر امیر المؤمنین علیه السلام گریستند و دستها بر سر زدند و میگفتند
یا امیر المؤمنین ما حق تو را ندانستیم با انکه رسول الله صلی الله علیه و آله ما را اعلام نمود و خسران ورزیدیم و ستم بر خود نمودیم
و گریزان از تو چیزی که نشد پس ما را ابطال کن از تقصیری که در حق تو کردیم و دیگری را بر مقام تو اختیار کردیم بدرستیکه ما پشیمانیم

از کرده خود پس امر نمود انجناب بپوشانیدن انکله تا انکاه اب نهروان از جریان باز ایستاد و همگی ماهیان و حیوانات که
در قعر اب بودند بر روی اب امده با انحضرت تکلم نمودند و شهادت بامامت انجناب دادند و در ان مقام از ایشان بعضی باین
کلام تکلم نمودند سلامی علی زمزم والصفا سلامی علی سدرة المنتهی لقد کملت لدی النهروان نعمها
جماجم اهل الثری وقد بدت لک حیتانها تنادیک مذعنة بالولا

معجزه ایضا در کتاب بحار
الانوار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام طلب مینمود قومی از خارجیان را چون بساباط رسید مردی بخدمت
انجناب امده عرض کرد یا امیر المؤمنین من از شیعیان توام و مرا برادری بود که برادر هم زبان بودم پس عمر ابن سعد ابن لشکر او را
و قاص بجنگ اهل مداین فرستاده و در انجا کشته شد میخواهم که او را زنده کنی انجناب فرمود که قبر او را بمن بنما پس قبر او را
حضرت نمود انجناب هم چنانکه سوار استر شهبا بود نیزهٔ خود را حواله نموده ته نیزه را بقبر فرو نمود ناگاه مردی گندم
گون طویل القامه از قبر بیرون امده بعجمی تکلم نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چرا بلسان عجم تکلم مینمایی و حال
انکه تو از عربی گفت چون من با تو دشمنی و با دشمنان تو دوست بودم وارد جهنم شدم و زبان من منقلب شد بعد از ان
انمرد گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که تا او را بمکان خود که ما را باو حاجتی نیست پس انجناب فرمود برگرد پس او رجوع نمود بقبر و
قبر پوشیده شد

حکایت انمردی که از ان جناب درخواست نمود که برادر او را زنده کند چون زنده شد گفت او را تمام بقبر خود که ما باو حاجتی نیست والسلام

معجزه در بحار الانوار از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت دیدم
امیر المؤمنین علیه السلام را که از کوفه بیرون میرفت پس از عقب انحضرت روانه شدم تا انکه رسید بجبانه یهود و در وسط
ان ایستاد و ندا کرد یا یهود پس جواب دادند انحضرت را در میان قبرها لبیک لبیک مطلاع یعنی ای سید ما پس حضرت
فرمود چگونه می بینید عذاب را ایشان گفتند ما معذبیم بسبب مخالفت تو مثل مخالفت هرون پس ما و هر کسیکه عصیان
تو ورزیده در عذابیم تا روز قیامت بعد از ان صیحه زد چنانکه نزدیک بود که اسمانها منقلب شوند جابر گوید من
از هول بیهوش شدم و بر رو در افتادم و چون بهوش امدم دیدم امیر المؤمنین علیه السلام را که بر تختی از یک دانه یاقوت
سرخ نشسته بود و بر سر او تاجی بود از جوهر و حله های سبز و زرد در بر داشت و روی مبارکش مانند حلقهٔ ماه می
درخشید پس عرض کردم یا سیدی این پادشاهی عظیمی است که مشاهده میکنم فرمود بلی ای جابر بدرستیکه ملک
و سلطنت ما اعظم است از ملک و سلطنت سلیمان ابن داود علیه السلام بعد از ان انحضرت رجوع نمود و داخل کوفه شد
و متابعت انحضرت نمودم تا مسجد پس دیدم که انجناب گامی چند بر میداشت و میفرمود لا والله لا فعلت لا والله لا
کان ذلک ابدا پس من عرض کردم ای مولای من با که تکلم میکنی و کی است مخاطب تو و حال انکه من کسی را نمی بینم پس فرمود
ای جابر برهوت بر من منکشف شد و دیدم اول و دوم را که در انجا که معذب بودند در میان تابوتی پس در خواست نمودند
که یا ابا الحسن یا امیر المؤمنین ما را بسوی دنیا برگردان تا انکه اقرار نماییم بفضل و ولایت تو پس من در جواب گفتم نه والله
نمیکنم نه والله نمیشود این کار هرگز بعد از ان انجناب تلاوت نمود این ایه را و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون

نمیکنم

ترجمهٔ ظاهر ایهٔ شریفه انکه هرگاه رجوع نمایند هر اینه عود میکنند بان عملیکه میبایست نکنند و بدرستیکه ایشان هر

حدیث ان ناصبی است که بر نفرین شخصی از دوستان صورت او صورت سگ شد

رو و موی

اینه دروغ کو باشند ایجابر بیت احدیکه مخالفت نماید وصی پیغمبر را مکر اینکه حشر مینماید او را خدا تعالی نابینا بر رود
میثاق فلما در عرصات قیامت **معجزه** در همان کتاب مستطاب از اعمش مرویست که روزی در مسجد الحرام مردی را
دیدم که نماز میکرد پس طول داد و چون از نماز فارغ شد تضرع بدرگاه الهی مینمود تا آنکه گفت یا رب ان ذنبی عظیم فانت
اعظم منه ولا یغفر الذنب العظیم الا انت یا عظیم یعنی ای پروردگار من بدرستی که گناه من بزرگست و کرم تو از آن بزرگتر
و نمیآمرزد گناه بزرگ را مگر تو بعد از آن بمزد بر رو در افتاد و استغفار میکرد و صدا بگریه بلند نمود و من منتظر بودم
که از گناه او سؤال کنم چون سر از سجده برداشت متوجه او شدم دیدم که روی او روی سگ بود و بدن او بدن انسان
پس گفتم ای بنده خدا چه گناه کرده که مستوجب اینگونه عقوبت شدی گفت بدرستی که گناه من بزرگست و دوست ندارم
که احدی از آن اطلاع یابد پس من مبالغه کردم تا آنکه گفت من مردی بودم ناصبی و اظهار بغض و عداوت علی بن ابیطالب
علیه السلم مینمودم و دوری میجستم تا لا ابوتراب [?] آنجناب میگفتم پس شخصی بر من گذشت گفت چه خبر است سزای تو
اگر دروغ گو باشی خدا تو را از دنیا نبرد تا آنکه تغییر دهد خلقت تو را که باین مشهور شوی در دنیا پیش از آخرت پس شب
خوابیدم با خلقت صحیح و خدا تعالی مبدل نمود روی مرا بروی سگ پس من از عمل خود پشیمان شدم و باز گشتم
بسوی خدا و سؤال مینمایم که از تقصیر من درگذرد اعمش گفت که من در امر او متحیر بودم و تفکر مینمودم در کلام او
و خبر میدادم مردم را باینچیزی که از او مشاهده کردم پس کسانیکه تصدیق من میکردند کمتر بودند از کسانیکه تکذیب
مینمودند **معجزه** در همان کتاب مسند از حبه [?] مرویست که وقتی در خدمت امیرالمومنین علیه السلم بظهر
کوفه رفتم پس آنحضرت در وادی السلم بر پا ایستاد مانند کسیکه با جماعتی تکلم نماید و من نیز بر پا ایستادم تا آنکه عاجز
شدم بعد از آن نشستم تا آنقدر که ملول شدم پس بر پا ایستادم مثل ایستادن اول پس نشستم مثل نشستن اول
بعد از آن برخواستم و ردای خود را جمع نمودم و عرض کردم یا امیرالمومنین ساعتی استراحت فرما از طول قیام و ردای
خود را فرش کردم که آنحضرت بنشیند پس فرمود که ای حبه نیست این ایستادن مگر بجهة تکلم نمودن یا انس گرفتن من عرض
کردم من عرض کردم یا امیرالمومنین ایشان البته چنین اند فرمود آری و اگر پرده از نظر تو برداشته شود هر آینه خواهی دید
ایشان را که حلقه حلقه نشسته اند و بایکدیگر اظهار دوستی میکنند و حدیث میگویند حبه گوید من عرض کردم که ایشان
اجسامند یا ارواح فرمود که ارواحند هیچ مومنی روح او مفارقت نمیکند در بقعه از بقاع ارض مگر آنکه بروح او خطاب
میرسد که لاحق شو بوادی السلم و بدرستیکه وادی السلم بقعه ایست از بهشت عدن **معجزه** در همان کتاب مسند
از ابو عبد الله مرویست که در اول خلافت ابوبکر و عمر بخدمت امیرالمومنین علیه السلم آمده گفت مگر نمیدانی که ابوبکر بر مسند
خلافت متمکن شده آنجناب فرمود که او را خلیفه کرد عمر گفت مسلمانان باو راضی شدند پس آنحضرت فرمود چه زود بیعت
نمودند در مخالفت رسول خدا و نقض عهد او صلی الله علیه و آله و بتحقیق نامیده اند ابوبکر را باسمیکه سزاوار آن
نیست و قسم بخدا اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله او را خلیفه نکرد پس عمر گفت همیشه تو افترا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله

تکلم نمودن آنحضرت در وادی السلم با ارواح مومنین

ظاهر شدن کف دست از قبر مطهر نبوی صلی الله علیه و آله که بر او نوشته بود اکفرت بالذی خلقک الخ

میگفتی و میگوئی پس آنحضرت فرمود با عمر بیا تا من بنمایم که کدام یک از ما افترا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته ایم
در حیوة آنجناب و بعد از ممات او پس عمر در خدمت آنحضرت آمدند تا نزدیک قبر مطهر تا گاه دستی را مشاهده نمودند
که بر او نوشته بود اکفرت یا عمر بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی آیا کافر شدی ای عمر با خدائی
که خلق کرد تو را از خاک پس از آن نطفه پس گردانید تو را مردی بعد از آن امیرالمومنین علیه السلم فرمود آیا راضی شدی
قسم بخدا که هر آینه رسوا نمود تو را خدا تعالی در حیوة پیغمبر و بعد از ممات او صلی الله علیه و آله **معجزه**
در همان کتاب مسند از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که روزی در خدمت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم
که ناگاه اعرابی ناقه سواری وارد شد و سلم کرد پس گفت کدام یک از شما محمد است بعضی اشاره بسوی آنجناب نمودند
پس اعرابی گفت یا محمد صلی الله علیه و آله خبر ده مرا از آنچیزی که در شکم ناقه منست تا آنکه صدق مدعای تو بر من هویدا
گردد و ایمان بخدای تو بیاورم و بر تو بگروم پس آنجناب توجه نموده فرمود حبیب من علی علیه السلم کفایت مهم تو
مینماید پس جناب ولایت مآب مهار ناقه را بدست مبارک گرفته بنحر او را مسح نمود بعد از آن چشم مبارک بسوی آسمان
کرده زبان معجز بیانش باین کلمات گویا شد اللهم انی اسئلک بحق محمد و اهل بیت محمد و باسمائک الحسنی و
بکلماتک التامات لما انطقت هذه الناقة حتی تخبر بما فی بطنها که ناگاه آن ناقه توجه بسوی مولای متقیان
نموده گفت یا امیرالمومنین بدرستیکه این مرد روزی مرا سوار شد و بدیدن پسر عم خود میرفت و با من جمع شد و من
از او حامله ام پس اعرابی گفت وای بر شما پیغمبر اینمرد است یا این گفتند این پیغمبر است و این برادر او و پسر عم او است بعد
از آن اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پس سؤال نمود از رسول الله صلی الله علیه و آله که درخواست
نماید از خدا تعالی که کفایت نماید مهم او را در باب آنچیزی که در شکم ناقه بود پس کفایت نمود او را و نیکو شد اسلام
او و راوندی رحمه الله گفته است که عادة جاری نیست که ناقه از انسان حمل بردارد و لکن خدا تعالی در این ماده قلب عادة
نموده از جهة دلالت بر نبوة پیغمبر صلی الله علیه و آله و میتواند شد که نطفه آن مرد در رحم ناقه بر هیئات خود باقی مانده
و علقه نشده باشد تا از زمان که ناطق شد ناقه با امر خدای عز و جل بجهة تصدیق رسول الله صلی الله علیه و آله **معجزه**
در همان کتاب از حارث اعور مرویست که روزی امیرمومنان و مولای متقیان علیه السلم در مسجد کوفه بر منبر خطبه ادا
میفرمود که ناگاه نظر بزاویه مسجد کرده فرمود ای قنبر بیاور بنزد من آنچیز را که در این زاویه است قنبر او را حاضر نمود
و ماری بود خوش خط و خال پس آنمار در خدمت آنحضرت با هستکی عرض مطلب نمود بعد از آن مراجعت کرد پس مردم
تعجب کردند و گفتند چگونه تعجب ننمائیم آنجناب فرمود این ماریست که در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بیعت نمود
بطاعت و فرمان پس بعضی از شما کسی است که میشنود و بعضی از شما کسی که نمیشنود و اطاعت نمیکند حارث گوید پس بودیم
ما در خدمت امیرالمومنین علیه السلم در کناسه کوفه که ناگاه شیری از بیابان رو آورد پس متفرق شدیم ما از هول او و
شیر آمد تا آنکه در پیش روی آنحضرت ایستاد و دستهای خود را بر هر دو گوش خود گذاشت پس آنحضرت فرمود برگرد باذن خدا

ناطق شدن ناقه اعرابی و گفتن که این مرد با من جمع شده و من از او حامله ام

حکایت آمدن ماریکه در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت کرده بود و آمدن آن شیر در کناسه کوفه بخدمت امیرالمومنین علیه السلم

تعالی و داخل مدینه مشو بعد از امروز و ابلاغ کن سباع را از من **معجزه** در همانکتاب از بعضی از کوفیین مرویست
که وقتی شیری داخل کوفه شد و کفت مرا راه نمائید که بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام پس او را بخدمت انحضرت
اوردند و چون حضرترا دید خود را بر پناه ان پناه عالمیان کشیده تذلل و عجز مینمود پس انجناب دست مبارک بر پشت
او مالید و بعد از ان فرمود بیرون رو پس انشیر سر بزیر انداخته دم خود را بر زمین میکشید و التفات بر یمین و شمال
نمینمود تا انکه از کوفه بیرون رفت **معجزه** در همانکتاب از ابو عبد الله علیه السلام مرویست که شبی امیر المؤمنین علیه السلام
بجهة وضو ساختن موزه از پای مبارک کند پس مرغی اخذ انرا بر انکیخت که یکتای موزه انحضرترا برداشته پرواز نمود
و انجناب متوجه انمرغ بود تا انکه صبح روشن شد پس موزه را انداخت و مار سیاهی از ان بیرون امد و رفت **معجزه**
در همانکتاب از انتباه خرکوشی مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام در شبی از شبهای احرام صدای منادیرا شنید که
میکریست پس امام حسین علیه السلام را طلب او فرستاد و او جوانی بود که نصف بدن او خشک شده بود چون
او را بخدمت پدر بزرکوار حاضر نمود انحضرت از حال او سؤال نمود جوان عرض کرد که من مردی بودم کمراه و مرا پدری
بود ناصح روزی مرا موعظه و نصیحت مینمود من او را زدم پس پدر در اینموضع مرا نفرین کرد و شعری چند انشا نمود
چون دعای او تمام شد نصف بدن من خشک شد و من پشیمان شدم و توبه کردم و پدر را از خود راضی کردم و بر شتری
سوار شده که با من باینموضع امده مرا دعا کند که ناکاه در بادیه مرغی طیران نمود و شتر رم کرد و پدر من از شتر بر افتاد
و بمرد پس انحضرت چهار رکعت نماز کرد بعد از ان با نجوان فرمود که برخیز بسلامت پس جوان برخواست و اعضای صحیح بود
و انجناب فرمود که راست کفتی اکر پدر از تو راضی نشده بود دعا در حق تو مستجاب نمیشد **معجزه** در همانکتاب
مرویست که در جنک صفین یکی از دستهای هشام ابن عدی همدانی از بدن جدا شد پس مولای متقیان و سرور عالمیان
امیر المؤمنین علیه السلام انندست را کرفته چیزی خواند و دست او را بر بدن چسباند هشام کفت یا امیر المؤمنین چه چیز خواندی
انجناب کفت سوره فاتحة الکتاب کو یا هشام فاتحه را اندک شمرد پس یکنصف دست از بدن جدا شد و انحضرت او را وا
کذاشت و از او در کذشت و در همان کتاب روایت کرده است از غلاة که انحضرت مخاطب کرد کله پوسیده را پس فرمود یا جلندی
ابن کرکر این الشریعة یعنی ای جلندی پسر کرکر کجاست ابخور دنکاه پس انکله در جواب کفت هیهنا یعنی اینجاست پس انحضرت در
انجا مسجدی بنا نهاد و نامید او را مسجد جمجمه و جلندی پادشاه حبشه است که قصد خراب کردن خانه کعبه نمود بمعاونت فیل
و او را ابرهه کویند و نیز از همان طایفه روایت کرده است که انجناب ندا فرمود یا جمجمه این الشریعة یعنی ای جمجمه
شریعه کجاست پس انماهی سر از فرات بیرون اورده کفت کسیکه اسم مرا در میان این اب میداند شریعه را او مخفی نیست **معجزه**
ایضا در همانکتاب از جابر انصاری مرویست که امیر مؤمنان و مولای متقیان شهادت خواست از انس ابن مالک و براء ابن
عازب و اشعث و خالد ابن یزید در باب غدیر خم که پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه پس این چهار نفر
کتمان شهادت نمودند و انحضرت ایشانرا نفرین نموده با انس فرمود که خدا ترا بمیراند تا انکه نور او مبتلا کند به برصی که عمامه او را

حکایت شیری که در کوفه بخدمت انحضرت رسید

دیدن مرغ یکتای موزه انحضرت و مار سیاه از ان بیرون امدن

حکایت انجوان که به نفرین پدر نصف بدن او خشک شده بود

هو دست بریده هشام ابن عدی را بدن چسباندن و باره بجهة خطو دست او از بدن جدا شدن

نشان شریعه انجه جلندی ابن کرکر منن

نفرین کردن انحضرت انجهار کس را

بنوشی

بپوشاند و با اشعث فرمود که خدا ترا نمیراند تا انکه از هر دو چشم نابینا کند و بخالد فرمود که خدا ترا نمیراند مکر بطور
مردن جاهلیت و ببراء ابن عازب فرمود که خدا ترا نمیراند مکر در انمکانی که از انجا هجرت نموده پس جابر کفت قسم بخدا
که انس را دیدم مبتلا بود به برصیکه او را با دستار خود میپوشید و او پوشیده نمیشد و اشعث را دیدم که از هر دو چشم
نابینا بود و میکفت حمد مر خدا را که مرا در دنیا بعقوبت نفرین امیر المؤمنین علیه السلام مبتلا ساخت و عقوبت مرا
باخرت نینداخت و اما خالد در وقتیکه مرد او را در منزل خود دفن کردند و چون این خبر بجماعت کنده رسید با اسبان
و شتران بردر منزل او امده چهار پایان خود را در انجا پی نمودند و اینطریقه زمان جاهلیت بوده و اما براء پس او از
جانب معویه والی شده بر یمن و در همانجا مرد و هجرت او از همانجا بود **معجزه** در همانکتاب مرویست که وقتی
مولای متقیان و امیر مؤمنان میفرمود که منم برادر رسول خدا و پسر عم او و وارث علم او و معدن سر او و صندوق
خزانه او فوت نمیشود از من هر علمیکه از رسول خدا صلی الله علیه و اله صادر شده و نه انچیزیکه او طلب نموده و مخفی
نیست بر من هیچ منجمی که و هیچ نزول کننده و عروج کننده و هیچ تاریک و روشنی همکی این مراحل مشروح است از برای
کسیکه سؤال نماید و واضحست از برای کسیکه طلب نماید هلال ابن نوفل کندی درین باب تکلم کرد و در انکار ان
حضرت مبالغه نمود تا انکه کفت خاموش باش ای پسر ابو طالب همواره با فلاح و رستکاری و حد ذکر از خلول مهلکات
و عمکساری پس انجناب کو یا از رو جنات کلمات او استنباط کفر و نفاق نموده فرمود هبلت سقر را اوی کو بد
قسم بخدا که هنوز کلام انحضرت تمام نشده بود که صورت انمرد مبدل شد بصورت غراب ابقع یعنی ابرص **معجزه**
معجزات منقر است در همان کتاب مرویست که انجناب در جنک بنی زبید بر مردی نفرین کرد که در روی او خال سیاه
بود پس انخال در روی او منتشر شد تا انکه همه روی او را سیاه کرد و نیز مرویست که فرمود مردیرا اکر دروغ کفته باشی خدا
تعالی مسلط کند بر تو غلام ثقیف را بعضی عرض کردند کدامست غلام ثقیف انجناب فرمود غلامی است که هیچ حرمت الله
برای رضای خدا وا نمیکذارد مکر انکه او را هتک مینماید بعد از ان انمرد بکر حجاج امد و او را بقتل رسانید و نیز مرویست
که انجناب در میان دو کس حکم نمود محکوم علیه کفت قسم بخدا که ظلم کردی پس انجناب فرمود که اکر دروغ بکوئی خدا کور
ترا تغییر دهد بعد از ان سر انمرد خوک شد و نیز در همانکتاب از ابو الحسنا مرویست که اعلی جلدی او بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
رسیده و بی ادبانه در خدمت انجناب تکلم نموده بوده است و انجناب بر او و بر اولاد او بکوری نفرین نموده است پس هم
یک از اولاد او کور است صحیح النسب است و نیز مرویست که وابصا ابن معبد جهنی در خدمت انجناب بی ادبی نموده کفت
اهل عراق را مفتون نمودی و امدهٔ که اهل شام را مفتون نمائی انحضرت او را نفرین نمود بکوری و کری و خرس و داء السود
فی الحال انمرد مبتلا شد و مرد فاتا امروز در جم میهمانید انمناره بر اکران مناره اذان میکفت **معجزه** در همان
کتاب مسند از عمار ابن یاسر مرویست کفت در خدمت مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام بودم که ناکاه صدائی بلند
شد که همه مسجد را فرو کرفت پس انحضرت فرمود یا عمار حاضر کن ذو الفقار مرا که فانی کننده عمرهاست من ذو الفقار را

نفرین انحضرت هلال کندی بصورت غراب

محاکمه نمودن انمرد و زن در حضور شتر

عمر

بخدمت آنجناب آوردم پس آنحضرت فرمود بیرون برو ای عمار و منع نما این مرد را از ظلم این زن اگر قبول نمود فبها و اگر
قبول ننمود او را باین ذو الفقار منع نما عمار گوید که من بیرون رفتم بیکمرد و یکزن را دیدم که مهار شتری را گرفته بودند
زن میگفت شتر از من است و مرد میگفت از من است پس من گفتم بدرستیکه امیر المؤمنین علیه السلم ترا منع میکند
از ظلم کردن برین زن آنمرد گفت علی بشغل خود مشغول باشد و دست خود را بشوید از خون مسلمانانی که در بصره
کشته است و میخواهد که شتر مرا بگیرد و بدهد باین زن دروغگو عمار گوید که من مراجعت نمودم تا آنکه خبر را بمولای خود
عرض کنم ناگاه دیدم آنحضرت بیرون آمد و آثار غضب از ناصیهٔ مبارکش هویدا بود پس بآنمرد برابر آمد فرمود وای
بر تو واگذار شتر این زن را آنمرد گفت شتر از من است آنجناب فرمود دروغ گفتی ای لعین آنمرد گفت کیست یا علی شاهد
آنحضرت فرمود شاهد او چنان کسی است که تکذیب نمیکند او را احدی از اهل کوفه پس از بهر سعادت گفت اگر
شاهد صادق شهادة بدهد از برای این زن شتر را تسلیم او مینمایم بعد از آن مولای متقیان خطاب بشتر نموده
فرمود تکلم نما ای شتر که تو از کیستی پس آن شتر بزبان فصیح گفت یا امیر المؤمنین و خیر الوصیین من ملک این زن هستم
ما ال این زنم بعد از آن مولای مؤمنان بآن زن فرمود بگیر شتر خود را و آنمرد را بشقی و ابلک ضربتی دو نصف کرد

معجزه در همان کتاب مسندًا از ابو بصیر از ابو عبد الله علیه السلم مرویست که آنحضرت با ابو بصیر فرمود در
عهد امیر المؤمنین علیه السلم آب فرات زیاده نمود بحدیکه تمامی شط پر شد پس مردمان بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلم آمده عرض کردند یا امیر المؤمنین ما میترسیم از غرق شدن زیرا که مثل این آب کسی ندیده است پس از برای
رضای خدا دریاب ما را بعد از آن حضرت سوار شد و مردمان جمعی در رکاب آنحضرت بودند تا آنکه بمحل ثقیف عبور
فرمود پس در آنجا بعضی از جوانان ایشان عیب گوئی آنحضرت نموده آنحضرت از روی غضب بسوی او نگریسته و این
کلمات از زبان مبارک راند صغار الخدود و لئام الجدود بقیة ثمود من یشتری منی هولاء الاعبد یعنی میل
رویها اند از روی تکبر و پست فطرتها اند از خبیثی جدها بقیهٔ قوم ثمود اند کیست مشتری که بخرد از من این غلامها را
پس پیران ایشان از جا برخواسته در پیش روی آنحضرت عرض کردند یا امیر المؤمنین مؤاخذه منما ما را بتقصیر جوانان
جاهل ما قسم بخدا که ما کراهت داریم و احدی از ما راضی نیست این کلمات را نسبت بتو پس درگذر از ما و از تو عفو کند
راوی گوید گویا آنحضرت حیا کرد پس فرمود عفو میکنم از شما بشرط آنکه تا هنگام مراجعت من خراب کنید مجلس
خود را و هر روز و منزل و میراب بالوصه که ثقیف شارع مسلمانان بنا کرده اند بدرستیکه این اینها بنای مسلمان است پس ایشان
قبول کردند و آنجناب از ایشان درگذشت و ایشان بفرموده آنحضرت عمل کردند و چون آنجناب بکنار فرات رسید توقف نمود و موج
آب در طغیان بود و مردمان نظر میکردند پس آنحضرت بزبان عبرانی کلماتی بر زبان معجز بیان راند که ناگاه فرات مقدار یک
ذراع فرو نشست پس فرمود آیا کافیست عرض کردند زیاده کن بعد از آن عصائی که در دست مبارک داشت بر آن آب زد که
ناگاه ماهیان با دهنهای گشوده از آب نمایان شدند پس عرض کردند که یا امیر المؤمنین عرض و لایت تو بر ما شد ما همگی قبول

فرو نشانیدن آن حضرت طغیان آب فرات را

کردیم مگر چند ... [illegible]
صحرا پیش گرفت و بوزینگان و خوکان شدند و هر که از ایشان که راه دریا گرفت بصورت جری و مار ماهی و زمار شدند
بعد از آن مردم رو بآنحضرت عرض کردند اینک آب فرات بکنار انار بهی آورده که مثل او اناری هرگز ندیده ایم و از پس
که بزرگست جسر را حبس کرده است پس آنجناب فرمود این انار از انار بهشت است بعد از آن مرد مانرا امر فرمود تا آن انار بسیار
او را بیرون کشیدند و باقی نماند خانه در کوفه مگر آنکه از آن انار چیزی در آنخانه داخل شد **معجزه** در همانکتاب
مسندًا از عمار ابن یاسر مرویست که گفت وقتی در بعضی از راههای مدینه در خدمت امیر مؤمنان و مولای متقیان علی
ابن ابیطالب علیه الصلوة و السلام بودم که ناگاه گرگی که سر او سیاه بود و بر بدنش موی انبوه و بلند بود نمایان شد که بسرعت
آمد تا آنکه بخدمت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلم رسید پس روی خود را بر روی قدمهای ایشان مالید و بدستها اشاره بسوی
امیر المؤمنین علیه السلم می نمود پس آنحضرت گفت اللهم اطلق لسان الذئب فیکلمنی یعنی بار خدایا بگشا زبان اینگرگ را
تا با من تکلم نماید پس بامر خدای تعالی آن گرگ ناطق شده بزبان فصیح گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و آنجناب فرمود
و علیک من این اقبلت یعنی از کجا آمده گفت از بلدهٔ فجار کفره فرمود و این ترید یعنی بکجا میروی گفت به بلدهٔ انبیا
برده فرمود بچه امر میروی گفت برای آنکه دوباره داخل در بیعت تو شوم آنجناب فرمود گویا شما با من بیعت کرده اید
گرگ گفت صدائی از آسمان بما رسید که جمع شوید پس ما جمع شدیم در زمین مرتفعی که منسوبست به بنی اسرائیل پس
علمهای سفید و رایات سبز در آن مکان هویدا شد و منبر از نور سرخ در آنجا نصب شد و جبرئیل علیه السلم بر آن منبر
رفت و خطبهٔ بابلاغت ادا نمود که دلها از او ترسان و چشمها از او گریان شد بعد از آن گفت یا معشر الوحوش بدرستیکه
که خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله را خواند پس اجابت نمود او را و خلیفه نمود بر بندگان خود بعد از محمد صلی الله
علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السلم و امر نمود شما را که با او بیعت کنید پس ایشان گفتند سمعنا و اطعنا مگر گرگی که
انکار حق تو کرد و اعراض نمود از معرفت تو پس حضرت فرمود وای بر تو ای گرگ گویا از جنی گفت من نه از جنم و نه از انس من
گرگ شیر بچه ام حضرت فرمود چگونه شیر بچه و حال آنکه تو گرگی گفت من شیر بچه ام بسبب آنکه من از شیعهٔ تو ام و خبر داده مرا پدرم
که من از اولاد آن گرگم که اولاد یعقوب علیه السلم او را صید نموده گفتند این برادر ما را خورده است دیروز و حال آنکه
او را متهم کرده بودند **معجزه** در همانکتاب مسندًا از ابو عبد الله علیه السلم مرویست که وقتی در کوفه جماعتی
از یهود بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم آمده گفتند توئی آنکسیکه گمان میکنی که جری از ما یهودان بوده و بعد از آن
مسخ شده مولای متقیان فرمود ناری بعد از آن دست مبارک فراکرده عودی از زمین برداشت و او را شق
نموده چیزی بر او خواند و آب دهن بر او انداخت بعد از آن او را بفرات انداخت که ناگاه جریان بروی یکدیگر جمعیت
نمودند و باواز بلند خطاب بآنحضرت نموده میگفتند که ما طایفهٔ از بنی اسرائیل بودیم که بر ما عرض و لایت شما
شد پس ابا نمودیم از قبول آن و خدای تعالی ما را مسخ کرده بصورت جری **معجزه** در همانکتاب مرویست

حکایت انکه گرگ در خدمت انحضرت بیعت نمود

تکلم نمودن جریان و قبول و لایت اهل بیت نمودن و مسخ شدن ایشان

مردیکه آنحضرت را چهارم خلفا گمان کرده بود

امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام در محراب جامع کوفه تشریف داشت که مردی در پیش روی آنحضرت بجهة وضو بر پا
خواست و متوجه رحبه کوفه شد که در آنجا وضو بسازد ناگاه افعی سر راه بر او گرفت پس آن مرد فرار نموده بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام آمد و ماجری را در خدمت آنجناب عرض نمود پس آنحضرت بدر سوراخ آن افعی آمد و شمشیر خود را بر در سوراخ
گذاشته فرمود اگر تو در معجزه مثل عصای موسائی بیرون بیا و افعی را پس از اندک زمانی از سوراخ بیرون آمده با آهستگی
با آنحضرت تکلم نمود بعد از آن حضرت متوجه آن مرد اعرابی شده فرمود تو وقتیکه از پیش روی من برخواستی چنین گمان کردی
که من چهارم خلفا هم پس آن مرد اعرابی تصدیق نموده طپانچه بر سر خود زد و اسلام قبول نمود **معجزه** در همان

حکایت ناطق شدن مرغ

کتاب از عمار یاسر و جابر انصاری مرویست که بودم در خدمت مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام در بیابانی پس دیدم
آنحضرت را که از جاده عدول نمود من نیز متابعت نمودم بعد از آن دیدم نظر مبارک بطرف آسمان کرده تبسم میفرمود
پس فرمود احسنت ایها الطیر اذ صفرت بفضله یعنی خوب کردی ای مرغ که صدا بلند کردی بفضل او و راوی گوید
که من عرض کردم ای مولای من این کدام مرغست آنجناب فرمود مرغیست در هوا اما نمیخواهی او را ببینی و کلام او را
بشنوی عرض کردم آری پس نظر مبارک بسوی آسمان افکند و آهسته دعائی کرد که ناگاه دیدم مرغی از هوا
میل بزمین نموده بر روی دست مبارک آنحضرت قرار گرفت و آنحضرت دست بر پشت آن مرغ مالید فرمود که ناطق
شو باذن خدا و منم علی بن ابیطالب علیه السلام پس خداوند او را ناطق نمود بزبان عربی فصیح و گفت السلام علیک یا
امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته و آنجناب رد سلام نموده فرمود از کجاست اکل و شرب تو در این بیابان خالی از
آب و علف پس مرغ عرض کرد که ای مولای من در وقتیکه گرسنه میشوم ذکر ولایت شما اهل بیت میکنم پس سیر میشوم
و در وقتیکه تشنگی بمن رو مینماید تبری از دشمنان شما مینمایم پس سیراب میشوم بعد از آن آنحضرت فرمود
بورک فیک بورک فیک پس مرغ پرواز نمود و رفت و این مثل قول خدا تعالی است که فرموده است یا ایها الناس علمنا
منطق الطیر **معجزه** در همان کتاب مرویست که وقتی جماعتی از مرغابیان در هوا بالای سر مولای متقیان

فیک

سلام کردن مرغابیان بر آنحضرت

و امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام پرواز نموده باواز بلند بانگ میکردند پس آنحضرت فرمودند که این مرغان
سلام میکنند بر من و بر شما منافقان چون این را شنیدند با یکدیگر در مقام انکار بودند که آنحضرت بقنبر فرمود
ندا کن باواز بلند ایها الاوز اجیبوا امیر المؤمنین و اخا رسول رب العالمین پس قنبر بفرموده آنحضرت ندا نمود که
ای گروه مرغابیان اجابت نمائید امیر مؤمنان و برادر رسول خدای عالمیان که ناگاه مرغابیان در بالای سر آنحضرت
بالها پهن کرده ایستادند بعد از آن حضرت فرمود که بگو ایشانرا فرود آیند چون قنبر بفرموده عمل نمود دیدم مرغابیانرا
که بسینه رو بزمین آمدند تا آنکه در صحن مسجد همگی در یکجا جمع شدند پس آنحضرت با ایشان خطاب فرمود بزبانی که
ما فهم آن نمینمودیم و ایشان گردنهای خود را بسوی آنحضرت میکشیدند و فریاد میکردند بعد از آن فرمود بایشان
که ناطق شوید باذن خدای عزیز جبار راوی گوید که ناگاه آن مرغان ناطق شده بزبان فصیح گفتند السلام علیک

یا امیر

حکایت آن شیر که در سر راه بخدمت آنحضرت سلام کرد

یا امیر المؤمنین و خلیفه رب العالمین الخ و این مانند قول خدا تعالی است که فرموده است یا جبال اوبی معه و
الطیر **معجزه** در همان کتاب از ابن وهبان مرویست که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام گذار ما به بیشه
افتاد ناگاه شیری در پیش روی ما ظاهر شد که در میان راه ایستاده بود و بچه های خود را در پشت سر داشت راوی گوید
که من خواستم بر گردم آنحضرت فرمود الی این یعنی بکجا میروی بعد از آن فرمود اقدم یا جویریة بن مسهر انما هو کلب الله
یعنی برو ای جویریه نیست این حیوان مگر سگ خدا بعد از آن فرمود و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها تا آخر آیه پس
آن شیر بخدمت شیر خدا آمده دم میجنبانید و تذلل مینمود و میگفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و
برکاته یا ابن عم رسول الله پس آنجناب فرمود و علیک السلام یا ابا الحارث ما تسبیحك یعنی چه چیز است که تسبیح
تو ای شیر عرض کرد که میگویم سبحان من ألبسني المهابة و قذف في قلوب عباده مني المخافة یعنی تسبیح میکنم
آنکسی را که مرا لباس هیبت پوشانید و قرار داد در دلهای بندگان خود خوف از من و نیز در همان کتاب مرویست که
شیری بخدمت آنجناب آمده همهمه مینمود و سر بزمین میمالید پس آنجناب با او تکلم نمود بچیزی بعد از آن شخصی
از آنحضرت سؤال کرد آنحضرت فرمودند که انه یشکو الحبل مؤلف میگوید العلم عند الله میتواند حبل بکسر باشد

که حبل

یعنی این شیر از ناسازگاری و سختی زمانه در نزد من شکوه مینمود و میتواند بفتح حا و با باشد یعنی این شیر از درد آبستنی
شکوه مینمود در نزد من بعد از آن حضرت فرمود و دعا کرد و گفت لا سلط الله احدا منا علی اولیائک یعنی
این شیر مرا دعا کرد و گفت خدا تعالی مسلط نسازد احدی از ما بر دوستان تو **معجزه** در همان

ناطق شدن شتران یهود

کتاب از تفسیر امام همام ابو محمد الحسن العسکری علیه السلام مرویست که در وقتی که مناظره نمودند یهود و کفار خدمت
مولای متقیان امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام در نبوت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه پس
مولای متقیان بشتران آن یهود فرمود که ایتها الجمال اشهدی لمحمد و وصیه یعنی ای شتران شهادت بدهید از برای
محمد صلی الله علیه و آله و وصی او پس ناطق شدند شتران و جامهای ایشان همگی و گفتند که راست گفتی یا علی بدرستیکه
محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست و اینکه توئی یا علی وصی بر حق او پس بعضی از آن یهودان ایمان آوردند و برخی بانکار
خود باقی ماندند پس این آیه شریفه نازل شد که الم ذلك الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین یعنی این کتاب شکی در او
نیست و راه نماینده پرهیزگاران است که کتاب امیر المؤمنین علیه السلام است و متقین شیعه آنجناب **معجزه** در همان

در تفسیر آیه شریفه

کتاب از محمد بن حنفیه از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمود در تفسیر آیه شریفه انا عرضنا الامانة خدا
تعالی عرض نمود امانت را بر آسمانها و زمینها و کوهها که بثواب و عقاب پس ایشان گفتند بار الها ما حمل نمیکنیم این امانت را
بثواب و عقاب ولکن حمل مینمائیم او را بدون ثواب و عقاب و همچنین خدا تعالی عرض نمود امانت و ولایت مرا بر طیور
پس اول چیزی که ایمان آورد بازها و بازهای سفید و قنابر بودند که آنها را بفارسی چکاوک گویند و اول چیزی که انکار کرد
ولایت مرا از آن طیور بوم و عنقا بود پس خدا تعالی آنها را لعنت کرد اما بوم پس از ترس مرغان قادر نیست که در روز ظاهر شود

وامّا عنقا پس غایب شد در دریاها که دیده نمیشود و همچنین عرض کرد خدای عزّوجلّ امانت مرا بر زمینها پس هر بقعه
که ایمان آورد بولایت من خدا او را طیب و پاکیزه کردانید و نبات و ثمر او را شیرین کرد و اب او را زلال قرار داد و هر بقعه
که انکار کرد امامت و ولایت مرا خدا او را شور خلق کرد و کیاه او را تلخ کردانید و میوه او را عوسج و حنظل خلق نمود و اب او
تلخ و شور قرار داد بعد از ان فرمود حق تعالی وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ یعنی ولایت و امامت امیر المؤمنین علیه السلام با انچه بکو
در اوهست از ثواب و عقاب حمل نمود او را انسان یعنی امت تو ای محمد صلی الله علیه و اله اِنَّهُ کَانَ ظَلُوْمًا لِنَفْسِهِ جَهُوْلًا
لِاَمْرِ رَبِّهِ یعنی انسان ظالمست بر نفس خود و جاهلست مر امر پروردکار خود را بعد از ان فرمود کسیکه ادا نکند حق
ولایت را پس او ستظلوم غشوم یعنی ستمکار **معجزه** در همان کتاب در باب استنطاق نباتات و جمادات مسندا
از عمار ثمر روایتست که وقتی در خدمت مولای متقیان و امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بیرون رفتیم
تا انکه رسیدیم بموضعی و در انجا درخت خشکی مشاهده نمودیم که پوستش او ریخته و چوب او باقی بود پس انجناب دست مبارک
بر ان درخت زده فرمود ارجعی باذن الله خضراء مثمرة یعنی باذن خدای تعالی سبز و با ثمر شو که ناکاه شاخهای ان درخت
بحرکت امده سبز و خرم شد و امرود بسیار ظاهر نمود پس از ان امرودها را چیدیم و خوردیم و با خود توشه برداشتیم و
چون فردای ان روز ان درخت را دیدیم همان سبز و باردار بود **معجزه** در همان کتاب از نمیله که از اصحاب انحضرت
مرویست که جماعتی از اصحاب بخدمت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام امده عرض کردند که وصی
موسی علیه السلام برای امت پیغمبر خود معجزات و علامات ظاهر مینمود و همچنین وصی عیسی ما نیز میخواهیم از تو دلایل
و معجزات غریبه مشاهده نماییم تا انکه دلهای ما بانها مطمئن شود پس انجناب فرمود شما تحمل نمیتوانید علم عالم را
و قوی نیستید بر براهین و ایات او و ایشان الحاح نمودند پس انحضرت با ایشان از جانبی بیرون امدند تا انکه مشرف شدند
بر سبخه بعد از ان باهستکی تکلم نمود پس فرمود اکشفی غطاءک یعنی پرده از رو بردار که ناکاه از یک جانب باغهای
بهشت و نهرها مشاهده نمودیم و از جانب دیکر دوزخ و اتش او را ملاحظه نمودیم پس جماعتی کفتند این سحر است و جماعتی
دیکر که از منکرین نبودند تصدیق ان نمودند و کفتند بتحقیق که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و اله القبر روضة من
ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران یعنی قبر روضه ایست از روضهای بهشت و یا کودیست از کودهای اتش **معجزه**
در همان کتاب از امام محمد باقر علیه السلام از اباء کرام او از حسین بن علی علیهم السلام مرویست که روزی در خدمت امیر
المؤمنین و یعسوب الدین علیه السلام نشسته بودیم و قومی از محبین نیز در خدمت انحضرت بودند که جمعی از مبغضین وارد
شدند و سلام کردند پس انجناب ایشان را امر نمود بنشستن و در انجا درخت اناری بود خشک شده بود انحضرت فرمود
که میخواهم امروز بشما بنمایم ایتی را که در میان شما مثل مثل مائده بنی اسرائیل باشد چنانچه خدای تعالی فرموده انی
منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین خلاصه ترجمه انکه من مائده بر شما
نازل خواهم نمود پس کسیکه کفران بورزد از شما بعد از نزول مائده بتحقیق که عذاب خواهم نمود او را چنانکه احدی را

حکایت بار اوردن درخت خشک

میوه انحضرت بهشت و دوزخ را

حضرت سبز شدن و انار از درخت خشک

بان مبتلا ننمایم بعد از ان فرمود نظر کنید بسوی این درخت خشک که ناکاه ان درخت سبز و شاداب شد و بار اورد
و میوه ان در بالای سرما اویخته بود پس انجناب متوجه اصحاب شده بدوستان خود فرمود از این میوهها بچینید
بخورید پس ما بسم الله الرحمن الرحیم کفتیم و از انها چیدیم و خوردیم و اناری شیرین تر و پاکیزه تر از ان هرکز نخورده
بودیم بعد از ان فرمود با کسانیکه منافق بودند از این میوهها تناول نمایید پس ایشان دست دراز کردند بسوی
انارها و انارها بلند شدند بحدیکه دست هیچ یک بانها نمیرسید پس کفتند یا امیر المؤمنین سبب چیست که دست
برادران ما باین میوهها رسید و ایشان تناول نمودند و دستهای ما بانها نمیرسد و ما محروم میمانیم انحضرت فرمود و همچنین
ادراک فیوضات بهشت نمینماید احدی مکر موالیان و محبان ما محروم نمیشود از ان مکر دشمنان و مبغضین ما پس
چون از خدمت انجناب دور شدند کفتند این از سحر علی ابن ابیطالب اندکیست سلمان فارسی رضی الله عنه که این را شنید
کفت ما ذا تقول افسحر هذا ام لا تبصرون یعنی چه چیز است اینکه میکویید ایا سحر است این یا اینکه شما بینایی ندارید
معجزه در همان کتاب مرویست که در خلافت عمر اسیری اوردند اسلام بر او عرض شد ابا نمود عمر امر نمود بقتل
او اسیر کفت من تشنه ام قدحی اب برای او اوردند کفت ایا از برای من امانست تا اب بیاشامم عمر او را امان داد پس ان اسیر اب را
بر زمین ریخت و زمین از او فرو برد عمر کفت بکشید او را زیرا که او حیله نمود بعد از ان مولای متقیان و امیر مؤمنان فرمود
جایز نیست قتل او زیرا که امان دادی عمر کفت او را چه باید کرد انجناب فرمود او را بقیمت غلامی بیکی از مسلمانان میبخشیم
عمر کفت که او را قبول میکند انجناب فرمود من او را قبول دارم پس انحضرت او را قبض نموده قدح در دستش بود که ان
حضرت دعا کرد و ان اب در قدح جمع شد بعد از ان اسیر قبول اسلام نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام او را ازاد نمود و او
ملازم مسجد شد و بوظایف عبادت مشغول شد **معجزه** در همان کتاب از امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست در روایتی که امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام از واقعه صفین فارغ شد در کنار شط فرات ایستاد
فرمود ای رود بکو کیستم من پس شط مضطرب کردیده موجها از هم جدا شدند و حرد ما ان میکریستند و بتحقیق شنیدند
از فرات که صداها بلند نموده میکفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله
امیر المؤمنین حجة الله علی خلقه **معجزه** در همان کتاب از ابو عبد الله علیه السلام از اباء کرام او علیهم السلام
مرویست که امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلام از صفین مراجعت فرمود در کنار شط فرات ایستاد و چند تیر از ترکش
بیرون اورد بعد از ان عصا زد بیرون اورد پس عصا بر فرات زد و فرمود انفجری پس دوازده چشمه از ان جاری
شد هر چشمه بروزن کوهی و مردمان نظر میکردند پس تکلم فرمود بکلامی که کسی فهم ان نمینمود بعد از ان ماهیها
از اب بر اورده صدا بر تکبیر و تهلیل بلند کردند و کفتند السلام علیک یا حجة الله فی ارضه و یا عین الله فی عباده
خذلک قومک بصفین کما خذل هرون ابن عمران قومه یعنی قوم تو ترا خوار کردند در صفین همچنانکه خوار
کردند هارون ابن عمران را قوم او پس انحضرت فرمود بمردم که ایا شنیدید کفتند اری فرمود این حجتیست از برای من بر شما

در باب جمع شدن اب ریخته عمر از امر بقتل اوی نمود

اورد

شهادت دادن فرات بنبوت

دوازده چشمه شدن فرات

چون

شهادت گفتن سنگ ریزه در کف مبارک آن حضرت

وبتحقیق که گواه که فهم شما را برابن حجت **معجزه** در همانکتاب مسندا از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویستکه
وقتی در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله جمعی نشسته بودیم ناگاه علی بن ابی طالب علیه السلم وارد شد پس جناب پیغمبر
ما سنگ ریزه که در دست مبارک داشت بجناب ولایت مآب عطا فرمود و سنگریزه در کف مبارک آنحضرت ناطق شده
میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله رضیت بالله ربا و بمحمد نبیا و بعلی ابن ابیطالب ولیا یعنی نیست معبودی
بحق بجز ذات واجب تعالی و محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است راضیم من بخداوندی خدا و به پیغمبری محمد صلی الله
علیه و آله و بولایت علی بن ابیطالب علیه السلم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود من اصبح منکم راضیا بالله
و بولایة علی بن ابیطالب علیه السلم فقد امن من خوف الله و عقابه یعنی کسیکه صبح کند از شما و حال آنکه راضی باشد
بربوبیت خدا و بولایت علی بن ابیطالب علیه السلم پس بتحقیق که ایمن خواهد بود از خوف الهی و عقاب او **معجزه**

تسبیح سنگریزها در کف مبارک

در همانکتاب از انس مرویست که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله کفی از سنگریزه قبض نمود پس سنگریزه ها در دست
مبارک آنجناب تسبیح نمودند بعد از آن آن سنگریزه ها را ریخت بکف مبارک امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلم
پس در دست آنجناب نیز تسبیح مینمودند که صدای تسبیح را ما در هر جا میشنیدیم بعد از آن همان سنگریزه ها
بدست ما ریخت دیگر تسبیح ننمودند **معجزه** در همانکتاب مسندا مرویستکه مولای متقیان و امیر مؤمنان

رد سلام نمودن درخت

و قبله عالمیان علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا امر فرمود بسوی اهل یمن که در میان
ایشان اصلاح نمایم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان جماعت بسیارند و روزگار دیده اند و من تازه جوانم
پس فرمود یا علی وقتیکه برسی بالای فلان عقبه باواز بلند ندا کن یا شجر و یا مدر و یا ثری محمد رسول خدا صلی الله علیه
و آله شما را سلم میرساند پس آنجناب فرمود که من متوجه یمن شدم و چون بالای عقبه رسیدم که مشرف بود بر اهل یمن
ناگاه ایشان همگی تا شمشیرها کشیده و اسلحه تمام متوجه من شدند پس من بصدای بلند ندا کردم که ای درخت و ای
کلوخ و ای زمین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله شما را سلم میرساند پس باقی نماند درخت و کلوخ و زمینی مگر
آنکه همگی لرزیدند و همگی بیک صدا گفتند و علی محمد رسول الله و علیک السلم یعنی بر محمد رسول خدا صلی الله علیه
و آله و بر تو باد سلم پس آن قوم و چهار پایان ایشان مضطرب شدند و اسلحه از دستهای ایشان افتاد و شتابان بسوی
من آمدند پس در میان ایشان اصلاح نمودم و برگشتم **معجزه** در همان کتاب مسندا از رمیله مرویستکه چند

ایضا نمودن آنجناب بهشت را و نکاح نمودن بعضی از ایشان

نفر از اصحاب امیر مؤمنان و مولای متقیان بخدمت آنسرور عرض کردند که یا امیر المؤمنین بما رسیده که وصی حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلم بعد از موسی علامات و معجزات بمردم مینمود و هم چنین وصی حضرت عیسی علی نبینا و علیه
السلم ما نیز از تو آیات و معجزات میخواهیم آنجناب فرمود شما اگر ببینید اقرار نمیکنید ایشان الحاح و اصرار نمودند
پس آنجناب نه نفر از ایشان را گرفته بجانب خانهای مهاجرین بیرون آمدند تا آنکه مشرف شد آنحضرت بر سبخه کوفه پس تکلم
فرمود بکلامی آهسته بعد از آن با دست مبارک اشاره نموده فرمود پرده را از روی خود بردار که ناگاه بهشتی آراسته

باق

بان اوصاف که خدای تعالی ذکر نموده در پیش روی ایشان حاضر شد که مشاهده نمودند چون چهار نفر از ایشان برگشتند
و میگفتند سحر است سحر است و یکنفر از ایشان ثابت قدم ماند بر آنچه دیده بود ما شاء الله بعد از آن در مجلسی از این
از این مقبل سخنان از او ناشی شد پس باو در او بخشیدند و او را بخدمت سرور متقیان علی بن ابیطالب علیه السلم آوردند
و عرض کردند که یا امیر المؤمنین این شخص را بکش و سهل انگاری مکن در دین خدا آنجناب فرمود آنجناب فرمود چه کار
کرده است ایشان عرض کردند از او شنیدیم که چنین و چنین میگفت پس آنجناب فرمود تو از که شنیدی این کلام را ایشان
عرض کردند که من شنیدم این کلام را از فلان بن فلان پس آنحضرت فرمود که ایشان از غیر چیزی شنیده است و از زبان غیر
چیزی شنیده است و از زبان غیر نقل کرده است باکی نیست بر او پس آنجماعت گفتند مداهنه کردی در دین خدا قسم بخدا
که باید بکشی او را آنجناب فرمود قسم بخدا که نمیکشد او را مردی از شما مگر آنکه عترت او تا مرد اجنبی همدم خواهد شد
و در همانکتاب مسندا از سیده نساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها مرویستکه در زمان خلافت ابو بکر لعین زلزله

ساکن شدن زلزله با امر آنجناب

حادث شد و مردم بفزع آمده روی بابو بکر و عمر نمودند دیدند که ایشان نیز ترسیده آمدند پناه بدر خانه امیر مؤمنان
و مولای متقیان میبرند پس مردم با آن دو نفر متفق شده بدر خانه آن باب الله آمدند و آنجناب از خانه بیرون آمد حال
آنکه هیچ گونه تشویشی بخاطر شریف نداشت از آنچه که مردم در خاطر داشتند پس آنحضرت روانه شد و مردم نیز متابعت نمودند
تا آنکه رسیدند بمکان مرتفعی و آنجناب در آنجا نشست و مردم نیز نشستند و دیوارهای مدینه را میدیدند که در حرکت
بود پس آنجناب فرمود شما را می بینم مضطرب میباشید عرض کردند چگونه مضطرب نباشیم و حال آنکه مثل اینجا هرگز
ندیده ایم بعد از آن آنجناب لبهای مبارک را جنبانید و دست مبارک بر زمین زد و فرمود مالک اسکنی یعنی چه میشود ترا
آرام بگیر ساکن شو پس زمین ساکن شد و مردم که این را دیدند تعجب ایشان نسبت بآنجناب بیش از تعجب اول شد آنجناب
فرمود شما تعجب نمائید از آنچه از من دیدید گفتند آری فرمود منم آنکسی که خدای تعالی او را در قرآن مجید ذکر نموده می
فرماید اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها و قال الانسان ما لها منم انسان آنجنابی که در اینجا تفسیر
مذکور است منم خواهم گفت در آن روز بر زمین که ترا چه میشود و برای من تکلم خواهد نمود زمین اخبار خود را آنجناب
فرموده است یومئذ تحدث اخبارها **معجزه** در همانکتاب مرویست که امیر مؤمنان و سرور عالمیان در
مسجد کوفه تشریف داشت و اصحاب در خدمت آنجناب بودند که مردی عرض کرد پدر و مادر من فدای تو باد بدرستی
که تعجب دارم از این دنیا که در دست مردم است و در نزد شما چیزی نیست پس آنجناب فرمود ای فلان آیا چنین دانسته
که ما دنیا را میخواهیم و بکیر ما نمی آید بعد از آن دست مبارک را فراکرده قبضه از سنگریزه قبض نمود و تمامی آنها در کف
شریف آنحضرت جواهر شد پس از آن مرد پرسید که این چه چیز است آن مرد تصدیق نمود پس فرمود ما اگر اراده نمائیم
ما میسر میشود ولکن اراده نمیکنیم بعد از آن انها را انداخت رجوع بصورت اول نمودند **معجزه** در همان
کتاب مرویست امیر المؤمنین علیه السلم روزی داخل خانه شد و از فاطمه زهرا صلوات الله علیها طعامی طلبید فاطمه علیها

جوع خواستن آنحضرت از زهرا

السلم

السلم عرض کرد که چیزی از طعام در نزد ما نیست عن قریب است حسن و حسین از بی‌آبی مشغول نموده اند پس
آنجناب شلواری را که در خانه داشت نزد یهودی برد که در همسایگی آنحضرت بود و فرمود که ای برادر یهودی که از قوم تبع
می‌باشی بگیر این شلوار را که در نزد تو رهن باشد و یک صاع جو در مقابل آن بده پس یهودی جو را بخدمت آنجناب داد
و آن سرور جو را در آستین مبارک ریخته روانه شد بعد از چند قدم آنحضرت را یهودی ندا کرده گفت یا امیر المؤمنین
ترا قسم میدهم که زمانی توقف نما تا من ترا ببینم پس آنجناب برگشت تا آنکه آن یهود بخدمت او آمد و گفت پسر
عم تو گمان میکند که او حبیب خدا و خاصه و خالصه اوست و اینکه او اشرف پیغمبران است در نزد خدای تعالی پس چرا سؤال
نمیکند از خدای تعالی که شما را از دنیا از کرده اند از فقر و فاقه پس آنحضرت ساعتی سکوت نموده تا انگشت مبارک بر زمین مشغول
بود و فرمود که ای برادر یهود از قوم تبع قسم بخدا که خدای تعالی را بندگان چندی هستند که اگر از خدا سؤال کنند که این دیوار
طلا کند هر آینه چنین میکند راوی گوید در زمان دیوار طلا شد پس آنحضرت خطاب بدیوار نموده فرمود من ترا قصد
نکردم بلکه ترا مثل زدم آن یهودی چون این را مشاهده نمود اسلام قبول کرد **معجزه** در همانکتاب از کتاب خرایج
مسند از ابو جعفر علیه الصلوة والسلم مرویست که اصحاب امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه در خدمت آن بزرگوار
عرض کردند یا امیر المؤمنین کاش میفرمودی بما بعضی از عجایب علوم را که از پیغمبر صلی الله علیه واله بتو رسیده است تا آنکه
باعث اطمینان قلب ما شود آنجناب فرمود که اگر شما از عجایب چیزها ببینید هر آینه کافر خواهید شد و نسبت سحر و کذب
و کهانه خواهید داد و این بهترین مقال شما خواهد بود در حق من ایشان گفتند نیست از ما احدی مگر آنکه میداند
که تو وارث علوم رسول الله صلی الله علیه واله و علم آنجناب در نزد تو است آنحضرت فرمود علم عالم شدید است متحمل نمی
شود او را مگر مؤمنی که امتحان کرده باشد خدا قلب او را از برای ایمان و مؤید شده باشد بروحی از جانب پروردگار خود
بعد از آن فرمود اما چون الان ابا میکنید مگر از انکار بعضی از عجایب علوم که خدا بمن عطا نموده است بشما مینمایم پس
هفتاد مرد از شیعه که بهترین مردمان بودند تا آنحضرت متابعت نمودند و آنحضرت فرمود مینمایم بشما چیزی از عجایب مگر
تا آنکه عهد نمایید با خدای خود که کافر نشوید بمن و سحر ایشان مکنید قسم بخدا که نمینمایم بشما مگر چیزی را که پیغمبر
صلی الله علیه واله بمن تعلیم نمود پس عهد و پیمان محکم از ایشان گرفت چنان عهدی که خدای تعالی از پیغمبران میگیرد بعد از آن
فرمود روهای خود را برگردانید تا من دعا کنم بآنچیزی که میخواهم پس شنیدند که تکلم نمود بکلماتی چند که ایشان مثل آن نشنیده
بودند بعد از آن فرمودند روهای خود را برگردانید چون نظر کردند از یک جانب بهشتی دیدند مشتمل بر بستانها و نهرها
و قصرها و از جانب دیگر جهنمی دیدند افروخته حتی آنکه در دیدن آنها تشکیک نمودند و نیکو کلامی که از یکی از ایشان
صادر شد این بود که گفت بدرستیکه این سحریست بزرگ و همگی کافر شدند مگر دو نفر از ایشان چون آنجناب با آن دو
نفر مراجعت نمود فرمود بتحقیق که شنیدید شما مقاله ایشان را با آن عهدی و پیمانی که با من محکم کردند دیدید که
بکفر رجوع نمودند قسم بخدا که این معجزه و حجتی نیست بر ایشان فردا در نزد خدا بدرستیکه خدای تعالی عالمست باینکه

نمودن بهشت و دوزخ را بهفتاد نفر از شیعیان

من پیدا زان من ساحر و کاهن نیستیم بلکه این علم خدا و علم رسول او است که از خدا برسول و از رسول بمن القا شده است و من
و من بشما نمودم پس کسیکه بر من رد نماید بر خدا رد نموده است و چون بمسجد کوفه رسیدند آنجناب بعد از آن بزبان معجز
بیان بدعا گشوده که ناگاه سنگ‌ریزه‌های مسجد در و یاقوت شد پس از آن دو نفر فرمود که چه چیز می‌بینید ایشان عرض کردند
که سنگ ریزه‌ها را در و یاقوت می‌بینیم آنجناب فرمود که اگر از پروردگار خود سؤال نمایم اعظم از این را هر آینه بمن عطا میکند
پس از آن دو نفر هم یکی کافر شد و آن یک نفر دیگر ثابت قدم ماند آنحضرت فرمود که اگر از این در و یاقوت چیزی با خود
برداری پشیمان خواهی شد پس حرص او را بر آن واداشت که یکدانه از آن درها را برداشته در آستین خود گذاشت تا آنکه
تا آنکه صبح شد نظر نمود دید در سفیدیست که مثل او را کسی ندیده است خدمت مولای متقیان عرض کرد یا امیر المؤمنین
من از آن درها یکدانه را با خود برداشتم آنحضرت فرمود چه چیز ترا بر این واداشت عرض کرد میخواستم ببینم او حق
است یا باطل پس فرمود اگر او را بمکان خود رد نمایی خدای تعالی در عوض آن بتو بهشت میدهد و اگر رد ننمایی خدای
تعالی در عوض بتو آتش خواهد داد بعد از آن آنمرد برخواست و او را بمکان خود رد نمود پس حقتعالی او را برگردانید
بصورت سنگ‌ریزه هم چنانکه بود در اول بعضی گفته‌اند که این مرد میثم تمار بود و بعضی گفته‌اند که او عمرو بن حمق خزاعی
بود **معجزه** معجزات منقولست در همان کتاب از امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود علیهما السلم مرویست که
وقتی دو نفر خصم بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم آمدند و آنحضرت در زیر دیواری شکسته که مشرف بانهدام بود نشست
مردی گفت یا امیر المؤمنین این دیوار می‌افتد آنحضرت فرمود بگذار امیر حقتعالی کافیست در محافظت پس در میان آن
دو خصم حکم فرمود بعد از آن برخواست چون آنجناب برخواست دیوار فرود آمد و نیز مرویست مؤمنی را
از بر مینمود قبر بجهت دینی که از او بر ذمه مؤمن بود آنجناب گفت اللهم بحق محمد و آله الطاهرین لما قضیت عن
عبدک هذا الدین بعد از آن امر نمود مؤمن را که از زمین سنگ و کلوخ برچینند پس آنچه برچیده بود منقلب شد
بطلای احمر و بعد از ادای دین بیشتر از صد هزار درهم بجهت او باقی ماند و نیز مرویست که جماعتی از خالد بن ولید
روایت کرده‌اند که گفت دیدم علی بن ابیطالب علیه السلم را که بدست خود حلقه‌های زره خود را بهم می‌پیوست و
اصلاح مینمود او را گفتم اینعمل از برای داود علیه السلم بود آنجناب فرمود ای خالد بسبب ما نرم کرد خدای تعالی آهن را بجهت
داود پس چگونه خواهد بود از برای ما **معجزه** در همانکتاب مرویست که آنجناب مرد انصاری را دید که پوست
میوه را از مزبله برداشته بود و میخورد پس آنحضرت روی مبارک از او برگردانید تا آنکه آنمرد خجل نشود و بعد از آن
از منزل خود دو قرص جوین از آن نانها که بآنها افطار مینمود برداشته نزد آنمرد آمد و فرمود بخور از این نانها و هر
وقت که گرسنه میشوی بیا بدرستیکه خدای تعالی در او برکت قرار داده پس آنمرد امتحان نمود و یافت در آنها طعم گوشت
و حلوا و رطب و طعم همه فواکه زمستان و تابستان پس اعضای آنمرد بلرزید و برو در افتاد و آنجناب او را بر پا نمود و فرمود
ترا چه میشود آنمرد گفت من مردی بودم منافق و شاک در قول تو و قول محمد صلی الله علیه واله و خدای تعالی

حکایت نشستن زیر دیوار شکسته

حکایت مرد انصار پوست از مزبله برداشته و میخورد

اقرار نمودن نخلهای مدینه

کشف حجاب نمود از برای من آسمانها و حجب و دیدم آنچه را که شما با او وعده مینمایید از خیر و شر پس شک از من زایل شد
معجزه در همان کتاب مذکور مسنداً از امام موسی کاظم از آباء کرام خود صلوات الله وسلامه علیهم مرویست که جماعتی
گفتند ما در بعضی از شوارع مدینه در خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله بودیم که آنجناب با امیر المؤمنین علیه السلم
مصاحب شده میفرمود بخدا که ندیدیم ما و نیافتیم موافق را بهتر از آن دو بزرگوار که ناگاه عبور نمودیم بر نخیله از نخلستان
مدینه پس شنیدیم که نخله با نخله دیگر که در پهلوی او بود میگفت که این محمد مصطفی است و این علی مرتضی است
صلوات الله وسلامه علیهما و چون قدری گذشتیم دویمی بسیومی میگفت این نوح نبی و این ابراهیم خلیل چون
از آنها نیز قدری گذشتیم که میگفت سیمی بچهارمی که این موسی است با برادر خود هارون پس از آنها نیز گذشتیم
شنیدیم که چهارمی به پنجمی میگفت این محمد است سید النبیین و این علی است سید الوصیین پس پیغمبر صلی الله علیه
وآله تبسم نموده فرمود یا علی بنام این نخلستان مدینه را صیحانی نیز از آنکه فریاد زدند بفضل من و فضل تو

شنیدیم

حکایت ظاهر شدن آب و حکایت راهب

معجزه مجلسی علیه الرحمة در کتاب بحار الانوار از ارشاد و غیره ایراد نموده که از جمله معجزات مشهوره امیر
المؤمنین و امام المتقین علیه السلم معجزه ایست که اهل سیر او را روایت کرده اند و مشهور ما بین عامه و خاصه است
چنانکه شعرا او را بنظم در آورده اند و بلغا در مخاطبات خود ذکر نموده اند و علما و صاحبان فهم باو خبر داده اند
از فرط شهرت مستغنی است از اینکه کسی در مقام ذکر سند آن بر آید و قصیده مذکور او این معجزه از سید اسمعیل حمیری
روایت نموده که مشهور است بقصیده بائیه مذهبه و معجزه اینست که روایت کرده اند جماعتی که امیر مؤمنان و مولای متقیان
علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلم و چون با موکب همایون متوجه صفین بود در بعضی از منازل از بی آبی تشنگی
بر اصحاب شدید شد و لشکر بسمت یمین و شمال در طلب آب دویدند و اثری از آب نیافتند پس امیر مؤمنان علیه
السلم از جاده عدول نموده با لشکر قلیلی راه پیمودند که ناگاه دیری در بیابان نمایان شد و چون نزدیک دیر رسیدند
با مر آنجناب منادی ندا کرد پس شخصی ظاهر شد امیر المؤمنین فرمود آیا در نزدیکی این دیر آبی هست که این قوم را از هلاکت
نجات دهد آن شخص گفت هیهات از اینجا تا سر آب دو فرسخ بیشتر است و من هر ماهی یکمرتبه بقدر کفاف آب میآورم
و با آن قناعت مینمایم و اگر نه از تشنگی هلاک خواهم شد پس آنحضرت روی باصحاب کرده فرمود آیا شنیدید کلام راهب را
عرض کردند آیا اذن میدهی ما را که تا قدرت داریم جهد نماییم شاید خود را باب برسانیم آنجناب فرمود شما را احتیاج
بآن آب نیست پس عنان استر خود را بجانب قبله بر گردانید و اشاره نمود بسوی مکانیکه نزدیک بدیر بود فرمود بکنید این
مکان را پس آن مکان را کندند سنگ بزرگی نمایان شد که میدرخشید عرض کردند یا امیر المؤمنین سنگی ظاهر شده است
که بیل و کلنگ در او کار گر نیست پس آنجناب فرمود که این سنگ بر روی آبست اگر او کنده شود آب ظاهر میشود پس اصحاب
کوشش نمودند و تمامی لشکر متفق شدند که آن سنگ را حرکت بدهند قدرت نیافتند و چون آنجناب مشاهده فرمود دید که امر بر ایشان
صعب شده و همگی عاجز شده اند پای مبارک از رکاب کشیدند و از مرکب بزیر آمده و آستین مبارک را بالا نموده و آن سنگرا

حرکت داده از جای کند و مسافت چند ذرع او را دور انداخت و آب صافی ظاهر شد پس مردم مبادرت نموده
همگی سیراب شدند و آب بجوی ها و ظروف خود کشیدند از آن سفر با شامیدند بودند بعد از آن آنجناب فرمود تا مقدر کفاف از آب برداشتند
آن سنگ را بدست مبارک برداشته بمکان اصلی خود گذاشت و امر نمود تا اطراف او را با خاک پر کردند و راهب چون این
حالت را از بالای دیر خود مشاهده نمود و یقینش کامل شد فریاد کرد که ایها الناس مرا از دیر بزیر آورید پس اصحاب او را
بتدبیری فرود آوردند و در پیش روی امیر المؤمنین علیه السلم ایستاده عرض کرد آیا تو پیغمبر مرسلی آنجناب فرمود
نه گفت ملک مقربی فرمود نه گفت پس کیستی تو آنحضرت فرمود منم وصی رسول خدا محمد بن عبد الله صلی الله علیه
وآله که خاتم پیغمبرانست راهب گفت اسلام برمن عرض کن آنحضرت فرمود اقرار نما بشهادتین پس راهب گفت اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله واشهد انک وصی رسول الله واحق الناس
بالامر من بعده یعنی شهادت میدهم که توئی وصی رسول خدا و سزاوار ترین مردمان بامر خلافت بعد از پیغمبر صلی الله
علیه وآله بعد از آن شرایط اسلام را قبول نمود پس آنجناب فرمود چه چیز باعث شد که حالا قبول اسلام نمودی مدت
طویلی در این دیر بر خلاف مذهب حق بسر بردی راهب عرض کرد یا امیر المؤمنین بدرستیکه این دیر را بطلب کننده این سنگ
و ظاهر کننده این آب بنا نهاده اند و پیش از من نیز جمعی در این طلب عمر گذرانیده اند و ادراک ننمودند و خدای تعالی
این کرامت را بمن عطا نمود زیرا که در بعضی از کتابهای ما مسطور است و از علمای ما شنیده ام که در این ناحیه چشمه ایست که
بر روی او سنگیست و نمیدانند مکان او را مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری و البته او ولی الله خواهد بود که مردم را بحق دعوت
نماید و علامت او اینست که مکان این سنگ را میداند و قادر است بر کندن او و من چون این امر را از تو مشاهده نمودم دانستم
که توئی آنکسی که ما در انتظار او بودیم و بمراد خود رسیدم و لهذا امروز بر دست تو قبول اسلام کردم و بحق تو اقرار
نمودم و چاکر تو ام پس امیر المؤمنین علیه السلم گریست تا آنکه محاسن مبارکش تر شد و فرمود حمد میکنم مر خدای را
که اسم مرا در کتابهای خود مذکور نموده است بعد از آن مردم را خواند و فرمود بشنوید از برادر مسلمان خود آنچه را
که میگوید پس همگی مقاله او را شنیدند و بسیار گفتند حمد و شکر مر خدای را که انعام نمود بر ما معرفت حق امیر المؤمنین
علیه السلم را و از آنجا روانه شدند و راهب نیز در رکاب آنحضرت بود تا آنکه ملاقات نمودند اهل شام را و بود راهب از جمله
کسانیکه در آنجنگ بسعادت شهادت فایز شدند پس آنجناب خود متوجه نماز و دفن او شد و بسیار از برای او طلب
آمرزش مینمود و هر وقت که او را بخاطر شریف میآورد میفرمود ذاک مولای

ایضاً حکایت راهب ظاهر شدن آب

معجزه مؤلف گوید که مجلسی
علیه الرحمة در کتاب مزبور قضیه مزبوره را بطریق دیگر نیز ایراد نموده است با تفاوت فی الجمله و آن اینست که سید
مرتضی رضی الله عنه گفته است که این قصه ایست مشهوره و طریق روایت او آنکه ابو عبد الله برقی از مشایخ خود روایت
نموده از کسیکه خبر داد ایشانرا که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بعزم صفین بیرون آمدیم و گذارمان بکربلا افتاد
پس آنجناب فرمود آیا میدانید اینجا کجاست قسم بخدا که این محل شهادت حسین و اصحاب اوست بعد از آن عبور ما بصوب

راهبی افتاد و مردم از شدت تشنگی در نزد امیر المؤمنین علیه السلام شکوه نمودند پس آنجناب بصومعه راهب نزدیک
شدند و ندا نمودند راهب سر از صومعه بیرون کرد آنحضرت فرمود ای راهب آیا در این نزدیکی آبی هست راهب گفت نه پس بعد از
چند قدم دیگر در مکانی که بیابانی بود حضرت نزول نمود و مردم را امر نمود فرود آمدند و فرمود که ریگ را از روی زمین
دور کردند سنگ سفیدی نمایان شد امیر المؤمنین علیه السلام انگشت دست مبارک از زمین کند و دور انداخت که ناگاه
آبی بغایت صاف و خوش و شیرین ظاهر شد و مردم سیراب شدند و آب برداشتند باز آنحضرت سنگ را و ریگها را بمکان خود
رد نموده اندکی راه رفتیم و همگی آن مکان را نیافتیم پس امیر المؤمنین علیه السلام ما را قسم داد که برگردید ببینید
میتوانید آن چشمه را بیابید مردم برگشتند و در همان موضع ریگهای بسیار بر هم زدند و مأیوس شدند پس گفتند یا امیر المؤمنین
قسم بخدا که نیافتیم و ندانیم کجا بود و راهب چون این معجزه را دید بخدمت آنسرور آمده عرض کرد یا امیر المؤمنین گواهی
میدهم که خبر داد مرا پدرم از جدم که از حواری عیسی علیه السلام بود اینکه در زیر این ریگ چشمه ایست از آب که سفیدتر از
برف و شیرین تر است از عسل و هیچکس بر آن اطلاع نمی یابد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر و من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد
صلی الله علیه وآله بنده و فرستاده اوست و گواهی میدهم که تو وصی پیغمبر و خلیفه او و ادا کننده دین او و حجت خدائی
میخواهم که در این سفر با تو باشم تا برسد بمن آنچه برسد بتو از خیر و شر آنجناب قبول نموده او را دعا کرد و
فرمود ای راهب از من دور مشو و همیشه نزدیک من باش و چنان میکرد تا آنکه در لیلة الهریر وقتی که دو لشکر بهم رسیدند
راهب در آن میان بشرف شهادت فایز شد و چون صبح شد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود باصحاب خود که بگردید تا کشته های
خود را دفن کنید و آنجناب خود در طلب راهب بود تا آنکه او را یافت پس بر او نماز کرد و بدست مبارک او را در لحد گذاشت
و فرمود قسم بخدا که گویا میبینم او را و مکان او را و زوجه او را که خدا او را کرامت فرموده **معجزه** در همان
کتاب مرویست که شخصی از معاندین از بیت المال هزار دینار برداشت پس سلمان رضی الله عنه بفرموده امیر مؤمنان
و مولای متقیان علیه الصلوة والسلام نزد او رفت آمده گفت مولای من فرمود که این مال را رد کن به بیت المال
زیرا که خدای تعالی فرموده و من یغلل یأت بما غل یوم القیمة ترجمه ظاهر آنکه هر کسیکه خیانت بکند میاید بآنچه خیانت
کرده است در روز قیامت پس آن منافق گفت چه بسیار است سحر اولاد عبد المطلب زیرا که همیشه از ایشان اینها ظاهر میگردد
و عجب تر آنکه روزی او را دیدم و کمان محمد صلی الله علیه وآله در دست او بود پس او را استهزا نمودم پس کمان را از دست خود
انداخت و گفت بگیر دشمن خدا را که ناگاه کمان اژدهائی شد هویدا و قصد من نمود پس او را قسم دادم تا آنکه اژدها را
گرفت و اژدها کمان شد **معجزه** ایضا در بحار الانوار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام وقتی میثم تمار را
بمهمی مقرر فرموده و آنجناب بدر دکان او ایستاد پس مردی آمد که خرما بخرد آنحضرت فرمود درهم را بگیر و خرما را بده
چون میثم آمد درهم را نارواج یافت در خدمت آنجناب عرض کرد آنجناب فرمود که خرما تلخ خواهد بود که ناگاه مشتری
معاودت نمود و گفت این خرما تلخست **معجزه** ایضا در همان کتاب مرویست که چون آب فرات زیاد شد نموده اهل

حکایت منافقی از بیت المال دزدیده بود

و حال آنکه

حکایت درهم نارواج و تلخ شدن خرما

کوفه از خوف غرق شدن در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام تضرع نمودند پس آنجناب وضو ساخت و نماز کرد بعد از آن
دعا کرد بعد از آن عصا را بدست خود برداشته متوجه فرات شد پس عصا را بر روی آب زد و فرمود کم شو باذن خدای تعالی
پس آب فرات فرو نشست تا آنکه ماهیها نمایان شدند و بسیاری از ایشان ناطق شده گفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین
و چند صنف دیگر از ماهیان که جری و مار ماهی و زمار باشد سلام بر آنحضرت نکردند پس مردم تعجب نموده از سبب آن سؤال
نمودند آنجناب فرمود خدا ناطق کرده است از برای من هر چیز پاکیزه است از جنس ماهیان و صامت کرده است از ذکر
من هر چیز را که حرام گردانیده است او را و دور کرده است او را از رحمت خود و بروایت دیگر آنحضرت عصا را زد و فرمود
ساکن شو ای ابا خالد پس آب یکذراع فرو نشست بعد از آن فرمود آیا کافیست شما را ایشان عرض کردند زیاده نما پس
آنجناب دو رکعت نماز بجا آورد و عصا را بر آب زد یکذراع دیگر فرو نشست بعد از آن عرض کردند کافیست ما را
یا امیر المؤمنین پس آنجناب فرمود قسم بخدا که اگر خواسته باشم هر آینه ظاهر میکنم از برای شما ریگهای او و این مثل
نالیدن شاخ درخت و تکلم نمودن کرکس در خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله **معجزه** ایضا در همان
کتاب از عمار بن یاسر مرویست که بخدمت مولای خود رفتم و عرض کردم که یا امیر المؤمنین سه روز است که روزه گرفته ام
و با گرسنگی بسر برده ام و مالک قوت نیستم و امروز چهارم است پس آنجناب اراده صحرا نموده فرمود که ای عمار متابعت
کن مرا پس در خدمت مولای خود رفتم تا آنکه بموضعی از صحرا رسیده و آنمکان را حفر نمود پس خمی نمایان شد که پر از درهم
بود دو درهم از آنها برداشته یکی را بمن داد و یکی را خود نگاه داشت راوی گوید عمار عرض کرد که یا امیر المؤمنین هرگاه از
این دراهم اخذ مینمودی آنقدر که باو مستغنی میشدی و تصدق میکردی ما را کافی بود آنجناب فرمود ای عمار اینقدر امروز
ما را کفایت میکند بعد از آن روی خم را پوشید و از آنجا گذشتند پس عمار زمانی از آنحضرت غایب شد و بعد از آن باز رجوع
نمود حضرت فرمود ای عمار گویا میبینم ترا که بطلب آن گنج رفته بودی عمار گفت ای مولای من قسم بخدا که قصد آن موضع نموده
رفتم که چیزی از آن گنج بردارم اثری از او نیافتم آنجناب فرمود ای عمار چون خدای تعالی دانست که ما رغبت بدنیا نداریم
لهذا بجهت ما ظاهر مینماید او را و چون شما میل بدنیا دارید از این جهت از شما مخفی میدارد **معجزه** ایضا در بحار
الانوار مسندا از اصبغ مرویست که روزی در خدمت مولای متقیان امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بودیم که آن
حضرت در بازار طواف نموده مردم را باستیفای کیل و وزن امر میفرمود تا آنکه بدر قصر رسید پای مبارک را بر زمین
زد پس زمین بلرزه در آمد بعد از آن فرمود کلامی که خلاصه اش اینست که حالا وقت زلزله موعود نیست ساکن شو
قسم بخدا که منم آن انسانیکه خبر میدهد او را زمین باخبار خود تا آخر و نیز از فضل بن زبیر مرویست که امیر
المؤمنین علیه السلام در رحبه کوفه نشسته بود که زمین بلرزه آمد پس آنجناب دست مبارک بر زمین زد و فرمود قرار
بگیر بدرستیکه وقت قیام قیامت نیست و اگر آن میبود هر آینه بایست که تو خبرهای خود را بمن عرض کنی و منم آنکسیکه خبر
میدهد او را زمین در قیامت بخبرهای خود بعد از آن قرائت نمود این آیه شریفه را که اذا زلزلت الارض زلزالها

نشان دادن گنج در حضور عمار یاسر

ساکن نمودن آنجناب زلزله را

نشانیدن زلزله را در بقیع در خلافت عمر خطاب لعنه

بعد از ان فرمود ایا نمی بینید که او خبر میدهد از جانب پروردگار خود **معجزه** نیز در همانکتاب مرویست از حسن بن عبد الرحیم تمار که گفت از مجلس بعض فقها بیرون امدم پس مرور نمودم بسلمان شاذکونی پرسید از من که از کجا میائی گفتم از مجلس فلان گفت در ان مجلس از چه مقوله سخنان مذکور شد گفتم اندکی از فضایل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلم پس سلمان گفت قسم بخدا که خبر میدهم ترا بحدیثی که خبر داد مرا ابو حرم قریشی از قریشی دیگر و هم چنین تا شش نفر از ایشان تا اسم رد بعد از ان گفت در عهد عمر ابن خطاب زلزله در بقیع پدید پس اهل مدینه مضطرب شدند و عمر با اصحاب رسول الله صلی الله علیه و اله بیرون امدند و دعا کردند و حیران بودند تا انکه زلزله تعدی نموده بدیوارهای مدینه سرایت نمود و اهل مدینه عزم نمودند که از مدینه بیرون روند پس عمر گفت علی بن ابی طالب علیه السلم را بخوانید چون انجناب حاضر شد عمر گفت یا ابا الحسن ایا نمی بینی که بقیع چگونه میلرزد حتی انکه تعدی بدیوارهای مدینه نموده است و اهل مدینه میخواهند بگوچند پس انجناب فرمود صد نفر از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و اله که از اهل بدر بودند حاضر شدند و از جمله ایشان ده نفر را اختیار نموده در پشت

همگی

سر خود قرار داد و نود نفر دیگر را در پشت سر این ده نفر قرار داد و اهل مدینه نیز حاضر شدند بعد از ان انجناب ابو ذر و سلمان و مقداد و عمار را طلبید و ایشان را در پیش روی خود قرار داد و باین کیفیت وارد بقیع شدند و مردم اطراف انحضرت را گرفته بودند پس انحضرت پای مبارک بر زمین زد و فرمود چه میشود ترا تا سه دفعه و زمین ساکت شد بعد از ان فرمود راست گفت خدا و رسول او بتحقیق که خبر داد مرا باین واقعه و باین روز و باین ساعت و باین جمعیت مردم بدرستیکه خدای تعالی میفرماید در کتاب خود که اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها و قال الانسان ما لها یعنی هرگاه میشود این زلزله زلزله قیامت هر اینه میگفت اخبار خود را و ظاهر میکرد برای من اثقال خود را بعد از ان انجناب مراجعت فرمود و مردم نیز برگشتند و حال انکه رجفه ساکن شده بود **معجزه** در همان کتاب از ابو سعید مرویست که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم گذار ما بجانب کربلا افتاد و تشنگی بر ما شدید شد پس انحضرت در بیابان فرود امد و با دست مبارک زمین را قدری حفر نمود تا انکه سنگ سفیدی ظاهر شد پس ان سنگ را برداشته بجانبی گذاشت و در زیر سنگ چشمه ابی نمایان شد شیرین تر و روشن تر از همه ابها بود که من دیده بودم پس انجناب اشامید و ما اشامیدیم و چهارپایان را سیراب کردیم بعد از ان روی او را پوشید و از انجا روانه شدیم و بعد از ساعتی انجناب توقف نمود فرمود میخواهم برگردید و چشمه را اطلاع نمایید پس مردم برگشتند و تفحص نمودند تا انکه عاجز شدند و اثری از ان نیافتند **معجزه** در همان کتاب از کتاب الانوار از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که مردی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم امد پس انجناب او را مهمان نموده یک قرص نان جوی با یک کاسه اب حاضر نمود پس پاره از ان نان خشک را در میان قدح اب انداخته با مرد فرمود بخور انمرد دست فرا کرد دید که ان استخوان مرغ بریان بعد از ان پاره دیگر از ان نان خشک در قدح انداخت و بان مرد فرمود بخور انمرد قطعه از حلوا در قدح یافت پس انمرد عرض کرد

چشمه اب ظاهر نمودن انجناب در صحرای کربلا

حاضر نمودن انجناب یک قرص نان جو و یک کاسه اب بجهت مهمان

حکایت عمل اکسیر نمودن فضه در خانه انجناب

ایمولای من پاره از نان خشک را در قدح اب میگذاری و من انواع طعام را در ان میابم انجناب فرمود ای بنده خدا استخوان باطن و بدوست که امر ما اینچنین است قسم بخدا **معجزه** ایضا در بحار الانوار مرویست که فضه چون بخانه فاطمه علیها السلم امد نیافت در انجا غیر از یک شمشیر و یک زره و یک اسیا و او دختر پادشاه هند بود و با خود قدری اکسیر داشت بر قدری از مس طرح کرده طلا شد و او را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم اورد انجناب فرمود نیکو طلائی ساخته ایفضه اما اگر جسد را گداخته بودی هر اینه رنگ طلا بهتر و قیمت او بیشتر میبود فضه عرض کرد ای سید من ایا شما این عمل را میدانید انجناب فرمود ای و اشاره بسوی امام حسین علیه السلم نموده فرمود که این طفل هم میداند پس امام حسین علیه السلم امد و گفت همان چیزی را که پدرم بزرگوارش فرموده بود بعد از ان امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که ما اعظم از این را میدانیم پس بدست مبارک اشاره نمود که ناگاه تلی از طلا و گنجها زمین را فضه مشاهده نمود که میگذشتند بعد از ان انحضرت فرمود که این را هم در پهلوی انها بگذار پس فضه او را در جنب انها گذاشت و با انها گذشت و از نظر او غایب شد

باب

در قوه و شوکت انجناب است در حال صغر و کبر و تحمل نمودن مشقتهای بزرگ و امور غریبه که تعلق به بدن شریف انسرور عالمیان دارد علیه الصلوة و السلم

پاره کردن انحضرت بندها را در گهواره

معجزه در کتاب بحار الانوار و مسند امرویست که فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین گفت من انجناب را در طفولیت بپارچه پیچیدم و بقماطی دستهای مبارک او را بستم چنانچه داب مادران است پس انجناب دست مبارک را انکار زاده قماط را از هم گشود بعد از ان بدو قماط بستم باز هر دو را گسیخت پس بسه قماط و چهار قماط و پنج قماط و شش قماط محکم بستم که بعضی از انها حریر و بعضی پوست بود در هر دفعه انجناب انها را بقوت باز و از هم میگسیخت تا انکه فرمود ای مادر دستهای مرا مبند که من میخواهم با انگشتان خود عجز و تذلل بدرگاه پروردگار خود نمایم **معجزه** در

کشتن انجناب حیه را در گهواره

همانکتاب از انس از عمر بن خطاب مرویست که امیر المؤمنین علیه السلم در گهواره تشریف داشت و دستهای مبارک انجناب بسته بود ناگاه ماری پیدا دید که قصد او نموده پس انجناب از مکان خود انتقال نموده دست مبارک بیرون اورد و گردن ان مار را گرفت چنان فشرد که انگشتان انجناب در او فرو رفت و چندان نگاه داشت که بمرد و چون مادران حضرت انحال را دید فریاد بر اورد و مردم را بخواند پس خردمان جمع شدند و تعجب مینمودند فاطمه بنت اسد گفت انفرزند گویا بوی شیری شیر درنده که حمله نماید بر کسیکه قصد اولاد او کرده باشد **معجزه** در همانکتاب

نجات دادن ان جناب طفل دایه خود را

از جابر بن جعفی مرویست که امیر المؤمنین علیه السلم را دایه بود از بنی هلال که انحضرت را شیر میداد وقتی انجناب را با طفل خود که برادر رضاعی انحضرت بود و یکسال از او بزرگتر بود در خیمه گذاشته و از پی مهم خود رفت و در ان نزدیکی چاهی بود پس ان طفل بر سر انچاه امد و سر او در چاه معلق شد انجناب بکیاو بکدست ان طفل را گرفته نگاه داشت تا انکه مادر طفل امد و فریاد زد که ای مردمان بیایید این طفل مبارک را مشاهده نمایید که فرزند مرا از چاه نجات داده پس مردم جمع شدند و ان طفل را از سر چاه گرفتند و تعجب مینمودند از قوه و فطانت انحضرت و مادر انحضرت او را

در انروز مبارک ملقب نمود راوی کوید که تا امروز ان پسر و اولاد او در میان بنی هلال معروفند بمعلوق میمون

معجزه در همانکتاب از ابو سعید خدری و جابر انصاری و عبد الله بن عباس مرویست که خالد بن ولید کفت
در هنکامیکه من از قتال اهل رده با لشکر خود مراجعت نمودم بر خوردم باصلع یعنی علی علیه السلم را در زمینی که
ملک او بود پس از روی خشم من کفتم وای بر تو ایا فلان عمل از تو صادر شده من کفتم ای پسر ابی طالب غیظ او زیاده شد
کفت ای پسر الحنا ایا مثل تو کسی میتواند اقدام نماید بر ورود مثل من با انکه اسم مرا در قبایح کلمات خود مذکور نمائی
پس قسم بخدا که مرا از اسب بر کردانید و من قادر بر امتناع نبودم و مرا انداخت بسوی اسیای حارث ابن کلده و میل اسیا
که از اهن بود بهر دو دست کرفته مانند پوست حلقه نمود بکردن من انداخت و اصحاب من همکی نظاره میکردند کویا
ملک الموت را میدیدند و من انجناب را بخدا و رسول او قسم دادم پس شرم نمود مرا بهمان حال رها کرد کفتند
ابو بکر جماعت حدادین را طلبید ایشان اظهار عجز نمودند که فتح این حلقه ما را ممکن نیست مکر انکه میل اهن را باتش
نرم کنیم و ان بلیه بهمان حال مدتی باقی ماند و مردم براو میخندیدند تا انکه انجناب از سفر مراجعت نمود پس ابو
بکر ان بلیه را برداشته باتفاق بخدمت انسرور امدند و زبان بمعذرت و شفاعت کشود انجناب فرمود خالد
چون جمعیت لشکر خود را دید اراده نسبت بمن در قلب او خطور نمود و اینعقوبت بجزای نیت که او اراده نموده بود
اما کشودن بند اهن از کردن او شاید که در اینوقت ممکن نباشد پس همکی حضار برخواسته زبان بالتماس کشودند
وانجناب را قسم دادند چون ان منبع جود و کرم مبالغه ایشانرا ملاحظه نمود دست مبارک فراکرده ان اهن را پاره
پاره کرده و دور انداخت و این مثل انست که حقتعالی فرموده است و النا له الحدید ان اعمل سابغات و قدر فی
السرد و در همانکتاب از حدیث ابو ذر رضی الله عنه و غیر او مرویست که امیر المومنین علیه السلم انمردود را با انکشت
سبابه و وسطی چنان فشرد که انملعون رخت خود را ملوث نمود

میل اسیای حارث ابن کلده را بکردن خالد انداختن

معجزه ایضا در کتاب بحار الانوار از جابر جعفی
مرویست که امیر المومنین علیه السلم مقارن واقعه صفین با لشکر سعادت اثر در مکانی نزول فرمود پس مالک اشتر
کفت اینجا زمینیست بی اب امیر المومنین علیه السلم فرمود ای مالک بدرستیکه خدا تعالی در همین مکان ما را سیراب میکند
تو با اصحاب خود این زمین را حفر کنید پس ان زمین را کندند سنک سیاه عظیمی نمایان شد که حلقه از سیم در او بود
و انجماعت صد مرد بودند و از کندن ان سنک عاجز شدند بعد از ان انجناب دست مبارک بلند نموده خدا را بکلمات
چند خواند و در اخر ان کلمات کفت امین امین یا رب العالمین یا رب موسی و هرون پس ان سنک را از زمین کند و بقدر
چهل ذراع دور انداخت و ابی ظاهر شد که از شهد شیرین تر و از برف سردتر و از یاقوت روشن تر بود و ما همکی سیراب
شدیم بعد از ان انجناب سنک را بمکان خود رد نموده و امر نمود تا خاک براو بریختیم و چون اندکی از ان مکان
دور شدیم فرمود کیست از شما که موضع چشمه را بشناسد ما کفتیم همه ما میشناسیم انمکانرا پس برکشتیم هر چه
تفحص کردیم انموضع را نیافتیم و راهبی را دیدیم که از صومعه خود بیرون امده رو بما میامد چون بخدمت امیر

اب ظاهر نمودن انجناب در سفر صفین و اسلم راهب

المومنین

المؤمنین علیه السلم رسید انحضرت فرمود تو شمعونی راهب کفت اری این اسمیست که مادر مرا بان نامیده و غیر از
خدا کسی را بر ان اطلاعی نیست مکر تو پس انحضرت فرمود چه مطلب داری ایشمعون کفت میخواهم بدانم که این چشمه ان
کجاست و نام او چیست انجناب فرمود که نام این چشمه راحوما است و در نسخه راجوه است و او از بهشت است سیصد و سیزده
تن از اوصیا از این چشمه اشامیده اند و من اخر انهایم شمعون کفت بهمین کیفیت در همه کتابهای انجیل دیده ام
این دیر را با امید ملاقات کننده این سنک و ظاهر کننده این چشمه بنا کذاشته اند و ادراک نمود او را هیچ عالمی غیر
من و خدا تعالی این فیض را بمن عطا نمود و بعد از ان مسلمان شد و در بعضی از روایات وارد شده است که انجا
شعیب علیه السلم بوده است بعد از ان حضرت با لشکر از انجا کوچیدند و راهب در پیش روی انحضرت بود تا انکه
وارد صفین شدند و چون دو صف باهم ملاقات نمودند اول کسیکه از جام شهادت چشید ان راهب بود پس انجناب
از مرکب کریه کنان فرود امد و میفرمود المرء مع من احب این راهب با ماست در روز قیامت

معجزه در بعضی از کتب
معتبره مرویست که امیر المومنین علیه السلم با بعضی از اصحاب خود در مسجد کوفه بودند مردی کفت پدر و مادرم فدای
تو باد من تعجب میکنم از دنیا که در دست اینقوم است و در دست شما نیست انجناب فرمود ایفلان پنداری که ما دنیا را
میخواهیم و بما نمیدهند انکه مشتی ریک برکرفت و در دست مبارک انسرور همکی کوهر شد کفت این چیست ان بزرکوار
فرمود از نیکوترین جواهر فرمود اکر خواستمی چنان بودی ولکن نمیخواهم انکاه از دست بینداخت هم چنان ریک شد

جواهر شدن ریکها در دست مبارک انسرور

معجزه نیز در همانکتاب مرویست از محمد بن ابی بکر که کفت حسن ابن علی علیهما السلم رنجور بود از امیر المومنین
علیه السلم انار خواست انجناب دست بسوی ستون مسجد دراز کرد و دعائی بکفت شاخی از ستون بیرون امد با
چهار انار دو بحسن و دو بحسین علیهما السلم داد و فرمود ان از میوهای بهشت است کفتم یا امیر المومنین تو بران
قادری فرمودند منم قسیم بهشت و دوزخ در میان امت محمد صلی الله علیه و اله

در ستون مسجد چهار انار بیرون اوردن

معجزه نیز در همانکتاب
از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که چون امیر المومنین علیه السلم بصفین میشد بر فرات عبور
کرد و نزدیک کوفه رسید وقت نماز دیکر بود انجناب وضو ساخت و بانک نماز کفت چون از بانک نماز فارغ شد کوه
شکافته شد و سری سفید از میان ان بیرون امد و روی و محاسن سفید داشت و کفت السلم علیک یا امیر المومنین
و رحمة الله و برکاته مرحبا بوصی خاتم النبیین و قائد الغر المحجلین علیه السلم انحضرت فرمود و علیک السلم یا اخی
شمعون ابن حمون الصفا وصی روح القدس عیسی ابن مریم حالت چون است کفت بخیر خدای بر تو رحمت کند من منتظر
روح القدسم که فرود اید پس صبر کن ای برادر بر رنجیکه بتو میرسد تا انکه بدوست خود برسی که من هیچ کس را ندیدم که
بکفایت نمودن و رنج کشیدن در راه خدا نیکوتر از شما و ثواب عظیم تر و بدرجه بلندتر از شما و بنی اسرائیل را تو میدانی
که پیش از این چه رنج کشیده اند ایشانرا پاره پاره می بریدند و بر دار شان میکردند و اکر انچه دیدیان که از تو مفارقت کرده
اند بدانستند انچه را که خدا تعالی برای ایشان مهیا ساخته است از عذاب دوزخ و نکال از ان نا ایستادندی و اکر

در عزیمت صفین شکافته شدن کوه و بیرون امدن مرد پیر

بزه

نیک مردان که با تو آمدند بدانند که ایشان را چه ثواب است در طاعت تو و دوست دارند که با تو خون ستمکاران را بهار او سلم بر تو باد یا امیر
المؤمنین و رحمت خدا و برکاتش و کوه تا از برهم شد و آن پیر پنهان شد و امیر المؤمنین علیه السلم روی بجنگ نهاد
پس عمار یاسر و مالک اشتر و هاشم ابن عتبه بن ابی وقاص و ابو ایوب انصاری و قیس ابن سعد انصاری و عمرو بن الحمق
الخزاعی و عبادة ابن صامت امیر المؤمنین علیه السلم را از احوال آن مرد پیر پرسیدند فرمود شمعون بن حمون الصفا بود
وصی عیسی علیه السلم و ایشان چون سخن او را شنیدند بصیرت ایشان زیاده شد در جهاد کردن عبادة بن صامت گفت
پدران و مادران ما فدای تو باد یا امیر المؤمنین بخدای که تو را نصرت دهیم چنانکه رسول خدای را دادیم بخدای که
از تو باز نمانیم مگر کسیکه بدبخت بود پس امیر المؤمنین علیه السلم ایشان را دعای خیر گفت و از جمله چیزهائی که مشتمل
است بر خرق عادت و مبتنی است بر کمال قدرت و قوت و شوکت نسبت بآنجناب کندن باب خیبر است و صاحب بحار الانوار
از طرق عدیده از علمهای عامه و خاصه نقل نموده است از انجمله روایت نموده که جناب رسول خدا صلی الله علیه و اله
قلعه خیبر را زیاده از بیست شب محاصره نمود و در اینمدت علم نصرت توام آنجناب در کف کفایت و قبضه قدرت شیر بیشه جهاد
و هزبر معرکه قتال و جهاد اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلم بود که ناگاه بامر رب
العالمین صداع حجبین آنجناب را درد چشم عارض شد پس آنسرور از محاربه ممنوع گردید و مسلمانان فی الجمله مشغول
بودند تا آنکه روزی مرحب که شجاع نامدار و از اکابر آن یهودان بود از قلعه بیرون آمده مبارز معرکه قتال گردید پس
رسول خدا صلی الله علیه و اله ابو بکر را طلبیده فرمود علم را بگیر و در محاربه کوشش نما ابو بکر علم را از جماعت مهاجرین
گرفته با جمعی روانه کارزار شد خائف و خاسر مراجعت نموده تابعین او و برا شماتت مینمودند و او ایشان را ملامت میکرد
و چون روز دیگر شد عمر علم داری لشکر را قبول نموده روی بمعرکه نهاد و بزودی هزیمت کرده قوم خود را تخویف
نمود و ایشان نیز او را تهدید میکردند پس رسول صلی الله علیه و اله فرمود که ایشان شایسته این عمل نیستند بیا
علی بن ابیطالب علیه السلم را اصحاب عرض کردند که آنجناب درد چشم دارد فرمود بخوانید او را که او مردیست که دوست
میدارد خدا و رسول را و خدا و رسول او را دوست میدارند علم داری و امارت لشکر حق او است او است کرار و غیر فرار
که از معرکه رو بر نمیگرداند پس دست آنجناب را گرفته بخدمت خواجه کائنات آوردند خواجه عالم فرمود یا علی ترا چه می
شود عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و اله صداعی در سر و رمدی در بصر من عارض شده چنانکه چیزی را نمی
بینم پس بفرموده خواجه عالم نشست و سر خود را بر ران مبارک آنسرور گذاشت و خواجه عالم در حق آنجناب دعا
کرد که خداوندا تو او را از آفت حرارت و برودت محافظت نما و آب دهن خود را بر سر و چشمان بزرگوار مالید فی الحال چشمهای
حق بین آنسید ابرار گشوده شد و درد چشم و صداع زایل گردید پس علم و امارت لشکر را بآنجناب مفوض نموده فرمود
بگیر علم را و قدم در عرصه کارزار گذار و بروایت دیگر آنکه رسول خدا صلی الله علیه و اله بدست مبارک خود عمامه بر سر
آنسرور پیچید و لباس حرب در او پوشانید و سوار بغلهٔ خود نموده فرمود برو یا علی که جبرئیل علیه السلم در جانب راست

حکایت کندن باب خیبر و کشته شدن مرحب

تو است

تو است و میکائیل از طرف چپ و عزرائیل در پیش روی تو و اسرافیل در پشت سر تو و نصرت و یاری خدا بر بالای سر
تو قرار گرفته و دعای من در پشت سر تو است و بروایت اول آنکه فرمود هیبت تو در دلهای اینقوم جا کرده است و بدان
یا علی که اینقوم در کتابهای خود خوانده اند که ابلیا ایشان را هلاک خواهد کرد پس چون ایشان را ملاقات کنی بگو نام
من علی است بدرستیکه ایشان بر دست تو مغلوب و ذلیل خواهند بود انشاء الله امیر المؤمنین علیه السلم فرمود پس
من بامر سید کائنات بقتال آن یهودان روانه شدم و چون نزدیک قلعه ایشان رسیدم مرحب از قلعه بیرون آمد با
حرب پوشیده و خودی از سنگ بر سر خود گذاشته رجز میخواند و میگفت قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح
بطل مجرب پس من گفتم انا الذی سمتنی امی حیدره کلیث غابات شدید قسوره اکیلکم بالسیف کیل السندره
صاحب بحار الانوار گوید در حدیث دیگر وارد شده است وقتیکه آنحضرت فرمود نام من علی ابن ابیطالب است عالمی
از علمای یهود بقوم خود گفت قسم بآن کتابیکه بر موسی علیه السلام نازل شده است که مغلوب شدید شما پس در دلهای
ایشان خوفی وارد شد که ازلم از ایشان سلب شد تتمه کلام بلاغت نظام آنکه مولای متقیان فرمود دو ضربه در
ما بین ما رد و بدل شد و من مبادرت نموده ضربتی بر فرق او زدم که از خود سنگ و مغز سر گذشته بدندانهای او
فرود آمد و بر خاک هلاک در غلطید و شاعر در اینمقام خوش گفته است چنانش یدالله بر فرق زد که گفتی تو البرز را
برق زد و در همانکتاب مسطور است که امیر مؤمنان بعد از قتل مرحب بر آنقوم حمله نمود و ایشان متفرق گردیده در
قلعه متحصن شدند پس آنجناب متوجه در قلعه شد و حلقه آن در را که بوزن چهل من بود بید اللهی گرفته چنان تکان
داد که تمام آنقلعه بلرزید و اهل قلعه را گمان آنکه زلزله واقع شد و در تکان سوم در را که طول او بروایت دیگر هجده
ذراع بود از جا کنده بفاصله چهل ذراع در هوا افکند و بروایت ابو سعید خدری صفیه گفت من در آنروز در غرفه
نشسته بودم مانند نشستن عروسان ناگاه بر رو در افتادم چنان گمان کردم که زلزله شد پس بعضی گفتند اینک علی است
که قلعه را بحرکت آورده میخواهد در را از جا بکند و بروایتی آنجناب مدتی در را بجای سپر بر سر دست داشت بعد از آن بر
کتف مبارک حمل نموده مشغول کارزار بود بروایت جابر چهل مرد و بروایت جماعتی پنجاه مرد و بروایت احمد بن حنبل
هفتاد مرد اتفاق نموده نتوانستند که آن در را حمل نمایند بروایت ابو عبد الله جدلی عمر گفت یا علی متحمل شدی مشقت
شدید را آنجناب فرمود سنگینی اینکه بر دست من بود مگر بوزن سپری که در دست من است و نیز در همانکتاب مرویست که آنجناب
در را بر روی خندق پل نمود و حال آنکه طول آن در هجده ذراع و عرض خندق بیست ذراع بود و آنجناب یکطرف در را
بلب خندق گذاشته طرف دیگر را بدست مبارک خود نگاه داشت تا آنکه همگی لشکر اسلام که هشت هزار و هفتصد
نفر بودند از روی او عبور کردند و بروایت دیگر بعضی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله ما تعجب نمیکنیم از علی علیه
السلم در بر داشتن در و انداختن او و سپر ساختن آن ولکن تعجب میکنیم از اینکه در را پل ساخته و حال آنکه یکطرف
در بر روی دست مبارک او قرار دارد پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که مضمونش که اگر نظر تو همان

این بود دست

دست او دادی یعنی نظر بپاهای او کن پس سائل گفت چون نظر به پاهای مبارک آنسرور افکندم تعجب من زیاده شد
گفتم عجب تر آنکه پاهای آن بزرگوار بر روی هوا قرار دارد رسول صلی الله علیه و آله فرمود پاهای او بر روی دو بال
جبرئیل است و نیز صاحب بحار از کتاب مشارق الانوار نقل نموده که چون بعد از فتح خیبر صفیه را بخدمت رسول خدا صلی
الله علیه و آله آوردند و او در حسن و جمال سرآمد زنان بود آنحضرت در روی او شکستگی مشاهده نموده فرمود این
جراحت در روی تو چیست و حال آنکه تو از نسل پادشاهانی صفیه عرض کرد یا محمد بدرستیکه علی علیه السلام بقوت چون
در خیبر را چنان از جای کند که ارکان القلعه بلرزه در آمد و نکبا نانکه بر روی قلعه بودند همگی در غلطیدند و من
از روی تخت برو در افتادم و این خراش که در روی منست از آنجا حادث شد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
ای صفیه بدرستیکه قدر و مرتبه علی علیه السلام عظیم است در نزد خدا تعالی و چون در را حرکت داد القلعه بحرکت
آمد و آسمانها و زمینهای هفتگانه و عرش الهی بحرکت آمدند بجهت غضب علی علیه السلام و نیز از همان کتاب نقل نموده
که عمر در آنروز عرض کرد یا ابا الحسن امروز شجاعت غریبی از تو مشاهده نمودیم و حال آنکه سه روز است که تو گرسنه ای آیا
در را بقوت بشریت از جا کندی آنجناب فرمود بلکه در را بقوت الهیه و نفس مطمئنه راضیه از جای کندم و نیز روایت نموده
که چون حیدر کرار بیک ضربت ذو الفقار آتش بار آن رئیس قوم اشرار یعنی مرحب نابکار را از پای در آورده دو نیمه بر خاک
هلاک انداخت جبرئیل علیه السلام از آسمان نازل شده بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله اظهار تعجب مینمود
پس خواجه صلی الله علیه و آله فرمود ای جبرئیل از چیست تعجب تو جبرئیل عرض کرد بدرستیکه ملائکه در صوامع و جوامع
آسمانها ندا میکنند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و اما تعجب من یا رسول الله صلی الله علیه و آله از آنستکه
وقتیکه من مامور شدم بهلاک قوم لوط شهرهای ایشانرا که هفت شهر بود تا طبقه هفتم زمین از جا کندم و تمامی
آنها بر روی یک بال من قرار گرفته بود که بلند کردم آنها را بحدی که حاملان عرش صدای خروس و گریه طفلان ایشانرا
میشنیدند و بهمان حالت ایشانرا تا صبح نگاه داشته منتظر امر الهی بودم و ثقل آنها بر من نبود لحظه و لکن امروز
وقتیکه علی علیه السلام شروع بضربت هاشمیه نموده تکبیر گفت من مامور شدم که زیادی ضرب شمشیر او را نگاه دارم
که مبادا از گاو ماهی در گذشته زمین با تمامی اهلش سرنگون گردد پس چنان کردم و ثقل شمشیر او بر من گرانتر آمد از سنگینی شهر
لوط و حال آنکه اسرافیل و میکائیل در هوا بازوی آنجناب را گرفته بودند مؤلف گوید که صاحب بحار الانوار در بعضی
از مجلدات ایراد نموده که از جمله چیزهائیکه ظاهر شد در آنروز از فضایل آنجناب صلوات الله علیه آنچیزیست که
روایت کرده است او را شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب اعلام الوری از کتاب المعرفه مسندا از جابر بن عبد الله انصاری
که چون آنجناب از فتح خیبر مراجعت نمود خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا علی اگر خوف آن نبود که جماعتی از امت قائل
شوند در حق تو آنچیز را که قائل شدند نصاری در حق عیسی بن مریم علیه السلام هر آینه میگفتم در حق تو امروز قولی را
که عبور نمائی بر جماعتی مگر آنکه خاک قدمهای ترا از جهت تیمن خواهند برداشت و آب وضوی ترا از برای شفا

خواهند اخذ نمود و لکن کافیست ترا اینکه از منی و من از توام تو میراث میبری از من و من از تو و تو از برای من بمنزله
هارونی از موسی مگر اینکه بعد از من پیغمبری نیست و اینکه تو ذمه مرا بری مینمائی از دین من مردم و تو مقاتله مینمائی
بر طریقه من و اینکه تو در آخرة نزدیکتری از همه مردمان بمن و اینکه تو فردا خلیفه منی بر حوض کوثر و تو اول کسی
وارد میشود فردا بر حوض و تو اول کسیکه حله میپوشد با من و اینکه تو اول کسی که داخل بهشت میشود از امت
من و اینکه شیعیان تو اند بر منبرهای از نور در حالیکه سفید رو باشند که بر اطراف من جمع میشوند و من شفاعت میکنم
از برای ایشان و در بهشت همسایه من خواهند بود و اینکه دشمن تو دشمن منست و دوست تو دوست منست و باطن
تو باطن منست و ظاهر تو ظاهر منست و سر سینه تو مانند سر سینه منست و اینکه فرزندان تو فرزندان منند و تو
بوعدههای من وفا خواهی نمود و اینکه حق با تواست و بر زبان تو جاری میشود و در قلب تو ساریست و حق میان بینی تو
اینکه ایمان مخلوط است با خون و گوشت تو همچنانکه مخلوطست با خون و گوشت من و اینکه وارد نمیشود بر حوض مبغض
تو و غایب نمیشود هرگز از او دوست تو تا آنکه با تو در کنار حوض جمع شوند راوی گوید چون کلام خواجه کائنات باتمام
رسید امیر المؤمنین علیه السلام بسجده افتاد بعد از آن فرمود حمد و سپاس مر خدائی را که منت نهاد بر من بایمان و تعلیم
قرآن و احسان و تفضل نمود بر من بدوستی بهترین خلقان و سید و خاتم پیغمبران پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود
یا علی اگر ذات شریف تو نمیبود شناخته نمیشدند مؤمنین بعد از من **و از آنجمله** غزوه احزاب و بنی قریظه
مجملی از آن واقعه آنکه در کتاب بحار الانوار مرویست که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از کندن خندق فارغ شد
لشکر کفار ده هزار نامرد از قریش که رئیس ایشان ابو سفیان ملعون بود و تابعین ایشان از بنی کنانه و اهل تهامه در نزدیک
سمت نزول نمودند و طایفه غطفان و تابعین ایشان نیز با جماعت بسیار در جانب کوه احد قرار گرفتند و خواجه
کائنات صلی الله علیه و آله با سه هزار کس از مسلمانان بیرون آمد و پشت بکوه داده محاذی قوم اشرار نزول اجلال
فرمودند و خندق را در مابین فاصله قرار دادند و زنان و اطفال را در بناهای عالی و محکم متحصن گردانیدند
و نیز بروایت ابن شهر آشوب مشرکین هیجده هزار مرد بودند که مشغول بودند بخوردن شراب و خواندن و اسباب
عیش و طرب پیوسته در عدد و شوکت بودند و لشکر مسلمانان در خوف و تشویش بودند مانند کسیکه بر بالای
سر او مرغ ایستاده باشد که او را ببرد زیرا که از عمرو ابن عبدود همگی خائف بودند پس رسول خدا صلی الله علیه
و آله بزانو نشست و دستهای مبارک را بلند نموده اشک از چشمهای مبارکش جاری بود و بصدای حزین میفرمود
یا صریخ المکروبین یا مجیب دعوة المضطرین اکشف همی و کربی فقد تری حالی بعد از آن آن قوم را نفرین نموده
فرمود اللهم منزل الکتاب سریع الحساب تتمه روایت اول آنکه در آنوقت حیی ابن اخطب یهودی که سر این
اهزم الاحزاب
اشرار و عقال و از رؤساء طایفه بنی نضیر بود از میان قوم بیرون آمده بجانب بنی قریظه رفت و کعب ابن اسد
قرظی را که بزرگ آن طایفه بود اغوا نموده بر نقض عهد رسول صلی الله علیه و آله دعوت نمود و ان وسیله ابتر

نیز نقض عهد نموده با آن گروه شقاوت اثر هم عهد گردید و چون این کیفیت را بعرض خواجه کاینات رسانیدند
فرمود الله اکبر ابشروا یا معشر المسلمین در آن وقت خوف بلشکر اسلام شدید شد چنانچه بوسوسه افتادند و اثر
نفاق در بعضی از منافقین ظاهر شد و دشمنان از فوق و تحت هجوم آوردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز را
از نهیب شب دو مقابل مشرکین اقامه فرمود که جنگ درمیان اتفاق نیفتاد مگر آنکه گاهی تیر بجانب یکدیگر رد و بدل
میکردند بعد از آن گروهی از اشقیای قریش متوجه قتال شدند که از جمله ایشان عمرو ابن عبدود و عکرمة ابن ابی
جهل و ضرار ابن الخطاب و هبیرة ابن ابی وهب و نوفل ابن عبدالله بودند پس سوار شدند و اسلحه جنگ بر خود آراستند
و بر منازل بنی کنانه گذشتند و ایشان را تحریص بر قتال نمودند و چون بکنار خندق رسیدند گفتند این مکریست که
عرب او را ندیده است پس مکان تنگی از خندق یافتند و اسبان خود را بجولان در آورده از خندق جهانیدند و عمرو بن
عبدود سواری بود نامدار و بشجاعت در میان عرب مشهور با هزار سوار او را برابر میدانستند و او را فارس
یلیل میگفتند و ابن اسحق روایت نموده که عمرو بن عبدود در میدان مبارز میطلبید پس امیر المؤمنین علیه السلم
بخدمت خواجه عالم صلی الله علیه و آله آمده عرض کرد میخواهم مرا اجازه فرمایی که بمبارزه این شقی اقدام نمایم
آنجناب فرمود که یا علی این عمرو است پس آن ملعون صدا ابناشرا و هرزه بلند نموده میگفت که در میان شما یک مرد نیست
که بمیدان جنگ بیاید کجاست بهشت شما که شما گمان اینست که هر که از شما کشته شود داخل بهشت میشود باز شیر
ایجاد اسد الله الغالب قصد ردی علم نموده عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله منم مبارز میدان این نابکار و
بروایتی دیگر از بحار آنکه چون عمرو با بعضی از اصحاب خود بمیدان آمد و مبارز طلبید تمامی لشکر اسلام در پشت
سر رسول صلی الله علیه و آله گریختند و آنجناب را پیش داشتند پس مردی از مهاجرین که او فلان بود یعنی عمر
بمردی از منافقین که در پهلوی او بود میگفت الا ترمی بهذا ابن شیطان یعنی عمرو والله قسم بخدا که هیچ کس از دست او
چاره ندارد بیایید محمد را بدست او دهیم تا بکشد و ما بقوم خود ملحق شویم پس این آیه نازل شد قد یعلم الله المعوقین
منکم والقائلین لاخوانهم هلم الینا و لا یأتون البأس الا قلیلا اشحة علیکم فاذا جاء الخوف رایتهم ینظرون
الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم بالسنة حداد اشحة علی الخیر
اولئک لم یؤمنوا فاحبط الله اعمالهم و کان ذلک علی الله یسیرا پس آن ملعون نیزه را بر زمین استوار نموده اسب
خود را بجولان در آورده و این رجز را میخواند ولقد بححت من النداء بجمعکم هل من مبارز ووقفت اذ جبن المشجع
موقف القرن المناجز انی کذلک لم ازل متسرعا نحو الهزاهز ان الشجاعة فی الفتی والجود من خیر الغرایز
بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه اصحاب شده فرمود کیست از شما که بمبارزه این سگ بمیدان رود
و هیچکس آنجناب را جواب نداد و بروایت کراجکی سه مرتبه آنجناب فرمود کدام یک از شما بجنگ عمرو میرود که من برای او
بهشت را ضامن باشم و در هر دفعه مولای متقیان مصمم معرکه قتال گردیده بخدمت خواجه کاینات ایستاده اذن

میخواست و همگی لشکر سر بزیر انداخته جواب نمیگفتند تتمه روایت سابق آنکه چون شاه ولایت اذن قتال خواست
خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا علی این عمرو بن عبدود است و این را فارس یلیل میگفتند آنجناب عرض کرد
که من نیز علی بن ابیطالبم پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود نزدیک بیا یا علی چون نزدیک رفت سرور عالمیان
بدست مبارک عمامه بر سر او و مبارک او پیچید و شمشیر خود را که ذوالفقار بود بدست مبارک آنجناب داد و فرمود
برو یا علی و با این شمشیر جنگ کن و نصرت آنجناب را از خدای تعالی طلب نمود پس مولای مؤمنان فی الحال بسرعت تمام
روانه میدان گردید در جواب آن کافر این ابیات را ادا میفرمود لا تعجلن فقد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز ذو نیة
و بصیرة والصدق منجی کل فائز انی لارجو ان اقیم علیک نائحة الجنائز من ضربة نجلاء یبقی صوتها
بعد الهزاهز پس عمرو گفت کیستی تو آنجناب فرمود منم علی بن ابیطالب پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله و داماد
او عمرو گفت قبل ازین بخدا قسم که پدرت با من صدیق و ندیم بود و من نمیخواهم که تو را بکشم چه بسیار جوانی نموده
پسر عم تو که تو را بجنگ من فرستاده است و حال آنکه ایمن نیست از اینکه بربایم ترا با این نیزه و بلند کرده ام در میان آسمان و زمین
که نه زنده باشی و نه مرده پس آنجناب فرمود پسر عم من میداند که اگر تو مرا بکشی و یا اینکه بر دست من کشته شوی در هر
دو صورت من داخل بهشت میشوم و تو در جهنم خواهی بود عمرو از روی استهزا گفت در هر دو صورت برای تو خواهد
بود تلک اذا قسمة ضیزی یعنی بد قسمتی است این که تو کرده امیر المؤمنین علیه السلم فرمود واگذار این سخنها را ای عمرو بدرستی
که من از تو شنیده ام در وقتیکه دست به پرده کعبه زده بودی میگفتی هر که در جنگ سه خصلت بر من عرض کند البته
یکی را اجابت خواهم نمود و من اکنون سه خصلت بر تو عرض میکنم یکی از آنها را اجابت کن عمرو گفت بگو یا علی فرمود اول
آنکه گواهی دهی بیگانگی خدا و پیغمبری رسول خدا صلی الله علیه و آله عمرو گفت دور کن این را از من که این نمیشود فرمود دوم
آنکه برگردی و این لشکر را از رسول خدا صلی الله علیه و آله برگردانی زیرا که اگر راست میگوید مطلب تو وفق مدعای تو
موجب شرف شما خواهد بود و اگر دروغ میگوید کفایت شر او از شما خواهند نمود آن بی سعادت گفت
این هم نمیشود زیرا که زنان قریش در خانها خواهند گفت و مردم در اشعار خود خواهند بست که من
از جنگ ترسیدم و برگشتم و یاری نکردم گروهی را که مرا در پیش خود کرده اند فرمود سیم آنکه از اسب فرود آیی تا من و تو
پیاده با هم جنگ کنیم زیرا که من پیاده ام پس آن ملعون از اسب پیاده شد و اسب خود را پی کرد و گفت این خصلتی است
که گمان نداشتم احدی از عرب جرات کند و این را از من طلب نماید بعد از آن آن ملعون مبادرت نموده ضربتی حواله فرق
مبارک آنحضرت نموده و آنحضرت سپر بر سر کشید و ضربت آن ملعون سپر را قطع کرد و شمشیر بر فرق همایون آنسرور
نشست و بروایت دیگر نیز از بحار آنکه آنحضرت شمشیری بر وسط گردن او زد که از پا در آمد و بروایت حذیفه ضربتی بر
ساقهای او زد که هر دو پای او را قطع نمود و آن ملعون بر پشت افتاد و گردی از میان برخواست که کسی ایشان را نمیدید
وایضا بروایتی آنکه چون گرد فرو گرفت منافقان گفتند علی بن ابیطالب کشته شد تتمه روایت حذیفه آنکه در میان

کرد صدای تکبیر مولای متقیان بلند شد پس خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله فرمود قسم بانکسیکه جان من بید
قبضهٔ قدرت اوست که علی علیه السلام کار عمرو را ساخت و اول کسیکه رو بکرد در رفت عمر بن خطاب بود وقتی رسید که
مولای متقیان شمشیر خود را بر زره عمرو پاک میکرد پس عمر بن خطاب گریخت و گفت یا رسول الله کشت او را و نیز
بروایت کراجکی انکه چون امیر مؤمنان انکافر را بر خاک هلاک انداخت بر سینهٔ او نشست و تکبیر و تمجید الهی را
بجا میاورد و میخواست که سر آن پلید را از بدن جدا نماید اشقی گفت یا علی در مکان عظیمی نشسته و چون مرا
بکشی اسلحه های من آنست که مرا برهنه نکنی انجناب فرمود که او آسان تر است بر من از این یعنی اسباب حرب و لباس تو
در نزد من بیقدر تر است از بریدن سر تو پس سر او را از تن جدا نموده بخدمت خواجهٔ کائنات آورد و بروایت دیگر
نیز از بحار انکه مولای متقیان چون بخدمت سرور عالمیان آمد خون از سر مبارکش جاری بود و از شمشیر انحضرت
نیز خون میچکید و سر عمرو را بدست گرفته میفرمود انا علی بن عبد المطلب الموت خیر للفتی من الهرب تتمهٔ روایت
سابقه انکه خواجهٔ عالم انجناب را در بر گرفته غبار از چشمهای مبارکش پاک مینمود و میفرمود یا علی اگر عمل امروز
تو را بسنجند با همهٔ عمل امت محمد صلی الله علیه و آله هر اینه عمل تو زیاده میشاید بر اعمال همه زیرا که هیچ
خانه از خانه های مشرکین نیست که بکشتن عمرو ضعف داخل نشود و هیچ خانه از خانه های مسلمانان نیست که بکشتن
او عزتی داخل نشود مؤلف گوید که مجلسی علیه الرحمه در بعضی از کتب فارسیه بروایت ابن ابی الحدید ایراد نموده است
که چون شیر خدا متوجه معرکهٔ هیجا شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کل ایمان برابر کل شرک رفت
و چون حضرت را شناخت گفت برگرد که دیگری بیاید نمیخواهم که مثل تو را بکشم میان من و پدر تو نسبتی بود نمی
خواهم که فرزند او را بکشم حضرت فرمود اما من میخواهم تو را بکشم تا بر کفر باشی ابن ابی الحدید گفته است هرگاه این حدیث را
در نزد شیخ خود میخواندم میگفت آن ملعون دروغ گفت چون حضرت او را دیده از نبرد و بعضی ضربتهای انحضرت را که
در بدر و احد دیده بود دید از او ترسید و میخواست باین بهانه از تیغ انحضرت رهایی یابد پس آن ملعون در غضب
شد و از اسب بزیر آمد و شمشیر خود را حوالهٔ انحضرت کرد که سپر را شکافت و سر مبارکش را مجروح کرد حضرت بر وی
شمشیری بر گردن او زد بر رو افتاد و الله اکبر گفت و در کتاب بحار روایت نموده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در آن روز فرمود ضربت علی علیه السلام بهتر است از عبادت جن و انس و ایضا در بحار الانوار ایراد نموده است
که عمر گفت یا علی چرا زره او را نکندی که زرهی از آن نیکوتر در میان عرب نیست حضرت فرمود که نخواستم او را
برهنه بگذارم و چون خواهر عمرو دید که او را برهنه نکرده اند و زرهش را نکنده اند گفت کفو کریمی او را کشته است
چون شنید که امیر المؤمنین علیه السلام او را کشته است راضی شد و گفت اگر غیر علی او را میکشت هر اینه تا ابد گریه
میکردم و در کتاب مجالس از مقداد ابن اسود مرویست که در روز احزاب امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آنکه بشمشیر آتش
بار عمرو را بدار البوار رسانید در کنار خندق ایستاده بود و بقتل آن پلید احزاب بیکدیگر پراکنده و متفرق

بر هفده فرقه شدند و من هر اینه میدیدم انحضرت را در پشت سر هر یک از آن هفده فرقه که ایشان را تعاقب نموده
مزبع عمر ایشان را بشمشیر خود حصاد مینمود و حال آنکه انحضرت در مکان خود ایستاده بود زیرا که از اخلاق پسندیده
انجناب آن بود که هرگز گریزنده را تعاقب نمینمود و ایضا در کتاب بحار از کتب مخالفان از ربیعهٔ سعدی روایت نموده
که گفت بنزد حذیفه ابن یمان رفتم و گفتم ما چون مناقب علی را نقل میکنیم اهل بصره میگویند شما افراط میکنید
در حق علی آیا حدیثی در باب او نقل میکنی حذیفه گفت ای ربیعه چه سؤال میکنی از علی بحق آن خداوندی که جان
بدست قدرت اوست سوگند میخورم که اگر همگی اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را در یک کفهٔ ترازو بگذارند از روزیکه
خدا انحضرت را مبعوث گردانیده است تا روز قیامت و عمل علی علیه السلام را در کفهٔ دیگر بگذارند هر اینه عمل او بر جمیع
اعمال زیادتی میکند ربیعه گفت این حدیث را متحمل نمیتوان شد حذیفه گفت ای احمق چرا نمیتوان متحمل شد کجا بودند
ابو بکر و عمر و حذیفه و سایر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله در روزیکه عمرو بن عبدود مبارز میطلبید و همه ابا
کردند از مبارزهٔ او بغیر از علی علیه السلام که بمیدان او رفت و خدا عمرو را بدست او کشت بحق خداوندی که جان حذیفه در
دست اوست که اجر آن عظیمتر است از اعمال امت تا روز قیامت و در کتاب بحار الانوار از شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید
مرویست که اما ضربة علی بن ابیطالب علیه السلام در روز خندق بر عمرو بن عبدود پس او اجل است از آنکه کسی بگوید جلیل
و اعظم است از اینکه بگوید عظیم است و چه خوش گفت در اینمقام شیخ ما ابو الهذیل در وقتیکه سائلی از او سؤال نمود
که آیا منزلت علی بزرگتر است در نزد خدا یا منزلت ابو بکر پس او در جواب گفت که ای فرزند برادر من قسم بخدا که مبارزهٔ علی
با عمرو در روز خندق برابر است با اعمال همه مهاجرین و انصار و همهٔ طاعات ایشان چه جای ابو بکر تنها است و بتحقیق
که روایت کرده شده است از حذیفة ابن یمان چیزیکه مناسب اینمقام است بلکه ابلغ است از آنچه شیخ ما گفته است ختم
شد کلام ابن ابی الحدید مؤلف گوید که روایت حذیفة بن یمان همانست که قبل از این روایت بلا فاصله مرقوم شد
و ایضا در کتاب بحار از یوسف ابن کلیب از سفیان ابن زید از قره و غیر او مرویست که ابن مسعود این آیه را چنین می
خواند و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا یعنی کفایت میکند خدا از مؤمنان قتال را بسبب
علی علیه السلام و خدا توانا و غالب است و نیز در کتاب بحار از امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه
منقولست که چون امیر المؤمنین علیه السلام عمرو را کشت شمشیر خود را بحضرت امام حسن علیه السلام داد و فرمود
که این را بمادر خود بده و بگو که این را بشوید چون شمشیر را دو باره بخدمت انحضرت آورد در میان او نقطه مانده بود
که پاک نشده بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود مگر فاطمه زهرا نشسته است این شمشیر را عرض کرد بلی
او شسته است فرمود این نقطه خون چیست پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی از ذو الفقار بپرس تا تو را جواب
دهد پس انجناب ذو الفقار را حرکت داد و فرمود مگر فاطمه زهرا تو را از خون نجس نشسته است ذو الفقار
بقدرت خداوند جبار بسخن در آمده گفت بلی مرا شسته است و لکن چون تو نکشته بمن کسی را که ملائکه او را بیشتر از

اعمال

کسی

عمرو دشمن دارد پس پروردگار من مرا امر کرد که این نقطهٔ از خون او بیاشامم تا بهرهٔ من باشد از خون او و هر وقت که مرا
از نیام میکشی ملکی که او را می بینند بر تو صلوات میفرستند و ایضا در بحار مسطور است که بعد از آنکه احزاب شکسته
منهزم شده متفرق شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را با جماعتی بر سر قوم بنی قریظه
فرستاد آنحضرت فرمود که چون نزدیک قلعهٔ ایشان رسیدم جماعتی که بر بالای قلعه بودند مرا دیدند صداها بلند نمودند
بیکدیگر میگفتند که اینک قاتل عمرو آمد و خدا تعالی در دلهای ایشان خوف و بیم را مستولی گردانید و من میشنیدم
در آنحین که این رجز را کسی میخواند قتل علی عمروا صاد علی صقرا قسم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا
پس گفتم حمد مر خداوندی را که اظهار نمود اسلام را و دفع نمود شرک را **باب** بدانکه رجوع نمودیم بجمع و تالیف
مطلق معجزات بطریق سابق **معجزه** در بحار الانوار از کتاب خرایج از جابر جعفی از امام محمد باقر علیه السلام
مرویست وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام با اصحاب خود بیرون آمدند تا بر پشت کوفه پس آنجناب با اصحاب فرمود که اگر
بگویم نزدیکست که در اینجا نهری کنده شود و آب جاری شود آیا تصدیق من میکنید در آنچه گفته ام اصحاب از روی
تعجب عرض کردند یا امیر المؤمنین آیا این میشود فرمود آری قسم بخدا که گویا می بینم در اینموضع نهر عظیمی را که سفینه‌ها
در او جاریست و مردم از او منتفع می شوند پس امام علیه السلام فرمود چنان شد که آنجناب فرموده بود **معجزه**
ایضا در بحار الانوار مرویست که وقتیکه امیر المؤمنین علیه السلام متوجه قتل خوارج بود فرمود با اصحاب خود که اگر
خوف آن نبود که شما ترک کنید عمل را هر آینه خبر میدادم شما را بانچیزیکه خبر داده است خدا تعالی به پیغمبر خود صلی
الله علیه و آله در حق کسانیکه مقاتله نمایند با اینقوم در حالیکه بینا باشند بضلالت و گمراهی ایشان و بدانید
که در میان اینقوم مردیست که پستانی دارد مانند پستان زنان و اینکه ایشان بدترین خلایقند و کشندگان اینقوم نزدیکترند
برحمت خدا از سایر خلایق راوی گوید که این مرد در میان آنقوم معروف بود پس چون آنقوم را قتال کردند آنجناب در میان
کشتگان این مرد را طلب نمود و میفرمود قسم بخدا که من دروغ نگفتم و دروغگو نبوده ام تا آنکه این مرد را جستند و بنزد آنحضرت آوردند
او را شق نمودند و دیدند بر کتف او چیزی را مانند پستان زن که بر اطراف او موهای بلند بود هر گاه این موها را می کشیدند
اینموضع کشیده میشد و بلند میشد و هر گاه وامیگذاشتند رجوع مینمود بحالت اول و چون حضرت این مرد را یافت
تکبیر فرمود و فرمود بدرستیکه در این عبرتیست از برای کسیکه بینا باشد **معجزه** در کتاب بحار از اصحاب
سیره از جندب بن عبد الله ازدی مرویست که گفت من در جنگ جمل و صفین در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر
شدم و بر یقین بودم تا آنکه در جنگ نهروان شکی بر قلب من وارد شد و با خود گفتم که اینقوم بقرآن اعتقاد دارند
و خوبان ما هستند چگونه جایز باشد مقاتله با ایشان بدرستیکه این امریست عظیم پس اول روز قدری آب برداشته
از میان لشکر بیرون آمدم و از صفها دور شدم و نیزهٔ خود را بر زمین زدم و سپر خود را بر سر نیزه حمایل کردم و در سایهٔ
آن نشستم تا آنکه امیر المؤمنین علیه السلام بر من وارد شد و فرمود آیا با خود آب داری پس ظرف آبرا بخدمت آنحضرت دادم

وانقدر

[حاشیه: خبر دادن آنجناب در ظهر کوفه که نزدیکست در اینجا نهر جاری شود]

[حاشیه: خبر دادن آنجناب که در میان این قوم مردی هست که پستان دارد]

[حاشیه: فرمودن آنجناب بجندب بن عبد الله ازدی در جنگ نهروان که شکی در دل تو بود آیا زایل شد]

وانقدری از من دور شد که او را نمیدیدم و چون از وضو فارغ شد مراجعت فرمود و در سایهٔ سپر قرار گرفت که ناگاه
سواری نمایان شد که جویای آنحضرت بود چون بخدمت آنحضرت عرض کردم فرمود که باشاره او را بخوان پس اشاره کردم و
چون بنزدیک رسید عرض کرد که یا امیر المؤمنین بدرستیکه قوم از مکان خود یا از نهر عبور نمودند بسوی لشکر اسلام
آنجناب فرمود حاشا عبور نکرده اند سوار عرض کرد آری قسم بخدا که هر آینه عبور کردند باز آنحضرت فرمود البته
عبور نکرده اند باز سوار گفت قطعا عبور کردند که ناگاه مرد دیگری در رسید او نیز عرض کرد که یا امیر المؤمنین قوم
عبور کردند بسوی لشکر اسلام باز آنحضرت فرمود البته عبور نکرده اند این مرد گفت قسم بخدا که من از آنجا آمدم
تا وقتیکه علمها و اثقال ایشان را در آنجانب مشاهده نمودم باز امیر المؤمنین علیه السلام فرمود قسم بخدا که از مکان خود
عبور ننموده اند بدرستیکه همان مکان کشته شدن و ریختن خون ایشانست بعد از آن از جای خود برخواست
و من نیز با آنحضرت برخواستم و با خود گفتم حمد مر خدائی را که مرا در امر ایشان بینائی داد تا اینکه این مرد یا دروغگو است
و جرئت در امر خود دارد یا اینکه بینه و گواهی از پروردگار و عهدی از پیغمبر صلی الله علیه و آله با او هست و در دل
خود با خدا عهد کردم که اگر واقعه برخلاف گفته آنحضرت باشد من اول کسی باشم که با او مقاتله نمایم و نیزهٔ خود را
بر چشم او فرو کنم و اگر امر موافق فرموده آنحضرت باشد سعی و کوشش نمایم در جهاد مخالفین و دشمنان پس چون
نزدیک آنجماعت رسیدیم دیدیم که صفها و علمها بر جای خود قرار دارند و از آنجا هیچ حرکت نکرده اند پس آنجناب از
پشت سر مرا گرفته بسوی خود کشید و بملایمت فرمود که ای برادر ازدی آیا شکی که در دل داشتی زایل شد من عرض کردم
آری یا امیر المؤمنین بعد از آن فرمود پس بکش یا دشمن خود آنچه را که قصد کرده بودی پس من مشغول جنگ شدم و
یکنفر از قوم را کشتم و بعد از آن نفر دیگر را کشتم و با شخصی دیگر در آویختم و چند ضرب بیکدیگر زدیم پس هر دو بر زمین
افتادیم و اصحاب من مرا بردند **معجزه** در بحار الانوار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای گروه
مردمان بدرستیکه من شما را بسوی خدا خواندم و شما اعراض نمودید و محاربه نمودم با شما تا آنکه مرا اطاعت
کردید آگاه باشید که زود است مسلط میشوند بر شما کسانیکه راضی نمیشوند بکردهای شما تا آنکه سیاست کنند
شما را با تازیانه و تیغ بدرستیکه کسیکه عذاب کند مردم را در دنیا عذاب میکند او را خدا تعالی در آخرة و علامت آنجماعت
گفتم آنست که میاید شما را اصحاب یمن و غلبه مینماید شما را پس میگیرد بزرگان شما و عالمین ایشان او و مرویست که
او را یوسف ابن عمر میگویند و امر چنان شد که آنجناب فرموده بود **معجزه** در کتاب بحار مرویست که عبد العزیز
ابن صهیب گفت از ابو العالیه شنیدم که گفت خبر داد مرا مزرع ابن عبد الله که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود هر آینه روی
آورد بعد از این لشکری بسوی که در بیابانهای زمین ایشانرا فرو میبرد ابو العالیه میگوید که من گفتم بدرستیکه تو از غیب
خبر میدهی مزرع گفت آنچه را که گفتم قسم بخدا که هر آینه واقع میشود آنچیزیکه خبر داده مرا با او امیر المؤمنین علیه السلام و
نیز خبر داده مرا که هر آینه دستگیر میشود مردی پس کشته میشود و بعد از آن آویخته میشود در میان دو کنگره از کنگره‌های

بی

[حاشیه: فرمودن آنجناب که چون اطاعت من ننمودید با شما محاربه نمودم]

[حاشیه: خبر دادن آنجناب از آمدن لشکری که در بیابان زمین ایشانرا فرو برد]

ابن مسجد باز من گفتم هر اینه تو از غیب خبر میدهی حرام خرزیع گفت خبر داد مرا بانچه گفتم معتمد امین علی بن ابیطالب علیه السلم
ابو العالیه گوید که یکهفته بر ما نگذشت تا انکه مرزیع را گرفتند و کشتند و در ما بین دو کنگره مسجد اویختند و گفت که مرزیع
سه خبر داد و من سیومی را فراموش کردم **معجزه** در بحار الانوار از جویریه ابن مسهر عبدی مرویست که گفت چون
با مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلم متوجه صفین شدیم رسیدیم بطفوف کربلا پس انحضرت در ناحیه از لشکر
گاه ایستاد و نظر بجانب یمین و شمال افکنده اشک از دیده های مبارکش جاری شد بعد از ان فرمود قسم بخدا که
این محل خوابیدن چهارپایان ایشانست و اینموضع شهادت ایشانست پس شخصی عرض کرد یا امیر المؤمنین این چه موضعیست
انجناب فرمود این کربلاست کشته خواهد شد درو قومیکه داخل بهشت میشوند بغیر حساب پس از اینموضع روانه شد
و هیچکس نمیدانست تاویل انچه را که انجناب فرموده بود تا انکه امام حسین علیه السلم با اصحاب شریف او در اینمکان
بشرف شهادت فایز شدند و نیز در همانکتاب مرویست که انجناب فرمود بسیب بن نجیه که میاید شما را اکب دجیله یعنی
امام حسین علیه السلم که راکب مکر و فساد قوم است بسرعت بتعجیل درحالتیکه اعمال حج و عمره را ترک کرده باشد پس
کشید او را و نیز در همانکتاب مرویست که انجناب اهل کوفه را مخاطب نموده فرمود که ایا چگونه خواهید بود در وقتیکه
وارد شود بر شما ذریه پیغمبر شما پس قصد کنید و او را شهید کنید ایشان گفتند پناه میبریم بخدا که مبتلا شویم بدرد
خدا بعد از این گناه بعد از ان انجناب فرمود که ایشان او را بمکر و فریب میاندازند و ایشان با او مکر خواهند نمود و او را
مینمایند نجاة را و از برای ایشان نجاة و عذری نخواهد بود و هم چنین از اسماعیل ابن زیاد در همانکتاب بخوابیدن
که امیر المؤمنین علیه السلم براء بن عازب فرمود که ای براء کشته خواهد شد فرزند من حسین علیه السلم و تو در حیوة
باشی و یاری او نخواهی نمود و چون امام حسین علیه السلم شهید شد براء اظهار تاسف مینمود و میگفت قسم بخدا
که راست گفت امیر المؤمنین علیه السلم **معجزه** ایضا در کتاب بحار مسندا از اصبغ ابن نباته مرویست که سرور
عالمیان و مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلم امر فرمود ما را به بیرون رفتن از کوفه بسوی مداین پس ما حسب الامر
انسرور در روز شنبه بیرون رفتیم و عمرو بن حریث با هفت نفر دیگر تخلف نموده بعد از ان در مکانی از حیره که او را
خورنق مینامند منزل نمودند و گفتند در اینمکان تفرج میکنیم و در روز چهارشنبه اینده از اینجا روانه میشویم
و پیش از نماز جمعه بعلی علیه السلم ملحق میشویم پس در حینی که ایشان مشغول غذا خوردن بودند سوسماری ظاهر
شد و او را صید کردند عمرو بن حریث او را برداشته دست فرا کرد و گفت بیعت کنید این را که این امیر المؤمنین است پس همگی
هفت نفر و عمرو بن حریث با ان سوسمار بیعت کردند و بعد از ان در شب چهارشنبه از انمکان کوچیدند و در روز جمعه وقتی
وارد مداین شدند که امیر المؤمنین علیه السلم مشغول خطبه نماز بود و چون مجموع هشت نفر از در مسجد داخل شدند
انحضرت نظر بسوی ایشان انداخته فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و اله هزار حدیث از اسرار
بمن القا نمود که هر حدیثی مشتمل بر هزار باب بود و هر بابی مشتمل بر هزار مفتاح بود و خدا میفرماید که یوم

در وقت رفتن بصفین اخبار از شهادت سید الشهدا نمودن

بیعت کردن عمرو بن حریث با اصحاب او

ندعوا

ندعوا كل اناس بامامهم و من قسم یاد میکنم که هر اینه مبعوث میشوند در روز قیامت هشت نفر که خوانده میشوند
باسم امام خود که سوسمار است و هرگاه خواسته باشم که اسمهای ایشان را بیان کنم هر اینه میتوانم راوی گوید دیدم عمرو بن
حریث را که از این خجالت مثل مرغ ساری بر زمین افتاد مانند شاخ درختیکه بر زمین میافتد **معجزه** در کتاب بحار از
علی بن موسی الرضا از اباء کرام خود از امیر المؤمنین صلوات الله علیهم مرویست که فرمود گویا میبینم قصرهای بسیاری
که بنا نهاده شده است در حوالی قبر امام حسین علیه السلم و گویا میبینم محملها را که بیرون میروند از کوفه بسوی قبر انجناب
و چندان روزگار نمیگذرد که از اطراف و اکناف بلاد مردم بزیارت قبر ان امام مظلوم خواهند امد و اوردن این در
زمان انقراض پادشاهی بنی مروان خواهد بود **معجزه** ایضا در بحار الانوار مرویست که امیر المؤمنین علیه
السلم فرمود اگر مرد معتمدی میبافتم هر اینه با او مالی بمداین بجهت بعضی از شیعیان میفرستادم پس مردی از اصحاب
با خود گفت که امیر المؤمنین علیه السلم بمن اعتماد دارد و نزد او میروم و میگویم که انمال را بمداین میبرم و چون مال را
از او اخذ کنم بجانب کرخه خواهم رفت پس بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم امد عرض کرد که یا امیر المؤمنین من انمال را
بمداین میرسانم پس انسرور گفت که امیر المؤمنین علیه السلم متوجه من گردید و فرمود که دور شو از من و بسوی کرخه
معجزه در کتاب بحار از ابی عبد الله علیه السلم مرویست که جویریه ابن مسهر عبدی با مردی در خدمت امیر
المؤمنین علیه السلم در خصوص اسبی مخاصمه نمودند انجناب فرمود هیچیک از شما بینه بر اثبات مدعا دارد گفتند
نه پس انجناب بجویریه فرمود که واگذار اسب را بمدعی خود جویریه عرض کرد که یا امیر المؤمنین بدون بینه واگذارم فرمود
متقیان فرمود قسم بخدا که هر اینه من دانا ترم بتو از تو بنفس تو یا جویریه ایا فراموش کردی عمل جاهلانه خود را بعد
از ان انسرور خبر داد او را از ان عملی که کرده بود **معجزه** ایضا در کتاب بحار مسندا از ابو حمزه از سوید ابن غفله
مرویست که گفت من در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بودم مردی امد و عرض کرد یا امیر المؤمنین من از وادی القری
میایم بدرستیکه خالد ابن عرفطه مرد انجناب فرمود که او نمرده است باز انمرد همانمطلب را اعاده نمود و انجناب فرمود
که خالد نمرده است قسم بانکسیکه جان من در قبضه قدرت اوست که او نمیمیرد و در دفعه سیم انمرد گفت سبحان الله
خبر میدهم ترا که او مرده و تو میگوئی که او نمرده است پس انجناب فرمود که خالد ابن عرفطه نمرده است قسم بان خدائیکه جان
من در کف قدرت اوست که او نمیمیرد تا انکه پیش روی لشکر ضلالت باشد و علمدار ان لشکر حبیب ابن حمار خواهد
بود و چون این خبر بحبیب ابن حمار رسید بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم امده سوگند یاد کرد و گفت بدرستیکه من شیعه
تو ام و امری را که نسبت بمن داده قسم بخدا که من در خود نمیبینم انجناب فرمود اگر تو حبیب ابن حمار هر اینه چنان خواهی
کرد پس حبیب بعبر گردانید و انحضرت همان کلام را اعاده نمود ابو حمزه گوید قسم بخدا که چون عمر بن سعد لعنه سردار لشکر
ضلالت شد خالد بن عرفطه مقدمه الجیش بود و حبیب ابن حمار علمداری اختیار نمود و بروایت دیگر نیز در بحار
انکه انجناب فرمود بحبیب ابن حمار که بپرهیز از انکه تو حامل لوای ان لشکر باشی و البته چنان خواهی کرد و با همان لوا

خبر دادن انجناب از مصور حول قبر امام حسین علیه السلم

فرمودن انجناب که اگر معتمدی میبافتم مالی بمداین میفرستادم

مکر حبه در هر دو موضع کذا فی الحاشیه

امر نمودن انجناب بجویریه که اسب را واگذار

مردی در خدمت انجناب عرض کرد مردن خالد بن عرفطه را و انجناب فرمود که او نمی میرد

ادبار

از باب الفیل داخل مسجد خواهد شد راوی گوید چون امر امام حسین علیه السلام بقتال منجر شد عمر ابن سعد بن ابی
وقاص لعنه الله متوجه حرب آنجناب گردید خالد بن عرفطه لعنه الله را دیدم که بر مقدمه لشکر بود و حبیب ابن حمار
لعنه الله صاحب رایت از باب الفیل داخل مسجد شد **معجزه** ایضاً در کتاب بحار از ابرهیم کرخی مرویست که
گفت در خدمت ابو عبد الله علیه السلام بودم پس آنجناب فرمود ای ابرهیم در کدام موضع از کرخ منزل داری من عرض
کردم در موضعیکه او را شادروان می نامند فرمود آیا میشناسی فلان مکان را که نامش قطفنا است بدرستیکه
امیر المؤمنین علیه السلام در زمانی که متوجه قتال نهروان بود در آن موضع نزول اجلال فرمود پس اهل بادرویا
خدمت آنحضرت از سنگینی خراج شکوه کردند و بزبان نبطیه تکلم نمودند و گفتند ما همسایگان هستند که ملک
ایشان از ملک ما وسیع تر و خراج ایشان از خراج ما کمتر است پس آنجناب جواب ایشان را بزبان نبطیه ادا نموده فرمود
رعرور طامن عوديا ابو عبد الله علیه السلام فرمود یعنی چه بسیار خرد صغیر یکه بهتر است از خرد کبیر و صاحب بحار
علیه الرحمة میگوید ممکنست که مراد از خرد نوع معروف از شعر باشد و این کلام بر سبیل مثل باشد **معجزه**
در بحار الانوار مسنداً از جابر از ابو جعفر علیه السلام که وقتی امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه تشریف داشت زنی
بخدمت آن بزرگوار آمد که بر شوهر خود تعدی مینمود پس مولای متقیان فرمود که حق با شوهر تست چون آن زن
چنین دید در غضب شد و گفت قسم بخدا که بحق حکم نکردی در میان رعیت بعدل و بسویه رفتار نمیکنی و حکم
تو در نزد خدا مرضی و پسندیده نیست پس آنجناب نظر با تأمل بر آن زن انداخته فرمود دروغ گفتی ای جریه بذیه ای
سلسع یعنی ای آنکسیکه حمل بر نمیدارد از آنجائی که حمل میگیرند زنان پس آن زن رو بر گردانده و میگریخت و میگفت
ویلی ویلی لقد هتکت یا ابن ابی طالب ستراً کان مستوراً یعنی وای بر من وای بر من بتحقیق دریدی ای پسر ابو طالب
پرده را که مستور بود پس عمرو بن حریث آن زن را ملاقات نموده گفت ای امة الله هر آینه تکلم نمودی با علی بکلامی که مرا خوش
حال کردی و بعد از آن شماتت کرد او تو را بکلمه پس از او فرار نمودی و جزع مینمائی آن زن گفت قسم بخدا که خبر داد مرا
علی علیه السلام بحق و خبر داد از چیزیکه آن امر را از شوهر و پدر و مادر خود پنهان داشتم پس عمرو بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام آمده آنچه آن زن گفته بود عرض کرد بعد از آن گفت یا علی تو در علم کهانت معروف نیستی آیا این اخبار را از کجا
میگوئی پس آنجناب فرمود ای عمرو وای بر تو بدرستیکه این کهانت نیست بلکه خدای تعالی خلق کرد ارواح را پیش از
ابدان بدو هزار سال و چون ارواح را با ابدان مرکب نمود در مابین دو چشم هر یک ایمان یا کفر را نوشت و ثبت نمود در
انجا آنچه را که هر یک از آنان مبتلا خواهند شد و آنچه را که از ایشان صادر میشود از اعمال خیرات و شرور هر چند اندک
باشد بعد از آن فرو فرستاد در این باب قرآن را به پیغمبر خود و فرمود ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و بود رسول خدا
صلی الله علیه و آله متوسم و بعد از آن متوسم منم و بعد از من امامانی که از ذریه منند متوسمین ایشانند پس من چون
تأمل نمودم در امر آن زن شناختم او را و حق شناختن دیدم او را با نظوری که او بود **معجزه** در کتاب بحار

تکلم فرمودن آنجناب با اهل بادرویا بزبان نبطیه

حکم نمودن آنجناب در میان زن و شوهر او

ایضاً حکم کردن آن جناب در میان زن و شوهر

مسنداً

مسنداً از حارث اعور مرویست که گفت روزی در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام در مجلس قضا حاضر بودم که ناگاه
زنیکه تعدی در حق شوهر خود می نمود با شوهر در خدمت آن بزرگوار مخاصمه نموده هر یک تکلم بحجت خود نمودند
و آنجناب حکم بر بطلان حجت آن زن فرمود پس آن زن در غضب شد و گفت یا امیر المؤمنین قسم بخدا که حکم بجور کردی
و این حکم خدای تعالی نبود آنجناب فرمود یا سلفع یا مهیع یا قردع بلکه حکم کردم بر تو بحق چون آن زن این کلمات بشنید
جواب نگفت و روی بگریز نهاد پس عمرو بن حریث از پشت سر آن زن رفت و گفت قسم بخدا یا امة الله که امروز شنیدم
از تو کلام عجیبی را و شنیدم که امیر المؤمنین نسبت بتو چیزی گفت و تو در جواب او هیچ نگفتی و از پیش او بر خواستی و
گریختی پس خدا تو را بیامرزد خبر بده مرا که آن چه بود که او گفت یا آنکه تو قدرت نیافتی بر جواب او زن گفت یا عبد الله
بتحقیق که خبر داد مرا امیر المؤمنین از امری که مطلع نیست بر او مگر خدای تبارک و تعالی و من و من از پیش روی او
بر نخواستم مگر از خوف زیرا که ترسیدم خبر دهد باعظم از آنچیزیکه مرا بآن شماتت نمود پس صبر کردن بر یکی بهتر است
از آنکه صبر کنم بر آن دیگری عمرو گفت خدا تو را بیامرزد خبر بده مرا از آنچیزیکه نسبة بتو ذکر نمود زن گفت یا عبد الله
بدرستیکه امیر المؤمنین علیه السلام گفت در حق من چیزی را که من ناخوش دارم او را و نیز قبیح است اینکه مطلع شوند
مردان بر عیوب زنان عمرو گفت قسم بخدا که تو مرا نمیشناسی و من تو را نمیشناسم و شاید بعد از امروز یکدیگر را نه بینیم
عمرو گوید چون من الحاح کردم و مبالغه نمودم آن زن گفت اما آنکه بمن گفت یا سلفع قسم بخدا که دروغ نگفت بدرستیکه
من حیض نمی بینم از آنجائیکه زنان حیض می بینند و اما آنکه بمن گفت یا مهیع پس قسم بخدا که من صاحب نماز زنان
نیستم من صاحب مردان و اما آنکه گفت یا قردع پس بدرستیکه من خراب کننده خانه شوهرم و بر خانه او چیزی وا
نمیگذارم عمرو گفت وای بر تو علی عالم بر اینها که تو گفتی نیست آیا تو او را ساحر می بینی یا کاهن و یا مخدوم که خبر دهد تو را
باینچیزیکه در تو مخفی است و حال آنکه این علم بزرگیست پس آن زن گفت یا عبد الله امیر المؤمنین نه ساحر است و نه کاهن
و نه مخدوم و لکن او از اهل بیت نبوتست و وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و وارث او است و او خبر میدهد ما را
از آنچیزیکه القا نموده است او را رسول خدا صلی الله علیه و آله و او حجت خدا بر این خلق بعد از پیغمبر ما بعد از آن
عمرو بن حریث رجوع نموده بمجلس امیر المؤمنین علیه السلام آنجناب فرمود ای عمرو آیا بچه سبب حلال دانستیکه نسبت دادی
بمن آنچه را که گفتی قسم بخدا هر آینه آن زن در حق من نیکوتر گفت از آنچه تو گفتی و هر آینه من و تو در موقف حساب
خواهیم ایستاد پس نیک تأمل کن که چه گونه خلاصی خواهی یافت عمرو گفت یا امیر المؤمنین من توبه و باز گشت مینمایم
بسوی پروردگار و بسوی تو از آنچه کرده ام پس از تقصیر من در گذر و خدا تو را بیامرزد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
نه والله عفو نخواهم کرد این گناه را هرگز تا آنکه من و تو بایستیم در موقف حساب آنکسیکه ظلم نمیکند تو را هیچ **معجزه**
ایضاً در کتاب بحار از ابو عبد الله علیه السلام مرویست که وقتی امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر تشریف داشت زنیکه پدر
و برادر او را آنجناب کشته بود داخل مسجد شد و گفت اینست کشنده دوستان پس آن بزرگوار نظر بسوی آن زن انداخته

ایضاً فرمودن آنجناب بآن زن مشغله در منبر

فرمود

فرمود یا سلفع یا جریه یا بذیه یا مذکره ای انچنان زنیکه حایض نمیشود چنانکه حایض میشوند زنان ای انزنی
که مر فرج او مثل چیزی او بچه پس ان زن در گذشت و عمرو بن حریث لعنه الله که عثمانی بود از پشت سر ان زن روانه شد تا
انکه باو رسید و گفت ای زن همیشه ما از پسر ابو طالب خبرهای عجیبه میشنویم حق و باطل انها را نمیدانیم اینک خانه
ما است داخل شو تا زنان ما در تو نظر نموده حقیت و بطلان قول او بر ما واضح شود و من عطیه هم بتو عطا میکنم پس ان زن
داخل خانه شد و عمرو امر کرد تا زنان در او نگریستند بر زهار او چیزی دیدند که او بچه بود بعد از ان عمرو گفت ای وای بر این
زن که اطلاع یافته علی بن ابیطالب علیه السلام بر چیزی از او که اطلاع نیافته بر او مگر مادر یا قابله من پس عمرو بن حریث لعنه الله
چیزی باین زن داد صاحب بحار گوید که ابن ابی الحدید این روایت را از کتاب غارات از محمد بن جبله خیاط از عکرمه از یزید احمسی
روایت نموده و در انجا یا سلقلق و یا جلعه ایراد نموده و گفته که سلقلق بمعنی سلیطه است و اصل او از سلق است و او
کرکس است و جلعه زن بد زبان را گویند **معجزه** در کتاب بحار از ابو جعفر علیه السلام مرویست که روزی امیر المؤمنین
علیه السلام در مسجد تشریف داشت و اصحاب در خدمت انجناب بودند که ناگاه مردی از شیعیان بخدمت ان بزرگوار
امد و عرض کرد یا امیر المؤمنین بدرستیکه خدای تعالی میداند که من تقرب جسته ام بسوی او بمحبت تو در نهان هم چنانکه
تقرب میجویم بسوی او بمحبت تو در اشکار و دوست میدارم ترا در نهان هم چنانکه دوست میدارم ترا در اشکار پس
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که راست گفتی اما مهیای فقر باش بدرستیکه فقر شتابکننده تر است بسوی شیعیان ما
از سیل بسوی وادی پس ان مرد از تصدیق انحضرت شادمان برگشت و از فرط شادی شروع میکریست و مردی از خوارج
که در ان نزدیکی بود ان کیفیت را با رفیق خود از روی انکار مذکور نموده بیکدیگر گفتند من تعجب میکنم زیرا که هر گاه امیر
المؤمنین بگوید که من ترا دوست میدارم البته او را تصدیق خواهد نمود و تو میدانی که من علی را دوست ندارم و اکنون می
روم و میگویم که من ترا دوست میدارم و او مرا تصدیق خواهد نمود پس ان مرد برخواست و همان کلام را در خدمت امیر
المؤمنین علیه السلام گفت و انجناب با تامل در او نگریست بعد از ان فرمود دروغ گفتی قسم بخدا که تو مرا دوست نداری
و من نیز ترا دوست ندارم پس ان خارجی گریست و گفت یا امیر المؤمنین تو در حق من چنین میگوئی و حال انکه خدای تعالی
علم دارد بر خلاف انچه تو گفتی بعد از ان گفت که دو دست فرا کن تا با تو بیعت کنم انجناب فرمود بر چه چیز بیعت خواهی کرد
انمرد گفت بر انعملیکه کردند ابو بکر و عمر پس انجناب یکدست بسوی ان خارجی دراز کرد و فرمود که دست بزن خدا لعنت
کند دو نفر را قسم بخدا که گویا می بینم ترا کشته شده بر ضلالت خود که بر روی تو چهار پایان لشکر عراق عبور می
نمایند پس معروف نمیاید ترا قوت تو و چندانی از زمان نگذشته بود که اهل نهروان بر انجناب خروج کردند و انخارجی
نیز با ایشان بجنگ انحضرت امد و در معرکه کشته شد **معجزه** ایضا در کتاب بحار از ابو جعفر از پدر بزرگوار
علیهما السلام مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام بزمین کربلا عبور نمود و اصحاب دیدند که انحضرت میگریست و می
فرمود این محل خوابیدن شترهای ایشان است و اینمکان انداختن بارهای ایشان است اینجا موضع ریختن خونهای

حکایت انخارجی که در مقام امتحان با امیر مؤمنان گفت که من دوست دارم ترا

ایضا در زمین کربلا مکان شهدا نمودن

ایشان

ایشان است خوشا بحال تو ای زمینی که بر روی تو ریخته میشود خونهای دوستان خدا و امام محمد باقر علیه السلام فرمود که
امیر المؤمنین علیه السلام با جماعتی بسوی کربلا بیرون رفتند و مسافت یک میل یا دو میل بکربلا باقی بود که انجناب بر اصحاب
پیشی گرفت تا انکه رسید بمکانی که او را مقذفان میگفتند پس فرمود که کشته شده در اینموضع دویست پیغمبر و دویست
سبط که همه ایشان شهیدانند این محل خوابیدن شتران و محل کشته شدن عاشقانست که همه شهیدانند پیشی نمیگیرد
بر ایشان کسانیکه قبل از ایشان بودند و ملحق نمیشوند با ایشان کسانیکه بعد از ایشانند و نیز در همانکتاب از کتاب
مناقب از مسند موصلی از عبد الله بن یحیی از پدرش مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام در سفر صفین چون برابر نینوی
رسید فرمود اصبر ابا عبد الله بشط الفرات پس من عرض کردم که این چه کلامیست که فرمودی فرمود کشته خواهد
شد حسین علیه السلام در طف کربلا و نیز جویریه بن مسهر عبدی روایت کرده است که چون انجناب در سفر صفین
بطفوف کربلا رسید نظر نمود بجانب راست و چپ و دیدهای مبارکش پر از اشک شد و فرمود نزول میفرمایند در اینجا
پس هیچکس تاویل کلام انحضرت را ندانست تا انکه امام حسین علیه السلام در انموضع شهید شد و در همانکتاب مرویست
که بعضی از اصحاب گفت چون من اینکلام را انروز از انجناب شنیدم طلب کردم چیزی را که در انموضع علامت بگذارم
نیافتم مگر استخوان شتری را پس او را در انموضع انداختم و چون امام حسین علیه السلام با اصحاب خود در انجا شهید شدند
ان استخوان شتر را در همان مکان یافتم **معجزه** در بحار الانوار از ابو جعفر علیه السلام مرویست که
امیر المؤمنین علیه السلام اولاد ذکور خود را جمع نمود و ایشان دوازده تن بودند پس فرمود خدای تعالی دوست میدارد
که بوده باشد در من سنتی از یعقوب علیه السلام چنانچه او جمع کرد پسران خود را و ایشان دوازده تن بودند و یوسف علیه
السلام را وصی خود قرار داد گفت بشنوید و اطاعت او نمائید و من نیز وصیت میکنم بسوی حسن و حسین علیهما السلام
پس بشنوید و اطاعت کنید ایشانرا عبد الله که یکی از پسران انحضرت بود گفت ایشانرا وصی خود میکنی نه محمد بن
حنیفه را انجناب فرمود ایا جرات میکنی بر من در حال حیوة من ای عبد الله گویا می بینم ترا کشته شده در خیمه خود و حال
انکه کشنده تو معلوم نباشد پس چون زمان مختار در رسید عبد الله نزد مختار امد عبد الله در خشم شد بجانب
بصره نزد مصعب ابن زبیر رفت و گفت تولیت قتال اهل کوفه را بمن واگذار و مقدمه لشکر مصعب شد تا انکه دو
لشکر با یکدیگر ملاقات کردند و چون شب در میان امد از هم جدا شدند و بامداد عبد الله را در خیمه کشته یافتند که
قاتل او معلوم نبود **معجزه** در کتاب بحار از کتاب خرایج از ابو عبد الله علیه السلام مرویست که جبیر خابور صاحب
بیت المال معاویه بود و او را مادر پیری بود در کوفه پس از معاویه درخواست اذن نمود که بزیارت مادر خود برود
معاویه ابا نموده گفت در کوفه مردیست ساحر و کاهن که او را علی بن ابیطالب میگویند و من ایمن نیستم از اینکه ترا
بسوی خود مفتون کند جبیر گفت چکار است مرا با علی جز اینست که مرا در کوفه منظور زیارت مادر و ادای حق او
که بر ذمه من واجبست پس معاویه با کراهت او را اذن داد و چون جبیر وارد کوفه شد امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود

خبر دادن انجناب از قتل عبد الله پسر انجناب و معلوم نبودن قاتل او

خبر دادن انجناب بجبیر خابور عامل معاویه که مال را در فلان موضع دفن کرده

که ای

کماکاه باش بدرستیکه توئی کنجی از کنجهای خدایتعالی و معاویه در تردد تو نسبت سحر و کهانت بمن داده چنین کفت
اری والله چنین کفت معاویه بعد از ان انجناب فرمود که با تو مالیست که بعضی از او را در موضع فلان دفن کرده چنین
کفت راست کفتی یا امیر المؤمنین به تحقیق که چنین است پس انجناب فرمود یا حسن او را با خود ضم کن و او را در منزل فرود
آور و نیکوئی کن بسوی او و چون صبح شد انجناب او را طلبیده روی مبارک باصحاب کرده و فرمود بدرستیکه این مرد
در جبل اهواز با چهار هزار لشکر مسلح منتظر ظهور قائم ما خواهد بود و چون انجناب ظهور نماید در رکاب
او با دشمنان مقاتله خواهد نمود **معجزه** در کتاب بحار از ابو بصیر از یکی از ان دو امام علیهما السلم
مرویست که قومی در ساحل عدن بنای مسجد کذاشتند و چند دفعه ساختند و خراب شد پس نزد ابو بکر امدند
وبیان حال نمودند ابو بکر کفت بنا را محکم نمایید چنان کردند و محکم ساختند باز خراب شد دوباره نزد ابو بکر امدند
ابو بکر خطاب بمردم نموده ایشانرا قسم داد که هر یک از شما اگر در این باب چیزی میداند بکوید پس امیر المؤمنین علیه السلم
فرمود بکنید زمین از جانب راست و چپ قبله که ظاهر میشود دو الحاد و قبر که بر انها چیزیست که نوشته شده است بران
که منم رضوی و خواهر من حبا دختران تبع مردیم ما در حالتیکه شریک قرار ندادیم برای خدا چیزی را پس غسل دهید ایشانرا
و کفن بپوشانید و نماز کنید بر ایشان و ایشانرا دفن کنید و بعد از ان مسجد را بنا کنید چون زمین را کندند و انچه که ان
جناب فرموده بود دیدند و انچنان کردند و مسجد را بنا نمودند **معجزه** در بحار الانوار مرویست که امیر المؤمنین
علیه السلم روزی فرمود که اگر مرد امینی مییافتم هر اینه مالی بسوی مداین برای شیعه خود میفرستادم پس مردی
اینسخن را شنید و با خود کفت که امیر المؤمنین اعتماد بمن دارد نزد او میروم و میکویم که این خدمت را بمن رجوع
کنید و چون مال را اخذ نمودم بسوی شام نزد معاویه خواهم رفت بعد از ان بخدمت مولای متقیان امد و کفت من
انا الرائد این مجبر پس انجناب سر را راست کرده و فرمود دور شو از من و برو بسوی شام نزد معویه **معجزه**
در همان کتاب از کتاب خرایج معاویة ابن جویر حضرمی روایت کرده است که چون سواران بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم
امدند ابن ملجم علیه اللعنة پیش امد و انحضرت از اسم و نسب او پرسید ان ملعون خود را بغیر پدر خود نسبت داد انجناب
فرمود دروغ کفتی تا انکه خود را بپدر خود نسبت داد فرمود راست کفتی **معجزه** ایضا در بحار از خرایج از
مرداد مرویست که کفت من در روز قتال بصره در بالای سر امیر المؤمنین علیه السلم ایستاده بودم که ناکاه ابن عباس
بعد از قتال بخدمت انسرور امد و عرض کرد که حاجتی دارم انجناب فرمود چه بسیار ظاهر است حاجت تو در نزد من
و او اینست که طلب میکنی امان را بجهت ابن الحکم ابن عباس عرض کرد اری میخواهم که او را امان دهی انجناب فرمود امان
دادم او را ولیکن میباید که او را ردیف خود نموده نزد من بیاوری زیرا که این حالتی است که اقرب بذلت و خواری او بس
ابن عباس او را مانند میمون پشت سر انداخته بخدمت انسرور اورد امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که ایا بیعت میکنی ان ملعون
کفت اری و در دل داشت انچه داشت انجناب فرمود خدایتعالی داناتر است بانچه که در دلهاست پس چون انجناب دست

مو

در ساحل عدن قومی مسجد بنا کرده و هر دفعه که بنا میکردند خراب میشد

مردی خدمت انجناب امد و کفت فلان مالرا من بمداین می برم

امان دادن انجناب مروان ابن حکم را

مبارك فراکرد که مروان بیعت کند دست خود را از کف مروان کشید و فرمود که نیست حاجتی باین دست زیرا که این دست
یهودیست که اکر بیعت دفعه باین دست با من بیعت کند هر اینه بمقعد خود نقض بیعت خواهد نمود بعد از ان فرمود ای
پسر حکم فراموش عهد را امروز ترسیدی که سر تو در این قتال از بدن جدا شود نه چنین است قسم بخدا تا انکه بیرون
بیاید از صلب تو فلان و فلان که خوار کنند این امت را و بچشانند ایشانرا از جام بلا **معجزه** ایضا در کتاب
بحار مرویست که روزی که اشعث ابن قیس اذن خواست که بخدمت مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلم برسد انجناب
او را اذن نداد پس او اظهار تبرا نموده از دماغ خود خون اورد بعد از ان امیر المؤمنین علیه السلم از خانه بیرون امد و فرمود
چکار است مرا با تو ای اشعث اکاه باش قسم بخدا اکر بغلام ثقیف مبتلا شوی هر اینه خواهد لرزید موهای فلان
موضع از بدن تو اشعث کفت کیست غلام ثقیف انجناب فرمود غلامیست در میان ایشان که باقی نمیماند از عرب احدی
مکر انکه ذلیل او خواهد شد اشعث کفت چند سال خواهد بود مدت سلطنت او انجناب فرموده بیست سال اکر
عمر او وفا نماید راوی کوید پس حجاج در سال هفتاد و پنج بر مردم مسلط شد و در سال نود و دوم مرد صاحب بحار کوید
که در سال هفتاد و پنج عبد الملک حجاج را والی عراق نمود ولکن در سال هفتاد و سه امارت لشکر را باو مفوض
نمود بجهت قتال عبد الله ابن زبیر که والی عراق بود تا سال نود و پنج پس زمان امارت او بیست سال خواهد بود چنانچه
انحضرت فرموده بود و شاید که لفظ پنج از قلم کاتب ساقط شده باشد و شاید که خود انجناب عبارت را بابهام ادا فرموده
باشد تا انکه ان ملعون مغرور نشود و شاید بجهت کمی چند ماهی از بیست سال باشد **معجزه** ایضا در کتاب بحار از
کتاب خرایج مرویست که از جمله معجزات امیر المؤمنین علیه السلم خبر دادن انجنابست بعد از انکه مردمان با او بیعت کرده بودند
از قتال ناکثین و قاسطین و مارقین یعنی جمل و صفین و نهروان پس با ایشان مقاتله نمود و بود امر چنانکه انحضرت
پیش از وقت خبر داده بود و طلحه و زبیر در هنکامیکه اذن خواستند از انحضرت در بیرون رفتن بسوی عمره و فرمود قسم
بخدا که شما اراده عمره ندارید بلکه شما اراده بصره دارید و انچنان بود که انجناب خبر داده بود و در وقتیکه خبر رسید
بابن عباس از اذن خواستن ایشان فرمود که اذن دادم بایشان با انکه میدانستم انمکری را که ایشان در نظر دارند پس
اعانت خواستم از خدا بر ایشان و زود است که خدایتعالی کید ایشانرا از من دفع مینماید و مرا بر ایشان ظفر میدهد و ان
چنان شد که انجناب خبر داده بود و نیز در مجلسیکه اخذ بیعت از مردم مینمود فرمود که میاید بشما هزار مرد از جانب
کوفه بی زیاد و کم و بیعت میکنند با من تا حد موت ابن عباس هم کوید که من از این خبر جزع نمودم و میترسیدم که عدد زیاد
و کم شود و مردم امر را فاسد کنند پس ان قوم را میشمردم تا انکه نهصد و نود و نه مرد استیفا نمودم و دیکر قطع شد
با خود کفتم انا لله و انا الیه راجعون چه چیز وا داشت ایشانرا که اینسخن کفت و در این باب متفکر بودم که مردی امد
تا انکه نزدیک شد دیدم قبای پشمی پوشیده بود با او بود شمشیری و سپری و ظرفی پس بخدمت امیر المؤمنین علیه
السلم امد و عرض کرد که هر دو دست را دراز کن تا با تو بیعت کنیم انجناب فرمود بر چه چیز بیعت خواهی کرد تا من امر کفت

مکن

فرمودن انجناب باشعث ابن قیس که حجاج ثقفی خروج خواهد نمود

خبر دادن انجناب از بعضی اخبار متفرقه

برسمع وطاعت وجهاد در پیش روی تو تا آنکه فتح وظفر مر تورا باشد بعد از آن فرمود چیست اسم تو اسم خود گفت ابوحی
فرنی انجناب فرمود ای الله اکبر بدرستیکه خبر داد مرا حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله که من خواهم دید
نمود مردی از امت انجناب را که او را الونیس قرنی میمانند و همیشه از حزب الله و میمیرد بشهادت و داخل میشود در شفاعت او
مثل ربیعه و مضر ابن عباس گفت اندوه ما زایل شد و نیز روایت شده است که یهودی بخدمت انجناب عرض کرد که محمد
صلی الله علیه و آله فرمود در هر اناری یکدانه از بهشت هست و من یک انار را شکستم و همه او را خوردم انجناب فرمود
راست گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن یهودی دست خود را بر ریش خود زد یکدانه از انار از ریش او افتاد
پس انجناب او را برداشته تناول فرموده و فرمود نخورد آن را نصرانی کافر والحمد لله **معجزه** ایضا در کتاب
بحار از کتاب خرایج روایت شده است که از جمله معجزات امیر المؤمنین صلوات الله علیه که اخبار در آن باب متواترات
خبر دادن انجنابست از موت خود و اینکه شهید خواهد شد قبل از آنکه فرمود قسم بخدا که هر آینه خضاب خواهد
کرد این را از بالای این پس اشاره فرمود بر ریش مبارک و فرمود چه چیز مانعست شقی ترین امت را که خضاب نماید او را
بخون و نیز فرمود که آمد شما را ماه رمضان و در اوست دور میزند آسیای شیطان آگاه باشید که حج خواهید کرد در این سال
در حالیکه صف واحد خواهید بود و این آنست که من در میان شما نخواهم بود و افطار میفرمود در آن ماه یکشب در
نزد امام حسن علیه السلام و یکشب در نزد امام حسین علیه السلام و یکشب در خانه عبد الله بن جعفر شوهر زینب خاتون
دختر خود برای صله انعیال انجناب و بیش از سه لقمه تناول نمیفرمود سبب کم خوردن را از انجناب سؤال نمودند فرمود
میاید مرا امر خدای تعالی میخواهم لاغر میان و گرسنه باشم جز این نیست که یک یا دو شب دیگر باقیست پس اصابه میکند مرا
از شب در شبی که در آخر او ضربت ابن شقی بفرق مبارک او وارد شد چون متوجه مسجد شد مرغابیان پیش روی مبارک آن
حضرت آمده صیحه و فریاد میزدند و مردم ایشان را از انحضرت دور میکردند انجناب فرمود واگذارید ایشان را که ایشان
نوحه کنندگانند و از جمله آنکه چون خبر عمل بسر بن ارطاة که عامل یمن بود بانجناب رسید لعن و نفرین فرموده گفت بار
خدایا بدرستیکه بسر دین خود را بدنیا فروخت پس عقل را از او بر طرف کن بعد از زمانی بسر مخبط شد شمشیر از چوب
بدست گرفته بازی میکرد تا آنکه مرد و از جمله آنکه بطریق استفاضه از انس و غیره روایت است که فرمود زود است که بعد از
من شما را تکلیف مینمایند که مرا سب کنید پس شما سب کنید مرا و لکن اگر شما را تکلیف کنند که بیزاری جوئید از من پس
قبول مکنید و همچنان شد که انجناب فرموده بود و از جمله آنکه بجویریه ابن مسهر فرمود که هر آینه تو را بعنف خواهند
کشید بسوی عتل زنیم و هر آینه قطع خواهند نمود دست و پای تو را بعد از آن تو را بدار خواهند کشید پس روزگار
گذشت تا آنکه زیاد ملعون از جانب معاویه والی شد و دست و پای جویریه را قطع نمود و او را بدار کشید **معجزه** ایضا
در کتاب بحار از کتاب مناقب از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که هر که داخل کوفه میشود اسم او را ثبت نمایند و چون آن صحیفه را بخدمت انجناب آوردند او را خواند تا آنکه نظر نمود

(حاشیه: خبر دادن انجناب از وقت وفات خود و شهادت خود و نفرین نمودن بسر بن ارطاة)

با اسم

با اسم ابن ملجم ملعون پس انگشت مبارک بر آن نهاد و فرمود خدا بکشد تو را خدا بکشد تو را بعضی خدمت انجناب عرض
کردند که اگر میدانی او قاتل تو است پس چرا او را نمیکشی فرمود خدای تعالی عذاب نمیکند کسی را پیش از آنکه از او معصیت
واقع شود و باز فرمود اگر من او را بکشم پس که خواهد مرا کشت و نیز از اصبغ ابن نباته مرویست که شنیدم از امیر
المؤمنین علیه السلام پیش از یک جمعه از شهادت خود که میفرمود هر که از اولاد عبد المطلب در اینجا حاضر هستند
نزدیک من بیایید بشنوید وصیت مرا آگاه باشید نکشید غیر قاتل مرا ملاقات نمائیم فردا شما را او حال آنکه شمشیر
بر روی مردمان کشیده باشید و بگوئید کشته شده است امیر المؤمنین **معجزه** ایضا در کتاب بحار از کتاب خرایج
مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام ملاقات فرمود حسن بصری را در وقتیکه حسن در کنار جوئی وضو ساخت پس
انجناب فرمود کامل کن وضوی خود را ای لقیطه حسن گفت هر آینه دیروز کشتی مردان بسیاری را که وضوی کامل می
کردند انجناب فرمود بدرستیکه تو محزونی بر ایشان حسن گفت آری حضرت فرمود خدای تعالی طویل گرداند اندوه ترا
ایوب سجستانی گوید پس ما ندیدیم حسن را هرگز مگر اندوهناک و حزین مانند کسیکه برگشته باشد از دفن حمیم یا مانند
خربنده که گم شده باشد حمار او و سبب اندوه را از او سؤال نمودم گفت نفرین آن مرد صالح باعث شد و لقیطه بزبان عربیه
شیطانست و مادر او در طفولیت او را باین اسم نامیده بود و هیچ کس او را باین اسم نمیشناخت تا آنکه انجناب او را بآن
اسم خواند **معجزه** در کتاب بحار از سعد بن طریف از اصبغ بن نباته مرویست که گفت بود امیر المؤمنین علیه السلام
در وقتیکه واقف میشد مردی در پیش روی انحضرت میفرمود که ای فلان مستعد شو و مهیا کن از برای خود آنچه را
که میخواهی بدرستیکه تو مریض خواهی شد در روز فلان از ماه فلان در ساعت فلان پس میشد انچنان که انجناب
فرموده بود سعد گفت من کلام را در خدمت ابو جعفر علیه السلام عرض کردم انجناب فرمود که آری بتحقیق که
چنین بود پس عرض کردم که چرا شما خبر نمیدهید ما را تا ما نیز مستعد و مهیا شویم فرمود این بابیست که علی بن
الحسین علیه السلام در او را جواب را مسدود کرد تا ظهور قائم ما علیه السلام **معجزه** ایضا در همان کتاب از
کتاب خرایج مرویست که صحابه روزی گفتند نیست در میان حروف معجم حرفیکه مانند الف کثیر الاستعمال باشد
پس امیر المؤمنین علیه السلام برخاست بدون فکر و تامل خطبه انشا فرمود بی الف که مشتمل بود بر حمد خدای
تعالی و صلوات بر پیغمبر و آل او و مشتمل بر وعد و وعید و وصف بهشت و دوزخ و مواعظ و زواجر و نصیحت مردمان
و غیر اینها و الان خطبه معروفست و در همان کتاب از کتاب مناقب در حدیث ثابت ابن افلح مرویست که گفت اسب از
من در وصف شب گم شد پس بدر خانه امیر المؤمنین علیه السلام آمدم و چون بدر خانه رسیدم قنبر بیرون آمد و گفت ای
پسر افلح ملحق شو فرس خود را پس بگیر او را از عوف ابن طلحه سعدی و نیز در کتاب بحار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که بسیار طواف کنید باین خانه پس گویا می بینم مردی را از اهل حبشه که اصلع است یعنی پیش سر او مو ندارد
و اصمع است یعنی خورده گوش و زیر کست که خراب میکند خانه را و نیز در همان کتاب از حارث ابن سوید مرویست که گفت شنیدم

(حاشیه: نامیدن انجناب حسن بصری را باسمی که مادر او نامیده بود)

(حاشیه: فرمودن انجناب که در فلان روز و فلان ساعت مریض خواهی شد)

(حاشیه: خطبه بی الف انشاء نمودن انجناب بدون تامل و خبر دادن از خانه کعبه و خراب شدن)

از امیر

ازامیرالمؤمنین علیه السلم که فرمود که حج کنید پیش از انکه حج نکنید پس گویا نظر میکنم من بسوی مردی حبشی که اصمع
یعنی خورد گوش و زیرکست و افرعست که در دست او بیلی کلنکی است که خراب میکند خانه را و نیز در همان کتاب از عوف ابن
مروان اصغر مرویست که گفت سواری از شام بکوفه امد و خبر موت معاویه را اورد پس او را بخدمت امیرالمؤمنین
علیه السلم اوردند و انجناب فرمود که تو در موت معاویه حاضر بودی سوار گفت اری و مردم بر سر او جمع امده بود
متقیان فرمود که این خبر دروغ است بعضی از حضار عرض کردند یا امیرالمؤمنین چه میدانی که این خبر دروغ است انجناب
فرمود بدرستیکه معاویه نمیرد تا انکه بکند عملی چنین و چنین شخصی گفت یا امیرالمؤمنین اگر چنین میدانی پس چرا با او
مقاتله میکنی انجناب فرمود تا انکه حجت خدا بر او تمام شود ایضا در بحار از خرایج از میثم مرویست که در میان لشکر
امیرالمؤمنین علیه السلم اوازها و غوغا بلند شد انجناب فرمود چه چیز است این عرض کردند که معاویه هلاک شد
فرمود حاشا قسم بانکسیکه جان من در قبضه قدرت اوست که معاویه نمیرد تا انکه اجتماع نمایند بر او این امت بعضی عرض
کردند پس چه فایده دارد قتال شما با او فرمود در خواست عذر مینمایم در میان خود و خدای خود ایضا در همان کتاب
از کتاب مناقب ابن مغازلی مرویست که امیرالمؤمنین علیه السلم فرمود نمیمیرد پسر هند تا انکه بیاویزد صلیب را بگردن خود
و بر تحقیق که روایت کرده این روایت را احنف ابن قیس و ابن شهاب زهری و اعثم کوفی و ابو حیان توحیدی و ابو الثلاج
در جماعتی پس شد انچنان که انجناب فرموده بود در همان کتاب از عمار و ابن عباس مرویست که چون امیرالمؤمنین علیه
السلم بر منبر رفت فرمود بما اگر بر خیزید و در میان صفها نگاه کنید که ایا کسی هست که در این امر کاره باشد پس مردمان از
از هر جانب فریاد بر اوردند که بار خدایا بر تحقیق که راضی شدیم ما و تسلیم نمودیم و اطاعت کردیم رسول تو را و پسر عم
او را بعد از ان انجناب فرمود ای عمار برو بسوی بیت المال پس بده هر یک از مردمان را سه دینار و بردار از برای من هم سه
دینار پس روانه شد عمار و ابو الهیثم با جماعتی از مسلمین بسوی بیت المال و امیرالمؤمنین علیه السلم بسوی مسجد قبا رفت
و در انجا نماز میگذارد و یافتند در بیت المال سیصد هزار دینار و مردمان صد هزار نفر بودند پس عمار گفت امد
شما را حق از جانب پروردگار شما قسم بخدا که امیرالمؤمنین علیه السلم نه عالم بغیب و فال بود و نه ظالم بعد مسلمانان
بدرستیکه این امری است که واجبست بر شما اطاعت امیر در پس طلحه و زبیر و عقیل ابا نمودند از قبول ان و نیز در بحار
نقل کرده اند حریمه و قاصبه از ابو الجهم عدوی که معاند امیرالمؤمنین علیه السلم بود که گفت من نامه عثمان را بسوی
معاویه میبردم و او را ابلیک پیچیده و در میان ظرف شمشیر خود گذاشته بودم و جماعت مصریون هم در ذی خشب که
اسم موضعیست نزول کرده بودند من از خارج جاده عبور میکردم و تلو یکی شب نیز فرو گرفته بود تا انکه بموضعی رسیدم
دیدم مردی بر حماری سوار است و دو نفر پیاده با او هستند که در پیش روی او راه طی میکنند و رو بمن میایند و سوار
علی بن ابیطالب علیه السلم بود که از ناحیه بیابان میامد پس او مرا شناخت و من او را نشناختم تا انکه کلام او را شنیدم
که گفت بکجا میروی ای صخر گفتم بسوی بادیه میروم گفت پس این چیست که در میان ظرف شمشیر خود گذاشته من گفتم

تو هر کز دست از نزاع خود بر نمیداری و از او در گذشتم **معجزه** ایضا در کتاب بحار از اصبغ مرویست که
نماز بامداد را با امیرالمؤمنین علیه السلم بجا اوردیم که ناگاه مردی ملبس بلباس سفر بود بخدمت انجناب امد
انجناب فرمود از کجا میایی گفت از شام فرمود برای چه امده گفت مرا حاجتیست فرمود خبر بده مرا و الا خبر میدهم
تو را از قضیه تو انمرد گفت خبر بده مرا از قضیه یا امیرالمؤمنین پس مولای متقیان فرمود که ندا نمود معاویه در
فلان روز از فلان ماه از سال فلان که هر کس علی را بقتل رساند از برای اوست ده هزار دینار پس فلان برخواست
و گفت من اقدام مینمایم معاویه قبول نمود و چون بمنزل خود رفت پشیمان شد و با خود گفت چگونه من پسر عم رسول
خدا و پدر فرزندان او را میکشم بعد از ان در روز دوم منادی او ندا کرد که هر کس بکشد علی را از برای اوست بیست
هزار دینار پس دیگری برخواست و گفت منم کشنده علی معاویه نیز قبول نمود بعد از ان او نیز پشیمان شده با معاویه
اقاله نمود بعد از ان در روز سیم منادی او ندا کرد که هر که بکشد علی را از برای اوست سی هزار دینار پس تو از جا بر
خواستی و تو مردی هستی از قبیله حمیر ان مرد عرض کرد که راست گفتی بعد از ان انجناب فرمود ای تو چیست اما امضا
میدادی امر را اگر مامور شده بان انمرد گفت نه و لکن بر میکردم پس انجناب فرمود ای قنبر اصلاح کن راحله او را و او را
مهیا کن زاد و نفقه او را **معجزه** ایضا در بحار الانوار از امام حسن علیه السلم مرویست که اشعث ابن قیس
کندی مناره در خانه خود ساخته بود چون در اوقات نمازها صدای اذان از مسجد جامع کوفه بلند میشد اشعث
بران مناره رفته فریاد میزد که ای مرد بدرستیکه تو کذابی و ساحری و بود پدرم که مینامید او را عنق النار پس از وجه تسمیه
ان سوال نمودند فرمود که اشعث را چون موت در رسد داخل میشود بر او عنقی از اتش که کشیده باشد از اسمان بر زمین
پس میسوزاند او را و در وقت دفن مانند زغال سیاه خواهد بود پس چون فوت او نزدیک شد حاضرین مشاهده نمودند
انچه را که ممتد بود و داخل شد بر او تا انکه سوزانید او را و او فریاد میکرد و نیز در همان کتاب از مناقب بدو روایتست
از ابو مخلد روایت شده که امیرالمؤمنین علیه السلم در قتال خوارج خطاب باصحاب خود نموده فرمود قسم بخدا که
کشته نمیشود از شما ده نفر و بیرون نمیرود از ایشان ده نفر پس کشته شد از اصحاب انحضرت نه نفر و بیرون رفت از
خوارج نه نفر **معجزه** ایضا در بحار الانوار از حسن بن ذکوان مرویست و او در سن سیصد و بیست و پنج
سالگی بوده که گفت امیرالمؤمنین علیه السلم را در خواب دیدم پس بشرف یاب خدمت انحضرت از بلد خود بیرون رفته
تا در مدینه طیبه بخدمت انجناب مشرف شدم و قبول اسلام نمودم و انجناب مرا حسن نام نهاد و احادیث بسیار
از او شنیدم و در همه مشاهد در خدمت انسرور بودم تا انکه یک روزی عرض کردم یا امیرالمؤمنین بخوان خدا را
از برای من پس فرمود ای فارسی بدرستیکه تو زنده خواهی بود تا اخر الامر تو را حمل نمایند بسوی شهری
که بنا میکند او را مردی از اولاد عم من که عباس است و او را در ان زمان بغداد مینامند و نخواهی رسید تو بان شهر
بلکه میمیری در موضعی که او را مداین مینامند راوی گوید چنان شد که انحضرت فرموده بود و در همان شبیکه وارد

مردی از شام نزد ان جناب امد قضیه او را ایماءً بیان نمود

اشعث ابن قیس را ابی نامند بعنق نار و در وفات او ظاهر شد

فرمود انحضرت بحسن ابن ذکوان که تو را حمل مینمایند بسوی بغداد و تو در بغداد نخواهی مرد و به بغداد نمیرسی

مدائن شد در همانجا فوت او در رسید و در همان کتاب از مسعدة ابن الیسع از امام جعفر صادق علیه السلام در
خبری مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام در زمین بغداد عبور فرمود پس پرسید که چه میباشد این زمین را گفتند
بغداد فرمود اری بنا نهاده میشود در اینجا شهری و وصف نمود او را راوی گوید که مذکور میشد که از دست تازیانه
بزمین افتاد پس سوال نمود از ان زمین گفتند بغداد است بعد از ان خبر داد که در اینجا مسجدی بنا نهاده میشود که او را
مسجد سوط مینامند **معجزه** ایضا در بحار الانوار از زاذان از سلمان فارسی رضی الله عنه در خبر طویلی
مرویست که جاثلیق با چند نفر از نصاری نزد ابو بکر امد و مسائل چندی سوال نمود که ابو بکر از جواب عاجز شد پس عمر
گفت دست از این خطا بردار و اگر نه خون ترا مباح خواهیم نمود جاثلیق گفت اینمرد با انصاف رفتار کن در حق کسیکه طالب
رشاد است راه نمایی کنید مرا بسوی کسیکه جواب بگوید مرا که من محتاجم پس امیر المؤمنین علیه السلام وارد شد و فرمود
سوال کن انچه را که میخواهی نصرانی گفت سوال میکنم از تو انچه را که سوال کردم از این پیر خبر بده مرا که ایا تو مؤمنی در
نزد خدا یا در نزد نفس خود پس انجناب فرمود که من مؤمنم در نزد خدا هم چنانکه مؤمنم باعتقاد خود نصرانی گفت خبر
بده مرا از منزلت خود در بهشت فرمود منزلت من با نبی امی است در فردوس اعلی بی ریب و شک که وعده فرموده است مرا این
پروردگار من نصرانی گفت بچه چیز شناختی تو وعده این منزلت را فرمود بکتاب منزل و صدق نبی مرسل باز نصرانی
گفت بچه شناختی صدق پیغمبر خود را فرمود بایات باهره و معجزات ظاهره نصرانی گفت خبر بده مرا که خدا در کجاست فرمود
که خدا اجل است از اینکه در جا و مکانی باشد بود خدا تعالی در عالم ازل و مکانی نبود و امروز نیز چنین است و خدا را
تغیری نیست از حالتی بسوی حالتی نصرانی گفت خبر بده مرا که ایا خدا تعالی بحواس درک میشود تا انکه سالک مسترشد
او را بحواس طلب نماید و یا چگونه است طریق معرفت او اگر امر چنین نباشد فرمود ملک جبار (خداوند) اعلی است از اینکه وصف
کرده شود بمقدار و یا درک کرده شود بحواس و یا انکه قیاس کرده شود بمردمان بلکه طریق بسوی معرفت او صنایع
باهره اوست نه برای عقول که دلالت مینماید صاحبان اعتبار را تا بمنزله معقول نصرانی گفت خبر بده مرا از
انچیزیکه پیغمبر شما گفته است در حق مسیح و اینکه او مخلوقست پس انجناب فرمود که او هست مخلوق بودن او تدبیر
که لازم اوست و تصویر و تغییر از حالی بسوی حالی و زیادتی انچنانیکه منفک نمیشود از او و نقصان و نفی نمیکنم از او
نبوت او بیرون نمیبرم او را از عصمت و تایید و کمال نصرانی گفت ایها العالم پس بچه چیز تمیز یافتی تو از رعیت ما فضه
فرمود بانچیزیکه خبر میدهم ترا با او بسبب علم خود از احوال گذشته و اینده نصرانی گفت پس گواهی اقامه کن بر مدعا
تا بر من محقق شود دعوی تو فرمود ایها النصرانی اگاه باش که بیرون امدی از مقر خود در حالتیکه تو (منکر) بودی انکه طلب
کنی اراده سوال از او داشتی و در دل داشتی خلاف انچه را که اظهار مینمودی از طلب و استرشاد پس در خواب (دیدند) مرا ابن عمو
و از کلام من تو را اخبار دادند و از مخالفت من تو را تحذیر کردند و مامور شدی تو در خواب بمتابعت من نصرانی گفت
راست گفتی قسم بخدا و من گواهی میدهم بر اینکه نیست معبود بحقی جز از خداوند واحد بی همتا و اینکه محمد صلی الله

(حاشیه: انحضرت)

(حاشیه: سوال نمودن جاثلیق از ابو بکر و عاجز شدن او و جواب گفتن انجناب جاثلیق را و اسلم او)

(حاشیه: واضحه)

(حاشیه: مقام)

علیه

علیه و اله رسول اوست بر خلایق و اینکه توئی اسلم از ان کسانیکه با او بودند پس عمر گفت حمد مر خدای را که تو را
هدایت نمود ایمرد بدانکه علم نبوت در نزد اهل بیت نبوت است و لکن برضای امت امر بعد از پیغمبر با انکس است که او را
او را مخاطب نمودی ایمرد گفت بتحقیق دانستم انچه را گفتی و من یقینم در امر خود **معجزه** ایضا در کتاب
بحار از اصبغ ابن نباته مرویست که مردی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام امد و گفت من دوست میدارم ترا در دل
چنانچه دوست میدارم تو را در ظاهر پس انجناب بزمانی سر بزیر انداخته با چوبیکه در دست داشت بزمین میزد پس
بعد از ان سر راست کرد و فرمود دروغ گفتی قسم بخدا پس از ان مردی دیگر امد و عرض کرد که من دوست میدارم
ترا باز با چوبیکه در دست مبارک داشت زمان طویلی بزمین مشغول بود بعد از ان سر مبارک را راست کرده فرمود
که راست گفتی بدرستیکه طینت ما طینت مرحومه است خدا تعالی در روز میثاق از او اخذ میثاق نموده است پس بیرون
نمیرود از او بیرون رونده و داخل نمیشود در او داخل شونده تا روز قیامت **معجزه** ایضا در بحار از عبد الله
ابن ابی رافع مرویست که گفت در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم که ابو موسای اشعری را امر نمود برفتن پس فرمود
حکم کن بکتاب خدا و از ان تجاوز مکن و چون ابو موسی روانه شد انجناب فرمود گویا می بینم او را که مشغول است بمکر
کردن من عرض کردم یا امیر المؤمنین تا انکه میدانی پس چرا او را میفرستی فرمود ایفرزند اگر خدا تعالی در خلق خود
عمل بعلم خود نمودی هر اینه حجتی نمیگرفت با ایشان بفرستادن پیغمبران **معجزه** ایضا در بحار از مسند
عشره از احمد بن حنبل از ابو الوضیء مرویست که گفت در خدمت علی ابن ابیطالب علیه السلام عازم کوفه بودیم و در فلان
موضع جمعی از رفقای ما مفقود شدند چون بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کردیم فرمود که امر ایشان
مضطرب نباشید بدرستیکه ایشان بزودی رجوع خواهند نمود پس چنان شد که فرموده بود و در همان کتاب مرویست
که صفیه دختر حارث ثقفیه زوجه عبد الله بن خلف خزاعی در روز جمل بعد از جنگ با امیر المؤمنین علیه السلام گفت ای
کشنده دوستان ای متفرق کننده جماعات انجناب فرمود ای صفیه اگر مرا دشمن داری من ترا ملامت نمیکنم اما
بدرستیکه کشتم جد تو را در روز بدر و عم تو را در روز احد و شوهر تو را حالا و اگر بودم من کشنده دوستان هر اینه
میکشتم کسانی را که در اینخانه ها هستند پس تفتیش نمود بود در انجا مروان و عبد الله ابن زبیر و در همان کتاب
بروایت اعمش از مردی از همدان مرویست که گفت در جنگ صفین بودیم در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام که اهل
شام میمنه لشکر عراق را منهزم ساختند پس اشتر با مالک بر لشکر زد که برگردند امیر المؤمنین سه دفعه فرمود ای ابو
مسلم بگیر ایشان را یعنی اهل شام را اشتر عرض کرد ایا ابو مسلم با ایشان نیست انجناب فرمود اراده نکردم من ابن خو(لانی را)
بلکه اراده کردم مردی را که بیرون میاید در اخر الزمان از مشرق که هلاک میکند خدا تعالی باو اهل شام را و سلب
میکند ملک را از بنی امیه **معجزه** در کتاب بحار از تاریخ بغداد از معید ابو بکر جرجانی روایت شده است
که ابو الدنیا در ایام ابو بکر متولد شد و اینکه او گفت بعزم خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون رفتم من با پدرم

(حاشیه: وصی رسول خدا ... [illegible])

(حاشیه: دو مرد نزد انجناب اظهار دوستی کردند یکی فرمود تو دوست من نیستی و بدیگری فرمود که راست میگوئی انجناب)

(حاشیه: ابو موسی اشعری را بجائی فرستاد و فرمود دوست (نیست) که مکر او ظاهر میشود)

(حاشیه: مفقود شدن جمعی در راه کوفه و فرمودن انجناب که زود است که ایشان مراجعت مینمایند)

(حاشیه: حکایت ابو الدنیا کران جناب او را معمر نامیدند)

وچون

نزدیک کوفه رسیدیم تشنگی شدیدی بر ما غلبه نمود پس من به پدرم گفتم بنشین در اینجا تا من در این صحرا جستجو
کنم شاید مقداری آب تحصیل نمایم و چون قصد آن بادیه نمودم ناگاه برخوردم بچاه آبی که شبیه بود برکه یا رود پس از آب
بدن را شستم و از آن آشامیدم تا سیر شدم بعد از آن نزد پدر آمدم و او را بشارت دادم که در این نزدیکی چشمه آبیست از آب پس
برخواست و با هم رفتیم و اثری از آن چشمه نیافتیم تا آنکه پدرم از تشنگی هلاک شد و او را دفن کردم و من بخدمت
امیر المؤمنین علیه السلام در هنگامیکه بعزم صفین بیرون آمده بود و استر آنجناب را حاضر کرده بودند پس من رفتم
و رکاب آنحضرت را گرفتم و چون بمن التفات فرمود خواستم که رکابش را ببوسم صورتم از رکاب آنحضرت خراشیده شد
ابوبکر مفید گوید که من آن شجه را در روی او دیدم که واضح بود پس آنجناب از قصه من سؤال نمود و من چگونگی
عرض کردم فرمود آن چشمه آبیست که نیاشامیده است از او احدی مگر آنکه عمر او طویل میشود پس بشارت داد مرا
بطول عمر و مرا معمر نامیدند او را جی گویند و او سنا انکسیکه او را اشج میگویند و خطیب ذکر کرده که در سنه سیصد
بغداد آمد و جماعتی از شیوخ بلد او با او بودند پس خبر دادم از احوال او و سؤال نمودند ایشان گفتند این مرد مشهور است
در نزد ما بطول عمر و به تحقیق رسید بمن که در سنه سیصد و بیست و هفت مرد صاحب بحار گوید که مانند این ذکر
کرده است شیخ ما در امالی وفات او را **معجزه** ایضا در کتاب بحار مرویست که حذیفة ابن یمان در زمان عثمان
بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که قسم بخدا من نفهمیدم قول ترا و نشناختم تأویل او را تا آنکه رسید
با من شب ایا بخاطر شریف داری آنکلام را که فرمودی بمن در حره و حال آنکه من بسوی تو میآمدم چگونه تو ایحذیفه
در وقتی که ظلم کنند عینها عین را و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان پشت سر ما باشد و ندانستم من تأویل
کلام ترا مگر دیشب که دیدم عتیق یعنی ابوبکر را بعد از آن عمر را که پیشی گرفتند بر تو و اول اسم ایشان عین است
پس آنجناب فرمود ایحذیفه فراموش کردی عبد الرحمن را که میل کرد بسوی عثمان و در روایتی و زود است که ضم
شود بسوی ایشان عمرو ابن عاص با معاویه پسر هند جگر خوار پس این عینها اند که اجماع نمودند بظلم من **معجزه**
در بحار الانوار روایت کرده است از یزید و صعصعه پسران صوحان و براء ابن سبره و اصبغ ابن نباته و جابر ابن شرحبیل
و محمود ابن الکواء که دو نفر از اسقف که در دیر بلم از ارض فارس بود و از سن او صد و بیست سال گذشته بود ملاقات
نمودند که مردی مذمت ناقوس میکند و مرا ایشان امیر المؤمنین علیه السلام بوده است پس اسقف گفت که مرا نزد
او ببرید که من چنان می بینم که او انزع بطین باشد و چون بخدمت آنجناب مشرف شد گفت به تحقیق که شناخته
بودم صفت او را در انجیل و من گواهی میدهم که او وصی پسر عم خود پس آنجناب فرمود آمده که ایمان بیاوری
آیا میخواهی که زیاده کنم رغبت تو را در ایمان اسقف عرض کرد آری آنجناب فرمود فلکن مدرعه خود را تا بنمایم
باصحاب تو علامت آنجنابی را که در میان دو کتف تو است پس اسقف گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده
و رسوله و وصیه پس زد و مرد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود زندگانی کرد در اسلام اندکی و متنعم خواهد بود

نمودم

ب

میخواند

فرمودن آنجناب بحذیفه و چگونه تو ای حذیفه بینی که ظلم کنند عینها عین را

اسقف نصرانی بخدمت آنجناب رسید معجزه دید ایمان آورد و صیحه زد و مرد

جواد الهی بیتا **معجزه** ایضا در کتاب بحار از ابن عباس مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام در روز جمل فرمود
که بر اینها غلبه خواهیم نمود بر این طایفه و البته خواهیم کشت اینها و نفر او در روایتی فرمود که بر اینها مفتوح میشود
بصره و هر اینه میآید شما را امروز از کوفه هشت هزار و سی و چند مرد پس آنچنان شد که فرموده بود و در روایتی
آنجناب شش هزار و ششصد و پنج فرمود **معجزه** ایضا در کتاب مزبور مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود سؤال کنید از من آنچه میخواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس مردی برخواست و گفت خبر بده مرا از عدد موهای
سر و ریش من که چند طاقه است آنجناب فرمود که بر هر طاقه موی سر تو ملکی موکلست که ترا لعن میکند و بر هر
طاقه از موی ریش تو شیطانی است که اغوا میکند ترا و اینکه در خانه تو بچه ایست که خواهد کشت فرزند
رسول خدا را و نشانه آنچه گفتم صدق آنچه است که خبر دادم ترا با و اگر نه این بود که آنچه سؤال نمودی متعسر است
برهان او هر اینه خبر میدادم ترا با و بود پسر او عمر ملعون در آن روز طفلی که هنوز بپا راه نمیرفت و بروایت دیگر
نیز صاحب بحار مثل این از ابن ابی الحدید روایت نموده و در آخر روایت گفته است که او سنان ابن انس نخعی بوده است
لعنت و از جمله معجزات آنجناب خبر دادن آنجناب است از بعضی از وقایع و فتن که بعد از ارتحال آنحضرت واقع شده
و میشود بعضی از آنها سابقا مذکور شد و از آن جمله در کتاب بحار از کتاب مناقب ذکر نموده که امیر المؤمنین
علیه السلام اهل کوفه را مخاطب ساخته فرمود تا کدام امام بعد از من جهاد خواهید کرد و کدام خانه را بعد از خانه
خود تان محافظت خواهید نمود آگاه باشید که بعد از من زود یی ملاقات خواهید نمود ذل شامل و سیف
قاطع را و ظالمان طریقه قبیحه خود را در میان شما جاری خواهند نمود و فرموده و زود است که مسلط میشود بر شما
مردی که فراخ گلو و پر خور است میخورد آنچه را که مییابد و طلب میکند آنچه را که نمی یابد پس بکشید او را و او
نخواهید کشت او را آگاه باشید که زود است امر میکند او شما را بسب من و بیزاری جستن از من اما سب پس
سب بکنید و اما بیزاری پس از من بیزار نشوید بدرستیکه من متولد شده ام بر فطرت اسلام و پیشی گرفته ام بسوی
اسلام و مهاجرت و مراد آنجناب معاویه است و همچنین با اهل بصره فرمود که من در میان شما ادای امانت نمودم
و خبر از مغیبات دادم و شما مرا متهم نمودید و تکذیب کردید پس خدای تعالی مسلط مینماید بر شما جوان
ثقیف را ایشان پرسیدند که کیست جوان ثقیف فرمود مردیست که رعایت نمیکند در اوامر الهی هیچ حرمتی را یعنی
حجاج و نیز خبر داد از خروج ترک و زنج و ابو محمود فایق روایت نموده است قول آنجناب را که فرموده است ان
من ورائکم امورا متماحلة ردحا و بلاء مبلحا و از جزای روایت نموده است که در حدیث علی علیه السلام ان
من ورائکم فتنا و بلاء مکلحا مبلحا ای معیبا و نیز روایت نموده است از او که گفته است و منه حدیث
علی علیه السلام ان من ورائکم امورا متماحلة ردحا المتماحلة المتطاولة و الردح الثقیلة العظیمة
واحدها رداح یعنی الفتن و از آن جمله نیز در کتاب بحار روایت نموده است که آنجناب در خطبه لؤلؤیه فرمود

فرمودن آنجناب در روز جمل که بر این فرقه غلبه خواهیم نمود و اینها و نفر را خواهیم کشت

فرمودن آنجناب بسعد ملعون که در خانه تو بچه ایست که قاتل فرزند منست

کرا کاه باشید بدرستیکه من نزدیکی از میان شما بیرون میروم و از نظر شما غایب میشوم پس بپرهیزید از فتنه
های لعن بنی امیه و مملکت کسری و نیز از آن خطبه است که فرموده است حرب بسیار از ملاحم و بلاهای بسیار که متوجه خواهد شد
و میاورد مملکت بنی عباس بر دغع و باس و بنا نهاده میشود از برای ایشان شهری که او را زورا مینامند در میان
دجله و دجیل بعد از آن آن شهر را وصف نمود پس فرمود متعاقب یکدیگر میایند در آن شهر ملوک بنی شیصبان که
عدد ایشان بیست و چهار است بر عدد سالهای کدید و اول ایشان سفاح است و آخر ایشان که اسم هیکل ایشان
فرمود و بعد از آن فرمود پس فتنه حمراء و قلاده غبرا که در عقب او است قائم حق مؤلف گوید که بروایت دیگر نیز
در کتاب بحار همین خبر وارد است با بعضی زیادتیها و بعد از آنکه ملوک بنی شیصبان را بتمامی اسم برده است در آخر آنها
ذکر فرموده است و تحمل القبة الغبراء ذات القلادة الحمراء و فی عقبها قائم الحق یسفر عن وجهه بین الاقالیم کا
القمر المضیئ بین الکواکب الدریة الا وان لخروجه علامات عشرة اولها طلوع الکوکب ذی الذنب و یقارب من
الحادی و یقع فیه هرج و مرج و تلک علامات الخصب و من العلامة الی العلامة عجب فاذا انقضت العلامات العشرة
اذ ذاک یظهر بنا القمر الازهر و تمت کلمة الاخلاص لله علی التوحید صاحب بحار گوید شیصبان اسم شیطان است
و بنی عباس اشراک شیطانند و عدد ایشان را بیست و چهار فرمودند با آنکه عدد شان سی و هفت است بجهت با
عدم اعتنا است بشان آنها اگر زمان سلطنت ایشان قلیل بوده و یا سلطنت ایشان ضعیف بوده است و یا آنکه
مراد آنجناب بیان عدد بطون ایشانست که غصب خلافت کرده اند عدد خلفاء و مراد بکدید با هجدهم ایشانست
که المقتدر بالله باشد زیرا که آنجناب در بغداد اسامی هجدهم را کدید فرموده است و عدد سال خلافت
او بیست و چهار سال و یازده ماه بوده است و یا آنکه مراد بکدید المقتفی بالله است که عدد سال خلافت او نیز بیست
و چهار بوده است و نیز در خطبه غرا فرموده است وای بر اهل زمین در وقتیکه خوانده شود بر منابر ایشان خطبه
باسم الملتجی و المستکفی صاحب بحار گوید که الملتجی بالقاب جماعه معروف نیست و لکن در جائیکه بیان صفت
ایشان نمودیم یافتیم بر المتقی را که ملتجی شده است بسوی بنی همدان بعد از آن ذکر نمود آنجناب جد بر الازدی
که فرمود در اول اسم او سین و میم است و فرمود که عقب باید او را مردی که در اسم او دال است و قاف بعد از آن ذکر
فرمود صفت او را و صفت ملک او را و نیز فرمود که از ایشانست غلام اصغر الساقین که اسم او احمد است و نیز فرمود
کند ندا میکند منادی حرمی بر قتل و دفن رجال و غلبه هند بر سند و غلبه قفص بر سعیر و غلبه قبط بر اطراف مصر
و غلبه اندلس بر اطراف افریقیه و غلبه حبشه بر یمن و غلبه ترک بر خراسان و غلبه روم بر شام و غلبه اهل ارمینیه بر
ارمینیه و فریاد میزنند فریاد زننده در عراق که دریده شد حجاب و زایل شد بکارت دختران و ظاهر شد علم اللعین دجال
بعد از آن فرمود خروج قائم علیه السلام را و نیز از کتاب مناقب روایت نموده است که در خطبه اقالیم وصف فرمود
آنچه را که جاری میشود در هر اقلیمی پس وصف فرمود آنچه را که جاری میشود بعد از هر ده سال از وفات پیغمبر صلی

الله علیه و آله تا تمام سیصد و ده سال از فتح قسطنطنیه و صقالیه و اندلس و حبشه و نوبه و ترک و کرک و مل
وحسل و قادیل و تاریس و صین و اقاصی مدن دنیا و نیز روایت نموده است که در خطبه قصیه فرمود العجب کل العجب
بین جمادی و رجب و نیز فرمود و کدام عجب عجیب تر است از اموات که میزنند هامهای احیا را و در خطبه ملاحم که معروفست
بزهراء فرمود پس بدرستیکه از جمله سالها سالهائی هستند که جوادع اند قطع میشود در آنها بینی غطارفه
و هر اول کشته میشود در آنها مردان و اسیر کرده میشود زنان و در آنها سلب میشود اموال و ادیان قومی و خراب کرده
میشود و سوخته میشود خانهها و قصرهای ایشان و سروری میکنند بر ایشان بندگان و اراذل و کنیز زادگان ایشان
میرود در آن سالها ملک ملوک ظلمه و قضاة خونه پس بعد از کلامی فرمود اینست تمامی ده سالها و نیز فرمود
ولد عباس از خراسان رو میاورد و از خراسان میرود و نیز در خصوص معتصم فرمود خوانده میشود از برای او بر
منابر بمیم و عین و صاد پس از این در بیت صاحب فتوح و نصر و ظفر و دوست انکسیکه عبور میکند رایات او بارض
روم و فتح مینماید قلعه از شهرهای روم را و بلند مینماید عقاب خشنی از عقاب او و از اعقب هارون و جعفر و اخذ
مینماید مؤتفکه را ابتیت و ذار و باطل میکند عرب را و اخذ میکند عجم ترک را اولیاء و وزراء و نیز فرمود باطل می
شود حدود ما انزل الله که خدا تعالی در کتاب خود بر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله فرو فرستاده است
و گفته میشود در ای فلان و زعم فلان یعنی ابو حنیفه و شافعی و غیر ایشان و اخذ کرده میشود آراء و قیاس و قرآن
رو بر میگردانند پس در آن وقت شرابها را میخورند و مینامند آنها را باسم دیگر و در مجلس شراب سازها و لعبها
و بازیها بکار میبرند و نیز فرمود که ظرفهای طلا و نقره استعمال مینمایند و نیز فرمود که بلند میکنند قصرها و
خانهها را و میپوشند دیباج حریر را و بجدمت و امید ارند پسران او قباهای فاخر بر ایشان میپوشانند و زینت می
کنند ایشان را بگوشوارها و منطقهها و نیز از کتاب مناقب روایت نموده است که آنجناب فرمود پس اخذ میکنند اهل
روم آنچه را که اخذ کرده شده است از ایشان و زیاده نیز یعنی ساحل و بعضی از اطراف او را و اخذ میکنند ترک آنچه را
که اخذ کرده شده است از ایشان یعنی کاشغر و ما وراء النهر و اخذ میکنند اهل قفص آنچه را که اخذ کرده شده است از
ایشان یعنی تفلیس و بعضی از اطراف او را و اخذ میکنند فلفل آنچه را که اخذ کرده شده است از ایشان بعد از آن وارد
میشود در او از عجایب و شهر بشهر اسم میبرد بعضی را بلفظ اذا میفرمود و بعضی را تصریح می نمود تا آنکه میفرمود
وای بر اهل بصره در وقتیکه بوده باشد چنین و چنین وای بر اهل جبال در وقتیکه بوده باشد چنین و چنین وای
بر اهل دینور وای بر اهل صفهان از جالوت که عبد الله حجام است و وای از برای اهل عراق وای از برای اهل
شام وای بر اهل مصر وای از برای اهل فلانه بعد از آن فرمود از جمله فراعنه جبال غلا انست ملبغرا نمود فرمود
در اسم او چنین حرفست تا آنکه ذکر نمود عساکر آنجنابی را که رو میاورد در میان حلوان و دینور و عساکر آنجناب
که رو میاورد میان اهواز و نجان ذکر فرمود کینه خواه از دیلم و طبرستان را و روایت نمود ابن احنف از ملوک بنی امیه

پس تا میبد ایشانرا امانت نموده تا و نیز در خطبهٔ دیگر فرمود وای بر امت از مردان ایشان که شجرهٔ ملعونه انجناب نیست که ذکر
فرموده است او را پروردگار شما که اول ایشان خضر است و آخر ایشان هرزها بعد از ایشان متوجه میشود امر امت محمد
صلی الله علیه و آله و امر ذایح که اول ایشان آوازا ایشانست و دوم ایشان افتک ایشانست و پنجم ایشان کبش ایشانست
و هفتم ایشان اعلم ایشانست و دهم ایشان اکفر ایشانست که میکشد او را اخص ایشان نسبتا بوو یا پانزدهم ایشان
کثیر العناست قلیل الغناست شانزدهم ایشان افضای ایشانست برای فهم و اوصل ایشانست برای رحم گویا میبینم
منم هجدهم ایشانرا که پاهها بر زمین میمالد در میان قوم خود بعد از آن که شروع میکند جد او بکظم او از
اولاد او سه تن سیرت ایشان سیرت ضلالتست بیست و دوم ایشان شیخ هرم است طول میکشد مدت عمر او و
موافقت مینمایند رعیت ایام او را بیست و ششم از ایشان کسی است که اعراض مینماید ملک از او مانند گوسفند شترمرغ
و بعد از کلامی فرموده که هرآینه گویا میبینم او را کشته شده بر جسر زوراء ذلک بما قدمت یداک و ان الله
لیس بظلام للعبید و نیز فرمود زود است خراب میشود عراق در مابین دو مرد که بسیار خواهد شد در میان ایشان
جرح و قتل یعنی طرابلس و روم گویا مشاهده مینمایم من در آنجا خونهای ذوات الفروج را با خونهای اصحاب
سروج وای از برای اهل زوراء از بنی قنطوره و نیز در آن خطبه فرمود که گویا میبینم من محل بویکن شیخ را
که بر ظاهر اهل حصلاست بر تحقیق که واقع شده است در او دو وقعه و زیانکار شده اند در او فریقان یعنی وقعه
موصل تا آنکه نامیده میشود باب الاذان وای از برای مردمان از ملابسهٔ اشراک و وای از برای عرب از مخالطهٔ
اتراک وای از برای امت محمد صلی الله علیه و آله در وقتیکه حمل نماید اهل بلدان او را و عبور نمایند بنی قنطوره
از نهر جیحان بیاشامند آب دجله را و از آنجا قصد کنند بصره را و قسم بخدا که هرآینه غرق میشود بلدهٔ شما
حتی آنکه گویا نظر میکنم بسوی جامع او که مانند سینهٔ کشتی از آب بیرون آمده یا مانند شترمرغیکه بر جای خود نشسته
باشد **معجزه** ایضا در کتاب بحار مرویست که مغیرة ابن شعبه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم آمد و انجناب
در محراب بنماز ایستاده بود پس سلام کرد و انجناب جواب سلام نفرمود مغیره عرض کرد که یا امیر المؤمنین بر تو سلام
کردم و رد سلام من ننمودی گویا اینکه نشناختی مرا انجناب فرمود آری قسم بخدا که میشناسم تو را و گویا بوی تو میشنوم
از تو بشام من میاید پس مغیره برخواست و دامن کشان بیرون رفت جماعت حاضرین عرض کردند یا امیر المؤمنین علیک السلم
مراد شما از این قول چه بود فرمود نگفتم در جواب او مگر حق قسم بخدا که گویا میبینم او را و پدر او را که می تابند بر ایشان
پشم را در یمین پس مردمان تعجب کردند زیرا که هیچ کس او را با این شغل نمیشناخت **معجزه** ایضا در کتاب
بحار از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که امیر المؤمنین علیه السلم فرمود تعلیم نمود رسول الله صلی الله علیه
و آله بمن هزار باب از علم را پس مفتوح شد از برای من از هر بابی هزار مسئله بعد از آن گفت من در خدمت انجناب بودم
در ذی قار وقتیکه امام حسن علیه السلم را بکوفه فرستاده بود برای استغاثه بر حرب ناکثین اهل بصره پس فرمود

فرمودن انجناب بمغیرة بن شعبه که من میشناسم تو را و پدر تو را

فرمودن انجناب با ابن عباس که امام حسن علیه السلم امروز از کوفه میاید

یا ابن عباس زود است میاید فرزندم حسن در این روز با او است ده هزار سواره و پیاده که از ده هزار نه یکی زیاد است و نه
یکی کم ابن عباس گفت امام حسن علیه السلم با لشکر نزول اجلال فرمود بود مرا قصدی بجز آنکه از کاتب سؤال نمایم
عدد لشکر را و چون سؤال نمودم گفت ده هزار است از سواره و پیاده بی زیاده و نقصان پس دانستم که این از ابواب انجنابست
که تعلیم نموده است بان جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله **معجزه** در کتاب بحار مرویست که چون هرثمه ابن
سلیم از غزوهٔ صفین بر خدمت امیر المؤمنین علیه السلم معاودت نمود بنزد زوجهٔ خود جردا بنت سمین که از شیعیان
انحضرت بود حدیث میگفت تا آنکه گفت آیا میخواهی خبر دهم تو را از صدیق تو ابو الحسن حدیث عجیبی پس گفت چون
با امیر المؤمنین علیه السلم در زمین کربلا نزول نمودیم با انحضرت نماز کردیم و بعد از سلم نماز قدری از خاک زمین
برداشت و بوئید او را پس گفت عجب است از تو ای تربت که هرآینه محشور میشوند از تو قومی که داخل بهشت میشوند
بغیر حساب و حال آنکه او عالم بغیب نیست پس از زن گفت و انکار این سخنرا ای مرد بدرستیکه امیر المؤمنین علیه السلم
نگفته است مگر حق هرثمه گوید پس روزیکه عبید الله بن زیاد ملعون لشکر بحرب امام حسین علیه السلم بر
انگیخت من در میان آن لشکر بودم و چون نزدیک امام حسین و اصحاب او رسیدم انمنزلرا شناختم و بخاطر آوردم
آنچه را که امیر المؤمنین علیه السلم در آن بقعه فرموده بود و از آمدن خود پشیمان بودم پس اسب خود را بجانب امام
حسین علیه السلم راندم و بر انحضرت سلم کردم و خبر دادم او را از آنچه که از پدر بزرگوارش در آن منزل شنیده بودم
پس انجناب فرمود که آیا تو بیاری ما آمده یا بجنگ ما من گفتم یا ابن رسول الله من نه با شمایم و نه بر شما از ابن زیاد
خایفم بر اولاد و عیال خود انجناب فرمود پس از معرکه بگریز تا آنکه مقتل ما را مشاهده ننمائی قسم بآنکسیکه جان
حسین در قبضهٔ قدرت اوست که هر که امروز مقتل ما را مشاهده نماید و یاری ما نکند داخل میشود آتش را هرثمه
گوید که من از آنجا فرار نمودم بحدیکه مقتل ایشان از نظر من مخفی ماند و نیز در همان کتاب از ابن سعد بن وهب مرویست که
هنگامیکه امیر المؤمنین علیه السلم متوجه صفین بود در زمین کربلا دیدیم انحضرت را که بدست مبارک اشاره نموده
میفرمود اینجا اینجا پس مردی گفت چه چیز است این یا امیر المؤمنین فرمود ثقلی است که نازل میشود در اینجا از برای
آل محمد صلی الله علیه و آله پس وای او برای ایشان از شما و وای از برای شما از ایشان آنمرد گفت یا امیر المؤمنین
چه چیز است معنی این کلام انجناب فرمود وای از برای ایشانست از شما که ایشانرا میکشید و وای از برای شماست
از ایشان که داخل میکند خدا تعالی شما را بسبب قتل ایشان در آتش **معجزه** در کتاب بحار از اسمعیل ابن
رجا مرویست که وقتی امیر المؤمنین علیه السلم در خطبه ذکر بعضی از وقایع میفرمود پس مردی که نام او اعشی بود
برخواست و او در آن روز مرد پیری بود تازه جوان پس گفت یا امیر المؤمنین چه چیز او شباهت دارد این حدیث بحدیث خرافات
پس انجناب فرمود ای غلام اگر کاذب باشی در آنچه گفتی مبتلا میکند خدا تعالی تو را بغلام ثقیف پس انجناب ساکت
شد بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین کیست غلام ثقیف فرمود غلامیست که مالک میشود بلدهٔ شما را و فرو نمی

حدیث هرثمه که از آن جناب شنید که در زمین کربلا خاک را بوئید و فرمود عجب است از برای تو ای خاک که محشور میشوند از تو قومیکه بی حساب داخل بهشت میشوند

ایضا خبر دادن آن جناب از خروج حجاج ثقفی و فرمودن آن جناب که کردن این غلام را بو... نزد

کذارد هیچ یک از محرمان را مکر انکه هتک حرمت انها مینماید و میز نکردن این غلام را بشمشیر خود پس کفتند
یا امیر المؤمنین چند سال تا ان خواهد بود فرمود بیست سال اکر عمر او وفا نماید پرسیدند که بعد از ان کشته می
شود یا باجل حتمی میمیرد فرمود بلکه می میرد بنا خوشی شکم روی که سوراخ کرده میشود سر پاو او از بسیاری چرک
که از شکم او میاید راوی میکوید که اسمعیل ابن بجا کفت قسم بخدا که دیدم بچشم خود اعشی را که حاضر
کرده بودند در میان اسرا در پیش روی حجاج که حجاج او را ملامت و توبیخ می نمود و میکفت بخوان شعر را که در
تحریص عبد الرحمن بر محاربه انشا نموده بعد از ان در همان مجلس کردن او را زد **معجزه** ایضا در کتاب
بحار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلم بعمرو بن حمق خزاعی فرمود که در کجا نزول نموده عمرو کفت در قوم خود
نزول نموده ام انجناب فرمود نزول منما البته در میان ایشان عمرو کفت ایا نزول کنم در بنی کنانه که جیران ما اند
انجناب فرمود نه عمرو کفت ایا نزول کنم در ثقیف انجناب فرمود پس چه خواهی کرد بمعره و مجره عمرو کفت چه چیز اند
ایشان انجناب فرمود ایشان دو عنق اند از اتش که بیرون میایند از ظهر کوفه میاید یکی از ایشان بر تمیم و بکر بن وایل
پس قلیلی که از ایشان را اصابه خواهد نمود این است جز این نیست که او داخل میشود خانه او را و میسوزاند یک خانه
و دو خانه را عمرو کفت پس در کجا نزول نمایم انجناب فرمود نزول نما در بنی عمرو بن عامر از دی راوی کوید انجماعتی
که حاضر بودند برخواستند و کفتند نمی بینیم ما او را مکر کاهن که خبر میدهد مانند خبر دادن کاهنان بعد از ان
انجناب فرمود ای عمرو بدرستیکه تو کشته خواهی شد بعد از من و سر تو را نقل خواهند نمود و اول سری است که
نقل کرده میشود در اسلام و وای از برای قاتل تو اکاه باش در هر قوم که نزول نمائی تو را بدست دشمن میدهند
مکر این حی از بنی عمرو ابن عامر ازدی که ایشان تو را بجنک دشمن نمیدهند و تو را مخذول نمی نمایند راوی کوید
قسم بخدا که چندان از روزکار نکذشته بود که عمرو بن حمق در ایام خلافت معاویه در میان قبایل اعراب خایف
و هراسان بود تا انکه در میان قوم خود از بنی خزاعه نزول نمود پس او را بدست دشمن دادند و او را کشتند و سر او را
از عراق بشام نزد معاویه بردند و او اول سری بود که در اسلام از بلدی ببلدی نقل نمودند **معجزه**
ایضا در کتاب بحار از حبه عرنی مرویست که کفت جویریه ابن مسهر عبدی مرد صالحی بود و صدیق امیر المؤمنین
علیه السلم و انجناب نیز او را دوست میداشت تا انکه یکروز جویریه را دید که راهی میرود پس انجناب او را خواند و فرمود
ای جویریه ملحق شو بمن که من هر کاه تو را می بینم مایل میشوم بسوی تو و بروایت دیکر نیز روایت کرده است که روزی
در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم از راهی عبور مینمودیم که ناکاه انحضرت التفات بعقب سر فرمود جویریه را از
دور دید او را ندا نموده فرمود ای جویریه ملحق شو بمن که من کان دارم که تو نمیدانی من مایلم بسوی تو و تو را دوست
میدارم پس جویریه خود را بخدمت انجناب رسانید انجناب فرمود خبر میدهم تو را از امور چندی پس حفظ کن انها را
بعد از ان با یکدیکر بنجوی کفتند بعد از ان جویریه عرض کرد یا امیر المؤمنین من مرد کی هستم فراموش خاطر انجناب

خبر دادن انجناب بعمرو بن حمق خزاعی که بعد از من کشته خواهم شد و سر تو را نقل مینمایند از بلدی ببلدی

خبر دادن انجناب جویریه بن مسهر عبدی را که او را در کوفه بدار خواهند کشید

فرمود من تکرار مینمایم بر تو حدیث را تا انکه حفظ کنی پس در اخر احادیث خود فرموده دوست دار دوست ما را مادامیکه
ما را دوست میدارد و دشمن بدار دشمن ما را مادامیکه ما را دشمن میدارد و در وقتیکه اظهار بغض ما نماید پس او را دشمن دار
میکه اظهار دشمنی ما مینماید و در وقتیکه اظهار دوستی ما نماید پس دوست دار او را راوی کوید که بعضی کمان می
کردند که امیر المؤمنین علیه السلم جویریه را وصی خود خواهد کرد زیرا که همچنان و صایتی که خود از جانب رسول
رسول صلی الله علیه و اله ادعا می نماید زیرا که کمال اختصاص از انحضرت نسبت بجویریه ملاحظه مینمودند
حتی انکه جویریه روزی داخل شد دید که انحضرت بر پشت مبارک خوابیده است و بعضی از اصحاب در خدمت ان
بزرکوار هستند جویریه عرض کرد که ای نایم بیدار باش هر اینه بر سر تو ضربتی خواهد وارد شد که از ان ضربت محاسن
شریف تو خضاب خواهد کردید پس انجناب تبسم نموده فرمود من نیز خبر میدهم تو را از امر تو ای جویریه قسم بانکسیکه
جان من در قبضه قدرت او است هر اینه تو را میکشند بسوی عتل زنیم پس دست و پای تو را قطع میکند و تو را می
اویزد در تحت جذع کافر راوی کوید قسم بخدا که چندان زمانی نکذشته بود که زیاد ملعون جویریه را کرفته دست
و پای او را قطع کرد و اول او را بر شاخ بلندی اویخت پس بر جذع کوتاهی که در جانب او بود اویخت **معجزه**
ایضا در کتاب بحار از احمد ابن حسن میثمی مرویست که میثم تمار که از مخلصین امیر المؤمنین علیه السلم است در
اول غلام زنی از بنی اسد بود پس امیر المؤمنین علیه السلم او را خرید و ازاد کرد و فرمود که اسم تو چیست عرض کرد
که اسم من سالم است فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و اله خبر داد مرا که اسمیکه پدر تو تو را با و نامیده است در
عجم میثم است عرض کرد که راست کفته است خدا و رسول او و راست کفتی تو اسم من همانست انجناب فرمود رجوع
نما باسم اصلی خود و واکذار سالم را و ما تو را مکنی نمودیم بابو سالم و انجناب او را از اخبار غیبیه مطلع ساخته
و اسرار خفیه بر او القا نموده بود پس میثم بعضی از انها را اظهار مینمود و جماعتی از اهل کوفه بشک افتاده نسبت خرافه
و ایهام و تدلیس بامیر المؤمنین علیه السلم میدادند تا انکه روزی در محضر جمعی از مخلصین و شاکین فرمود ای میثم
بدرستیکه تو را بعد از من میکیرند و بدار میکشند و در روز دوم از دهن و دماغ تو خون میاید و ریش تو از ان
خون خضاب خواهد شد و در روز سیم ضربتی بتو خواهند زد و با ان حالت جان خواهی داد پس منتظر وقت باش
و انموضعیکه تو را در انجا مصلوب می نمایند جنب خانه عمرو بن حریث خواهد بود و چوبیکه تو را باو میاویزند کوتا
تر از همه خواهد بود و تو بزمین نزدیکتر خواهی بود از دیکران و هر اینه مینمایم بتو نخله را که تو را باو میاویزند پس بعد
دو روز انحضرت نخله را بمیثم نمود و میثم پیوسته میامد و در زیر ان نخله نماز میکرد و نخله را مبارکباد میکفت
و میکفت من از برای تو خلق شده ام و تو از برای من رویده و همیشه بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلم مراقب
ان نخله بود تا انکه ان نخله را قطع کردند پس میثم مرصد چوب ان درخت بود و پیوسته انجا عبور میکرد و نزد
میثم نمود و بعمرو بن حریث میکفت که من مجاور تو ام نیکو رعایت کن حق جوار مرا او عمرو مقصود او را نمیدانست و می

از مردهان

خبر دادن انجناب میثم تمار را که او را در کوفه بدار خواهند کشید

من و تو دو قوم ده نفر خواهی بود

پس کفت

گفت آیا میخواهی خانهٔ ابن مسعود یا خانهٔ ابن حکیم را بخری راوی گوید که میثم در آن سالیکه کشته شد بمکهٔ
معظمه مشرف گردید پس بر ام سلمه رضی الله عنها وارد شد ام سلمه پرسید که تو کیستی گفت من از اهل عراقم ام
سلمه از نسب او جویا شد گفت من مولای علی بن ابیطالبم ام سلمه گفت توئی میثم گفت آری ام سلمه گفت سبحان الله
قسم بخدا که هر اینه مکرر شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در دل شب سفارش ترا بعلی علیه السلام می
فرمود پس میثم از احوال امام حسین علیه السلام سؤال نمود ام سلمه گفت در باغ خود تشریف دارد میثم گفت خبر
آنجناب را که من دوست دارم که بر او سلام کنم و ما یکدیگر را خواهیم یافت در نزد پروردگار عالمیان انشاء الله و امروز
قادر نیستم که بخدمت آن بزرگوار برسم و میخواهم معاودت نمایم پس ام سلمه طیبی طلب نموده محاسن میثم را معطر
گردانید میثم گفت آگاه باش بزودی این خضاب کرده میشود بخون ام سلمه گفت کی ترا این خبر داده است میثم گفت
سید من خبر داده مرا پس ام سلمه گریست و گفت او تنها سید تو نیست بلکه او سید من و سید همهٔ مسلمانانست بعد از آن
وداع نمود میثم را و چون میثم بکوفه مراجعت نمود او را گرفتند و نزد عبید الله بن زیاد بردند و گفتند این کسی است که
ترجیح بر مردمان بود در نزد ابوتراب آن ملعون گفت وای بر شما این عجمی گفتند آری پس آن ملعون او از روی استهزا پرسید
که این ربک یعنی آنکسی که تو خدا میدانی در کجاست حالا میثم در جواب گفت بالمرصاد یعنی پروردگار من در کمین
گاه ستمکارانست آن ملعون گفت شنیده ام که ابوتراب با تو کمال خصوصیت داشت میثم گفت بعضی از آنچه شنیده
وقوع داشت پس اراده تو چیست آن ملعون گفت شنیده ام ترا خبر داده است از آنچه بزودی بملاقات خواهی کرد
یعنی کشته شدن میثم گفت آری خبر داده مرا که تو مرا بدار خواهی کشید و من دهم آن اشخاص باشم که ایشان را مصلوب نموده
باشی و آن چوبی که مرا بر آن بیاویزی کوتاه تر خواهد بود از چوب دیگران و من بزمین نزدیکتر خواهم بود از دیگران
گفت البته مخالفت خواهم کرد من گفتهٔ مولای ترا میثم گفت وای بر تو چگونه مخالفت خواهی کرد و حال آنکه مولای
من خبر داده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و خبر داده است رسول خدا از جبرئیل و خبر داده است جبرئیل از
جانب پروردگار عالمیان پس چگونه مخالفت میتوانی کرد و قسم بخدا که هر اینه میشناسم موضعی را که مصلوب
میشوم در آن موضع و اینکه من اول کسی خواهم بود در اسلام که دهن او را لجام خواهند زد چنانچه خیل را
لجام بر سر میزنند پس آن ملعون امر کرد که او را با مختار ابن ابی عبیدهٔ ثقفی بزندان بردند و میثم در زندان بمختار گفت
که تو بطلب خون امام حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و خواهی کشت این جبار را که ما در حبس اوئیم و بپای خود
بر پیشانی و روی او لگد خواهی زد پس چون ابن زیاد ملعون مختار را طلبید که او را بکشد قاصدی با نامه از جانب
یزید رسید و مضمون نامه این بود که مختار را رها کن آن ملعون مختار را رها کرد و بعد از آن میثم را از زندان بیرون
آوردند عبید الله ملعون گفت البته حکم ابوتراب را در حق او امضا خواهم نمود در آن وقت مردی با او برخورد و گفت
ای میثم ابن زیاد نتواند ترا از این دار بی نیاز نماید میثم خندید و گفت از برای این چوب من خلق شده ام و او از برای

ابن زیاد ملعون

من

من آب خورده و نمو کرده پس چون میثم را بر آن چوب آویختند مردمان در دور خانهٔ عمرو ابن حریث بر دور او جمع شدند
عمرو بن حریث گفت بتحقیق که میثم گفت من همسایهٔ تو خواهم بود و جاریهٔ خود را در هر شام امر مینمود که در زیر آن چوب را
بروبند و آب بپاشند و مجمر در آنجا عود بسوزانند پس میثم احادیث فضایل بنی هاشم و معایب و مطاعن بنی امیه را
در سر دار ذکر مینمود ابن زیاد ملعون را خبر دادند که این غلام شما را مفتضح نمود آن ملعون امر کرد تا لجام بر دهن
آن بزرگوار زدند پس بود میثم اول کسیکه در اسلام دهن او را بلجام بستند و چون روز دوم رسید از لب و
دماغ او خون جاری شد و در روز سیم با طعن حربه آن عالی مقدار را شهید کردند و قتل میثم ده روز قبل از
آمدن امام حسین علیه السلام بود بعراق **معجزه** در کتاب جلاء العیون مسطور است که شیخ طوسی از عجلی
بسند معتبر روایت کرده است که گفت حسانرا ملاقات کردم گفت امة الله دختر رشید هجری را دیدم گفتم خبر بده
مرا از آنچه از پدرت شنیده گفت که میگفت شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که میفرمود
ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتیکه ترا طلب کند ولد الزنای از بنی امیه و دست و پا و زبان ترا ببرد
گفتم یا امیر المؤمنین آخرش بهشت خواهد بود فرمود بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت
بخدا سوگند که عبید الله زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیر المؤمنین علی علیه السلام و او قبول نکرد
پس ابن زیاد لعین گفت امام تو چگونه خبر داده است ترا که کشته خواهی شد پدرم گفت که خبر داده است مرا خلیل
من امیر المؤمنین علی علیه السلام که ترا تکلیف خواهند کرد که از من بیزاری بجوئی پس قبول نکنی و دستها و پاها و زبان
ترا خواهند برید پس آن ملعون امر کرد که تا دستها و پاهای مرا ببرید و زبان مرا بگذارید تا امام من دروغ
گو باشد و او را بخانهٔ او آوردند من نزد پدرم رفتم و گفتم ای پدر این درد و الم چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر الم آن
نمی یابم مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری بر او باشد پس همسایگان و آشنایان به نزد
او آمدند و اظهار درد و اندوه و مصیبت برای او کردند و میگریستند پدرم گفت گریه را بگذارید و دوات و قلم
و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده است که بعد از این واقع خواهد
شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان مینوشتند چون خبر بآن ملعون رسید که رشید خبرهای آینده را بمردم
میگوید و نزدیکست که فتنه برپا کند گفت مولای او دروغ نمیگوید ببرید زبان او را نیز پس بیامدند و زبان آن مخزن
اسرار را بریدند و در آن شب بجوار رحمت حقتعالی واصل شد و در کتاب بحار قتل رشید را بطریق دیگر بزیاد ملعون نسبت
داده است و گفته است که بعد از قطع نمودن دست و پای آن بزرگوار آن ملعون امر نمود که او را از گردن بدار بیاویزند
رشید گفت بتحقیق که چیزی باقی مانده است که او را بعمل نیاورده اید پس ابن زیاد ملعون گفت زبان او را قطع کنید و چون
زبان او را بیرون آوردند که قطع کنند گفت مرا آنقدر مهلت دهید که اندک تکلم نمایم پس او را مهلت دادند گفت قسم
بخدا که این تصدیق خبر امیر المؤمنین علیه السلام است که خبر داده مرا بقطع نمودن زبان من بعد از آن زبان او را بریدند

خبر دادن آنجناب از قتل رشید هجری

و بدار

و بدار کشیدند و تتمه روایت جلا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را رشید مبتلا میبا مید و علم منایا
و بلایا تعلیم کرده بود و بینا بود که بهر دم میرسید و میگفت تو چنین و چنان خواهی مرد و تو را کشته خواهی شد و آنچه
میگفت واقع میشد **معجزه** ایضا در کتاب بحار از کتاب نهج البلاغه روایت نموده است که امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود ایها الناس بدرستیکه من شق کردم چشم فتنه را بعد از آنکه فرو گرفته بود ظلمت او و شدید شده بود شر او و
او و احدی بجرات نمینمود بر او غیر از من پس سؤال کنید از من پیش از آنکه نیابید مرا قسم بآنکسیکه جان من در قبضه قدرت
اوست سؤال نخواهید نمود از چیزیکه واقع میشود تا قیام قیامت و نه از جماعتی که هدایت مییابد صد تا و گمراه می
شود صد تای ایشان مگر آنکه خبر میدهم من شما را از داعی ایشان و پیش روی ایشان و راننده ایشان و محل
خوابیدن شتران و محل فرود آوردن بارهای ایشان و خبر میدهم من از آنکسیکه کشته میشود از آنجماعت و آن
کسیکه میمیرد باجل خود و چون مرا از میان شما برود و نزول خواهد نمود مکاره امور و شداید خطوب که هر اینه دهشت
میاندازند بسیاری از سائلین از سؤال از آن و میترسند بسیاری از مسئولین و این در وقتی است که بیاشوب
جنگها در میان شما و ظاهر بسازد شدت و مشقت او و تنگ شود دنیا بر شما تنگ شدنی که طول بکشد ایام بلای
شما تا آنکه ظاهر بسازد خدا تعالی فتح را از برای بقیه ابرار از شما بدرستیکه فتنها در وقتیکه رو میآورند در
اول امر حق و باطل بر مردم مشتبه میشوند و در وقتیکه ادبار مینمایند حق و باطل ممتاز میشوند منکرند
در حین اقبال و معروفند در حین ادبار دور میزنند دور زدن بادها بر میخورند بلدی را و در میکذرند از بلدی
آگاه باشید که پر خوف ترین فتنها در نزد من بر شما فتنه بنی امیه است بدرستیکه او فتنه ایست عمیا تاریک کننده ظلمت
او عموم دارد و لکن بلای او مخصوص بصالحین است بر میخورد بلای او کسانیرا که بینایند و درمیگذرد بلای
او از کسانیکه کورند یعنی ظالمان در بلا نخواهند بود و جاهلان که با او را ایشانند در نعمت خواهند بود قسم بخدا
که هر اینه مییابید بنی امیه را بعد از من ارباب سوء از برای خود مانند ناقه مسنه بدخلق که با دندان میگیرد
مردمانرا و بادست اذیت میکند و با پا دفع میکند و از دوشیدن شیر منع میکند پیوسته تسبره مینمایند با شما
تا آنکه وا نگذارند از شما مگر کسیرا که معین ایشان باشد یا آنکه منکر ایشان نباشد و زایل نمیشود بلای ایشان
حتی آنکه نمیباشد انتقام احدی از شما از ایشان مگر مثل انتقام عبد از مولای خود و صاحب یعنی تابع از مستصحب
خود یعنی چنانکه مولی در وقتیکه حاضر است عبد اطاعت او مینماید و در وقتیکه غایب میشود غیبت او مینماید
وارد میاید بر شما فتنه های قبیحه ایشان که محل خوف و خشیت و قطع جاهلیه است نیست در او منار هدی
و نه علمی که دیده شود ما اهل از آن فتنه در نجاتیم و نیستیم ما از انصار او و بعد از آن فرج میدهد خدا تعالی شما را
از آن فتنه مانند فرج دادن ادیم یعنی چنانچه ادیم که جلد است منکشف میسازد ما تحت خود را اگر عبارت از کوشت
باشد بکسیکه ایشانرا خوار و ذلیل خواهد نمود و میراند ایشانرا بعنف و میچشاند ایشانرا از کاس تلخ بجبر و ایشان

خبر دادن آنجناب در بعضی از خطب از بنی امیه بعد

نمیدهند مگر شمشیر و نمیپوشانند ایشانرا مگر لباس خوف پس در آنوقت دوست میدارند قریش که دنیا و آنچه را که
در اوست بدهند و ملاقات نمایند مرا در مقام واحدی هر چند که بقدر ذبح جزوری باشد تا آنکه قبول کنم من
از ایشان آنچیز را که طلب میکنم امروز از ایشان بعضی از او را و نمیدهند و ایضا از خطب آنجناب است که صاحب بحار
روایت نموده است که فرموده است لکانی انظر الی ضلیل قد نعق بالشام و فحص برایاته فی ضواحی کوفان
یعنی هر آینه گویا نظر میکنم من بسوی گمراه شدیدی که به تحقیق فریاد میکند در شام و فحص میکند برایات خود در
نواحی کوفان پس در وقتیکه دهن کشود و امر او محکم شد و عظیم شد جور و ظلم او در روی زمین در آنوقت فتنه
شدید میشود و موج میزند زمین باموج خود و ترش روی ایام و لیالی ظاهر میشود پس در وقتیکه رسید زرع
او و بایستد بر میوه رسیده خود و صدای شقشقهای او بلند شود و برق زن شود شمشیرها و نیزه او منعقد
میشود رایات فتنهای مشکله و رو میاورند مانند شب تاریک و دریای موج زن بعد از آن فرمود و چه بسیار
بادهای شدید که خوف مینماید کوفه را و مرور مینماید بر او و بزودی قرنها از مردمان با قرون دیگر در میان او بند
محصور کرده میشود قائم و شکسته میشود صاحب بحار میفرماید که این کنایه است از ظهور دولت بنی عباس و بنی
امیه **معجزه** ایضا در کتاب بحار از مشارق الانوار از ابن نباته مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام روزی
در نجف کوفه نشسته بود پس فرمود بآنکسانیکه در خدمت آنجناب بودند آیا کدام یک از شما می بینید آنچه را که
من میبینم عرض کردند چه چیز را میبینی ای چشم بینای خدا در میان بندگان فرمود می بینم شتری را که حامل جنازه ایست و
مردی او را میراند و مردی افسار او را میکشد و زود است که بعد از سه روز نزد شما میاید پس چون روز سیم شد
شتر با جنازه که بر او بسته بودند با آن دو مرد وارد شدند و سلام کردند بر آنجماعت و امیر المؤمنین علیه السلام
بعد از تحیت فرمود که کیستید شما و از کجا میایید و کیست این جنازه و از برای چه آمده اید عرض کردند که ما از یمن
آمده ایم و این میت پدر ما است و در وقت موت خود وصیت نمود بما که چون مرا غسل دادید و کفن نمودید بر من نماز
کردید پس مرا بر این شتر حمل نموده بسوی عراق نقل نمائید و در نجف کوفه دفن کنید پس مولای متقیان فرمود آیا
شما سؤال کردید سبب این را عرض کردند آری سؤال نمودیم پدر ما در جواب گفت مدفون خواهد شد در نجف
کوفه مردی که اگر شفاعت کند در روز قیامت از برای اهل موقف هر آینه شفاعت او مقبول میشود پس امیر
المؤمنین علیه السلام برخواست و فرمود راست گفته است پدر شما قسم بخدا که منم آن مرد که او گفته است **معجزه**
ایضا در کتاب بحار از کتاب خرایج روایت نموده است که در وقتی در کوفه فتنه ما بین عباسیین و طالبیین برپا شد
و هفده مرد از عباسیین را کشتند و خلیفه که القادر بالله بود در غضب شد و شرف الدوله را امر نمود که بهفده
بجانب کوفه نموده جماعت طالبیین را مستاصل نماید و زنان و دختران ایشانرا اسیر کند این خبر را در بغداد بعضی
نوشته نامه را باب المزعج بستند و مرغ زارها کردند چون آنجماعت از کیفیت مطلع شدند و بجماعت بنی خفاجه پناه

محصور

خبر دادن آنجناب که من می بینم جنازه بر شتر حمل نموده با دو نفر میاید

خبر مردن شرف الدوله بموت فجأة بمعجزه آنجناب

بردند پس زنی از بنی عباس در خواب دید که مردی بر اسب اشهب سوار است و نیزهٔ در دست دارد و از اسمان نزول نمود پرسید
که این مرد کیست گفتند این امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام است که میخواهد بکشد کسانیرا که اراده قتل جماعت
طالبیین نموده اند این زن خواب خود را برای مردم گفت و در میان کوفه شایع شد پس مرغی از بغداد نامه در رسید
و در ان نامه نوشته بودند که شرف الدوله در نیمهٔ انشب که فردای او عازم کوفه بود بموت فجاة مرد و سپاه
او متفرق شدند و القادر از این واقعه فرغناک شد **معجزه** ایضا در بحار از طبری ابن هارون منجم مرویست
که گفت خلیفه یعنی الراضی مکرر با من مجادله مینمود و میگفت که علی علیه السلام در تدبیر امر خود با معاویه خطا
کرد و من حجت او را واضح نمودم و گفتم که این نوع سخنان نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام جایز نیست و انجناب
انچه میکرد عین صواب بود و او من قبول نمینمود تا انکه روزی بیرون امد بسوی ما و ما را منع مینمود از ان
امثال سخنان که خود میگفت بعد از ان گفت در خواب دیدم که گویا از خانهٔ خود بیرون امدم بعزم سیر کردن
و مردی برابر خود دیدم که قصیر القامه بود و سر او مانند سر سگ از سبب او سؤال نمودم بعضی گفتند این مرکی بود
که نسبت خطا بعلی ابن ابیطالب علیه السلام میداد پس من دانستم که این خبر است از برای من و امثال من و باز گشت
نمودم بسوی خدا **معجزه** در کتاب بحار از صاحب مشارق الانوار روایت نموده است که دهقان فارسی
امیر المؤمنین علیه السلام را تحذیر مینمود از سوار شدن و رفتن بسوی جنگ خوارج پس گفت بدان ای بدرستیکه
طوالع نجوم بتحقیق منحوس شدند پس سعید خواهند بود اصحاب نحوس و منحوس خواهند بود اصحاب سعود
و بتحقیق که شروع کرده است مریخ در قطع برج ثور و هر اینه اختلاف کرده اند در برج تو دو کوکب و نیست حرب را
از برای تو مکانی انجناب فرمود توئی انکسیکه سیر میکنی جاریات را و حکم میکنی بر من حادثات و نقل میکنی اوزا
با دقایق و ساعات پس کوچه چیزاست سراری و زراری چه چیزاست مقدر شعار مدبرات انمرد گفت نظر میکنم در
اصطرلاب تو را خبر میدهم باز انجناب فرمود ایا تو دانائی باینخبر یکه تمام شد دیشب در دنیای میزان و بکدام نجم
اختلاف نمود برج سرطان و کدام افق داخل شد برج زبرقان انمرد گفت نمیدانم پس انجناب فرمود ایا عالمی تو باینکه
ملک منتقل شد دیشب از بنی بسوی بنی در صین و منقلب شد برج ماجین و فرورفت در یاچهٔ ساوه و لبریز شد
بحیرهٔ خیرم و قطع شد باب صخره از سفینه او و سرنگون شد ملک روم در روم و بر کرد او در جای او و شکست دیوار
شد شرفات ذهب از قسطنطنیه کبری و هبوط نمود سور سراندیب و مفقود شد دیان یهود و هیجان نمود نمل در وادی
نمل و سعید شد هفتاد هزار عالم و متولد شد در هر عالمی هفتاد هزار و امشب میمیرد مثل انها انمرد گفت نمیدانم باز
انجناب فرمود ایا تو عالمی بشهب جرس انجم و شمس ذات الذوائب انجنانیکه طلوع میکند با انوار و غایب میشود با
اسحار انمرد گفت نمیدانم باز انجناب فرمود ایا عالمی تو بطلوع نجمی انچنانیکه طلوع نکرده اند مگر از مکیدهٔ غروب
نکرده اند مگر از مصیبت انچنانیکه ایشان طلوع کردند و غروب کردند پس گشت قابیل هابیل را و ظاهر نمیشوند مگر

پشیمان شدن خلیفهٔ الراضی از نسبت خطا بانجناب دادن

احوال منجم که انجناب را منع مینمود بعلم نجوم خود از رفتن بسوی جنگ خوارج

بجزایی دنیا باز انمرد گفت نمیدانم پس انجناب فرمود هرگاه طرق سماوی بر تو مسدود داشت و از اجرام علویه علم
نداری سؤال میکنم تو را از قریب بتو خبر بده مرا از انچیزیکه در زیر سم راست و چپ اسب من است از نافع و ضار ان مرد
گفت نمیدانم پس انجناب فرمود تا زیر سم راست اسب را حفر نمودند
گنجی از طلا ظاهر شد بعد از ان امر فرمود تا زیر سم چپ را کندند پس افعی از انجا بیرون امد و بگردن الحکیم در اویخت
و او فریاد زد و گفت یا مولای الامان پس مولای متقیان فرمود امان بایمان حاصل میشود حکیم عرض کرد
که هر اینه طول میدهم از برای تو رکوع و سجود را انجناب فرمود شنیدی خبر را پس بگو خبر را سجده بکن از برای
خدا و تضرع نما بوساطت من بسوی او و بعد از ان فرمود ای سر سفیل ما یهم نجوم قطب و اعلام فلک و انیکه این
علم را نمیدانند مگر نبی یا وصی از هند **معجزه** ایضا در کتاب بحار از عبد الرحمن ابن سایب مرویست که گفت جمع کرد
زیاد ابن ابیه لعنه الله شیوخ و اشراف اهل کوفه را در مسجد رحبه که امیر المؤمنین علیه السلام را سب کنند و از انجناب
بیزاری بجویند و من در میان انجماعت بودم و این امر بر مردم بسیار گران بود ناگاه خواب بر من غلبه نمود پس من
خوابیکه در خواب دیدم چیزی دراز برابر کردن دراز که لب او اویخته بود و بر دور چشمش حرهای بسیار بود گفتم تو کیستی
گفت منم نقاد ذو الرقبه گفتم نقاد چه چیز است گفت طاعون برانگیخته شده ام من بسوی صاحب این قصر تا انکه
او را از روی دفع کنم چنانچه او طاغی شده است و طالب است انچیزیرا که حق او نیست پس بیدار شدم در حالیکه هراسان
بودم در میان جماعتی از قوم خود و از ایشان سؤال کردم که ایا شما دیدید انچه را که من در خواب دیدم پس دو مرد از ایشان
گفتند دیدیم ما چنین و چنین بهمان صفت و باقی دیگر گفتند ما ندیدیم چیزی و بزودی کسی از خانهٔ ان ملعون بیرون
امد و گفت ایقوم برگردید بمنزلهای خود بدرستیکه امیر بخود مشغول است پرسیدیم از سبب این گفت در اینوقت
او را طاعون در گرفت و هنوز ما متفرق نشده بودیم که صداها بلند شد **معجزه** ایضا در کتاب بحار
مرویست که در مدینه مردی بود که اول ناصبی بود و بعد از ان اظهار تشیع نمود از سبب این سؤال نمودند انمرد
گفت در خواب امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که بمن فرمود که اگر تو حاضر می بودی در واقعهٔ صفین با انکسانی
که با من بودند ایا مقاتله مینمودی من تا مانی متفکر بودم پس انجناب فرمود ای خنیس ایا این مسئله ایست که
محتاج باشد باین فکر عظیم تا انکه بیدار شدم و حال انکه پشت سر من ورم کرده بود پس باز گشت نمودم از ان
چیزیکه بودم بر او **معجزه** ایضا در کتاب بحار مسطور است که از جملهٔ چیزهایی که مسموع شده است در بلده
واسط در سال ششصد و پنجاه و دو از حسن ابن ابی بکر ان بن سلامه قراز که قبل از ان چشم راست او نابینا شده
بود و بود برد و مرد دیگر از شخصی که معروف بود بابن حنظله فزاری پس الحاح می نمود بر او و بمطالبه و او
فقیر بود پس عرض نمود حال خود را بر خدا تعالی و توسل جست بامیر المؤمنین علیه السلام و در بعضی از شبها در خواب
دید عز الدین ابو المعالی ابن طیبی را و او مرد نیکی بود پس نزدیک ابو المعالی رفت و سلم کرد و پرسید که انمرد

جمع نمودن زیاد ملعون شیوخ کوفه را بجهة سب انجناب

در خواب دیدن ان ناصبی ان جناب را و شیعه شدن او

در خواب دیدن ان شخص نابینا انجناب را و بینا شدن او بمعجزه ان جناب

کیست او گفت این مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام است پس بخدمت آن بزرگوار عرض کرد که ای مولای من این یک چشم
راست من نابینا شده است آنجناب فرمود که خدا تعالی بینائی او را رد مینماید بسوی تو و بعد از آن دست مبارک
خود را دراز کرد بسوی چشم او و فرمود یحییها الذی انشاها اول مرة پس چشم او بینا شد و هر که در آن شهر بود
مشاهده نمودند و آنمرد موجود بود در آنجا **معجزه** ایضا در کتاب بحار از شیخ فاروقی مرویست که گفت
در شام مردی را دیدم که روی او سیاه بود و می پوشید روی خود را از سبب او پرسیدم گفت اذیت و زخم بر خود لازم
کرده ام که هر که از سبب این اذیت سؤال نماید جواب بگویم او را و اخبار نمایم بدرستیکه من مردی بودم که بسیار
بدگوی علی ابن ابیطالب علیه السلام می نمودم و بسیار سب میکردم آنجناب را پس شبی از شبها در خواب کسی نزد من آمد
و گفت توئی آنکسیکه بدگوی علی ابن ابیطالب علیه السلام میکنی گفتم آری پس ضربتی بر روی من زد و گفت خدا
سیاه کند روی ترا پس روی من سیاه شد چنانکه می بینی **معجزه** ایضا در بحار از کتاب صفوة الاخبار از اعمش مرویست
که گفت جاریه سیاهی را دیدم که مردم را آب میداد و میگفت بیاشامید در راه محبت علی بن ابیطالب علیه السلام
و از چشم نابینا بود بعد از آن او را در مکه معظمه ملاقات کردم که او بینا بود و مردم را آب میداد و میگفت بیاشامید
در راه محبت آنکسیکه بینا کرد خدا تعالی چشم مرا بسبب او پس گفتم ای جاریه ترا در مدینه دیدم که کور بودی
و میگفتی بیاشامید بدوستی مولای من علی بن ابیطالب علیه السلام و امروز ترا بینا می بینم پس بگو چون شد شأن
تو جاریه گفت پدر و من فدای تو بدرستیکه من دیدم مردی را که گفت ای جاریه توئی مولاة علی ابن ابیطالب علیه السلام
و محبه آنجناب گفتم آری پس گفت بار خدایا اگر این جاریه راست میگوید چشم او را بینا کن قسم بخدا که خدا تعالی
چشم مرا بمن رد نمود بعد از آن من گفتم تو کیستی گفت منم خضر علیه السلام و من یکی از شیعیان علی ابن ابیطالبم
علیه الصلوة والسلام **معجزه** ایضا در بحار از کتاب کشف الیقین از او بعین علامه قدس الله روحه مرویست
که ببغداد شاعری وقتی نزد بعضی از ملوک رفت که هر سال آنجا عبور مینمود و آنملک در قصیده گاه بود پس وزیر
بنا امر ملک را از قدوم شاعر مطلع نمود و ملک امر نمود وزیر را که او را در یکی از خانهای خود ساکن گرداند
و در آنخانه غرفه بود که ببغداد آنجا بنوبه بعمل میاورد و آنغرفه را روزنه بود مشرف بر شارع و هر شب بعد از
نصف شب حارسی بیرون می آمد و باعلی صوت خود ندا میکرد که ای غافلین بخواطر بیاورید خدا را و بعد از آن علی ابن
ابیطالب علیه السلام را سب میکرد و ناسزا گفت و آن شاعر از آن صدا منزجر میشد تا آنکه در بعضی از شبها در خواب
دید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام با آن شارع تشریف آوردند و آنحارس را در آنجا
دیدند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بامیر المؤمنین علیه السلام فرمود که آیا صفت او را دیدی این پس او امروز که چهل
سالست که سب میکند ترا بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام ضربتی میان دو کتف او زد پس شاعر از خواب منزجر
شد و بیدار شد و منتظر بود ببیند که صدای آنحارس بگوش او میاید که دیگر صدا او را در آنشب نشنید پس تعجب نمود

مردیکه آنجناب را سب میکرد و در خواب شخصی ضربتی بر روی او زد و روی او سیاه شد

ایضا بینا شدن چشم آنجاریه بدعای خضر از معجزه آنجناب علیه السلام

هلاک شدن حارث که آنجناب را سب میکرد

ازاین بعد از آن صداها بلند شد و مردم را دید که بسوی خانه حارس دوان آورده اند از ایشان سؤال نمود گفتند که در
میان دو کتف حارس ضربتی بقدر یک کف دست پدید آمده که شکافته شده است و قرار از او فرار نموده است و همچنان
بیقراری مینمود تا قبل از طلوع صبح جان بمالکان دوزخ سپرد و چهل کس او را با این حال مشاهده نمودند
معجزه ایضا در بحار بسند سابق مرویست که در حله مردی بود از اهل دین و صلاح و پیوسته ملازم تلاوت
قرآن پس وقتی جماعت جن او را رجم نمودند و سنگها از خرابه و از روزن مسدوده بر او میانداختند و در رجم او مبالغه
میکردند و آنمرد از این معنی دلتنگ بود و از علامه قدس الله روحه روایت نموده است که من خود مشاهده نمودم
مکانی را که از آنجا سنگ میانداختند و آنمرد در طلب عزائم و تعویذات کوتاهی به هیچ وجه ننمود و رجم از او منقطع
نشد تا مدتی آخر الامر روزی آنمرد بر در آنخانه ایستاد و آنجماعت را مخاطب نمود در حالیکه ایشانرا نمیدید و گفت
قسم بخدا که اگر دست از این عمل برنداریدهر آینه شکایت شما را در خدمت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام
خواهم عرض کرد فی الحال رجم منقطع شد و دیگر عود ننمود **معجزه** ایضا در کتاب بحار مرویست که نقل
کرده است ابن جوزی حنبلی در کتاب تذکرة الخواص که عبد الله مبارک یکسال حج بیت الله بجا میاورد و یکسال
بجهاد در سبیل الله میرفت و پنجاه سال بر این منوال عمر گذرانیده بود و در یکسال پانصد دینار
با خود برداشته بسوی بعضی از بازارهای کوفه بیرون آمد که شتری بخرد برای سفر مکه پس زنی علویه را ملاقات نمود
که در بعضی از خرابها پر مرداری را میکند عبد الله گوید نزدیک آن زن رفتم و گفتم چرا چنین کاری میکنی گفت ای عبد الله
سؤال مکن از چیزی که بکار تو نمیاید از سخن او چیزی در خاطر من خطور نموده و الحاح در سؤال نمودم پس گفت ای
عبد الله مرا ملجا نمودی که سر خود را در پیش تو ظاهر کنم بدان که من زنی هستم علویه و مرا چهار دختر یتیم است
که پدر ایشان در این نزدیکی وفات یافته است و امروز چهار روز است که ما چیزی نخورده ایم و بتحقیق که حلال
شده مردار بر ما پس این مرغ مردار را اخذ نموده ام که برای یتیمان خود طبخ نموده ایشان بخورند عبد الله گوید من با
خود گفتم وای بر تو ای پسر مبارک چه بسیار دوری تو از این بعد از آن گفتم دامن بگشا پس آن پانصد دینار را
در دامن او ریختم و او روانه شد و دیگر بمن تفکر نیست و من بمنزل خود مراجعت نمودم و در آنسال خدا تعالی محبت
مکه رفتن را از دل من سلب نمود و من در بلاد خود مشغول بودم پس اقامه نمودم تا آنکه مردمان از حج معاودت
نمودند پس بزیارت همسایگان و اصحاب خود بیرون آمدم و با هر که گفتم خدا حج ترا قبول کند او نیز با من همین
گفت و گفت ما و تو در فلان مکان و فلان مکان باهم بودیم و چون بسیاری از مردمان با من این کلام را گفتند
پس من در آنشب متفکر بودم تا آنکه در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و آنجناب فرمود ای
عبد الله تعجب مکن بدرستیکه تو دستگیری نمودی عاجزه از اولاد مرا پس من سؤال نمودم از خدا تعالی که خلق
کند ملکی را بصورت تو و از قبل تو حج بجا آورد تا روز قیامت اکنون تو اگر خواهی حج کن و اگر خواهی مکن **معجزه**

اجنه مرد را در حله رجم مینمودند و بمعجزه آنجناب قطع شد

حکایت عبد الله مبارک با پانصد دینار با زن علویه زاده بود

ایضاً در کتاب بحار از ابن جوزی منقولست که قرائت نمودم در کتاب جدّ خود ابو الفرج ابن جوزی که در بلخ مردی بود
از علویین وفات نمود و او از نجبا بود و چند دختری پس از آن زن گفت از خوف شماتت اعداء و دخترها را برداشته بسمرقند
رفتم و در وقت شدت سرما وارد آن دیار شدیم دختران را در مسجدی فرود آورده خود بجهت تحصیل قوتی روانه شدم
گروهی از مردم را دیدم بر گرد شخصی جمع آمده پرسیدم که این شخص کیست گفتند این شیخ بلد است نزد او رفتم و
شرح حال خود نمودم شیخ گفت بیّنه اقامه نما بر اثبات علویت خود و دیگر ملتفت من نشد پس من از او مأیوس
شدم و عود بسوی مسجد نمودم و در اثناء راه شیخی را بر خوردم که بر دکه نشسته بود و جماعتی در حول او
بودند پرسیدم که این کیست گفتند این ضامن بلد است و این مجوسی است با خود گفتم شاید که در نزد او فرجی
باشد پس او را از حال خود و ماجرای پیش شیخ خبر دادم خادم خود را طلبید و گفت سیده خود را بگو که جامه‌های
خود را بپوشد چون خادم داخل خانه شد دیدم زنی بیرون آمد و با او کنیزان بودند پس امر در بر زن خود گفت با این
زن تا بان مسجد برو و دختران او را با خود برداشته بخانه بیار آن زن با من آمد و دختران را برداشت و ما را بنقال
بخانه خود آورد و خانه علیحده بجهت ما تعیین نموده بودند که قرار گرفتیم و بعد از آن ما را بحمام فرستاد و بعد از
حمام جامه‌های فاخر در ما پوشانید و با الوان طعام‌ها ما را اطعام نمود و آن شب را در آنجا با طیب خواطر بسر بردیم
و چون نصف شب شد شیخ بلد در خواب دید که قیامت برپا شده است و لوائی بر بالای سر پیغمبر صلی الله علیه و
آله نصب کرده اند و قصری از زمرد سبز مشاهده نمود پرسید که این قصر از کیست بعضی گفتند که این قصر از یک
مرد مسلمان موحدیست بعد از آن بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رفت پس آنجناب از او اعراض فرمود شیخ
عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله از من اعراض میفرمائی و حال آنکه من مردی هستم مسلمان خواجه
عالم صلی الله علیه و آله فرمود بیّنه اقامه نما در نزد من باسلام خود شیخ متحیر ماند پس رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که آیا فراموش کردی آنچه را که با آن زن علویه گفتی و این قصر مال آن شیخ است که علویه در خانه
اوست پس آن شیخ مسلمان از خواب بیدار شد و خود را میزد و میگریست و غلامان خود را طلب علویه فرستاد و خود
نیز بیرون آمد جویا بود تا آنکه او را خبر دادند که علویه در خانه فلان مجوسی است پس نزد آن مجوسی آمده گفت علویه
کجاست آن مرد گفت در خانه ماست شیخ گفت او را بمن واگذار آن مرد ابا نمود گفت بگیر این هزار دینار و او را بتسلیم
من کن گفت نه والله اگر صد هزار دینار بدهی که این کار را نمیکنم و چون شیخ الحاح نمود آن مرد گفت آنچه تو در
خواب دیدی من نیز همان دیده‌ام و آن قصری که تو دیدی از برای من خلق شده است و تو تفاخر مینمائی بر من
باسلام خود قسم بخدا که نخوابیدیم من و نه احدی در خانه من مگر آنکه همگی اسلام قبول کردیم بر دست این علویه
و از برکات او فایز شدیم و دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب فرمود که این قصر از برای تو و اهل تو است
در عوض احسانی که کردی با آن علویه و شما از اهل بهشتید خلق کرده خدای تعالی شما را مؤمن در قدم **معجزه**

ایضاً

ایضاً در کتاب بحار از ابو جعفر طبری مرویست که گفت خبر داد ما را هناد بن سری که گفت امیر المؤمنین علیه السلام را
در خواب دیدم فرمود ای هناد عرض کردم لبیک یا امیر المؤمنین فرمود انشاد کن برای من قول کمیت را شعر
ویوم الدوح دوح غدیر خم ابان لنا الولایة لو اطیعا ولکن الرجال تبایعوها فلم ار مثلها امراً شنیعا
و چون انشاد نمودم فرمود اخذ بکن ای هناد این را عرض کردم بفرما ای سید من پس فرمود ولم ار مثل ذاک
الیوم یوماً ولم ار مثله حقاً اضیعا **معجزه** ایضاً در بحار از ابو حمزه ثمالی از ابو جعفر علیه السلام مرویست
که قرائت شد در نزد امیر المؤمنین علیه السلام اذا زلزلت الارض زلزالها تا آنجا که و قال الانسان ما لها
یومئذ تحدث اخبارها آنجناب فرمود منم آن انسان و بمن خبر میدهد زمین خبرهای خود را پس ابن الکوا
گفت و علی الاعراف رجال یعرفون کلاً بسیماهم آنجناب فرمود مائیم اعراف که میشناسیم انصار خود را
بسیمای ایشان و مائیم اصحاب اعراف که توقف مینمائیم در میان بهشت و دوزخ و داخل نمیشود بهشت را مگر
کسی که بشناسد ما را و بشناسیم ما او را و داخل نمیشود دوزخ را مگر کسیکه انکار نماید ما را و انکار نمائیم ما او
را و آنجناب ابن الکوا را خطاب نموده میفرمود بر بجات یعنی بسوی تو نور را میشناسیم و او در آن وقت اظهار تشیع
نمود چون روز جنگ نهروان شد آن ملعون حاضر شد با امیر المؤمنین علیه السلام مقاتله نمود و ایضاً مرویست
بخدمت آنجناب آمده گفت من دوست میدارم تو را آنجناب فرمود دروغ میگوئی پس آن منافق گفت سبحان
الله گویا تو میدانی آنچه را که در دل منست **معجزه** ایضاً در بحار مرویست که مردی بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام آمده گفت من دوست میدارم شما اهل بیت را و بلعن خود آنجناب را ستایش نمود امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود دروغ میگوئی شما دوست نمیدارید ما را محبت و دوستی ما را و نه ولد الزنا و نه آنکسیکه نطفه او در
حیض مادرش منعقد شده باشد پس آن مرد رفت و در جنگ صفین با لشکر معاویه بجهاد آمد و کشته شد
معجزه ایضاً در بحار از خرایج مرویست که وقتی بر مسلمانان فتح قلعه از قلعه‌های کفار مشکل شد و عاجز
شدند از آن پس امیر المؤمنین علیه السلام با ذو الفقار آتش بار در منجنیقی نشست و آنجناب را بسوی آن قلعه انداختند
و چون بر ایشان نازل شد قلعه را فتح نمود **معجزه** مؤلف گوید که از جمله فضایل و معجزات مولینا و مولی
الخافقین امیر المؤمنین و امام المتقین خلیفة الله علی الخلق اجمعین مظهر العجایب و مظهر الغرایب علی بن ابیطالب
علیه الصلوة و السلام خبریست که در کتاب بحار از امام بحق ناطق امام جعفر صادق مرویست که رسول خدا صلی
الله علیه و آله چون ظاهر ساخت از برای یهود و جماعتی از منافقین معجزات باهره را و ایشان در مقابل
اظهار کفر و نفاق نمودند پس خدای تعالی خبر داد بانزال کریمه ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی
ابصارهم غشاوة الخ از مهر کردن دلها و گوشهای ایشان آنچنان مهر کردنی که علامت باشد از برای ملائکه
مقربین که اخبار اینگروه مکذبین را در لوح محفوظ خوانده بودند تا آنکه هر وقت احوال ایشان را ملاحظه نمایند

فرمودن آنجناب با ابن الکوا که نور را بسوی تو میشناسیم

مردی از منافقین خدمت آنجناب آمد اظهار دوستی نمود و آنجناب فرمود دروغ میگوئی

در منجنیق نشستن آنجناب و وارد قلعه شدن و فتح نمودن

بیان فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله مصداق آیه شریفه

وهمی

و مهر قلوب و اسماع و ابصار ایشان را مشاهده کنند زیاده کردد معرفت ایشان بخدای عز و جل و یقین ایشان بعلم
او بانچه واقع میشود قبل از انکه واقع شود حتی انکه خبر بدهند از انچه در لوح محفوظ خوانده بودند و مشاهده
نمودند او را در جوارح ایشان و زیاده شود بصیرت ایشان در علم خدای عز و جل بغایبات پس بعضی عرض کردند
یا رسول الله ایا در میان مردمان هم کسی هست که مشاهده نماید انها را چنانکه ملائکه مشاهده مینمایند فرمود
اری محمد رسول خدا صلی الله علیه و اله مشاهده مینماید او را باشهاد خدا تعالی او را و مشاهده مینماید او را
از امت او انکسیکه اطوع ایشانست از برای خدای عز و جل و اشد ایشانست در طاعت او و افضل ایشانست در
دین او پس گفتند بیان کن او را یا رسول الله صلی الله علیه و اله و هر یک از ایشان تمنا می نمود که انکس او باشد
فرمود و اکذارید او را که بوده باشد از جمله کسانی که خدا خواسته است زیرا که جلالت مراتب در نزد خدا تعالی
منسوبه به تمنی و کمان بردن و بر تحکم در خواست نمودن و لکن او تفضلی است از جانب خدا بر انکسیکه میخواهد
توفیق میدهد او را از برای اعمال صالحه اکرام می نماید او را بان اعمال پس میرساند او را با فضل درجات و
افضل مراتب بدرستی که خدا تعالی زود است که اکرام میکند باین اعمال از شما کسیرا که مینماید بان کس او را
فردا پس سعی نمایید در اعمال صالحه و هر کرا توفیق دهد خدا تعالی از برای موجب عظیم کرامت خود بر او پس
انی فضل بزرک خدا است بر او پس چون فردای ان روز شد مجلس خواجه عالم صلی الله علیه و اله پر شد از ان جماعت
و هر یک از اخیار ایشان در اخیار عمل خود در طاعت پروردکار کوشش نموده امید ان داشتند که انکس معهود
او باشد پس گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و اله تعریف نما از برای ما انکس را بصفت و علامت اکر تصریح
نمایی او را باسم او پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود این انکسی است که جامع مکارم اخلاق و حاوی
فضایل است مشتمل است بر جمیل فاضله است مردی برادری خود را بسوی غریم کرسنه غضب کننده است از برای رضای
خدا کشنده است در حین غضب دشمن خدا را از برای خدا احیا کننده است از مومن اعراض کننده است از او بخجلت مکاید است
در این عمل شیطان رجیم را تا انکه دفع میکند خدا تعالی شیطان را از او و نکاه دارنده است نفس خود نفس بنده مومن را
تا انکه نجات میدهد او را از هلاک شدن بعد از ان فرمود کیست از شما که دیشب ادا کرده است هزار و هفتصد درهم
دین را امیر المومنین علیه السلام عرض کرد که ان منم یا رسول الله پس خواجه عالم صلی الله علیه و اله فرمود یا علی بیان
کن از برای برادران مومن خود که چکونه بوده است قصه ان تصدیق میکنم ترا از برا که تصدیق میکند خدا تعالی
ترا و این روح الامین خبر داد مرا از جانب پروردکار عز و جل که او ترا مهذب کرده است از همه قبایح و منزه نموده
است ترا از همه بدیها و مخصوص کردانیده ترا از فضایل باشرف و افضل انها و متهم نمیکند ترا مکر کسیکه کافر
شده است بخدا و ستم نموده است نفس خود را پس امیر المومنین علیه السلام فرمود دیشب مرور کردم بفلان مومن پسر
فلان و دیدم فلان منافق را که ملازم ان مومن شده است و بر او تنک کرفته است و ان مومن مرا ندا کرد و کفت ای

برادر ای رسول خدا و ای کشاف کرب و ای قامع اعدای او از حبیب او در باب جرا و کشف کن کرب مرا و نجات بده مرا از
غم من و سوال نما از این غریم من شاید ترا اجابت کند و مرا مهلت دهد بدرستیکه من فقیرم پس من کفتم الله تو معسری
کفت ای برادر در رسول خدا اکر من دروغ کفتن را حلال بدانم پس اعتمادی بقسم خوردن من نخواهد بود و لکن من
در اینقول صادقم و خدا تعالی اعظم و اجل است از انکه من باو قسم یاد نمایم اعم از انکه صادق باشم یا کاذب کفتم
من مرتبه خود را اجل میدانم از ان که ایمن در نزد بر من دستی باشد و ترا نیز اجل از ان میدانم که او را بر تو دستی
منتهی باشد و سوال میکنم از مالک الملک اینچنانی که از سوال کسی اعراض نمینماید و شرم نمیکند از کسیکه
متعرض شود ثواب او را پس کفتم خدایا ترا قسم میدهم بحق محمد و ال طیبین او صلی الله علیه و اله که ادا نمایی
این دین را از این بنده خود پس دیدم درهای اسمان را که ملائکه های ان ندا میکردند و میکفتند یا ابا الحسن
بفرما این بنده را تا دست بزند بهر چیزی که در پیش روی خود می بیند از سنک و کلوخ و ریک و خاک که همکی
از برای او طلا میشوند بعد از ان دین خود را ادا کند و مابقی را سرمایه خود و صرف نفقات خود و عیال خود
نماید کفتم ای بنده خدا بتحقیق که خدا تعالی اذن داد بقضای دین تو و ایسار تو بعد از فقر و پریشانی تو دست
دراز کن بهر چیزیکه میخواهی از چیزهایی که در پیش روی خود می بینی و بکیر از ا بدرستیکه خدا تعالی میکرداند
او را در دست تو طلای خالص پس سنک و کلوخی چند بر داشت و هر یک از انها منقلب شدند بطلای احمر
بعد از ان کفتم جدا کن قدر دین این مرد را و باو عطا کن و مابقی روزی تو است که خدا تعالی بتو عطا کرده است پس
چنان کرد و بود قدر دین او هزار و هفتصد درهم و انچه باقی ماند زیاده از صد هزار درهم بود و اکنون ان
مرد از اغنیای اهل مدینه است بعد از ان رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود بدرستی که خدا تعالی می
داند از حسنات انچیز را که عقول خلق از ان قاصر است بدرستیکه او ضرب میکند هزار و هفتصد را در هزار
و هفتصد بعد از ان حاصل ضرب را در مثل او ضرب میکند و همچنین ضرب میکند تا هزار مرتبه پس اخر چیزی
که حاصل میشود از این ضربها بعدد ان عطا میکند بتو در بهشت از قصرها قصری از طلا و قصری از نقره و
قصری از لولو و قصری از زبرجد و قصری از جوهر و قصری از نور رب العزة و باضعاف همه اینها از عبید و خدم
و خیل و نجب که طیران میکنی تو در میان اسمان بهشت و زمین ان پس امیر المومنین علیه السلام فرمود حمد و شکر بی
حد مر پروردکار مرا بعد از ان خواجه عالم صلی الله علیه و اله فرمود و این عدد بعدد اشخاصی است که داخل
میکند خدا تعالی ایشان را در بهشت و راضی میشود از ایشان از برای دوستی ایشان با تو و اضعاف این عدد
هستند که داخل میکند ایشان را در اتش از شیاطین از جن و انس بسبب بغض ایشان نسبت بتو و بد کویی ایشان در
حق تو و ناقص شمردن ایشان مر ترا پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود اما کدام یکی از شما کشته است مردیرا
در راه غضب خدا و رسول او امیر المومنین علیه السلام عرض کرد که من کشته ام و فرمود است که میانید شما را خصوم حالا

با رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود خبر ده برادران مؤمن خود را از قصهٔ آن انجناب فرمود که در منزل
خود بودم ناگاه شنیدم که دو مرد با یکدیگر منازعه میمودند تا انکه وارد شدند بر من پس یکی از ایشان فلان یهودی
بود و یکی دیگر فلان کس که در انصار معروف بود یهودی گفت یا ابا الحسن بدان که در میان من و این مرد خصومتی
ظاهر شده و مخاصمه را نزد صاحب شما محمد صلی الله علیه و آله بردیم پس حکم کرد از برای من بر او و او میکوید که من
باین حکم راضی نیستم بر تحقیق که حیف و میل نمود باید حکم کند در میان ما کعب ابن اشرف و من ابا نمودم بعد
از ان گفت آیا راضی هستی که حکم کند در میان ما علی علیه السلم گفتم آری پس اینست که امده ایم نزد تو من از آن مرد
پرسیدم آیا چنین است که این یهودی میکوید گفت آری گفتم اعاده کن حدیث را او نیز همان گفت که یهودی
گفته بود بعد از ان گفت یا علی حکم کن در میان ما بحق پس من برخواستم که داخل منزل خود شوم گفت بکجا می
روی گفتم میروم بیاورم انچیزی را که با و حکم کنم بعد از پس رفتم و شمشیر خود را برداشتم و ضربتی بر وشته کردن
او زدم که اگر کوه میبود هر اینه دو نیمه میشد و سر او بر زمین افتاد و چون انجناب فارغ شد از قصهٔ خود اهل
ان مقتول با مقتول وارد شدند و بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند اینک پسر عم تو صاحب
ما را کشته است پس قصاص کن از او انجناب فرمود نیست قصاصی گفتند پس دیه بگیر از او یا رسول الله فرمود از
دیه نیست از برای شما قسم بخدا اگر این کشته خدا است یعنی خدا او را کشته است و دیه ندارد هر اینه بر تحقیق شهادت
داد علی علیه السلم بر صاحب شما بشهادتی و خدا تعالی لعنت میکند او را بشهادت علی و اگر شهادت بدهد
بر ثقلین هر اینه خدا تعالی قبول میکند شهادت او را بر ایشان بدرستیکه او صادق امین برنهارید
جنازهٔ صاحب خود را و دفن کنید او را بایهود بتحقیق که او از ایشان بود پس برداشتند او را و از رکهای کردن
او خون جاری بود و بدن او را موهای او پوشیده بود امیر المؤمنین علیه السلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه
و آله شبیه نمیکنم این مرد را در بسیاری موی او مکر بخنزیر خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا علی آیا
نیست چنین که اگر بعدد هر موی او ایشان میبودی بمثل عدد ریکهای دنیا بحسنات هر اینه بسیار میبود ان
جناب عرض کرد آری چنین است یا رسول الله پس فرمود یا ابا الحسن بدرستیکه بسبب کشتن تو این مرد را واجب کرد
خدا تعالی از برای تو از ثواب مثل انکه ازاد کرده باشی در راه خدا رقبه ها بعدد ریک عالج دنیا و بعدد هر موی
که بر بدن این منافق است و اقل چیزیکه عطا میکند خدا تعالی بسبب عتق رقبه برای انکه خواسته باشد آن بنت
که ثابت میکند از برای او بعدد هر موی که در بدن ان رقبه است هزار حسنه و محو میکند از او هزار سیئه را پس
اگر از برای او سیئه نباشد از سیئات پدر او محو مینماید و اگر او را نیز سیئه نباشد از سیئات مادر او محو مینماید
و اگر او را نیز سیئه نباشد از سیئات برادر او محو مینماید و اگر او نیز نباشد از سیئات صاحبان و جیران و خویشان
او محو مینماید بعد از ان رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کدام یک از شما حیا نموده است از برادر خود در

در راه رضای الهی در وقتیکه از او پریشانی و فقر را مشاهده نموده است و بعد از ان مخاصمه نموده است
با شیطان در حق ان برادر تا انکه بر شیطان غالب شده است پس مولای متقیان علیه الصلوة و السلم عرض
کرد که من یا رسول الله خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا علی خبر ده از کیفیت این برادران مؤمن خود را تا انکه
تاسی نمایند بجنس عمل تو در انچیزهائی که ممکنست از برای ایشان و هر چند که نمیرسد احدی از ایشان بشان تو و شوق
نمینماید غبار تو را و نمیبینکرد در سابقهٔ تو بسوی محضای مکرم چنانچه که میبیکرند افتاب بسوی زمین و اقصای
مشرق از اقصای مغرب پس امیر المؤمنین علیه السلم فرمود در گردم من بمزبله بنی فلان و بر خوردم از انصار مومنی
که اخذ کرده بود در ان مزبله پوست خربزه و پوست خیار و پوست انجیر را و از شدت جوع انها را میخورد و چون من
او را بدان حال مشاهده کردم حیا نمودم از انکه او مرا به بیند و مجل شود پس روی خود را از او بر کردانیدم و بمنزل
خود رفتم و دو قرص نان جوی که از برای افطار و سحور خود مهیا نموده بودم اوردم و با و نزد دادم و گفتم بخور از
این هر زمانی که کرسنه میشوی بدرستیکه خدای عز و جل برکت قرار میدهد در انها او نیز گفت یا ابا الحسن
میخواهم امتحان کنم این برکت را زیرا که تو راست گو میدانم بدرستیکه من میل دارم بکوشت جوجه مرغ و اهل
من نیز از من همین را خواسته اند پس من گفتم لقمه چند بشکن از این بعدد انچه ها که میخواهی زیرا که خدا تعالی
منقلب میکرداند ان لقمه ها را بانچه بسبب سوال نمودن از او بجاه محمد و آل الطیبین طاهرین او پس شیطان بر قلب
من وارد ساخت که تو این احسان را نسبت باین مرد میکنی شاید همین مرد منافق باشد پس من از اهل احسانم و نیت این
چنین که هر معروفی البته بمستحق بر خورد و با خود گفتم من از خدا تعالی مسئلت مینمایم بجاه محمد صلی الله علیه
و آل الطیبین او که توفیق دهد او را از برای اخلاص و بری شدن از کفر و نفاق اگر منافق باشد زیرا که این تصدق
من بر او افضل است از تصدق من بر او بطعام شریفیکه موجب غنا و ثروه او باشد و دفع نمودم شیطان از او پنهان از
ان مرد او را دعا کردم و گفتم خداوندا بجاه محمد صلی الله علیه و آله طیبین او که این مرد را اخلاص کرامت کن پس
اعضای این مرد بلرزه امد و بر رو در افتاد و من او را بر پا کردم و گفتم چه میشود تو را گفت من مردی بودم منافق
و پیوسته در شک بودم از قول محمد صلی الله علیه و آله و قول تو پس خدا تعالی حجاب آسمانها و زمین را از نظر
من برداشت و دیدم انچه را که شما وعده مینمائید از عقوبتها و اکنون ایمان خالص در قلب من قرار گرفت و شک
از من زایل شد پس اندو قرص را برداشت و من با و گفتم هر وقت که تو را میل بچیزی میشود تقدی از این نان بشکن
بدرستیکه خدا تعالی او را بر میکرداند بانچیزیکه تو او را میخواهی و تمنا میکنی و پیوسته منقلب میشود این
نان بانچه تو خواهی از مرغ و لحم و حلوا و رطب و خربزه و میوه هائی تابستان و زمستان تا انکه خدا تعالی ظاهر نمود از برای او از ان دو
قرص عجیب را و کردید او از جملهٔ ازاد شدگان از اتش و کردید از بندکان برکزیده خدا بعد از ان فرمود این در زمانی
بود که دیدم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت را که قصد میکردند شیطان را هر یک کوه ابو قبیس علیم پس می

[illegible]

کذشت یکی از ایشان بر او و یکی میکرفتند بعضی از ایشان بر بعضی پس میشکست اعضای شیطان و ان ملعون
فریاد میزد و میکفت ویلی و عذابی ای ما مهلت نداری تو مرا تا روزیکه مبعوث شوند خلایق پس در انوقت بعضی
از ملائکه ندا میکردند که مهلت دادم ترا اکر بمیری مهلت ندادم که شکسته و خورد نشوی بعد از ان خواجه عالم
صلی الله علیه و اله فرمود یا ابا الحسن هم چنانکه تو دفع کردی شیطان را و عطا نمودی در راه خدا در دنیا
که نهی میکرد ترا از ان و غالب شدی بر او پس باید دانسته که خدا تعالی دور میکند از تو شیطان او را از دوستان
تو و عطا میکند بتو در اخرت بعدد هر حبه از انچه عطا نمودی یا بزر دود رهر چیزیکه تمنا میکنی خدا
از انچیز درجه در بهشت بزرکتر است از دنیا بقدر ما بین زمین و اسمان میکند بعدد هر حبه از انکوهی از نقره که
که بزرکتر است از دنیا بعدد ما بین زمین و اسمان و کوهی از لؤلؤ و کوهی از یاقوت و کوهی از جوهر و کوهی از نور
رب العزة که بزرکتر است از دنیا بعدد ما بین زمین و اسمان و کوهی از زمرد و کوهی از زبرجد هم چنین و کوهی از مشک
و کوهی از عنبر هم چنین و اینکه عدد خدمتکاران تو در بهشت بیشتر است از عدد قطرهای باران و نبات و موی
حیوانات بتو تمام میکند خدا تعالی خبر او بمحو میکند از دوستان تو سیئات او بتو تمیز میدهد خدای تعالی
مؤمنین را از کافرین و مخلصین را از منافقین و اولاد رشد را از اولاد غی بعد از ان خواجه عالم صلی الله
الله علیه و اله فرمود و کدام یک از شما نکاه داشته است بنفس خود نفس مرد مؤمنی را دیشب از هلاک پس مولای
متقیان عرض کرد من یا رسول الله نکاه داشتم بنفس خود نفس ثابت ابن قیس ابن شماس انصاری را رسول خدا
صلی الله علیه و اله فرمود خبر بده از ان قصه برادران مؤمن خود را و کشف مکن از اسم منافقینی که مکر
کند با ما بدرستیکه خدا تعالی کفایت میکند شما را امر از شر ایشان و مهلت بده ایشان را از برای توبه شاید
که ایشان متذکر شوند یا بترسند پس امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که من وقتی سیر میکردم در بنی فلان در
بیرون مدینه ثابت ابن قیس در پیش روی من بود بفاصله بسیاری تا انکه رسید بیک چاه هولناک بسیار
عمیق و در انجا جمعی از مردان منافقین بودند و او را کرفتند که در ان چاه اندازند پس ثابت در کنار چاه متوسل
بچیزی شده خود را نکاه داشت باز بعضی از ان منافقین او را دفع نمودند و انمنافق مرا نمیدید تا انکه من وقتی
باو رسیدم که او را انداخت و دیکر مرا مجال ان نبود که مشغول شوم بمنافقین خود را بچاه انداختم شاید که
او را بکیرم ناکاه من بر او سبقت کرفتم بقعر چاه رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود چکونه تو بر او سبقت
کرفتی و حال انکه تو سنکین تری از او و اکر چنانچه نمیبود از سنکینی تو مکر انچیزیکه در جوف تو است از علم
اولین و اخرین که از جانب خدا بر رسول و از رسول بتو رسیده است هر اینه از نشان تو اینست که کران تر باشی از همه
پس چکونه خواهد بود حال تو با حال ثابت مولای متقیان عرض کرد یا رسول الله من بقعر چاه رسیدم و در انجا
بر پای خود قرار کرفتم و این سهل تر و خفیف تر بود بر پای من از قدم زدن بر سبیل معتاد بعد از ان ثابت بر من

فرود امد و من دستهای خود را پهن نموده بودم و بر انها قرار کرفت و من میترسیدم که افتادن او مرا اذیت کند
یا او خود متاذی شود پس نیافتم من سنکینی او را مکر مانند سنکینی دسته ریحانی که بر دست من باشد بعد از ان
دیدم که ان منافق با دو نفر دیکر بر سر چاه امدند و او میکفت که ما اراده هلاک یکی نمودیم و کردید دو تا پس سنکی
بوزن دویست من اوردند و بر سر ما فرو انداختند و من میترسیدم و من میترسیدم که بر ثابت فرود اید پس او را
در کنار خود کرفتم و سر او را بر سینه خود چسبانیدم و سر خود را بر او حایل نمودم تا انکه ان سنک بموخر سر من
بر خورد و بود اثر او بر تن من مکر مانند باد زن مروحه که در فصل تابستان باو بر خود باد میزنم بعد از ان
سنک دیکر که بقدر سیصد من بود بر ما فرو داشتند و من خود را بر ثابت حایل نمودم و ان سنک بر موخر سر
من فرود امد و بود اثر او بر من مانند ابی که در هوای بسیار کرم بر سر و بدن خود بریزم بعد از ان سنک دیکر
بر ما فرو داشتند که بقدر پانصد من بود دور میدادند او را بر زمین و ممکن نبود ایشان را که او را بر کردانند باز من
ثابت را در کنار کرفته خود را بر او حایل نمودم پس ان سنک بر موخر سر و بر پشت من فرود امد و بود مانند جامه نازکی
که بر بدن خود ببیندازم و بپوشم او را او با و متنعم شوم بعد از ان شنیدم که ایشان میکفتند اکر پسر ابو طالب و ثابت
قیس صد هزار جان داشتند هر اینه یکی از انها نجات نیافته است از افتادن این سنکها پس انمنافقان رفتند و خدا تعالی
شر ایشان را از ما دفع نموده امر نمود تا انکه کنار سر ان چاه پست شد و قعر چاه بلند شد و با سطح زمین برابر شد و ما
بیرون امدیم بعد از ان رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود یا ابا الحسن بتحقیق که خدا تعالی واجب کردانید
بسبب این عمل از برای تو از فضایل و ثواب انقدری را که نمیداند انها را غیر او در روز قیامت ندا میکند منادی
که کجایند دوستان علی ابن ابیطالب پس برخیزند قومی از صالحین و ندا میرسد با ایشان که بکیرید دست هر که را که
میخواهید از عرصات قیامت و داخل بهشت کنید پس کمتر عددی که نجات می یابند بشفاعت یکی از ایشان از اهل
عرصات هزار هزار مرد است بعد از ان ندا میکند منادی که کجایند بقیه دوستان علی ابن ابیطالب علیه السلم پس
بر میخیزند قومیکه مقتصد بودند یعنی میانه رو بوده اند و ندا میرسد با ایشان که تمنا کنید انچه را که میخواهید
پس تمنای هر یک را بعمل میاورند و صد هزار هم بر ان مضاعف می نمایند بعد از ان منادی ندا میکند که کجایند
بقیه دوستان علی ابن ابیطالب علیه السلم پس بر میخیزند قومی که ظالم بودند یعنی بر نفسهای ظلم کرده اند و تعدی
نموده اند بر ایشان پس ندا میرسد که کجایند مبغضون علی ابن ابیطالب علیه السلم پس جماعت بسیار و عدد کثیری
از دشمنان را میاورند بعد از ان ندا میرسد که هر هزار تای از دشمنان را فدا نمایند از برای یکی از دوستان علی
بن ابیطالب علیه السلم تا انکه داخل بهشت شوند پس نجات میدهد خدا تعالی دوستان تو را و میکرداند دشمنان را
فدای ایشان بعد از ان رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود اینست انکسیکه افضل و اکرم است از خلایق دوست
او دوست خدا و رسول است دشمن او دشمن خدا و رسول است ایشانند امت محمد که بهترین خلق خدا اند بعد از ان

فرمود با امیر المؤمنین علیه السلام که نظر کن پس نظر نمود آنجناب بسوی عبد الله ابن ابی و بسوی هفت نفر از یهود پس
فرمود به تحقیق که مشاهده نمودم مهر خدای تعالی را بر دلهای ایشان و گوشهای ایشان و چشمهای ایشان پس خواجه
عالم صلی الله علیه و آله فرمود تو یا علی افضل شاهدان خدائی در روی زمین بعد از محمد صلی الله علیه و آله که رسول
خداست بعد از آن فرمود اینست قول خدای تعالی که فرموده است ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة یعنی مهر گذاشته است خدای تعالی بر دلهای ایشان و بر گوشهای ایشان و بر چشمهای ایشانست پرده کوری
بعد از آن فرمود که می بینند او را ملائکه پس میشناسند ایشان را باین صفت و می بینند او را رسول خدا محمد صلی الله
علیه و آله و می بینند او را بهترین خلق خدا بعد از او که علی بن ابیطالب علیه السلام است بعد از آن فرمود و لهم عذاب
عظیم فی الآخرة بما کان من کفرهم بالله و کفرهم بمحمد رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی از برای ایشانست
عذاب بزرگ در آخرت بسبب کفر ایشان بخدا و رسول او صلی الله علیه و آله **معجزه** ایضا در کتاب بحار از
امام علی النقی علیه السلام مرویست که در زمانیکه امیر المؤمنین علیه السلام از سفر صفین مراجعت فرمود در بعض
از منازل که سنگ عظیم را از زمین کند و مردمان از زیر آن سیراب شدند اراده نمود که برای قضای حاجت
نشیند بعضی از منافقین لشکر با خود گفت که من نظر میکنم بسوی عورت او و آنچیزیکه از او دفع میشود و باصحاب
خود خبر میدهم تا آنکه کذب او ظاهر شود زیرا که او ادعا مینماید مرتبه پیغمبر را پس آنجناب فرمود یا قنبر برو بسوی
فلان درخت و آن درختی که در مقابل اوست و فاصله در میان آن دو درخت بیش از یک فرسخ بود و ندا کن ایشان را
و بگو که وصی محمد صلی الله علیه و آله امر میکند شما را که بیکدیگر متصل شوید قنبر عرض کرد یا امیر المؤمنین
آیا صدای من بایشان میرسد آنجناب فرمود بدرستیکه آنکسیکه میرساند بینائی چشم ترا باسمان و حال
آنکه در میان تو و آسمان فاصله پانصد سال راهست خود خواست که میرساند صدای ترا نیز باین دو درخت پس
قنبر رفت و ندا نمود فی الحال هر یک از آن دو درخت سرعت نمود بسوی آن دیگر مثل شتاب نمودن دو دوستیکه غیبت
در میان ایشان بطول انجامیده و شوق ایشان بنهایت رسیده باشد و بیکدیگر منضم شدند پس قومی از منافقین
لشکر گفتند که علی در سحر کردن شباهت دارد به پسر عم خود رسول الله نه او رسول خداست و نه این امام است
و نیستند ایشان هر دو مگر ساحر و لکن ما از پشت سر او عبور نموده نظر بعورت او مینمائیم و آنچیزیکه از او دفع
میشود می بینیم پس خدای عز و جل این کلام را از جانب منافقین بگوش آن بزرگوار رسانید آنجناب بصدای
بلند فرمود ای قنبر بدرستیکه منافقین اراده مکر دارند با وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و گمان میکنند
که من محجوب نخواهم شد از ایشان مگر بواسطه این دو درخت پس رجوع کن بسوی این دو درخت و بگو بایشان که وصی
رسول خدا صلی الله علیه و آله امر میکند شما را که عود کنید بسوی مکان خود پس قنبر حسب فرموده مولای
متقیان عمل نموده آن دو درخت از یکدیگر جدا شدند و هر یک از آن دیگر هزیمت میکردند مانند جبان از شجاع

جبان

بطل بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام بقضای حاجت رفت چون جامه خود را بالا گرفت که بنشیند پس جماعتی
از منافقین که در کمین آنجناب بودند [illegible] از چشم نابینا شدند و هیچ چیز را نمیدیدند و چون روی خود را از آن
جانب بر گردانیدند باز بینا شدند همچنانکه بودند باز متوجه آنجناب شدند باز نابینا شدند و همچنین هر
وقت نظر بسوی آنجناب میافکندند نابینا میشدند و چون رو بر میگردانیدند بینا بودند و از برای هر یک
از ایشان هشتاد مرتبه این کیفیت روی نمود تا آنکه آنجناب فارغ شد و برخواست و رجوع نمود بعد از آن
منافقین رفتند که ببینند چیزی را که از آنحضرت خارج شده است تا پنهان نمایند پس پاهای هر یک در موضع خود بسته
شد و قادر نشدند که مشاهده نمایند موضع آنحضرت را و هرگاه مراجعت مینمودند قادر بودند تا صد مرتبه
اینحالت از ایشان مکرر شد آخر الامر چون بانگ رحیل زدند ملاعین مایوس برگشتند و از آن منزل کوچیدند و بمراد
خود نرسیدند و زیاده نشد از برای ایشان مگر کفر و طغیان و عناد پس بعضی از ایشان به بعضی میگفتند ببینید
این عجب را کسیکه این آیات و معجزات اوست و عاجز است از معاویه و عمرو و یزید ایشان در این فکر بودند که خدای تعالی
این خبر را از جانب ایشان بگوش شریف آنحضرت رسانید پس فرمود ای ملائکه بیاورید از برای من معاویه و
عمرو و یزید را و چون نظر بسوی هوا نمودند ملائکه چند را مشاهده کردند مانند آدمیان سیاه که هر یکی از
ایشان یکی را گرفته فرود آوردند و در خدمت آنجناب حاضر نمودند پس یکی معاویه بود و دیگری عمرو و دیگر
یزید بعد از آن آنجناب فرمود بیائید نظر کنید بسوی ایشان اگر خواسته باشم هر آینه میکشم ایشان را و لکن مهلت
میدهم ایشان را همچنانکه مهلت داد خدای تعالی ابلیس را تا روز وقت معلوم بدرستیکه آنچیزیکه مشاهده
مینمائید از صاحب خود از نیست از روی عجز و مذلت و لکن این امتحانیست از جانب خدای عز و جل تا ببیند
که شما چکار میکنید و اگر طعن زنید شما بر علی پس به تحقیق که طعن زدند کافران و منافقان پیش از شما بر رسول
رب العالمین ایشان گفتند کسیکه در یکشب ملکوت آسمانها و جنانرا طواف کند و رجوع نماید چگونه محتاج میشود
بسوی اینکه بگریزد و داخل غار شود و بیاید بسوی مدینه از مکه در یازده روز و نیست این مگر از جانب خدای تعالی
در وقتیکه خواسته باشد می نماید بشما قدرت را تا آنکه بشناسید صدق پیغمبران خدا را و در وقتیکه خواسته
باشد امتحان می نماید شما را با آنچیزیکه ناخوش دارید تا آنکه ببیند شما چگونه عمل میکنید و تا آنکه ظاهر نماید
حجة خود را بر شما **معجزه** ایضا در کتاب بحار از کتاب مناقب مرویست که از عجایب مناقب آن مظهر العجائب
و مظهر الغرائب آنکه هرگز در معرکه قتال روی مبارک بر نگردانید و از هیچ معرکه شین با آنجناب بر نخورد و جراحت
کاری و منکری بر بدن شریفش نرسید و با احدی از مبارزان شجاع مبارزه ننمود مگر آنکه بر او غالب شد و
ضربت آنجناب بر هر که وارد شد جان نبرد و چاره پذیر نبود و هیچ ضربتی از دست آن بزرگوار خطا نشد و هرگز
با بیم و خوف رو بخصم نرفت و همیشه تنها بی معاونت لشکر رو بدشمن میرفت و شتاب سبقت نمود و نبود هیچ علی

با آن جناب مقاتله نمودند مگر آنکه اهل او را خوار و ذلیل نمود و روایت شده است که در مقاتله عمرو جهل ذراع
بسوی عمرو جستن نمود و بیست ذراع بسمت خلف جستن و این خارج عادت است و ایضا روایت شده است که بیک ضربت
پاهای عمرو زند هر دو پای او را با لباس و سلاح او قطع کرد و نیز مرویست که در روز جنگ خیبر ضربتی بر فرق مرحب
خیبری زد که از عمامه و خود و از سر و همگی متفرق نموده رو بقلعه آوردند و همه لشکر از عمل آنجناب متحیر بودند
و ایضا از خوارق عادات آنجناب آنکه در مشهد بوق که موضعیست در رحبه شام خبر داد که در اینساعت
معاویه با جیل خود از دمشق بیرون آمده بوق زدند و مسافت مابین آنموضع تا دمشق هیجده روز راه بود که
این مسافت صدای بوق را شنید و از انجمله دکه که مشهور است در کوفه میگویند که آنجناب در انجا مکه وادی
سلام کرد و این مثل شایعست در میان عرب که میگویند یا ساریة الجبل ایضا غلاة روایت کرده اند که آن
جناب بر اسبی سوار بود و باسمان عروج نمود و اصحاب او نظر مینمودند و میفرمود که اگر خواسته باشم هر اینه
میلرزم ثبوت شما پسر ابو سفیان را و این مانند قول خدا تعالی است که فرموده است و رفعناه مکانا علیا و نیز مرویست
که از میان ابو زهره بیرون آمد و مسافت سه روزه را در یکشب طی نموده وقت صبح در نزد جماعتی از کفار حاضر بود
و فتح نمود پس نازل شد که بیه والعادیات ضبحا و ایضا مرویست در بحار از کتاب مناقب که از جمله معجزات و فضائل
آنجناب آنکه جماعت مخالفین مستحرند بر نقل فضایل و مناقب او در کتابهای خود با وجود آنکه همه آنها یا
بسیاری از آنها حجت است بر ایشان حتی آنکه اگر یکی از ایشان خواسته باشد بعضی از آن فضایل را انکار نماید دیگری
بر او رد می نماید و میگوید که این در تواریخ و صحاح و سنن و جوامع و سیر و تفاسیر ثبت شده است از کتابهای که
خود ایشان اجماع بر صحت آنها نموده اند و اگر در یکی از آنها ثبت نباشد در دیگری ثبت هست و از جمله آنها چیزیست
که اجماع کرده اند بر وقوع آن و روایت کرده اند مناقب آن بزرگوار را جماعت کثیری از ایشان حتی آنکه علم ضروری
ایشانست چنانچه در این باب تصنیف نموده است ابن جریر طبری که از علمای ایشانست کتاب غدیر را و ابن شاهین
کتاب مناقب و کتاب فضایل فاطمه علیها السلام را و یعقوب ابن شیبه تفضیل حسن و حسین علیهما السلام و مسند
امیر المؤمنین علیه السلام و اخبار و فضایل آنجناب را و جاحظ کتاب علویه و کتاب فضایل بنی هاشم را بر بنی امیه و ابو
نعیم اصفهانی منقبة المطهرین را در فضایل امیر المؤمنین و آنچه را از قران که در شان آنجناب نازل شده است و ابو
المحاسن روبانی جعفریات را و موفق مکی کتاب قضایای امیر المؤمنین و کتاب رد الشمس لامیر المؤمنین علیه السلام را
و ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی کتاب نزول القران فی شان امیر المؤمنین علیه السلام را و ابو صالح عبد الملک مؤذن کتاب
اربعین را در فضایل زهرا علیها السلام و احمد بن حنبل مسند اهل بیت و فضایل صحابه را و ابو عبد الله محمد بن احمد
نطنزی خصایص العلویه علی سایر البریه را و ابن مغازلی کتاب مناقب را و ابو القاسم حسنی کتاب مراتب را و ابو عبد الله
بصری کتاب درجات را و خطیب ابو تراب کتاب الحدایق مع الکتمان و المیل را و ابن خرق عادت که شهادت میدهند

نمود

و کردن و از سینه و جوشن هر گذشته تا پایین و نصف کرد بعد از آن حمله نمود بر هفتاد هزار سوار حق حق

فضایل آن بزرگوار دشمنان او و اقرار نمایند بمناقب آنجناب بقدری از منکران او و ایضا از جمله فضایل و معجزات
آنجناب کثرت مناقب او با وجود آنکه معاندین در خفی و کتمان مینمودند آنها را او و عده عقاب میکردند بر راویان
مناقب آن بزرگوار روایت کرده است مسلم و بخاری و ابن بطه و نطنزی از عایشه در وقتیکه خبر رسید او را از حوض پیغمبر
صلی الله علیه و آله از جمله آنکه پس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله تکیه کرده بود بدو مرد از اهل بیت که یکی
از ایشان فضل بود و یکی مرد دیگری که میکشید پاهای مبارک را و عصابر سر بسته بود و مراد از یکمرد دیگر امیر
المؤمنین علیه السلام است که اسم آنجناب را مذکور نساخته است و معاویه با ابن عباس گفت که ما با طراف و اکناف
بلاد نوشته ایم که نهی کنند از ذکر مناقب علی علیه السلام پس زبان خود را محافظت کن از ذکر آنها ابن عباس گفت
آیا نهی میکنی ما را از خواندن قران معاویه گفت نه ابن عباس گفت آیا نهی میکنی از تاویل قران معاویه گفت آری
ابن عباس گفت پس قران را بخوانیم و سوال نکنیم از آیات او معاویه گفت سوال بکن از غیر اهل بیت خود ابن عباس
گفت قران بر اهل بیت ما نازل شده است ما از غیر ایشان سوال کنیم آیا نهی میکنی ما را از عبادت خدا تعالی
پس امت هلاک شوند معاویه گفت بخوانید قران را و لکن روایت مکنید آنچه را فرستاده است خدا تعالی
در حق اهل بیت شما یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم بعد از آن ندا کرد معاویه که من بری ام و ذمه خود را از
کسی که روایت کند حدیثی از مناقب علی علیه السلام حتی آنکه عبد الله بن شداد لیثی گفت من دوست میداشتم
که مرا واگذارند بایستم و نشر کنم فضایل علی ابن ابیطالب علیه السلام را ذکر کنم و بعد از آن گردن مرا بزنند پس بعضی از محدثین
و فقیه حدیثی از فقه میگفتند با حدیثی مناره ذکر مینمودند میگفت گفت است مردی از قریش و عبد الرحمن
بن ابی لیلا که از محدثین است میگفت خبر داد مرا مردی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و حسن بصری
می گفت گفته است ابو زینب و سوال کرده شد ابن جبیر از حامل لواء پس گفت گویا که تو ضعیف دلی و بروایت عبد الله
حنبل آنکه چون سوال نمود مالک ابن دینار از سعید بن جبیر از حامل لواء مالک گوید که نظر کرد ابن جبیر بسوی من پس
گفت گویا ضعیف القلبی پس من غضب کردم و شکوه نمودم بسوی قراء ایشان گفتند تو از او سوال نمودی و حال
آنکه خائف بود از حجاج و الان بخانه خود پناه برده است پس برو از او سوال کن من رفتم و سوال کردم گفت بود حامل
او علی بود حامل او علی اینچنین شنیدم از عبد الله بن عباس و دیدم مردی را که زن اعرابیه را در مسجد که میگفت یا مشهورا
فی السموات و یا مشهورا فی الارضین و یا مشهورا فی الاخرة جهدت الجبابرة والملوک علی اطفاء نورک
و اخماد ذکرک فابی الله لذکرک الا علوا و لنورک الا ضیاء و نماء و لو کره المشرکون پس کسی با آن زن گفت کرا
وصف میکنی زن گفت امیر المؤمنین علیه السلام را بعد از ان التفات نمود کسی را ندید و از جمله آنکه بهم شده است رفتن
برای مشاهده اولاد آنجناب و فاش میکند رؤیاهای صادقه مناقب آنجناب را پس شفا میابند صاحبان
مرضهای مزمنه و فرج می بینند صاحبان بلاهای مهم از برکت آنجناب و اولاد اطهار او و این مرتبه از برای غیر آن

بزرگواران از کسی مسموع نشده است **معجزه** ایضاً در کتاب بحار از امام علیه السلام مرویست که مردی از دوستان علی
بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام در شام بخدمت آنجناب نوشت که یا امیر المؤمنین من دوست میدارم که در خدمت تو باشم
و ما بنقل عیال نمی توانم حرکت نمود و اگر خود به تنهائی حرکت کنم بر عیال و اموال خائفم پس آنجناب بسوی او فرستاد که جمع
کن اهل و عیال و اموال خود را و صلوات بهمه آنها بفرست بر محمد و آل الطیبین او و بگو اللهم هذه کلها ودایعی عندک
بامر عبدک و ولیک علی بن ابیطالب علیه السلام یعنی بار خدایا همه اینها ودیعه من است در نزد تو بامر بنده تو و ولی تو علی
بن ابیطالب علیه السلام بعد از آن برخیز و بیا بسوی من پس آن مرد چنان کرد و این خبر بمعاویه رسید امر نمود که اهل او و اسباب او
اسیر کنند و اموال او را غارت نمایند پس جماعتی که بسوی آنها رفتند خدای تعالی عیال آن مرد را شبیه نمود در نظر
ایشان بعیال و متعلقان معاویه و اخص متعلقان او و مثل یزید بن معاویه و میگفتند که ما این اموال را اخذ
کرده ایم و اما عیال آن مرد را پس یزید کی اخذ نموده ایشان را از اسباب او فرستادیم چون آن جماعت چنین دیدند دست از
ایشان برداشتند و خدای تعالی اعلام نمود عیال آن مرد را که القا نموده است بر ایشان شبه عیال معاویه و عیال
خاصه یزید را پس ایشان از برای اموال خود از دزد خائف بودند و اموال او مسخ شد بصورت عقرب و مار و هر وقت
که دزدان قصد آن اموال مینمودند ایشان را اسیر کردند حتی جماعتی از ایشان مردند و جمعی دیگر مبتلا شدند به برص
مزمن که هر وقت مطالبه برده بخود میکردند باز عود می نمود و دفع نمود خدای تعالی شر دزدان را از آن اموال تا آنکه
مایت روزی امیر المؤمنین علیه السلام با آن مرد فرمود آیا دوست داری که بیایند نزد تو عیال و اموال تو عرض کرد
آری پس آنجناب فرمود بیا بیایشان ناگاه همگی عیال و اموال آن مرد در نزد او حاضر شدند که هیچ چیز از ایشان
کم نشده بود و خبر دادند آن مرد را بآنکه خدای تعالی القا نمود شبه عیال معاویه و خاصه و حاشیه او را بر ایشان و
مسخ کردن اموال ایشان را بصورت عقرب و مار و هر که میگریزید دزدان از هر گاه اراده آنها کرد مینمودند پس امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود بدرستیکه حقتعالی بسا اوقات اظهار می نماید بعضی از آیات را از برای بعضی از مؤمنین تا آنکه بر
بصیرت او بیفزاید و هم چنین از برای بعضی از کافرین اظهار مینماید تا آنکه حجت را بر او تمام کند **معجزه** ایضاً
در کتاب بحار مرویست چون رسول خدا صلی الله علیه و آله تنصیص و تصریح نمود بر فضیلت و امامت امیر المؤمنین
علیه السلام و مایل شد بسوی او دلهای مؤمنین و عناد ورزیدند در این خصوص اصناف جاحدین از معاندین و تشکیک
نمودند در این باب ضعفای شاکین و فاش شد در صدور منافقین عداوت و بغض و حسد و کینه حتی آنکه بعضی از منافقین
گفتند هر آینه اسراف نمود محمد صلی الله علیه و آله در مدح خود بعد از آن اسراف ورزید در مدح برادر خود علی علیه
السلام و نیست اینها از جانب پروردگار عالمیان و لکن او چون از جمله مقبولین است میخواهد که ثابت بدارد از برای خود تا
کند و بعد از خود از برای علی علیه السلام پس خطاب آنجناب پروردگار عالم در رسید که ای محمد صلی الله علیه و آله بگو بانسان
کذا را چه چیز را انکار میکنید شما از این فضایل بدرستیکه خدای عالم العظیم و کریم و حکیم است برگزیده بندگان خود

مردی از شیعیان در شام نوشت بآن جناب که من می خواهم در خدمت تو باشم

در باب آنکه چون رسول صلی الله علیه و آله تصریح بر فضیلت آنجناب فرمود جمعی از منافقین انکار نمودند

از بندگان

بندگان خود و مخصوص ساخت ایشان را بکرامت خود زیرا که عالم بود بحسن طاعت و انقیاد ایشان مر امر خالق خود را
پس تفویض نمود بسوی ایشان امور بندگان او و واگذاشت بسوی ایشان تدبیر سیاست خلق را آنچنان حکیمی که توفیق داد
ایشان را از برای اعتبار آیا نمی بینید شما پادشاهان روی زمین را که در وقتیکه می پسندند احدی را از ایشان خلوص خدمت
بعضی از غلامان خود را و حسن طاعت او را در امور مملکت وامیگذارند ما ورای باب خود را با او و اعتماد می نمایند در
سیاست عساکر و رعایا بر او هم چنین است محمد صلی الله علیه و آله در تدبیر آنچنانی که رضا داده او را پروردگار
عز و جل برای او هم چنین است بعد از او علی بن علی علیه السلام آنچنانی که مخصوص گردانید خدای تبارک و تعالی او را
برای وصی بودن بودن و خلیفه بودن در اهل محمد صلی الله علیه و آله و قضای دین او و وفا نمودن بوعدهای او
و دوستی کردن با اولیای او و عداوت نمودن با اعدای او پس معاندین و منافقین راضی نشدند بمضمون این خطاب
و تسلیم نمودند او را و گفتند این امر یکه نسبت میدهد به پسر ابوطالب امر کوچکی نیست بلکه این تصرف نموده در امور
خونهای مردم و زنان مردم و اولاد و اموال ایشان و حقوق و نسبهای ایشان و دنیا و آخرة ایشانست پس باید
از برای ولایت و علامتی را که تصریح نماید بلیاقت علی علیه السلام بجلالت این ولایت پس رسول خدا صلی الله علیه
و آله فرمود آیا کافی نیست شما را نور علی علیه السلام که درخشان بود در تاریکی آنچنان نوری که مشاهده نمودید
او را در آن شبی که بیرون آمد علی علیه السلام از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و بسوی منزل خود میرفت آیا کافی
نیست شما را که علی علیه السلام عبور می نمود و در پیش او دیوارها شکافته شدند و راه کشوده شد برای آنحضرت و
بعد از آن باز دیوارها بهم پیوستند آیا کافی نیست شما را روز غدیر خم در وقتیکه بر پا داشت علی علیه السلام را رسول
الله صلی الله علیه و آله که دیدید درهای آسمانها کشوده و ملائکه سر بر آورده بودند و ندا میکردند شما را که این ولی
خدا است متابعت کنید او را و اگر متابعت او ننمائید در میآید شما را عذاب خدا پس حذر کنید از عذاب آیا کافی نیست
شما را که دیدید علی علیه السلام را با راه می رفت و کوهها در پیش روی آنحضرت حرکت مینمودند تا آنکه آنجناب محتاج
نشود بسوی انحراف و چون آنحضرت عبور مینمود کوهها عود مینمودند بجای خود بعد از آن خواجه عالم صلی الله
علیه و آله فرمود اللهم زدهم آیات فانها علیک سهلات یسیرات لتزید حجتک علیهم تاکیداً یعنی بار خدا
آیات را بر ایشان زیاده گردان زیرا که نمودن آیات با ایشان بر تو سهل و آسانست تا آنکه زیاد نمائی تو تاکید حجت
تا شد بر ایشان راوی گوید پس رجوع نمودند قوم بسوی خانهای خود و میخواستند که داخل خانه شوند زمین ایشان را
گرفت و مانع شد و ندا نمود که حرامست بر تو دخول خانه تا آنکه ایمان بیاوری بولایت علی علیه السلام ایشان گفتند
ایمان آوردیم و داخل شدند بعد از آن خواستند که جامهای خود را عوض کنند کندن جامه بر ایشان گران آمد و مانع شد و
بنمودند بر ایشان ندا کردند ایشان را که حرامست بر تو کندن جامه تا آنکه اقرار کنید بولایت علی علیه السلام پس اقرار آوردند
و جامهای خود را کندند بعد از آن خواستند که جامهای شب خود را بپوشند پس دشوار بود بر ایشان و ندا نمودند

دیوارها بودند

ایشان را

ایشانرا که حرامست بر شما پوشیدن ما تا انکه اعتراف نمایید بولایت علی علیه السلام پس اعتراف نمودند بعد از ان
خواستند که چیزی بخورند گران امد بر ایشان لقمه‌ها و انچه میرسانیدند از ان لقمه‌ها در دهن ایشان
سنگ میشد و ندا میکردند ایشانرا که حرامست بر شما اکل ما تا انکه اعتراف نمایید بولایت علی علیه السلام پس اعتراف
نمودند پس خواستند که بول و غایط کنند منعقد بود و ندا نمودند ایشانرا اشکمها و مذاکیر ایشان که حرامست بر
شما سلامتی از ما تا انکه اعتراف نمایید بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام پس اعتراف نمودند بعد از ان بعضی از
ایشان دلتنگ شد از اینمعنی و گفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء
او ائتنا بعذاب الیم یعنی بار خدایا هرگاه این همان حق از جانب تواست پس بباران بر ما سنگ از اسمان یا بفرست بر ما
عذابی دردناک را خدایتعالی فرمود و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم یعنی خدا عذاب نمیکند ایشانرا و حال
انکه تو ای پیغمبر در میان ایشان هستی بدرستیکه عذاب استیصال عام هرگاه نازل شود نازل میشود بعد از بیرون
رفتن پیغمبر صلی الله علیه و اله از میان ایشان بعد از ان فرمود خدای عز و جل که و ما کان الله معذبهم و هم
یستغفرون یعنی نمیباشد خدایتعالی عذاب کننده ایشان و حال انکه ایشان استغفار میکنند یعنی اظهار
میکنند توبه و انابه را پس بدرستیکه از جمله حکم خدا در دنیا اینست که امر میکند ترا بقبول کردن ظاهر و ترک
تفتیش از باطن زیرا که دنیا دار مهلت دادنست و اخرت دار جزا دادنست بدون تامل فرموده است و ما کان الله
معذبهم و فیهم من یستغفرون یعنی نمیباشد خدایتعالی عذاب کننده ایشان و حال انکه در میان ایشان کسی هست
که استغفار میکند زیرا که اینگروه هرگاه چنین بود که خدایتعالی عالم است باینکه در میان ایشان کسی هست که
زود است ایمان میاورد یا انکه زود است بیرون میاید از نسل او ذریه طیبه که جود مینماید پروردگار تو بر ایشان
بایمان و ثواب خود و قطع نمیکند ایشانرا بالهلاک بدون کفار ایشان هر اینه هلاک میکرد ایشانرا پس اینست معنی
قول رسول خدا صلی الله علیه و اله که فرمود هم چنین بتحکم درخواست نمودند ناصبیون ایا نورا در حق علی علیه
حتی انکه تحکم نمودند در خواستن ان چیزیکه جایز نیست در حکمت خدایتعالی از جهت جاهل بودن ایشان بحکم
خدایتعالی و از جهت اقتراح نمودن مرا باطیل را بر خدا **معجزه** ایضا در کتاب بحار از امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که در خدمت امیر المومنین علیه السلام از جانب عمر ابن خطاب امری مذکور شد پس انجناب سلمان
رضی الله عنه را بسوی او فرستاد و فرمود با او بگو که رسید بمن از جانب تو چنین و چنین و من خوش ندارم که متوجه
ترا عتاب نمایم پس عمر او در نیست که گفته نشود در باره من مگر حق بتحقیق که غضب کرد ای تو حق مرا بجور و صبر
میکنم من تا انکه برسد اجل کتاب پس سلمان رضی الله عنه تبلیغ رسالت کرد و بر او عتاب نمود و بعضی از مناقب
و فضایل و براهین انجناب را مذکور ساخت عمر گفت در نزد من بسیاری از فضایل علی علیه السلام هست و من منکر
فضل او نیستم مگر او اه سرد میکشد و اظهار دشمنی سخت مینماید سلمان رضی الله عنه گفت خبر بده مرا انچه که

سلمان رضی الله عنه تبلیغ رسالت انجناب بعمر بن خطاب نمود

اینکه

ازان چیزها که از انجناب دیده عمر گفت یا اباعبدالله روزی خلوت نمودم من با او در چیزی از امر جیش پس قطع نمود
حدیث مرا و از پیش من برخواست و گفت در مکان خود باش تا من مراجعت نمایم بتحقیق که مرا حاجتی روی داد پس
بزودی مراجعت نمود و بر جامه‌ها و عمامه او غبار بسیاری بود من گفتم بچه کار مشغول بودی گفت دیدم جمعی از ملائکه
که رو اوردند و در میان ایشان بود رسول خدا صلی الله علیه و اله و اراده مینمودند مدینه را که در شرق است اراده
نمودند مدینه جیحون را پس بیرون رفتم تا انکه سلام کنم بر انحضرت و این گرد و غبار که می بینی از سرعت حرکت بر من
وارد شد عمر گفت من از روی تعجب چنان خندیدم که بر پشت افتادم و با او گفتم پیغمبر صلی الله علیه و اله مرد و کهنه
شد و تو گمان میکنی که او در این ساعت ملاقات نموده و بر او سلام کرده این از عجایب است و از جمله چیزهایی است که نمی
شود پس بر من غضب کرد و نظر کرد بسوی من و گفت مرا تکذیب میکنی ای پسر خطاب من گفتم غضب مکن و رجوع نما بسوی
انچیزیکه میگویی بدرستیکه این از چیزهایی است که نمی شود هرگز بعد از ان گفت اگر تو ببینی پیغمبر را حتی انکه هیچ
چیز از او را انکار نکنی استغفار میکنی از انچه گفته و از انچه در دل گرفته و از انچه احداث نموده یعنی توبه میکنی
از انچه بر او هستی و واگذاری حق مرا بمن گفتم اری پس گفت برخیز من برخواستم و با او بیرون امدیم بسوی مدینه و بمن
گفت چشمهای خود را بپوش پس من پوشیدم انها را بعد از ان گفت بگشا چشمهای خود را پس گشودم انها را ناگاه
نظر من بر رسول خدا صلی الله علیه و اله افتاد که با او بودند جمعی از ملائکه و چون طول دادم نظر کردن را گفت
ایا دیدی او را گفتم اری باز گفت بپوش چشمهای خود را پس پوشیدم انها را بعد از ان گفت بگشا چشمهای خود را
و چون گشودم نه عینی باقی بود و نه اثری سلمان رضی الله عنه گوید که من گفتم از علی علیه السلام ایا غیر این فضیلت دیگر
چیزی دیده عمر گفت اری بدرستیکه علی علیه السلام روزی امد و دست مرا گرفت و مرا بسوی جبانه برد و در راه با یکدیگر
حدیث میگفتیم و در دست او کمانی بود چون بجبانه رسیدیم کمانرا از دست انداخت اژدهای عظیمی شد مانند اژدهای
موسی و دهن گشوده رو بمن اورد که مرا فرو برد و چون من اینحال را دیدم از خوف قلب من پرید و خود را بکنار کشیدم
و بر روی علی علیه السلام خندیدم و گفتم الامان یا علی ابن ابیطالب بخاطر بیاور انچه را که در میان من و تو است از نیکیها
چون اینقول را شنید تبسم نمود گفت لطف ورزیدی در کلام و ما اهل بیتی که قبول میکنیم اندک را پس دست
خود را بان اژدها زد و او را گرفت همان کمان بود که در دست داشت بعد از ان عمر گفت ای سلمان بدرستیکه من کتمان
نمودم این را از هر احدی و از برای تو اظهار نمودم بدرستیکه ایشان اهل بیتی هستند که ارث میبرند این عجوبه را
کابر عن کابر یعنی بزرگی از بزرگی بتحقیق که بود ابراهیم که ایشان می نمود بمثل این و بودند ابوطالب و عبدالله که ایشان
می نمودند بمثل این در جاهلیت و من انکار نمیکنم فضل علی علیه السلام و سابقه او را و بزرگواری و کثرة علم او را پس
رجوع نما بسوی او و از جانب من عذر بخواه و ثنای جمیل او را بمن برسان **معجزه** ایضا در کتاب بحار از عمار ابن
یاسر رضی الله عنه روایت نموده امیر المومنین علیه السلام در دکة القضا نشسته بود ناگاه برخواست مردی که

بتحقیق

طرف

مردی در خدمت انجناب اقرار نمود بمعصیت خود

اورا صفوان الجمال مینامیدند و در خدمت آنجناب عرض کرد که من از شیعه توام و بر ذمه من گناهان چندی هست میخواهم
مرا پاک کنی از آنها در دنیا که در آخرت مرا گناهی نباشد آنجناب فرمود چه بسیار بزرگست گناه تو و چه چیز است آن
مرد گفت من با کودکان لواطه می نمودم مولای متقیان فرمود کدام یک از سه چیز محبوب تر است نزد تو ضربت ذو
الفقار یا خراب کردن دیوار بر سر تو یا سوزانیدن با آتش بدرستیکه یکی از این سه چیز است جزای آنکسیکه مرتکب شود
این معصیت را پس آنمرد عرض کرد که ای مولای من مرا با آتش دنیا بسوزان تا آنکه من نجات بیابم از آتش آخرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود ای عمار هزار دسته نی حاضر کن تا آنکه فردا صبح اورا با آتش بسوزانیم بعد از آن با آنمرد فرمود برخیز
وصیت کن برای خود و با چیزی که بر ذمه تو است پس آنمرد برخواست و وصیت نمود و مال خود را در میان اولاد
قسمت کرد و حق هر صاحب حقی را عطا نمود بعد از آن در حجره امیر المؤمنین علیه السلام بدر خانه نوح علیه السلام
که در جامع کوفه است بیتوته بعمل آورد و چون آنجناب نماز صبح را بعمل آورد فرمود ای عمار ندا کن در کوفه که ای
مردمان بیرون بیایید تا آنکه حکم امیر المؤمنین علیه السلام را مشاهده نمایید پس جماعتی از ایشان گفتند چه
گونه میسوزانند مردی از شیعیان و محبان خود را و حال آنکه همین ساعت میخواهد بسوزاند اورا با آتش پس
باطل میشود امامت او و آنجناب اینکلام را شنید عمار گوید پس مولای متقیان آنمرد را گرفت و هزار دسته نی را
براو انداخت و مقدحه و کبریتی با او داد و فرمود آتش بیفروز و خود را بسوزان پس اگر تو از شیعیان و محبان عارفان
بحق من باشی نخواهی سوخت و اگر از جمله مخالفین و مکذبین باشی آتش گوشت ترا میخورد و استخوان ترا خورد
میکند پس آنمرد آتش را برافروخت و نیها سوختند و اذیت آتش با آنمرد نرسید حتی آنکه جامه او که سفید بود بدود
آتش متغیر نشده بود پس امام علیه السلام استفتاح نمود و فرمود کذب العادلون بالله و ضلوا ضلالا بعیدا
بعد از آن فرمود بدرستیکه شیعه ما از ماست و منم قسیم جنت و نار و شهادة داد بر این رسول خدا صلی
الله علیه و آله در مواطن بسیار **معجزه** ایضا در کتاب بحار از سید سجاد زین عباد صلوات الله و سلامه علیه
مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام روزی نشسته بود پس مردی از اهل یونان که مدعی فلسفه و طب بود بخدمت
آنجناب آمد و گفت یا ابا حسن خبر صاحب تو بمن رسید و شنیدم که او جنون دارد آمدم که اورا معالجه کنم پس لاحق شدم
اورا بتحقیق که او گذشته بود و آنچه را که در پیش او بود فوت شد از من چیزیکه اراده نموده بودم و شنیدم که تو
پسر عم و داماد اوئی بخدمت تو آمدم و در روی تو زردی یرقان مشاهده مینمایم که غلبه نموده است و ساقها
و پاهای ترا نیز می بینم که باریکست و متحمل ثقل بدن نمیتواند شد اما زردی رنگ پس دوای او در نزد من است و اما
باریکی ساقها پس چاره از برای آن نیست اولی آنست که در راه رفتن تقلیل نمایی و بسیار حرکت نکنی و بر رفق و نرمی حرکت
کنی و متحمل بارهای گران نشوی زیرا که ساقهایت باریکند و در وقت تحمل بار گران ایمن از شکستن نیستی و لکن دوای
زردی رنگ تو اینست پس بیرون آورد دوائی را و گفت این دوا هیچ ضرر و اذیت نمی نماید و لکن لازمست که تا چهل

نمودن معجزات با آن حکیم یونانی

روز

روز از خوردن گوشت اجتناب نمائی بعد از آن زردی چهره زایل میشود پس آنجناب فرمود به تحقیق که ذکر کردی
نفع این دوا را آیا میشناسی چیزیرا که مضر باشد و برای ناخوشی بیفزاید آنمرد گفت آری و اشاره نمود بسوی دوائی
دیگر و گفت حبه از این دوا را اگر کسی بخورد و زردی داشته باشد در ساعت اورا هلاک میکند و اگر زردی
نداشته باشد زردی میاورد تا آنکه در همان روز هلاک میشود آنجناب فرمود اورا بمن بنما پس آنمرد اورا گرفته
فرمود این چه قدر است آنمرد حکیم گفت این بقدر دو مثقال است که زهر مهلکیست بقدر یکحبه این اگر بکار برد میکشد
پس امیر المؤمنین علیه السلام آن مجموع را تناول نمود بعد از آن اندک عرقی از چهره مبارکش ظاهر شد و حکیم از
خوف میلرزید و با خود میگفت حالا امر این قتل بپسر ابو طالب میگیرند و اگر بگویم که او خود بر نفس خود جنایت
نموده است از من نمیشنوند پس آنجناب تبسم نموده فرمود ای بنده خدا آنچیزیکه تو اورا سم میدانستی ضرری بمن
نرسانید بلکه بدن من حالا اصح تر است و فرمود چشمهای خود را بپوش حکیم چشمها را پوشانید بعد از آن
فرمود بگشا پس گشود و نظر بسوی روی مبارک آنحضرت افتاد در رنگ مبارک او را سرخ و سفید و مانند گل درخشنده
ملاحظه نمود بلکه سرخی آن میافزود پس آنمرد از ملاحظه این کیفیت مرتعش شد و امیر المؤمنین علیه السلام تبسم نمود
و فرمود کجاست آن زردی که در من گمان میبردی حکیم گفت قسم بخدا اگر گویا تو آنمرد نیستی که من دیدم پیش از این
زرد رنگ بودی و حالا رنگ تو مبدل برنگ گل سرخ شد آنجناب فرمود زردی از من زایل شد بسبب آنچه که
تو اورا قاتل من میدانستی و اما ساقهای من پس پاهای مبارک را کشید و ساقها را برهنه کرد فرمود بدرستیکه تو
گمان میکنی که من محتاجم در تحمل چیزها باینکه بدن خود را رعایت کنم تا آنکه ساقهای من نشکند و من ترا دلالت
مینمایم باینکه طب خدا تعالی برخلاف طب تو است بعد از آن دست مبارک بر ستونی زد که از چوب صحیحی بود و بر روی
او سقف آنمجلس قرار داشت و بر روی آن سقف دو حجره بود یکی فوق دیگری و حرکت داد آنستون را تا آنکه برداشت اورا
پس آن سطح با غرفها و دیوارها همگی بلند شد بعد از آن الحکیم یونانی بیهوش شد پس آنجناب فرمود بر او آب پاشید
چون بهوش آمد میگفت قسم بخدا که ندیدم هرگز مثل این عجیبی که امروز دیدم مولای متقیان فرمود این قوة ساقهای
باریک و تاب برداشتن اینهاست آیا در طب تو این هست ای یونانی پس یونانی گفت آیا محمد صلی الله علیه و آله نیز مثل
تو بود آنجناب فرمود نیست علم من مگر از علم او و عقل من مگر از عقل او و قوة من مگر از قوة او بتحقیق که آمد نزد او
مرد ثقفی که در فن طب از همه اطبای عرب کاملتر بود و گفت اگر ترا ناخوشی جنون باشد من مداوای آنرا نیک میدانم
آنجناب فرمود آیا میخواهی بنمایم بتو علامتی را که بدانی که من بی نیازم از طب تو و تو محتاجی بسوی طب من گفت آری
فرمود چه علامت میخواهی گفت میخواهم بخوانی این غدق را و اشاره نمود بسوی نخله بلندی پس خواجه عالم صلی
الله علیه و آله خواند و آن نخله از جای خود کنده شد و بر زمین میکشید خود را تا آنکه در پیش روی آنجناب
ایستاد پس آنجناب فرمود آیا کافی نیست ترا ای حکیم گفت نه فرمود دیگر چه اراده مینمائی گفت میخواهم امر کنی اینرا

که برگردد

که بر کردند بمکان خود و در انجا قرار بگیرد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله امر فرمود پس ان نخله رجوع نمود در مکان
اصلی خود قرار گرفت یونانی چون این را شنید گفت این چیزیست که ذکر میکنی تو او را از محمد که غایب است از من و من
اکتفا می نمایم از تو بچیزی کمتر از این اینک من دوری مینمایم از تو پس مرا بخوان و من باختیار اجابت نمیکنم اگر مرا بسوی
خود اوردی میدانم که این ایتی است از برای تو امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این ایتی خواهد بود از برای تو تنها
زیرا که تو میدانی که من اختیار را از تو زایل نمودم بانکه خود مباشر شوم تو را یا انکه کسی را امر کرده باشم که مباشر شود
تو را یا انکه کسی بدون امر من قصد این مباشره نموده باشد بلکه نیست این مگر از قدرت خدای قاهر و تو مردی هستی
یونانی ممکن است تو را که ادعا نمایی و ممکنست غیر تو را که بگوید من و تو بایکدیگر موافقت نموده ایم در این ادعا پس
اگر در خواست میکنی در خواست کن چیزی را که ایت باشد از برای همهٔ عالمیان یونانی گفت اگر اختیار بمن وامیگذاری
من میخواهم که اجزای این نخله را منفصل از یکدیگر نموده متفرق نمایی و از یکدیگر دور نمایی و بعد از ان باز ایشان را
جمع نموده امر کنی که نخله بحالت خود عود نماید چنانکه بود پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این ایتست و تو رسول
منی برو بسوی این نخله و بگو که وصی محمد صلی الله علیه و آله امر میکند اجزای تو را از یکدیگر جدا شده از هم دور شوند
پس انمرد رفت و تبلیغ نمود فی الحال اجزای ان نخله از یکدیگر جدا شده پراکنده و فانی شد بحدیکه عین و اثر
از او باقی نماند گویا که هرگز نبود انجا نخله پس اعضای یونانی مرتعش شد و گفت ای وصی محمد صلی الله علیه و آله
بتحقیق که عطا نمودی در خواست اول مرا اکنون عطا کن در خواست دویم را باز انجناب فرمود تو رسول منی
بگو ای اجزای نخله وصی محمد صلی الله علیه و آله امر میکند تو را که جمع شوی و عود نمایی چنانکه بودی پس
یونانی ندا نمود و گفت انچه را که باو مامور بود در ساعت مثل هیئت هباء منثور در هوا بلند شد و اجزاء متفرقه
جمع امده و اصل اندرخت در جای خود قرار گرفت و متمکن شد بر او ساق او و بر ساق شاخهای او و بر شاخها
اوراق او و در مکانهای خود قرار گرفتند اعذاق او و چون دران اوان فصل خرما نبود لهذا اندرخت برهنه بود از
ثمر پس یونانی گفت خواهش دیگر من انست که امر کنی این درخت خرما بیرون کند و از سبزی بسوی صفره و حمره منقلب شود
و هنگام خوردن رطب ان شود و اطعام نمایی مرا و هرکه را که حاضر است از ان پس انجناب فرمود تو رسول منی بسوی
او امر کن او را بانچه میخواهی امر دو یونانی از جانب مولای متقیان امر نمود ان نخله را بان چیزیکه مامور بود پس ان
نخله بار اورد اول خلال بود و بعد از ان بسر شد و بعد از ان زرد و سرخ شد و بعد از ان رطب شد و خوشها سنگین
شد از رطب یونانی گفت میخواهم نزدیک شود خوشهای او بمن تا انکه دست من دراز شود تا انکه بخرما برسد و بجو بتر
بسوی من انکه یکی از خوشه ها نزد من بیاید و یکی دیگر و از دست من دراز شود و باو برسد انجناب فرمود هر دستی را
که میخواهی باو برسد دراز کن و بگو یا مقرب البعید قرب یدی منها و نگهدار انداستی را که میخواهی خرما بسوی او فرود
بیاید و بگو یا مسهل العسیر سهل لی تناول ما یبعد عنی منها پس یونانی چنین کرد و گفت انچه را که مامور باو

شد و دست راست خود را بسوی خرما دراز کرد و رسید بخوشهٔ که در ان نخل بود و چوب خوشهای دیگر دراز شد تا انکه
خوشه بر منبر رسید بعد از ان امیر المؤمنین علیه السلام فرمود هرگاه تو از این خرما بخوری و حال انکه ایمان نیاورده باشی
بانکسیکه ظاهر نمود این عجایب را از برای تو تعجیل میفرماید خدای عز و جل در مبتلا نمودن تو بعقوبت انچنانی
که عبرت باشد از برای عقلا و جهال خلق یونانی گفت اگر من کافر باشم بعد از انچه دیدم پس به تحقیق که من مبالغه
نموده ام در عناد و بنهایت رسیده ام در تعرض هلاکت خود بعد از ان گفت شهادت میدهم من که تو از خاصان
درگاه الهی و صادقی در همگی اقوال خود از جانب خدای تعالی پس امر کن مرا بانچه میخواهی که اطاعت میکنم من تو را

معجزه ایضا در بحار مسندا از ابان احمر مرویست که امام جعفر صادق صلوات الله علیه فرمود ای ابان چگونه
انکار مینمایند مردمان قول امیر المؤمنین علیه السلام را که فرمود اگر خواسته باشم هر اینه بلند میکنم این پای خود را
میزنم بر سینه پسر ابو سفیان که در شام است و او را از تخت بزیر میاندازم و حال انکه انکار نمیکنند عمل اصف وصی
حضرت سلیمان علیه السلام را که تخت بلقیس را در نزد سلیمان حاضر نمود پیش از انکه بر گرداند بسوی خود چشم خود را
ایا نیست پیغمبر ما صلی الله علیه و آله افضل پیغمبران و وصی او افضل اوصیاء چرا انکر داشتند انجناب را مثل وصی
سلیمان علیه السلام خدای تعالی حکم کند در میان ما و انکسانیکه انکار میکنند حق ما را و رد میکنند فضل ما را

فرمودن انجناب که اگر خواسته باشم پای خود را بلند کنم و کذشتا بر سینه پسر ابو سفیان میزنم و قلم

معجزه ایضا در بحار از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که بودیم در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام
پس من عرض کردم یا امیر المؤمنین دوست میدارم که ببینم از معجزات تو چیزی را انجناب فرمود میکنم انشاء الله تعالی
بعد از ان برخواست و داخل منزل خود شد و بیرون امد بسوی من و بر اسب ادهم سوار بود و بر او بود قبای سفیدی
و قلنسوهٔ سفید پس ندا نمود قنبر را که بیرون بیاور بسوی من ان اسب را پس قنبر نیز فرس ادهم دیگری بیرون اورد بعد
از ان مولای متقیان فرمود سوار شو یا ابا عبد الله سلمان میگوید که من سوار شدم پس از برای ان اسب دو بال بود
که بر پهلوهای او چسبیده بود امام علیه السلام صیحه بر ان اسب زد پس در هوا طیران نمود بحدیکه میشنیدم من
صدای پرهای ملائکه و تسبیح ایشان را در زیر عرش بعد از ان عبور نمودیم بر ساحل بحریکه صدا میکرد و موج
او مضطرب بود پس انجناب بگوشهٔ چشم نظر بسوی او افکند از جوش و اضطراب ساکن گردید من عرض کردم که ای مولای
من دریا بسبب نظر کردن تو ساکن شد فرمود ای سلمان خوف ان داشت که امر نمایم در او بامری بعد از ان دست مرا گرفت
و بر روی اب روانه شد و اسبها نیز از پشت سر ما میامدند بی انکه کسی ایشانرا بکشد پس قسم بخدا که قدمهای ما و سم اسبان
تر نشد تا انکه از ان دریا عبور نمودیم و وارد شدیم بجزیره که مشتمل بود بر درختان بسیار و اثمار و انهار و اطیار و در ان میان
ناگاه بر خوردیم بدرخت بزرگی که برگ و شکوفه نداشت پس مولای من عصائی که در دست داشت بر اندرخت زد و او
شکافته شد و بیرون امد از او ناقه که طول او هشتاد ذراع بود و عرض او چهل ذراع و بچه در پشت سر داشت ان
جناب فرمود بمن که نزدیک شو باین ناقه و از شیر او بیاشام پس من نزدیک ناقه رفتم و شیر او را خوردم تا انکه سیر

در خواستن سلمان رضی الله عنه از انحضرت بعضی از معجزاترا و قلم

شدم و شیر او شیرین‌تر از شهد و نرم‌تر از مسکه بود و به تحقیق کفایت نمود مرا بعد از آن فرمود ای سلمان این نیکو
شیری بود عرض کردم آری فرمود میخواهی نیکوتر از این را بتو بنمایم عرض کردم آری پس مولای من ندا کرد که اخرجی
یا حسناء که ناگاه بیرون آمد ناقه که طول او صد و بیست ذراع بود و عرض او شصت ذراع و سر او از یاقوت سرخ
سینه او از عنبر اشهب بود و قوایم او از زبرجد سبز و زمام او از یاقوت زرد و پهلوی راست او از طلا و پهلوی چپ او از نقره
و عرض او از لؤلؤتر بود مولای من فرمود ای سلمان بیاشام از شیر این ناقه پس من پستان او را میمکیدم شیری بود مانند
عسل صافی و خالص بعد از آن عرض کردم که ای سید من این از برای کیست فرمود که از برای تو و سایر شیعیان از
اولیای من پس فرمود بآن ناقه که رجوع نما بسوی صخره فی الحال رجوع نمود و بعد از آن بسیر امر فرمود مرا در آن جزیره
تا آنکه وارد شدیم بسوی شجره عظیمه که بر او بود طعامیکه بوی مشک از او ساطع بود پس برخوردیم بطایری
بصورت کرکس عظیم که از جای جست و سلام کرد بر آنحضرت و رجوع نمود بموضع خود من عرض کردم یا امیر المومنین
چه چیز است این مایده فرمود که این منصوبست در اینجا از برای شیعیان که از موالی منند تا روز قیامت عرض کردم که
این طایر چه چیز است فرمود ملکیست که موکلست بر این مایده تا روز قیامت گفتم یا سید این ملک بتنهایی موکلست در
اینجا فرمود هر روزی یکدفعه خضر علیه السلام نزد او عبور مینماید سلمان میگوید پس مولای متقیان دست مرا گرفت
و سیر میفرمود تا رسیدیم بدریای دیگری و از آن دریا عبور نمودیم ناگاه رسیدیم بجزیره بزرگی که در او قصری
بود مشتمل بر یکخشت از طلا و یکخشت از نقره سفید و کنگره‌های او از عقیق زرد بود و بر هر رکنی از آن قصر هفتاد
صف از ملائکه ایستاده بود پس آمدند و بر آنحضرت سلام کردند و آنجناب ایشان را اذن رجوع بمواضع خود نمودند
بعد از آن مولای ما داخل آن قصر شد و در آنجا بود درختان و میوه‌ها و نهرها و مرغها و الوان نبات و آنجناب در
متقیان
آنجا میخرامید تا آنکه بآخر قصر رسید پس واقف شد بر برکه که در آن بستان بود بعد از آن بر قصری صعود نمود
ناگاه برخوردیم بکرسی از طلای احمر و بر آن کرسی نشست و ما را بر آن قصر مشرف گردانید ناگاه برخوردیم بدریای سیاه که
موج او مانند کوههای محکم بود پس مولای متقیان بگوشه چشم نظری بسوی دریا انداخت دریا از اضطراب
ساکن شد مانند گناهکاری که منفعل باشد سلمان گوید که من گفتم یا سید ساکن شد دریا از جوش بسبب اندک
نظری که بسوی او نمودی آنحضرت فرمود ترسید که امر کنم در او بامری بعد از آن فرمود آیا میدانی ای سلمان که این کدام
دریاست من عرض کردم نه ای سید من فرمود این آن دریاست که غرق شد در او فرعون و قوم گناهکار او و حمل نمود ایشانرا
جبرئیل علیه السلام ببال خود و انداخت در این دریا پس او فرو میرود تا روز قیامت بعد از آن من عرض کردم که یا امیر المومنین
آیا بقدر دو فرسخ مسافت سیر کرده‌ایم فرمود ای سلمان به تحقیق که سیر کردی بمقدار پنجاه هزار فرسخ راه و دور زدی
تو حول دنیا را ده مرتبه گفتم ای سید من چگونه است این فرمود در وقتیکه طواف کند ذو القرنین شرق و غرب دنیا را و برسد
تا سد یاجوج و ماجوج پس بر من متعذر نخواهد بود و حال آنکه منم امیر المومنین و خلیفه رب العالمین ای سلمان اما

نخوانده

نخوانده‌ای تو قول خدای عز و جل را که میفرماید عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول من عرض
کردم آری یا امیر المومنین خوانده‌ام فرمود منم آن مرتضی آنجنابی که واضحم از رسول آنجناب مرتضی که مطلع ساخت خدای
عز و جل او را بر غیب خود منم عالم ربانی منم آنکسیکه آسان گردانید خدای تعالی شدائد را پس در نوردید بلاد برای من
برمن
بعد از سلمان رضی الله عنه گفت پس شنیدم فریاد کننده در آسمان فریاد میکرد و نمیدیدم شخص او را و میگفت
صدقت صدقت انت الصادق المصدق صلوات الله علیک یعنی راست گفتی راست گفتی توی صادق مصدق
رحمت خدای تعالی بر تو باد بعد از آن آنجناب برخواست و سوار اسب شد و من نیز سوار شدم و صیحه بر اسبان زد پس طیران
نمودند در هوا پس قدم گذاشتیم بر باب کوفه سلمان رضی الله عنه گوید همه این مراحل را پیمودیم و حال آنکه گذشته
بتحقیق
بود از شب سه ساعت بعد از آن مولای من فرمود ای سلمان وای بر همه وای بر کسیکه نشناسد ما را حق شناختن
و انکار نماید ولایت ما را آیا محمد صلی الله علیه و آله افضل است یا سلیمان علیه السلام گفتم بلکه محمد صلی الله
علیه و آله افضل است بعد از آن فرمود آنکه آصف بن برخیا قادر بود که حمل نماید تخت بلقیس را از فارس در یک
طرفة العین و حال آنکه در نزد او بود علم کتابی و ما قادر نیستیم من بر این و حال آنکه در نزد منست صد و بیست و چهار کتاب
که فرو فرستاد خدای تعالی بر شیث پسر آدم علیهما السلام پنجاه صحیفه و بر ادریس نبی علیه السلام سی صحیفه و بر ابرهیم
علیه السلام بیست صحیفه و هم چنین توریة و انجیل و زبور و فرقان سلمان گوید که من عرض کردم راست گفتی یا امیر المومنین
این چنین میباشد امام صلوات الله علیه بعد از آن فرمود بدرستیکه شاک در امور ما و علوم ما مثل آنکسیست
که شک کننده است در معرفت ما و حقوق ما به تحقیق که فرض نموده است خدای تعالی در کتاب خود در چند موضع
بیان فرموده است در او چیزی را که واجبست عمل باو و او غیر مکشوفست

معجزه

در باب آن دو کبوتر یکه ماده بنر میگفت تو اختیار نمودی بر من غیر مرا و حکم

ایضا در کتاب بحار از کتاب صفوة
الاخبار عن الائمة الاطهار از عمار یاسر رضی الله عنه مرویست که در خدمت امیر المومنین علیه السلام در مسجد کوفه
نشسته بودم و احدی غیر از من در خدمت آنجناب نبود ناگاه دیدم که آنجناب میفرمود صدقته صدقته یعنی
تصدیق کن او را تصدیق کن او را پس من التفات نمودم بسوی یمین و شمال احدی را ندیدم و تعجب مینمودم پس آنجناب
فرمود ای عمار گویا ترا می بینم که میگویی با که تکلم مینماید علی من عرض کردم آری چنین است یا امیر المومنین بعد
از آن فرمود راست کن سر خود را پس من سر راست کردم دو کبوتر دیدم که گویا بایکدیگر تکلم میکردند بعد از آن مولای
متقیان فرمود ای عمار آیا میدانی چه میگوید یکی از اینها بآن دیگر گفتم نه قسم بعمر تو یا امیر المومنین فرمود این ماده
بنر خود میگوید که تو اختیار نموده بر من غیر مرا و مرا مهجور ساخته و آن نر قسم یاد میکند و میگوید نکرده ام من
این کار را ماده میگوید تصدیق نمیکنم من ترا پس آن نر گفت قسم بحق این کسیکه در این مسجد نشسته است که اختیار
نموده‌ام بر تو غیر ترا و اخذ نکرده‌ام سوای ترا آن ماده قصد نمود که او را تکذیب کند پس من گفتم با او که تصدیق
کن او را تصدیق کن او را عمار گفت یا امیر المومنین نمیدانستم من احدی را که بداند زبان مرغ را غیر از سلیمان بن داود

علیهما

علیهما السلام آنجناب فرمود ای عمار قسم بخدا بدرستیکه سلیمان بن داود علیهما السلام از خدا تعالی بواسطهٔ ما
اهل بیت درخواست نمود تا انکه دانست منطق طیر را **باب** در جمله از قضایای انعالیجناب است **قضیه**
در کتاب بحار از کتاب مناقب مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای قنبر نزدیک شو بمن و شاکو بیکه نزدیک
آنجناب رفتم فرمود برو بسوی محلهٔ شمار و داست کم میبابی بر در مسجد مردی و زنی که با یکدیکر نزاع میکنند پس ایشانرا
نزد من بیاور من رفتم و یافتم هر دوی ایشانرا که مخاصمه می نمودند کفتم بدرستیکه امیر المؤمنین علیه السلام شمارا می
طلبد پس هر دو با من امدند تا انکه بخدمت انحضرت رسیدیم انجناب فرمود ای جوان چه نزاع است ترا با این زن جوان
کفت یا امیر المؤمنین بدرستیکه من تزویج نمودم او را و مهرش را تملیک کردم و در وقت زفاف چون نزدیک او رفتم خون
دیدم و بتحقیق حیران شدم در امر خود پس مولای متقیان فرمود که این زن بر تو حرامست و تو اهل او نیستی و
مردم ازدحام نمودند انجناب با ان زن فرمود که ایا مرا میشناسی زن کفت شنیده ام ذکر ترا و لکن بخدمت تو نرسیده ام
پس فرمود ایا نیستی تو فلانه دختر فلان از ال فلان زن کفت اری قسم بخدا بعد از ان فرمود که ایا تزویج قبول نمودی
از فلان بن فلان بعقد متعه پنهان از اهل خود اما حمل نکرفتی از او حمل کرفتی بعد از ان وضع حمل نمودی و او غلامی
بود مستوی الخلقه بعد از ان از خوف قوم و اهل خود شبانکاه او را برداشته بیرون امدی و او را در مکان خلوتی
بر زمین کذاشتی پس در مقابل او ایستادی بعد از ان رحمت نمودی بر او و او را برداشتی باز او را بر زمین کذاشتی تا انکه او
کریست و ترا از فضیحت ترسیدی بعد از ان سکهای جنکلی امدند و بر تو شوریدند پس تو از ترس انها کریختی و از ان
سکها یکی جدا شده نزدیک طفل تو امد و او را بو کشید و او را بدندان کرفت بعد از ان تو از روی شفقت مادری
سنکی بر انسک انداختی و ان سنک بر سر ان طفل وارد شد و سر او را شکست پس طفل صدا بکریه بلند نمود و تو ترسیدی
که صبح روشن شود و مردم از امر تو مطلع شوند پس او را کذاشتی و از او اعراض نمودی و قلب تو برای او مشوش
بود پس دستهای خود را بسوی اسمان بلند کردی و کفتی اللهم احفظه یا حافظ الودایع کفت زن اری قسم بخدا که
انچه فرمودی همه حق است بتحقیق که حیرت میکنم من از مقاله تو بعد از ان انجناب فرمود کجاست این جوان پس ان جوان امد
فرمود بکشا جبین خود را چون جبین خود را کشود مولای متقیان فرمود اینست جای انشجه که بر قرن فرزند تو بود
و این فرزند فرزند تست خدا تعالی منع نمود او را از وطی تو با بخیری که نمود با و از جانب تو از ایات انجنابی که مانع
شد او را و بتحقیق که حفظ نمود فرزند ترا برای تو هم چنانکه تو سوال نمودی پس شکر کن بر نعمتی که حق تعالی بتو
عطا نموده است **معجزه قضیه** در کتاب لوامع الانوار مرویست که در زمان خلافت دوم دو برادر در
مدینه که هم خانه بودند بتجارت رفته بودند و زنان ایشان حامله بودند یکی پسر اورد و یکی دختر انکه دختر اورده بود
بحیله در زیر ان دیکری نهاد و پسر او را در زیر خود کرفت انکاه نزاع شد در میان اندو زن یکی میکفت پسر از ان منست و دختر
از ان تو و اندیکری قبول نداشت ماجرا را نزد عمر بردند عمر عاجز شد و ندانست چه تدبیر کند اخر الامر ماجرا را بخدمت امیر

حکم نمودن انجناب میان ان زن و شوهر که این مرد فرزند تواست و تسلیم

المؤمنین علیه السلام بردند و خود با جماعت بسیار بخدمت انحضرت رفتند و هر یک از زنان کفتند یا امیر المؤمنین
پسر از منست و دختر از ان دیکری انحضرت فرمود ای قنبر سنک و ترازو و شیشه حاضر کن قنبر رفت و اورد فرمود که با سنک
کرمند و یکی از ان زنها فرمود که شیر خود را در ان بدوش تا پر شود چون پر شد کشیدند و بخشیدند و دیکری را فرمود
که این چنین کن چون پر شیر کرد او را نیز کشیدند بعد از ان فرمود که پسر از ان فلانه زن است و دختر از فلانه پرسیدند که یا
امیر المؤمنین چکونه معلوم نمودی فرمود از اینکه شیر دختر سبک میباشد و شیر پسر کران عمر کفت لولا علی لهلک
عمر و زنان بر این معترف و راضی کشتند چنانچه انحضرت فرموده بود صدق و صواب بود همکی در این باب متحیر کشتند
قضیه ایضا در بحار از کتاب خرائج مرویست در زمان خلافت عمر پسری مال پدر خود را از عمر مطالبه نمود و میکفت
پدر من در کوفه وفات نمود و من طفل بودم در مدینه پس عمر صیحه بر او زد و او را طرد نمود ان پسر بیرون امد و
اظهار تظلم مینمود پس امیر المؤمنین علیه السلام او را ملاقات نموده فرمود بیاورید او را بسوی جامع چون او را
در جامع بخدمت مولای متقیان حاضر نمودند انجناب کیفیت را از او سوال فرمود چکونکی را بعرض والا رسانید
بعد از ان ان بزرکوار فرمود هر اینه حکم خواهم کرد در میان شما بحکومتی که حکم کرده است خدا تعالی با و از فوق اسمانهای
هفت کانه که حکم نمیکند با ان حکومت مکر کسیکه اختیار نموده است او را خدا تعالی از برای علم خود بعد از ان بعضی
از اصحاب را طلبید و فرمود بیاورید با خود بیلی از برای کندن خاک پس فرمود راه نمائید مرا بسوی قبر پدر این پسر و چون
بان قبر رسیدند فرمود بکنید این قبر را و نبش نمائید او را و بیرون بیاورید استخوانی از اضلاع این میت و چون استخوان
بیرون امد او را بان پسر داده فرمود بوی این را چون استخوان را بوئید خون از دماغ او جاری شد پس مولای متقیان
فرمود بدرستیکه این پسر اوست بعد از ان عمر کفت بخون امدن دماغ او تسلیم کرده میشود بسوی او مال تمام
فرمود بدرستیکه این پسر اولی تر است بمال از تو و از همه مردمان بعد از ان امر فرمود حاضرین را که ببویند ان استخوان را
پس بوئیدند و از دماغ هیچیک خون جاری نشد باز فرمود استخوان را بان پسر دادند و فرمود بو کن او را چون بوئید
دوباره از دماغ او خون بسیار جاری شد پس انجناب فرمود بدرستیکه این پدر اوست بعد از ان مال را باو تسلیم
نمود و فرمود قسم بخدا که من دروغ نکفته ام و دروغ بمن خبر داده نشده است **معجزه** ایضا در بحار الانوار از
ابو اسحق طبری مرویست که عمیر بن وایل ثقفی را امر نمود حنظله ابن ابی سفیان تا اینکه ادعا نماید بر امیر المؤمنین علیه
السلام که هشتاد مثقال از طلا او ودیعه در نزد محمد صلی الله علیه و اله کذاشته ام و اینکه او از مکه کریخت و تو وکیل
اوئی پس اکر طلب نماید بینه و شهود را ما معشر قریش شهادة میدهیم بر او و صد مثقال طلا باو دادند برای این
عمل از انجمله قلاده از هند بود که وزن او ده مثقال طلا بود پس عمیر نزد انجناب امد و ادعا نمود انجناب ودایع را
و اسامی صاحبان ایشانرا ملاحظه فرمود در میان انها ودیعه باسم عمیر نبود پس او را بسیار نصیحت فرمود عمیر
کفت مرا شهود هست که شهادة میدهند بر این و او ابو جهل است و عکرمه و عقبه ابن ابی معیط و ابو سفیان و

مناقب در باب رد نمودن مال ان پسر طلب مینمود مال پدر خود را تمام

شهادت دادن جمعی از منافقین در نزد انجناب که حنظله ابن ابی سفیان هشتاد مثقال طلا در نزد محمد صلی الله علیه و اله ودیعه کذاشته و تمام

حنظله و بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این مکریست که عود خواهد نمود بر آنکسیکه تدبیر کرده است
این را پس امر فرمود شهود را که بنشینند در کعبه بعد از آن فرمود بعمیر که یا ابا الخاثیف خبر بده مرا که در چه وقت از زمان
تو این ودیعه را دفع نمودی بمحمد صلی الله علیه و آله عمیر گفت چاشتگاه روز بود که بدست خود اخذ کرد و دفع
نمود بسوی غلام خود بعد از آن ابوجهل را طلبید و از او نیز همین سؤال فرمود ابوجهل گفت لازم نیست مرا این بعد
از آن ابوسفیان را طلبید و از او نیز همین را سؤال فرمود ابوسفیان گفت دفع نمود ودیعه را در وقت غروب آفتاب و
اخذ نمود او را و در آستین خود گذاشت بعد از آن حنظله را طلبید و از او نیز همین سؤال نمود حنظله گفت وقت
وقوف شمس بود در وسط آسمان ودیعه را در پیش روی خود گذاشت تا وقتیکه برخواست بعد از آن عقبه را طلبید
از او سؤال نمود عقبه گفت وقت عصر بود که ودیعه را بدست خود اخذ نمود فی الحال فرستاد بخانه خود بعد
از آن عکرمه را طلبید و از او سؤال نمود عکرمه گفت وقتیکه آفتاب میل مینمود ودیعه را اخذ کرد و در همان ساعت
فرستاد بخانه فاطمه علیها السلام بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام متوجه عمیر شده فرمود می بینم رنگ ترا که زرد
شده است و احوال تو متغیر است عمیر گفت حق را میگویم و مکر کننده رستگار نمیشود قسم به بیت الله که نبود مرا
در نزد محمد صلی الله علیه و آله ودیعه بدرستیکه اینها و نفر را داشتند مرا بر این عمل و اینک دینارهای ایشان
و عقد هند است که نوشته شده است بر او اسم او بعد از آن مولای متقیان فرمود بیاور بنزد من شمشیر
چنانی را که در زاویه خانه است پس شمشیر را بدست مبارک گرفته فرمود آیا میشناسید این شمشیر را پس گفتند این
مال حنظله است ابوسفیان گفت احتمال دزدیست امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اگر تو راست میگوئی پس چکار کرد
غلام تو مهلع اسود ابوسفیان گفت رفت بسوی طایف برای حاجت آنجناب فرمود هیهات که او برگردد تو بگرد او را
میرهینی بفرست بسوی او و او را حاضر کن اگر تو راست میگوئی پس ابوسفیان ساکت شد بعد از آن مولای متقیان بر
خواست با ده نفر از عبید سادات قریش پس شکافتند بقعه را که تعریف نمود او را آنحضرت و در آنجا یافتند مهلع
غلام را کشته شده پس امر فرمود او را بیرون آوردند و حمل نمودند او را بسوی کعبه پس مردمان سؤال نمودند از سبب
قتل او امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بدرستیکه ابوسفیان و پسر او ضامن شدند از برای او رشوه عتق او را و تحریص
نمودند او را بر قتل من و او در سر راهی کمین نموده از جای خود جست که مرا بکشد سر او را زدم و شمشیر او را گرفتم پس
چون باطل شد حیله ایشان اراده نمودند این حیله را ثانیا بعمیر بعد از آن عمیر گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله **معجزه** ایضا در کتاب بحار از ابن عباس مرویست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و
آله ناقه از اعرابی خرید بچهار صد درهم و چون اعرابی ثمن را قبض نمود فریاد زد که دراهم و ناقه هر دو مال من است
پس ابوبکر در رسید خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود حکم کن در میان من و اعرابی ابوبکر گفت قضیه واضح است
طلب کرده میشود بینه پس عمر در رسید او نیز گفت آنچه را که اول گفته بود بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام آمد با

کشتن آنجناب اعرابی را که مدعی بود در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

نمود خواجه عالم صلی الله علیه و آله با اعرابی فرمود که آیا قبول داری حکمی را که این جوان بکند اعرابی گفت آری پس
اعرابی گفت ناقه ناقه منست و دراهم دراهم منست اگر محمد صلی الله علیه و آله ادعا میکند چیزی را باید بر مدعای خود
بینه اقامه نماید شاه ولایت سه دفعه فرمود واگذار ناقه را با رسول الله صلی الله علیه و آله و اعرابی قبول ننمود پس
آنجناب ضربتی بر او زد و اهل حجاز اجماع نمودند که آنحضرت سر اعرابی را انداخت و بعضی از اهل عراق گفتند بلکه
قطع نمود عضوی از او را بعد از آن عرض کرد یا رسول الله تصدیق میکنم ترا بر وحی و تصدیق نمیکنم تو را بر چهار
صد درهم و در خبری از غیر ابن عباس مرویست که التفات فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله بسوی آن دو نفر و فرمود
اینست حکم خدا نه آنکه شما حکم کردید ما و رسول خدا را **قضیه** ایضا در بحار از امام بحق ناطق امام جعفر
صادق صلوات الله و سلامه علیه مرویست که عقبة ابن ابی عقبه وفات نمود پس حاضر شد امیر المؤمنین علیه السلام جنازه او را
و جماعتی از اصحاب در میان ایشان بود عمر پس آنجناب بمردی از حاضرین فرمود چون عقبه وفات نمود حرام شد بر تو
زن تو بپرهیز از اینکه نزدیکی کنی با آن زن عمر گفت یا ابا الحسن همه قضایای تو عجیب است و این یکی از اعجب آنهاست که
می میرد مردی و حرام میشود بر دیگری زن او آنجناب فرمود آری این مرد غلام عقبه بود که تزویج کرده بود زن حره را
که آن زن امروز ارث می برد بعضی از میراث عقبه را پس تحقیق کردید خرج از شوهر او و رق او و بضع زن حرامست بر عبد
او تا آنکه آزاد کند او را بعد تزویج کند اگر دل او را عمر گفت از برای مثل این سؤال میکنیم ما ترا از آنچه که اختلاف می
کنیم در او **قضیه** ایضا در کتاب بحار از کتاب مناقب مرویست که ابو القاسم کوفی و قاضی نعمانی هر یک در کتاب
خود روایت کرده اند که در عهد عمر غلامی مولای خود را کشت پس عمر امر نمود بقتل آن غلام بعد از آن امیر المؤمنین
غلام را طلبید و فرمود که آیا تو کشتی مولای خود را گفت آری فرمود چرا کشتی او را عرض کرد زیرا که او غلبه نمود بر من
و با من عمل شنیع کرد پس با اولیای مقتول فرمود آیا دفن کردید میت خود را عرض کردند آری فرمود کی دفن کردید
او را گفتند همین ساعت بعد از آن بعمر فرمود که حبس کن این غلام را و اهمال مکن در او چیزی را تا سه روز و بگو با اولیای
مقتول که چون سه روز بگذرد بیایند نزد ما پس چون سه روز گذشت ایشان حاضر شدند امیر المؤمنین علیه السلام
دست عمر را گرفته بیرون رفتند تا بر سر قبر مقتول مولای متقیان با اولیای مقتول فرمود این قبر صاحب شماست گفتند
آری فرمود بکنید قبر را پس حفر نمودند تا آنکه منتهی شدند بلحد پس فرمود بیرون بیاورید میت خود را پس نظر
کردند غیر از کفن چیزی نیافتند خبر دادند که در لحد غیر از کفن چیزی نیست مولای متقیان فرمود الله اکبر الله اکبر
قسم بخدا که من نه دروغ گفته ام و نه بمن دروغ خبر داده شده ام شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود
کسیکه میکند از امت من عمل قوم لوط را و بر همین عمل میمیرد در اثر او مهلت داده شده است تا آنکه گذاشته شود در
لحد خود پس چون در لحد گذاشته شد پیش از سه روز در آنجا مکث نمیکند تا آنکه فرو میبرد او را زمین بسوی جمله قوم
لوط که هلاک شده اند پس محشور میشود با ایشان **قضیه** ایضا در بحار از انوار و کتاب از عمرو بن حماد باسناد

فرمودن آنجناب بمردی که چون عقبه وفات کرد زن بر تو حرام شد

حکم کردن آنجناب در میان آن غلام که مولای خود را کشته بود و تتمه

خود از عباده ابن صامت مرویست که گفت جماعتی از حجاج شام در احرام بر خوردند باشیانه شتر مرغ که در او پنج عدد
بیضه بود پس آنها را بر داشته بریان کردند و خوردند بعد از آن گفتند ما خطا کردیم که در احرام اصابه صید نمودیم
پس چون وارد مدینه طیبه شدند قصه را در نزد عمر بیان کردند عمر گفت نظر کنید بسوی جمعی از اصحاب رسول صلی
الله علیه و آله پس سؤال کنید از ایشان تا اینکه حکم کنند در این مسئله و چون از جماعت اصحاب سؤال نمودند ایشان
اختلاف کردند در حکم پس عمر گفت هرگاه شما اختلاف کردید در اینجا مردی هست که ما مامور بودیم باینکه در هنگام
اختلاف باو رجوع نمائیم پس فرستاد بسوی زنی که او را عطیه مینامیدند و از او ولاغی عاریه نمود و قوم با او در
خدمت امیر المؤمنین علیه السلم رفتند و آنجناب در ینبع بود پس بیرون آمد و عمر را ملاقات نمود بعد از آن گفت چرا نفرستادی
بسوی ما که ما نزد تو بیائیم عمر گفت حکم صادر میشود در خانه حکم پس قصه را قوم بعرض حضرت رسانیدند آنجناب
فرمود امر کن ایشان را که پنج قلوص از شتر را بفحل برسانند تا آبستن شوند و نتاج آنها هدی آنها باشد اینست جزای
آنچیزی که اصابه نموده اند پس عمر گفت یا ابا الحسن بدرستیکه ناقه گاهی بچه را سقط میکند امیر المؤمنین علیه السلم فرمود
و همچنین بیضه نیز گاهی پوچ میشود بعد از آن عمر گفت از این جهة ما مامور شده ایم باینکه سؤال کنیم از تو قضیة
ایضا در کتاب بحار مرویست که هیثم در لشکری بسفر رفته بود و چون بخانه خود آمد زوجه او از قدوم او تا مدة شش
ماه ولدی آورد پس هیثم انکار ولد نمود و قصه را نزد عمر بیان نمود عمر امر برجم زوجه نمود پیش از آنکه او را رجم نمایند
امیر المؤمنین علیه السلم او را دریافت بعد از آن بعمر فرمود باز گشت فرما بر نفس خودت بدرستیکه این زن راست گفته
است زیرا که خدای تعالی میفرماید وحمله وفصاله ثلثون شهرا و باز فرموده است والوالدات یرضعن اولادهن
حولین کاملین پس مدت حمل و رضاع سی ماه هست پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر یعنی هرگاه علی نبود هر
آینه هلاک میشد عمر بعد از آن زن را رها کرد و ولد را ملحق نمود بآنمرد یعنی هیثم قضیة ایضا در بحار
احمد بن عامر بن سلیمان طائی از علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه در خبری روایت کرده است که اقرار
داد مردی بقتل پسر مردی از انصار پس عمر قاتل را تسلیم پدر مقتول نمود که او را بکشد آنمرد دو ضربت شمشیر براو زد
و چنان گمان کرد که او هلاک شد پس او را حمل نمودند بسوی منزل خود و رمقی از او باقی بود و بعد از شش ماه از
جراحت فارغ شد پدر مقتول او را ملاقات نموده باز او را نزد عمر برد عمر باز حکم بقتل او نموده بدست پدر مقتول
داد پس آنمرد در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم استغاثه نمود آنجناب بعمر فرمود این چه حکم است که بر این مرد کرده
عمر گفت النفس بالنفس مولای متقیان فرمود آیا نکشته تو او را یکدفعه گفت بتحقیق که کشتم او را پس نعمت نمود
فرمود پس این مرتبه دوباره کشته میشود پس عمر مبهوت شد بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلم فاقض ما انت قاض یعنی
حکم بکن آنچه را که میخواهی پس آنجناب بیرون آمد و بپدر مقتول فرمود آیا نکشته تو او را یکمرتبه گفت آری پس
میشود خون پسر من آنجناب فرمود باطل نمیشود و لکن حکم اینست که او ولی او قصاص کند از تو مثل آنچه را که کرده

زوجه هیثم از قدوم تا شش ماه ولد آورد

حکم کردن آنجناب در میان ورثه مقتول و قاتل

فرمود

و

تو نسبت باو بعد از آن بکشی تو او را بعوض پسر خود آنمرد گفت قسم بخدا اگر او موافقت و تمکین میکرد از او آنجناب فرمود
لابد میبایست او حق خود را از تو اخذ نماید آنمرد گفت من از خون پسر خود گذشتم و هم از قصاص در گذشتند پس نوشت در
میان ایشان کتابی را که در آن ذکر میکرد برائت از یکدیگر بعد از آن عمر دست خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت الحمد
لله انتم اهل بیت الرحمة یا ابا الحسن و بعد از آن گفت لولا علی لهلک عمر قضیة ایضا در کتاب بحار مسندا
از امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه مرویست که اعرابی خدمت خواجه عالم صلی الله علیه و آله
آمد و هفتاد درهم از بابت قیمت ناقه از آنسرور ادعا نمود خواجه عالم فرمود ای اعرابی آیا استیفا ننمودی تو از من
این مبلغ را اعرابی گفت نه آنجناب فرمود بتحقیق که من وفا نموده ام اعرابی گفت بتحقیق که من راضیم بمردی
که حکم کند در میان من و تو پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله برخواست و با اعرابی محاکمه نمودند در نزد مردی از
قریش آنمرد گفت ای اعرابی چه چیز ادعا میکنی تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله اعرابی گفت هفتاد درهم قیمت ناقه
ایست که باو فروخته ام بعد از آن گفت یا رسول الله چه میگوئی آنجناب فرمود من حق او را وفا نموده ام قرشی
گفت یا رسول الله اقرار بحق اعرابی نمودی پس اقامه نما دو شاهد بر ادای آن و یا ادا کن هفتاد درهم را بعد از آن خواجه
عالم صلی الله علیه و آله غضبناک برخواست و ردای مبارک را بر زمین میکشید و میفرمود قسم بخدا که هر آینه قصد
میکنم من کسی را که حکم کند در میان ما بحکم خدای تعالی پس محاکمه نمودند در نزد امیر المؤمنین علیه السلم شاه ولایت
فرمود که ای اعرابی چه ادعا است ترا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله اعرابی گفت هفتاد درهم قیمت ناقه میخواهم
عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله شما چه میفرمائید آنسرور فرمود که من حق او را وفا نموده ام مولای متقیان
فرمود ای اعرابی بدرستیکه رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که من وفا نموده ام حق ترا آیا راست است اعرابی
گفت نه پس امیر المؤمنین علیه السلم شمشیر خود را از غلاف کشید و گردن اعرابی را زد خواجه عالم صلی الله علیه و آله
فرمود یا علی چرا زدی گردن اعرابی را عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله بعلت آنکه او ترا تکذیب میکند
کسیکه ترا تکذیب کند خون او حلال و قتل او واجبست پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله یا علی قسم بخدائی که
مرا بحق برانگیخت خطا نکردی تو در حکم خدای تعالی پس عود منما بسوی مثل این حکم و نیز در همان کتاب از همان امام
بحق ناطق صادق صلوات الله علیه مرویست که بحسن بن ظریف فرمودند همینابی تو علی علیه السلم را که حکم کند
در قضائی مگر آنکه مییابی از برای او اصلی در سنة و بود آنجناب که میفرمود اگر مخاصمه نمایند در نزد من دو مرد
من در میان ایشان حکم کنم پس سالهای بسیار ازان بگذرد و بعد از آن در همان قضیه بمن رجوع نمایند هر آینه حکم
میکنم در میان ایشان بقضای واحد زیرا که حکم تغییر پیدا نمیکند و زایل نمیشود قضیة ایضا در بحار مرویست که
نه برادر یا ده برادر در قبیله از عرب بودند و ایشان را یک همشیره بود پس هر یک از برادران بهمشیره گفتند آنچه خدا
نما روزی میکند اختیار او را بتو وامیگذاریم و طالب تزویج خود مکن که حمیت ما متحمل نمیشود همشیره نیز قبول

ایضا کشته شدن اعرابی

حکم کردن آنجناب در میان برادرها

ایمن نموده تا ایشان موافقت کرد و مشغول خدمات ایشان بود و ایشان نیز او را اکرام مینمودند تا آنکه روزی
بمقتضای عادت زنان همشیره برای غسل بسوی چشمه که در حوالی ایشان بود آمد و در آن چشمه غسل کرد و کرمی از آنجا
فرج در رحم او قرار گرفت و بعد از چندی آن کرم نمو نموده شکم دختر بزرگ شد چنانکه برادران گمان خیانت باو بردند
و گفتند که همشیره ما حمل دارد پس اراده قتل او نمودند بعضی از ایشان گفتند مصلحت آنست که این امر را با امیر المؤمنین
علیه السلام اظهار کنیم زیرا که آنجناب مشکلات عظیمه را میگشاید پس آن دختر را بخدمت آنجناب آوردند عرض
کردند آنچه را که شبهه باو گمان کرده بودند مولای متقیان طشتی طلبید مملو از گل سیاه بوی گنده او را الای میگویند
و امر نمود آن دختر را تا در میان آن گل نشست و چون آن کرم احساس رایحه گل نمود از شکم دختر بیرون آمد پس گفتند
یا علی تو پروردگار بزرگ ما بدرستیکه تو غیب میدانی آنجناب ایشانرا منع نموده فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله خبر داده مرا از جانب خدای تعالی ما بین که این حادثه واقع میشود در این روز در این ماه در این ساعت **قضیة**

ایضاً در بحار مرویست که در اخبار وارد شده است که دو مرد در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله مخاصمه
نمودند یکی از ایشان گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله گاو این مرد الاغ مرا کشته است خواجه عالم صلی الله علیه و آله
فرمود بروید از ابوبکر سؤال کنید چون آن دو نفر نزد ابوبکر آمدند و قصه را بیان نمودند ابوبکر گفت چرا رسول الله
صلی الله علیه و آله را واگذاشته نزد من آمدید ایشان گفتند آنجناب ما را نزد تو فرستاد پس ابوبکر گفت بهیمه بهیمه را
کشته است بر صاحب بهیمه چیزی نیست پس عود نمودند بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و عرض کردند آنچه را
که ابوبکر گفته بود آنجناب فرمود بروید بسوی عمر بن خطاب و قصه خود را ذکر کنید و سؤال کنید از او که در میان شما
حکم کند چون نزد عمر آمدند و قصه را گفتند عمر گفت چگونه شما رسول صلی الله علیه و آله را ترک نموده نزد من
آمده اید آن دو نفر گفتند آنجناب ما را امر نمود باین عمر گفت چگونه شما را امر نمود برفتن نزد ابوبکر گفتند ما را امر
فرمود و نزد ابوبکر رفتیم عمر گفت ابوبکر چه گفت در این قصه ایشان گفتند ابوبکر چنین و چنین گفت عمر گفت نیست
رای من مگر رای ابوبکر پس آن دو نفر بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و خبر دادند آنچه عمر گفته بود بعد
از آن خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود بروید بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام تا آنکه حکم کند در میان شما
پس رفتند بخدمت آنجناب و قصه را عرض کردند آنجناب فرمود اگر گاو در مأمن الاغ داخل شده است بر صاحب
گاو لازم است که قیمت الاغ را بدهد و اگر الاغ بمأمن گاو داخل شده است و گاو او را کشته است پس غرامتی بر صاحب
گاو نیست پس متخاصمین بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده چگونگی را عرض کردند فرمود بتحقیق که حکم کرد
علی بن ابیطالب علیه السلام در میان شما بحکم خدای تعالی بعد از آن فرمود حمد مر خدای را که گردانید در
میان ما اهل بیت کسی را که حکم میکند بر سنن داود علیه السلام صاحب بحار میگوید که روایت کرده اند بعضی از
عامه که این حکم از آنجناب در یمن صادر شد و بعضی از ایشان نیز روایت کرده اند موافق آنچه ما ذکر نمودیم **قضیة**

حکم کردن آنجناب در میان آن دو نفر که گاو یکی الاغ دیگری را کشته بود و الکل

ایضاً

ایضاً در بحار مرویست که بعضی از علماء یهود نزد ابوبکر آمد و گفت توئی خلیفه پیغمبر این امت ابوبکر گفت آری عالم یهودی
گفت بدرستیکه ما در تورات خود می یابیم که خلفای پیغمبران اعلم امتهای ایشانند پس خبر بده مرا که خدای تعالی در کجاست
در آسمانست یا در زمین ابوبکر گفت او در آسمانست بر عرش قرار دارد یهودی گفت پس زمین خالی خواهد بود از خدا و
بنابراین خواهد بود در مکانی دون مکانی ابوبکر گفت اینکلام زندیقانست دور شو از من و الا گردن ترا میکشم پس یهودی
از روی تعجب از او اعراض نموده استهزا باسلام می نمود بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام او را ملاقات نموده فرمود ای
یهودی بتحقیق که دانستم من آنچیز را که تو سؤال نمودی از ابوبکر و آنچه را که او جواب داد بتو و بدرستیکه ما میگوئیم
خدای تعالی مکان را مکان کرد پس مکان از برای او نیست و اجل است از اینکه فرو گیرد او را مکانی و او در هر مکانی موجود است
بی آنکه مماس و مجاور او باشد بلکه احاطه دارد علم بمکان و آنچه در اوست و هیچ مکانی خالی از تدبیر او نیست و
مصداق این مقال آنچیزیست که در بعضی از کتابهای شما مذکور است پس اگر خبر دهم ترا بآنچیز آیا ایمان میآوری باو
یهودی گفت آری یا امیر المؤمنین علیه السلام فرمود آیا نمی یابید شما در بعضی از کتابهای خود که موسی بن عمران علیه السلام
روزی نشسته بود ناگاه ملکی از مشرق نزد او آمد موسی علیه السلام از او پرسید که از کجا آمدی گفت از نزد خدای عز
و جل بعد از آن ملک دیگر از مغرب آمد گفت آمده ام ترا از آسمان هفتم از نزد خدای عز و جل و ملک دیگر آمد و گفت آمده ام
ترا از زمین هفتم از نزد خدای عز و جل پس بعد از آن موسی علیه السلام گفت منزه میکنم خدایی را که خالی نیست از او
مکانی و نمی باشد نسبت بمکانی نزدیکتر از مکان دیگر پس یهودی گفت شهادت میدهم من که حق همین است و اینکه
تو سزاوارتری بمقام پیغمبر خود از کسی که ادعا میکند آن مقام را **قضیة** ایضاً در کتاب بحار از قضایای امیر المؤمنین
علیه السلام در خلافت عمر بن خطاب قصه قدامة بن مظعون است که از سنی و شیعه روایت نموده است که قدامه شرب
خمر نموده بود و عمر خواست او را حد بزند قدامه گفت واجب نیست بر من حد زیرا که خدای تعالی میفرماید لیس علی الذین
آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات عمر نیز حد را از او دفع نمود و این
خبر بسمع شریف مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلام رسید پس عمر را ملاقات نموده فرمود چرا ترک اقامه حد کردی
بر قدامه عمر گفت قدامه تلاوت نمود بر من این آیه را مولای متقیان فرمود که نیست قدامه از اهل این آیه است و نه آنکسیکه بر
طریقه او سلوک نموده در ارتکاب محرمات الهی بدرستیکه آن کسانیکه ایمان آورده اند و اعمال صالحه نموده اند
حلال نمیکنند حرامی را پس برگردان قدامه را و او را امر نما بتوبه از آنچیزیکه گفته است اگر قبول توبه نمود پس اقامه نما بر او
حد شرب را و اگر قبول ننمود او را بکش بتحقیق که او بیرون رفته است از ملت شرع پس عمر از خواب بیدار شد و مهیای امر
قدامه گردید و قدامه نیز با خبر گردید از گفته خود اظهار توبه و ندامت نمود و عمر از قتل او درگذشت و لکن از کیفیت حد
او جاهل بود پس بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که اشاره نما در حد او آنجناب فرمود حد او هشتاد تازیانه
است و بعد از آن فرمود ان شارب الخمر اذا شربها سکر و اذا سکر هذی و اذا هذی افتری پس عمر هشتاد تازیانه

جواب گفتن آن یهودی که از ابوبکر سؤال کرد که خدا در کجاست

[illegible] از او سؤال کرد که از کجا آمد [illegible]

اجرای حد شرب بر قدامة بن مظعون تمته

براو

براورد **قضیّة** ایضاً در بحار مرویست که حسن بن محبوب گفت خبر داد مرا عبدالرحمن بن حجاج که گفت شنیدم از
ابن ابی لیلی که میگفت هر آینه بتحقیق که حکم کرد امیر المؤمنین علیه السلام بقضیه که پیشی نگرفته بود او را در آن قضیه احدی
و این چنانست که دو مردی با هم در سفری مصاحب بودند پس در جایی نشستند که غذا بخورند یکی از ایشان پنج گرده نان
براورد و دیگری سه گرده و مردی بر ایشان عبور نموده سلام کرد او را تکلیف نمودند پس نشست و با ایشان غذا خورد
چون از غذا فارغ شد هشت درهم در پیش ایشان انداخت و گفت این عوض آن چیزیست که از طعام شما خوردم پس آن دو نفر
با یکدیگر منازعه نموده صاحب سه گرده نان میگفت این دراهم در میان ما باید بمناصفه منقسم گردد و صاحب پنج
گرده میگفت بلکه پنج درهم مال منست و سه درهم مال تو است و مرافعه را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام بردند و قضیه را
عرض کردند آنجناب فرمود این امر پستی است و خصومت در او نیکو نیست بلکه بهتر آنست که صلح کنید صاحب سه گرده گفت
من راضی نمیشوم مگر بقضا مولای متقیان فرمود اکنون که راضی نمیشوی مگر بقضا پس یکدرهم از هشت درهم مال
تست و هفت درهم مال صاحب تست گفت سبحان الله چگونه اینچنین شد آنجناب فرمود خبر میدهم ترا آیا نه چنین است
که تو صاحب سه گرده بودی و رفیق تو صاحب پنج گرده گفت آری فرمود این بیست و چهار ثلث میشود یک ثلث را که
عبارت از هشت حصه مجموع است تو خورده و هشت حصه را رفیق تو خورده است و هشت حصه را مهمان خورده است
چون هشت درهم عطا نموده هفت درهم مال رفیق تست و یکدرهم مال تو است پس امر بر ایشان واضح شد و رفتند **قضیّة ۴۱**
ایضاً در کتاب بحار مرویست که زنی طفل ششماهه خود را در پشت بام واگذاشت آن طفل حرکت نموده از بام خارج شد و در
سر ناودان قرار گرفت و چون مادر او چنان دید و قادر باخذ طفل نبود نردبانی آوردند و بر دیوار گذاشتند باز دست ایشان
بطفل نرسید زیرا که ناودان بلند بود و از دیوار بام دور بود ناچار مادر طفل صیحه میزد و اهل طفل میگریستند و
چون این واقعه در زمان خلافت عمر بن خطاب بود جماعت بسوی او رفتند و او با قوم حاضر شد و همگی متحیر بودند پس گفتند
چاره این کار نیست مگر با علی ابن ابیطالب علیه السلام و چون آنجناب حاضر شد مادر طفل در پیش روی آنحضرت فریاد
زد و آنجناب نظر بسوی طفل نموده پس آن طفل تکلم نمود بزبانی که هیچکس زبان او را نمیدانست مولای متقیان فرمود
یک طفلی مثل این طفل در اینجا حاضر کنید چون طفل دیگر حاضر کردند آن دو طفل بیکدیگر نگریستند و با یکدیگر
بزبان اطفال تکلم نمودند پس آن طفل از سر ناودان بر پشت بام آمد و چون مردم این را دیدند فرح و شادی در مدینه
واقع شد که مثل او کسی ندیده بود بعد از آن از آنحضرت سؤال نمودند که آیا میدانی تو کلام ایشان را فرمود اما خطاب طفل
بدرستیکه او سلام کرد بر من بامیر المؤمنین و من رد کردم بر او و خطاب او را اراده نمودم زیرا که او بحد خطاب نرسیده است
پس امر نمودم باحضار طفلی مثل او تا آنکه با او بگوید بزبان اطفال که ای برادر من برگرد بسوی بام و مسوزان دل
مادر و عشیره خود را بموت خود پس او در جواب گفت واگذار مرا ای برادر من پیش از آنکه برسم بحدّیکه شیطان بر من
مستولی شود آن طفل دیگر گفت برگرد بسوی بام شاید که بحد بلوغ برسی و بیاید از صلب تو فرزندی که دوست دارد خدا او

حکم کردن آنجناب در میان آن دو نفر

نجات دادن آن طفل که در ناودان مانده بود و معلّق

رسول

رسول او را و او دوست دارد ائمه را و بروایت دیگر آنکه گفت قبول نماید ولایت ائمه را پس رجوع نمود بسوی بام بکرامة
قضیّة ایضاً در بحار از واقدی از جابر از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که بعضی گفتند غلامی نزد
عمر ابن خطاب آمد و گفت مادر من انکار حق من مینماید از میراث پدر من و میگوید تو فرزند من نیستی پس عمر او را طلبید
و گفت چرا انکار فرزند خود میکنی زن گفت این پسر دروغ میگوید من شهود دارم بر اینکه من باکره ام و شوهر ندارم
بتحقیق که هفت نفر را هر نفری ده دینار رشوه داده بود که برای او شهادت بدهند عمر گفت کجاست شهود تو پس آن زن
ایشان را در پیش روی عمر حاضر کرد و همگی شهادت دادند که این زن باکره است و دست مردی و شوهری باو نرسیده است
پس گفت در میان من و مادر من علامتی است که ذکر میکنم من آن علامت را از برای او شاید که بشناسی تو این علامت را
عمر گفت بگو آنچه میخواهی پسر گفت پدر من شیخی بود که اسم او سعد بن مالک بود و او را حارث مزنی میگفتند و من
در سال شدید المحل متولد شدم و دو سال کامل شیر گوسفند خوردم بعد از آن بزرگ شدم و پدر من با جماعتی بسفر
تجارت رفت پس آن جماعت مراجعت نمودند و پدر من با ایشان مراجعت ننمود پس من از احوال پدر سؤال نمودم ایشان
گفتند که او وفات یافت و چون مادر من این خبر را شنید انکار نمود مرا و از خود دور کرد عمر گفت این مشکلی است که حلّ نمی کند
او را مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر برخیزید تا برویم نزد ابو الحسن علی علیه السلام پس آن پسر با ایشان میرفت و میگفت کجاست
منزل کاشف الکروب کجاست خلیفه این امت از روی حق تا آنکه رسیدند بمنزل کاشف کروب و محل مشکلات پس پسر
در آنجا ایستاد و میگفت ای زایل کننده غمها از این امت امام علیه السلام فرمود چیست ترا ای غلام غلام عرض کرد که ای
مولای من مادر من حق مرا انکار نموده از من تبری مینماید مولای متقیان فرمود کجاست قنبر قنبر عرض کرد لبیک ای مولای
من فرمود برو و این زن را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر کن در ساعت قنبر رفت و آن زن را در پیش روی
آنجناب حاضر نمود آنجناب فرمود وای بر تو چرا انکار فرزند خود نمودی زن گفت یا امیر المؤمنین من باکره ام مرا فرزندی
نیست و دست مردی بمن نرسیده است شاه ولایت فرمود طول مده کلام را منم بدر تمام و منم مصباح ظلام
بدرستیکه جبرئیل علیه السلام خبر داده است مرا از قصه تو زن گفت ای مولای من طلب قابله را تا در من نظر کند و ببیند که
من بکر عاقلم تا اینکه پس قابله اهل کوفه را حاضر نمودند چون قابله نزدیک آن زن آمد آن زن دست بند خود را که در بازو
داشت باو داد و گفت بگو که من باکره ام آن زن قابله از نزد او بیرون آمد گفت ای مولای من این زن باکره است مولای
متقیان فرمود این عجوزه دروغ میگوید ای قنبر تفتیش کن این عجوزه را و بگیر از او دست بند را قنبر گفت من بیرون آوردم
دست بند را از شانه آن زن پس در آنوقت خروش از مردمان برخواست امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ساکت شوید
پس منم صندوق علم نبوت بعد از آن آن زن را طلبیده فرمود ای جاریه منم زینت دین منم قاضی دین منم پدر حسن و حسین
بدرستیکه من میخواهم ترا تزویج کنم باین پسری که مدعی است پس قبول میکنی او را شوهر از من زن گفت ای
مولای من آیا باطل میکنی شرع محمد صلی الله علیه و آله را آنجناب فرمود بچه سبب این را میگویی زن گفت میخواهم

حکم کردن آنجناب در میان آن پسر و مادر

بزوجه

تزویج کنی مرا بفرزند من چگونه میشود این مولای متقیان فرمود جاء الحق وزهق الباطل بعد از آن فرمود چه چیز ترا براین داشت که انکار فرزندی خود مینمودی زن گفت ای مولای من میترسیدم بر میراث پس او را امر باستغفار و توبه نمود و در میان ایشان اصلاح فرموده آن پسر را بمادر وارث پدر ملحق ساخت **قضیه** در کتاب لوامع الانوار مرویست که در زمان خلافت دومی دو زن در سر یک طفل منازعه نموده نزد عمر رفتند و هر یک از ایشان میگفت از من است عمر بعد از فحص از محاکمه عاجز شد بعد از آن نزد امیر المؤمنین علیه السلم رفتند مادر فرزند گفت یا امیر المؤمنین خدا یتعالی میداند که او دروغ میگوید این فرزند من است اکنون تو میدانی یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمود که ای قنبر اره بکو کرا دو نیم کن نیمی بان زن بده و نیمی بان زن آنکه مادر بود گفت ای مولای من بان حکم راضی نیستم چون چنین خواهید بان دیگر بدهید آن زن دیگر اضطراب نداشت آنجناب فرمود که فرزند فرزند تواست و آن دیگر دروغ میگوید آن زن که مادر نبود گفت راست فرمودی یا امیر المؤمنین چون معلوم فرمودی چون معلوم فرمود فرمود که چون شفقت و مهر مادری نگذاشت که فرزند خود را کشته ببیند معلوم شد که فرزند از او ست **قضیه** ایضا در بحار ابو الملیح هذلی از پدر خود روایت کرده است که گفت در مجلس عمر بن خطاب نشسته بودیم که ناگاه مردی از اهل روم بر ما وارد شد و بعمر گفت تو از عربی عمر گفت آری گفت سوال میکنم ترا از سه چیز پس اگر بحق جواب گفتی ایمان میاورم بتو و تصدیق میکنم پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله را عمر گفت سوال کن آنچه را که میخواهی ای کافر گفت خبر بده مرا از چیزیکه خدا نمیداند و از او و از چیزی که نیست آن برای خدا و از چیزی که نیست در نزد خدا عمر گفت نیامدی ای کافر مگر از باب کفر که ناگاه داخل شد بر ما برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السلم پس فرمود بعمر که ترا مغموم می بینم عمر گفت چگونه غمگین نباشم ای پسر عم رسول خدا و حال آنکه این کافر سوال میکند از چیزیکه نمیداند او را خدا و از چیزیکه نیست آن برای خدا و از چیزی که نیست در نزد خدا آیا از برای تو در این خصوص آیا چیزی هست یا ابا الحسن آنجناب فرمود آری عمر گفت خدا غم ترا زایل کند قلب من مشوش بود بتحقیق که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله منم مدینه علم و علی در آن مدینه است پس کسیکه دوست داشته باشد که داخل شود آن مدینه را باید از در داخل شود پس مولای متقیان فرمود اما آنچیزیکه نمیداند او را خدا یتعالی نمیداند خدا از برای خود شریکی و نه وزیری و نه یاری و نه ولدی را و شرح این مطلب در قرآن مجید است که فرموده است قل اتعلمون الله بما لا یعلم یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله آیا تعلیم میکنید خدا را بچیزیکه نمیداند و اما آنچیزیکه نیست در نزد خدا پس نیست در نزد او ظلم از برای بندگان و اما آنچیزیکه نیست از برای خدا پس نیست از برای او صاحبه و نه فرزندی و نه شبهی و نه مثلی راوی گوید پس عمر از جا برجست و میان دو چشم مبارک آنجناب را بوسید و گفت یا ابا الحسن از شما اخذ نمودیم ما علم را و بسوی شما رجوع میکند علم و گفت لولا علی لهلک عمر یعنی اگر نبود علی علیه السلم هر آینه هلاک میشد عمر پس آن نصرانی در آن زمان مسلمان شد و محکم نمود اسلام خود را **قضیه** ایضا در بحار مرویست که در بصره

پسر

ابن زوزن

معین نمودن آن جناب زن در زنا را

جماعة حدادین در دروازه اهلی از قومی خریدند و صاحبان در رکفتند که این فلان مقدار است مشتریان نیز ایشان را تصدیق نمودند پس کسانیکه در را حمل نمودند بمشتری گفتند که این در بان وزن نیست مشتری از بایع در خواست نمود که در قیمت تنزیل نماید ابا نمود طرفین نزاع نموده محاکمه را بخدمت حلال المشکلات امیر المؤمنین علیه السلم بردند آنجناب فرمود شما از اراده نمائید میکنم حمل نمائید این در را بر آب پس انداختند در را بکشتی کوچکی حمل نمودند و آن موضع از کشتی را که آب گرفت بعد فرموده آنجناب علامت قرار دادند بعد از آن فرمود اکنون در را بردارید و بجای او خرما را بوزن در را آورده بریزید چنان کردند تا آنکه آب بعلامت رسید پس فرمود چند من خرما در کشتی ریخته اید گفتند فلان و فلان مقدار از من و رطل فرمود اندر است **قضیه** ایضا در بحار مرویست که مردی از اهل کندره دزدی کرده بود امیر المؤمنین علیه السلم امر فرمود که دست او را قطع کنند آن مرد بحسب سیما از خوشرو ترین مردمان و بحسب لباس از پاکیزه ترین ناس بود آنجناب فرمود با وجود این سیمای نیکو و نظافت جامه و این محل که تو راست در میان عرب چنین عملی را مرتکب میشوی پس کندی سر بزیر انداخت بعد از آن گفت الله الله در امر من یا امیر المؤمنین قسم بخدا که من چیزی نه دزدیده ام هرگز غیر این دفعه پس آنجناب فرمود وای بر تو بدرستیکه چنان امید است که خداوند علی کریم مواخذه ننماید ترا به یک گناه اگر خواسته باشد پس کندی گریست امیر المؤمنین علیه السلم مدتی سر مبارک بزیر انداخته تامل فرمود بعد از آن سر را است کرده فرمود چاره نمی بینم بجز آنکه دست ترا قطع کنم بعد از آن فرمود قطع کنید پس کندی گریان شد و بدامن جامه آنحضرت در آویخت و گفت الله الله در عیال من بدرستیکه اگر قطع کنی دست مرا من هلاک میشوم و عیال من نیز هلاک خواهند شد و من صاحب سیزده نفر عیالم که ایشان غیر من کسی را ندارند باز آنجناب سر مبارک بزیر انداخته مدتی با دست مبارک مشغول بر زمین بود و در امر او تامل مینمود بعد از آن فرمود چاره نیست الا آنکه دست ترا قطع نمایم بعد از آن فرمود بیرون ببرید او را و قطع کنید دست او را چون دست بریده او در پیش روی آنجناب بر زمین افتاد گفت قسم بخدا که هر آینه بود و نه مرتبه دزدی کرده بودم که خدا یتعالی ستر نمود و این دفعه صد مین بود راوی گوید که حرم مان با او گفتند پس چرا در طول این مدت باز گشت ننمودی بعد از آن مولای متقیان فرمود بتحقیق که غم از من زایل شد زیرا که من غمگین بودم از مقاله اول تو و اینکه خدا یتعالی حلیم و کریم است بتعجیل نمود بر عقوبت تو در گناه اول اگر میخواست پس مردمان از جای خود برخواسته متوجه امیر المؤمنین علیه السلم شدند و عرض کردند که خدا یتعالی توفیق دهد ترا امامی که تو در میان ما هستی ما پیوسته در خیر و نعمتیم **قضیه** ایضا در بحار از ابو عبد الله علیه السلم مرویست که روزی از روزهای ماه مبارک رمضان امیر المؤمنین علیه السلم در مسجد کوفه نشسته بود جماعتی وارد مسجد شدند که روزه میخوردند آنجناب فرمودند شما مفطرید گفتند آری فرمود آیا شما یهودید گفتند نه فرمود نصارائید گفتند نه فرمود بر دینی هستید که مخالف دین اسلام است گفتند بلکه ما مسلمانیم بعد از آن فرمود پس مسافرید شما گفتند نه فرمود آیا در شما علتی و مرضی هست که ما مطلع نیستیم بر آن و بان سبب افطار

ابن زوزن

بریدن دست سارق

هیچ

هلاک کردن آنجناب جماعتی که روزه میخوردند

ميکنيد بدرستيکه شما بيناتريد بر نفسهاى خودتان زيرا که خداى عز و جل ميفرمايد بل الانسان على نفسه بصيرة
گفتند بلکه صبح کرديم ما و هيچ علتى و مرضى بر ما نبود پس مولاى متقيان تبسم فرمود بعد از ان فرمود شهادة ميدهيد
بوحدانيت خدا و رسالت محمد صلى الله عليه و اله گفتند شهادة ميدهيم بوحدانيت خدا و نميشناسيم محمد صلى الله
عليه و اله را انجناب فرمود بدرستيکه محمد رسول خداست صلى الله عليه و اله گفتند ما او را برسالت نميشناسيم غير
اين نيست که او اعرابى بود که ميخواند مردمان را بسوى خود پس انجناب فرمود اگر اقرار برسالت او و بيعت بها و الا شما را خواهم
کشت ايشان گفتند و هر چند که ما را بکشى بعد از ان انجناب شرطه خميس را بر ايشان گماشته ايشان را در خدمت انحضرت
بظهر کوفه آوردند پس امر فرمود تا دو گودالى کندند در جنب يکديگر و روزنه در ما بين ان دو گودال قرار دادند و فرمود
که شما را در يکى از اين دو چاه مياندازم و در يکى ديگر اتش ميافروزم تا انکه شما بدود هلاک شويد ايشان گفتند هر چه
خواهى بکن بدرستيکه حکم تو بر ما بجز در اين حيوة دنيا نيست بعد از ان فرمود تا همگى ايشان را [illegible] در
يکى از ان چاه گذاشتند و در چاه ديگر اتش افروختند پس ايشان را امر کرد ندا نموده فرمود چه ميگوييد ايشان جواب
گفتند بکن انچه را که ميکنى تا انکه هلاک شدند پس اين عمل در ميان مردم مشهور شد و اين خبر در اطراف منتشر گرديد
تا انکه روزى انجناب در مسجد کوفه تشريف داشت ناگاه يهودى از اهل يثرب که يهوديان ان بلد او را اعلم خود ميدانستند
و پدران او نيز چنين بوده اند با جماعتى از اهل بيت خود امدند و چون بدر مسجد اعظم رسيدند شترهاى خود را
خوابانيده از شتر بزير امدند و بدر مسجد ايستادند و کس بخدمت امير المؤمنين عليه السلم فرستادند که ما جماعت يهود
از حجاز امده ايم و ما را بسوى تو حاجتى است ايا بيرون ميايى بسوى ما يا ما را نزد خود ميطلبى پس انجناب بيرون امد بسوى
ايشان و ميفرمود که زود است که داخل ميشوند و تازه ميکنند يمين را و فرمود چه چيز است حاجت شما پس اين يهودى که
اعظم ايشان بود گفت اى پسر ابو طالب چه چيز است اين بدعتى که احداث نموده در دين محمد صلى الله عليه و اله انجناب فرمود
کدام بدعت يهودى گفت جماعتى از اهل حجاز چنين گفتند که تو بدود هلاک کرده قومى را که اقرار بتوحيد نموده و انکار
رسالت محمد صلى الله عليه و اله را کرده اند انجناب فرمود قسم ميدهم ترا بنه ايات انجنانى که نازل شد بر موسى عليه السلم
در طور سينا و بحق کنيسه هاى پنجگانه قدس و بحق صمد ديان که ايا ميدانى که يوشع ابن نون عليه السلم بعد از وفات
موسى عليه السلم قومى را بر خورد که اقرار بوحدانيت داشتند و اقرار ننمودند برسالت موسى عليه السلم پس ايشانرا بمثل اين کشت
عالم يهودى گفت ارى شهادة ميدهم که توئى ناموس موسى عليه السلم بعد از ان انعالم يهودى از قباى خود بيرون اورد
کتابى را و بانجناب داد پس انجناب او را گشود و در او نظر کرد و گريست يهودى گفت چرا گريستى اى پسر ابو طالب و قتيکه در اين
کتاب نگريستى و حال انکه اين کتاب سريانى است و تو مرد عربى مگر ميدانى که در اين کتاب چه نوشته اند انجناب فرمود ارى
اين اسم منست که در اينجا ثبت شده است يهودى گفت اسم خود را بمن بنما و خبر بده مرا که اسم تو بلغة سريانى چيست پس
انجناب اسم مبارک خود را در ان صحيفه باو نمود و فرمود اسم من اليا است يهودى گفت شهادت ميدهم بوحدانيت خدا و

برسالت محمد مصطفى صلى الله عليه و اله و شهادت ميدهم که توئى وصى محمد صلى الله عليه و اله و شهادت ميدهم
که توئى اولاى مردمان بر مردمان بعد از محمد صلى الله عليه و اله بعد از ان ان يهوديان همگى با انجناب بيعت کردند و داخل
مسجد شدند پس امير المؤمنين عليه السلم فرمود حمد مر خداى را عز شانه که نبوده ام من در نزد او از جمله فراموش
شدگان حمد مر خداى را که ثابت کرد مرا در نزد خود در صحيفه ابرار **قضية** ايضا در بحار مرويست که

حکايت انمرد که زنا کرده بود تمت

مردى در کوفه بخدمت امير المؤمنين عليه السلم امده عرض کرد که يا امير المؤمنين بدرستيکه من زنا کرده ام پس مرا
پاک کن انجناب فرمود از کدام قبيله توئى گفت از مزينه فرمود که ايا از قران چيزى ميخوانى تو گفت ارى فرمود
بخوان پس قدرى از قران خواند و نيکو خواند بعد از ان انجناب فرمود ايا ترا جنون دارى گفت نه فرمود برو تا سوال
کنيم از احوال تو پس ان مرد رفت بعد از ان باز رجوع نمود و گفت يا امير المؤمنين بدرستيکه من زنا کرده ام مرا پاک کن
انجناب فرمود ايا از براى تو زوجه هست گفت ارى فرمود ايا زوجه تو با تو مقيم است در بلد گفت ارى باز انجناب
فرمود برو تا ما سوال کنيم از تو پس ان مرد رفت انجناب کس بسوى قوم او فرستاد و از احوال او تفتيش کرد گفتند يا امير المؤمنين
ان مرد صحيح العقل است باز ان مرد در مرتبه سيم رجوع نموده در خدمت انجناب اقرار داد انچه را که پيش گفته بود باز
انجناب فرمود که برو تا ما سوال کنيم از احوال تو پس در مرتبه چهارم بخدمت انحضرت رجوع نموده چون اقرار داد انجناب
فرمود اى قنبر نگاه دار او را پس اثار غضب از انجناب ظاهر شد بعد از ان فرمود چه بسيار قبيح است که مردى از شما بعضى از
اين فواحش را مرتکب شده بعد از ان خود را در ملأ عام مفتضح نمايد چرا توبه نکند در خانه خود پس قسم بخدا که هر اينه
توبه او در ميان خود و خداى خود افضلست از حدى که من اقامه نمايم بر او بعد از ان ان مرد را بيرون بردند و ندا فرمود در
ميان مردمان که اى گروه مردمان بيرون برويد از براى اينکه بر اين مرد اقامه شود حد و نبايد تعريف نمايد احدى از شما
صاحب خود را پس ان مرد را [illegible] اورده ان مرد عرض کرد يا امير المؤمنين دو رکعت نماز ميگذارم بعد از ان او را در گودالى
که براى او مهيا بود گذاشته روى مبارک بمردمان کرد و فرمود اى گروه مسلمانان بدرستيکه اين حقى از حقوق خداست پس
کسيکه خداى تعالى را بر ذمه او حقى باشد رو بر گرداند و اقامه حدود الهى ننمايد کسيکه در ذمه او است حدى پس همگى مردمان
برگشتند و باقى نماند بجز انجناب و امام حسن و امام حسين عليهم السلم پس انجناب سه تکبير فرمود و با يک سنگ او را رمى نمود
و همچنين تا سه سنگ و در هر رمى سه تکبير فرمود بعد از ان امام حسن عليه السلم او را رمى نمود مثل پدر بزرگوار خود بعد
از ان رمى نمود امام حسين عليه السلم پس ان مرد مرد بعد از ان امير المؤمنين عليه السلم او را بيرون اورد پس امر نمود از براى او
حفره کندند و بر او نماز کرد و او را دفن کرد بعضى گفتند يا امير المؤمنين چرا غسل ندادى او را فرمود بتحقيق که او غسل
کرد بچيزيکه او طاهر است تا روز قيامت هر اينه بتحقيق که او صبر کرد بر امر عظيمى **قضية** ايضا در بحار و مستدرک از ابو
بصير از ابو عبد الله عليه السلم مرويست که بتحقيق حکم فرمود امير المؤمنين عليه السلم بقضيه که حکم نکرده بود بان قضيه
احدى پيش از انحضرت و اين اول قضيه بود که حکم کرد باو بعد از رسول الله صلى الله عليه و اله و قضيه چنان بود

حکم کردن انجناب بر انکسيکه مدعى بود که من [illegible] شراب حرام نيست که تمت

که چون بعد از وفات خواجه عالم صلی الله علیه و آله ابو بکر بر خلافت نشست مردی را بر او آوردند که شراب خورده بود
پس ابو بکر از او پرسید که چرا شراب نمودی و حال آنکه شراب حرام است آن مرد گفت من اسلام آوردم ولکن منزل من در
میان قومیست که ایشان شراب را می خورند و حلال میدانند و او من نمیدانستم که او حرامست تا از او اجتناب کنم
راوی گوید پس ابو بکر متوجه عمر گردیده گفت چه میگوئی یا ابا حفص در امر این مرد عمر گفت این مشکلی است که حل آن
با ابو الحسن است ابو بکر گفت ای غلام برو ابو الحسن را بخوان عمر گفت مخاصمه را باید بمنزل صاحب حکم برد نه آنکه
حاکم را بسوی محاکمه بخوانی پس بخدمت آنجناب آمدند و سلمان فارسی رضی الله عنه نیز در خدمت آنحضرت بود
و قصه آن مرد را عرض کردند آنجناب از خود آن مرد سؤال نمود بعد از آن با ابو بکر فرمود کسی را با این مرد به مجالس مهاجرین و
انصار بفرست تا فحص نماید اگر کسی آیه تحریم را بر او خوانده است شهادة بدهد و اگر آیه تحریم را نشنیده است بر او چیزی
نیست پس ابو بکر چنان کرد و کسی شهادة نداد بر او بعد از آن آن مرد را رها کرد سلمان فارسی رضی الله عنه در خدمت مولای
متقیان عرض کرد که هر اینه ارشاد نمودی ایشان را آنجناب فرمود اراده نمودم مگر اینکه تجدید کنم تاکید این آیه را در
حق خود و در حق ایشان أَفَمَن یَهدی إِلَی الحَقِّ أَحَقُّ أَن یُتَّبَعَ أَمَّن لا یَهِدّی إِلّا أَن یُهدی فَما لَکُم کَیفَ تَحکُمون صاحب
بحار روایت نموده است از کتاب ارشاد که مرویست از رجال الخاصة و العامة مثل این حدیث **قضیة** ایضا در بحار مسند
از ابو عبد الله علیه السلام مرویست جاریه را در نزد عمر نسبت بزنا دادند و جمعی بر این اقامه شهادة نمودند و قصه او چنان
بود که او طفل یتیمی بود در خانه مردی و آن مرد بسیار اوقات در سفر بود تا آنکه آن دختر بحد بلوغ رسید و زوجه آن مرد بتوهم
آنکه مبادا شوهر او این دختر را نکاح نماید بعضی از زنان را طلبیده دختر را نگاه داشتند با انگشت بکارة او را زایل نمود پس چون شوهر
آن زن آمد آن دختر را در نزد شوهر خود نسبت بفحشا داد و زنان همسایه که او را امداد نموده بودند مساعدت آن زن نموده
بناحق شهادة دادند پس آن مرد امر این را نزد عمر برد عمر نمیدانست چه کار کند بعد از آن گفت برو نزد علی ابن ابیطالب
علیه السلام و ما نیز میآییم بسوی او پس بخدمت آنجناب آمدند و قصه را عرض کردند پس مولای متقیان با آن زن فرمود
آیا از برای تو بینه و برهانی هست زن گفت اینک زنان همسایگان شهادة میدهند بر صدق قول من و ایشان را
حاضر نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر را از غلاف بیرون آورد و در پیش روی خود گذاشت و امر نمود تا هر یک
از آن زنها را بخانه علیحده بردند بعد از آن زن آن مرد را طلبیده هر چند نصیحت و تهدید نمود هیچ وجه از قول خود
بر نگشت و طریق صدق نپیمود پس او را رد نمود بآن خانه که منزل او بود و فرمود زنی دیگر از آن شهود حاضر نمودند
و آنجناب بر زانوی مبارک نشست و بعد از آن فرمود که مرا میشناسی منم علی ابن ابیطالب و این شمشیر منست و بتحقیق که
گفت زن آن مرد آنچه را که گفت و رجوع نمود بسوی حق و من او را امان دادم اگر تو با من راست نگوئی هر اینه با این شمشیر
با تو مخاصمه میکنم پس آن زن التفات بسوی عمر نمود پس گفت یا امیر المؤمنین امان بده مرا بر صدق مولای متقیان
فرمود پس راست بگو زن گفت نه والله که زنا نمی کرد چون این دختر را صاحب جمال و هیئت دید از خوف آنکه مبادا شوهر

حکم کردن آنجناب در حق آن دختر که ازاله بکارة کرده و متهم نموده بودند تمت

او با آن دختر مایل شود و دختر را مسکر خورانید بعد از آن ما را خواند تا او را نگاه داشتیم و آن زن با انگشت ازاله بکارت او
نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود الله اکبر منم اول کسیکه تفریق نمود ما بین شهود بعد از دانیال نبی علیه السلام
بعد از آن آن زنان را حد قذف فرمود و چهارصد درهم مهر آن دختر را بر همگی ایشان لازم فرمود و میان آن زن و شوهر او
تفریق نموده شوهر را ابطال آن زن مقرر فرمود و آن دختر را با آن مرد بمهر معین تزویج نمود بعد از آن عمر گفت یا ابا
الحسن خبر بده ما را از حدیث دانیال علیه السلام آنجناب فرمود بدرستیکه دانیال یتیمی بود بی پدر و مادر و عجوزه پیری
از بنی اسرائیل او را بخود ضم نموده تربیت او مینمود تا آنکه پادشاهی از ملوک بنی اسرائیل که او را دو قاضی بود و قاضی
با آن دو نفر قاضی گفت مردی را از برای من تفحص نمایید که بجهة بعضی از مهم خود بفلان جا فرستم و ایشان اصلا نمی بود از
اهل صلاح که گاهی نزد پادشاه میرفت او را حدیث میگفت و او را زنی بود صاحب هیئت جمیله ایشان همان مرد را تفحص
نمودند پس پادشاه آن مرد را برای مهم خود روانه نمود و آن مرد در وقت رفتن در حق زوجه خود با آن دو قاضی سفارش
نمود و ایشان قبول کردند و بمقتضای سفارش آن مرد مکرر بدر خانه او میرفتند پس با آن زن مایل شدند و او را بخود خواندند
آن زن ابا نمود گفتند قسم بخدا که اگر مدعای ما در تو حاصل نشود هر اینه در نزد پادشاه ترا نسبت بزنا میدهیم تا ترا رجم
نماید زن گفت بکنید آنچه را که میخواهید پس قاضیان هر دو در نزد پادشاه شهادة دادند که زن آن مرد صالح زنا
کرده است پادشاه از استماع این تعجب نمود و غمگین شد و این را عظیم شمرد پس با ایشان گفت بدرستیکه قول شما مقبولست
لکن بعد از سه روز آن زن را رجم کنید و امر نمود تا ندا کردند در آن بلد که حاضر شوید بقتل فلان زن عابده که او زنا کرده است
و آن دو قاضی گواهی داده اند بر او و مردم از استماع این تعجب نمودند بعد از آن پادشاه با وزیر خود گفت آیا تدبیری در این خصوص
میتوانی نمود وزیر گفت چیزی بخاطر من نمیرسد و روز سیم که آخر ایام بود وزیر بیرون آمد ناگاه برخورد بجماعتی از کودکان
که برهنه بودند و بازی میکردند و دانیال علیه السلام نیز در میان ایشان بود و وزیر او را نمیشناخت پس دانیال علیه السلام
گفت ای جماعت کودکان بیایید تا من در میان شما پادشاه باشم و یکی از کودکان گفت تو فلانه زن عابده باش و فلان و
فلان آن دو قاضی باشند که شهادة دادند بر زنای آن زن پس قدری از خاک را بر هیئت سریری جمع نمود و شمشیری از
نی ساخت بعد از آن امر نمود که بگیرید دست فلان قاضی را و ببرید او را با فلان موضع و بگیرید دست قاضی دیگر را و ببرید
او را با فلان مکان بعد از آن یکی از ایشان را طلبیده گفت راست بگو در حق این زن که اگر راست نگوئی ترا میکشم بحیثیکه
می بینی پس او گفت گواهی میدهم که این زن زنا کرد دانیال علیه السلام گفت در کدام زمان زنا کرد گفت در فلان روز بعد از آن گفت
ببرید او را بسوی جای خود و بیاورید آن یکی دیگر را پس او را بردند و آن دیگری را آوردند دانیال علیه السلام گفت چه شهادة داری
گفت شهادت میدهم که این زن زنا کرد دانیال علیه السلام گفت در کدام زمان گفت در روز فلان و فلان دانیال پرسید
که با که زنا کرد گفت با فلان بن فلان پرسید که در کدام موضع زنا کرد گفت در موضع چنین و چنین پس قول او با رفیق او
مخالف نمود دانیال علیه السلام گفت الله اکبر شهادة ناحق دادند بعد از آن گفت ای فلان ندا کن در میان مردم که این دو قاضی

شهادت ناحق دادند بر فلان زن پس حاضر شوید برای قتل ایشان و نیز در ساعت نزد پادشاه رفت و او را خبر داد
از انقضای پادشاهی چنان کردند و قاضی مخالف بکیر بکر شد بند مانند اختلاف از دو کودک پس پادشاه فرستاد
در میان مردم ندا کردند و امر نمود بقتل ایشان **قضیه** ایضا در کتاب بحار از حارث بن حصیره مرویست که گفت
حبشی را در مدینه ملاقات نمودم که سقائی مینمود و او اقطع بود گفتم دست ترا که قطع نموده گفت دست مرا قطع
نمود بهترین مردمان بدرستیکه ما هشت نفر بودیم که مارا ابد زدی گرفته بخدمت مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلام
بردند و ما اقرار بدزدی نمادیم پس او فرمود که میدانید که دزدی حرامست عرض کردیم بلی بعد از آن امر نمود تا انکشتهای
مارا از کف دست قطع نمودند و انکشت ابهام را واکذاشتند بعد از آن امر نمود مارا در خانه نکاه داشتند و روغن عسل
بخورد ما دادند تا انکه زخم دستهای ما خوب شد پس بیرون آوردند و لباسهای نیک در ما پوشانیدند بعد از آن فرمود اگر توبه
بکنید و عمل شایسته بعمل بیاورید پس او نیکوست از برای شما خدا تعالی ملحق میسازد شمارا بدستهای شما در
بهشت و اگر نکنید ملحق میسازد شمارا بدستهای شما در آتش **معجزه** مؤلف گوید رجوع نمودیم بذکر معجزات آن
عالیجناب بدستور سابق در کتاب عقل و جهل از مؤلفات بعضی از فحول منقولست از میثم تمار مرویست که گفت من در
خدمت مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام بودم که ناکاه غلامی داخل شد و در وسط مسلمانان نشست و چون
مولای متقیان از احکام فارغ شد غلام برخواست و گفت یا ابا تراب من رسولم بسوی تو برسالتی که بحرکت می آیند
برای او کوهها از جانب مردی که حفظ کرده است کتاب خدا را از اول تا آخر او و میداند علم قضایا و احکام را و او
بلیغ تر است از تو در کلام و سزاوارتر است از تو باین مقام پس مهیا شو از برای جواب و عرض خود مکو در مقال پس اثر
غضب در روی مبارک امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر شد و فرمود بعمار که شتر خود را سوار شو و در میان قبایل
کوفه طواف نما و بکو که اجابت نمایند علی را تا آنکه بشناسند حق را از باطل و حلال و حرام و صحیح و سقیم را پس عمار
سوار شد بعد از اندک زمانی دیدم که قبایل عرب بوا ورود چنانکه خدا تعالی فرموده است ان کانت الا
صیحة واحدة فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون و جامع کوفه بر مردمان تنک شد و بر یکدیگر صدمه
میزدند مانند صدمه زدن ملخ بر یکدیگر در وقتیکه برزراعت سبز وارد شوند پس برخواست عالم اروع و بطل
انزع و بر چند پله از منبر عروج نموده تنحنح فرمود و همه مردمان ساکت شدند پس فرمود خدا بیامرزد کسی را که بشنود
و رعایت نماید ایها الناس کمان میکند او که امیر المؤمنین است قسم بخدا که امام امام نمیباشد تا آنکه زنده کند مرده ها
را یا آنکه فرود آورد از آسمان باران را یا آنکه ایشان یا بچیزی که میخواهد از اینها چیزیست که غیر امام از او عاجز است و در میان
شما کسی هست که میداند در مقتضی نابته و کلمه تامه و حجه بالغه و بتحقیق که فرستاده است معاویه بسوی من
جاهلی از جهال عرب و او جسارت نمود در مقال و شما میدانید که اگر خواسته باشم هر اینه استخوانهای او را در هم
میکنم ولکن تحمل نمودن از جاهل صدقه است بعد از آن حمد و ثنای الهی فرمود و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله

حکایت سقائی که آنجناب دست او را قطع نموده بود

مار را

جواب پیغام معویه

هر یک

فرستاد

فرستاد و بدست مبارک اشاره نمود بسوی هوا و اثر خشم از آنجناب ظاهر شد پس غمامه امثال نمود و ابری بلند شد و می
شنیدیم از او این ندا را که میگفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و یا سید الوصیین و یا امام المتقین و یا غیاث المستغیثین
و یا کنز المساکین و معدن الراغبین و آنجناب اشاره بسوی سحابه نموده بعمار فرمود سوار شو با من و بکو بسم الله مجریها
و مرسیها پس عمار سوار شد بعد از آن غایب شدند از چشمهای ما پس بعد از ساعتی آنجناب بر مسجد کوفه سایه انداخت
چون التفات نمودم دیدم که مولای من بر دکة القضا نشسته است و عمار در پیش روی اوست و مردمان بر دور آنجناب
جمع نمودند و آنجناب شروع بخطبه نمود که معروفست بشقشقیه و چون فارغ شد از آن پس مردمان مضطرب شدند
و اقاویل مختلفه نسبت بانجناب قائل شدند بعضی از ایشان کسی بود که خدا تعالی زیاده کردانید ایمان و یقین او را و بعضی
از ایشان کسی بود که طغیان و کفر او زیاده شد راوی کوید که عمار گفت سحابه مارا در هوا طیران میداد تا آنکه در اندک
زمانی مارا مشرف نمود بر بلد کبیری که در حوالی آن اشجار و انهار بود پس فرود آورد مارا و ناکاه خود را در شهر بزرکی دیدیم
و مردمان او تکلم می نمودند بغیر زبان عرب پس جمع شدند در خدمت آنجناب و پناه می بردند باو و آنجناب ایشان را موعظه
نمود و از عقوبات الهی انذار فرمود بزبان ایشان بعد از آن فرمود ای عمار سوار شو پس من سوار شدم رسیدیم بمسجد
کوفه بعد از آن فرمود ای عمار آیا میشناسی آن بلد را که بود عرض کردم خدا تعالی و رسول او و ولی او دانا
ترند پس فرمود که بودیم ما در جزیره هفتم از چین که خطبه میخواندم چنانچه دیدی بدرستیکه خدا تعالی فرستاد
پیغمبر خود را که دعوت نماید ایشان را و هدایت کند مؤمنین ایشان را بسوی صراط مستقیم و شکر کن برای این نعمت که
خدا تعالی نور او را و مفتخر کردانید و کتمان نما او را از غیر اهل او بدرستیکه خدا تعالی را الطاف خفیه است نسبت
بخلق خود که نمیدانند آنها را غیر از ذات او تعالی و کسیکه خوشنود نباشد از رسول بعد از آن مردمان گفتند با
انکه خدا تعالی این قدرت ظاهره را بتو عطا نموده است مردم را بر میانگیزی بقتال معاویه آنجناب فرمود بدرستیکه
که خدا تعالی امر بتبدیلی فرموده است ایشان را بمجاهده کفار و منافقین و ناکثین و قاسطین و مارقین بعد از آن
فرمود قسم بخدا اکر خواسته باشم هر اینه دراز میکنم این دست کوتاه خود را در این زمین در نزد شما و میزنم بر سینه
معاویه که در شام است و میکنم از شارب او یا فرمود از ریش او و بعد از آن دست مبارک را کشید و رد نمود و در کف
مبارک او موهای بسیاری بود پس مردمان تعجب نمودند و بعد از مدتی از شام خبر رسید که در فلان روز معاویه
از تخت خود بر زمین افتاد و بیهوش بود بعد از آنکه بهوش آمد دیدند از شارب او یا ریش او موهای بسیار مفقود است

باب در ذکر بعضی از کرامات و خوارق عادات که بعد از شهادت آنجناب از مرقد مطهر آنحضرت بظهور
رسیده است از آنجمله در کتاب بحار از صاحب کتاب فرحة الغری روایت نموده است که خبر داد مرا عم فرزند من علی بن موسی
ابن طاوس و فقیه نجم الدین ابو القاسم ابن سعید و فقیه مقتدی بقیة المشیخه نجیب الدین یحیی ابن سعید ادام الله
برکاتهم همکی ایشان از فقیه محمد ابن عبد الله ابن زهره حسینی از محمد بن حسن علوی حسینی ساکن مشهد کاظم علیه السلام

از قطب راوندی از محمد ابن حسن حلبی از طوسی رضی الله عنه و نقل نموده ام از روی خط او حرف بحرف از مفید محمد بن
محمد بن نعمان از محمد بن احمد بن داود از ابو الحسین محمد بن تمام کوفی که گفت خبر داد ما را ابو الحسن علی بن حسن بن حجاج
که در مجلس ابن عم خود ابو عبد الله محمد بن عمران بن حجاج حاضر بودم با جماعتی از مشایخ اهل کوفه و از جمله آنها
بود عباس ابن احمد عباسی که ناگاه اسماعیل ابن علیای عباسی حاضر شد و چون آنجماعت را نظر بر او افتاد
از حدیث باز ایستادند و اسماعیل جلوس را طول داد پس نظر بسوی ایشان نموده گفت ای اصحاب ما شاید آمدن من قطع
نمود حدیث شما را علی بن یحیی سلیمانی که شیخ جماعت بود گفت نه والله ای ابو عبد الله خدا ترا عزیز دارد پس اسماعیل
گفت ای اصحاب بدانید که خدای تعالی سؤال کننده است از من آنچه را که از برای شما میگویم و آنچه را که اعتقاد باو
دارم حتی آنکه قسم یاد نمود بعتق کنیزان و غلامان و حبس چهارپایان خود باینکه او اعتقاد ندارد مگر ولایت علی بن
ابیطالب و سادات ائمه علیهم السلم را و یکی یکی آن بزرگواران را تعداد نمود و حدیث را آغاز کرد پس اصحاب ما از او سؤال نمودند
و او از ایشان سؤال مینمود تا آنکه اسماعیل گفت در یک روز جمعه با عم خود داود از مسجد جامع مراجعت نمودیم
و چون نزدیک شدیم بمنزلهای خود و راه خالی شد از اغیار آنگاه عم من گفت در هر جا که باشید پیش از غروب آفتاب
نزد من بیایید و البته تخلف نکنید پس ما در آخر روز نزد او رفتیم و او نشسته منتظر ما بود بعد از آن گفت بخوانید
فلان و فلان فعله را پس آن دو مرد فعله با آلتهای خود حاضر شدند پس التفات بسوی ما نموده گفت همگی جمع شوید
و در همین وقت سوار شوید و فلان غلام سیاه را که جمل نام دارد با خود بردارید و بروید بسوی این قبری که مردم بفتنه
او شده اند و میگویند که این قبر علی است او را بشکافید و آنچه در او بیابید نزد من بیاورید پس ما بسوی آن موضع رفتیم
و گفتیم بکنید آنچه را که مأمور شده اید پس حفارها آنمکان را حفر مینمودند و با خود میگفتند لا حول و لا قوة الا
بالله و ما در ناحیه نشسته بودیم تا آنکه پنج ذراع حفر نمودند بعد از آن حفارها عاجز شده گفتند بموضع صلبی
رسیده ایم که دیگر قادر نیستیم بر کندن آن پس آن غلام حبشی را فرو فرستادند و او کلنگ را بدست گرفته چنان ضربتی
بر آن زمین زد که صدای طنین او را از صحرا شنیدیم و کلنگ دیگری زد که صدای او اشد از صدای اول بگوش
ما آمد و صدای ضربت سیم شدیدتر از آنها بود بعد از آن شنیدیم که آن غلام صیحه زد و ما از جای خود برخاستیم
و بر او مشرف شدیم و گفتیم بپرسید از او که او را چه میشود پس غلام ایشان را جواب نداد و استغاثه می نمود تا آنکه او را
با ریسمانی بستند و بیرون آوردند که ناگاه دیدیم دستهای آن غلام از اطراف انگشتان تا مرفق همه خون است و طلب
فریادرسی مینمود و با کسی تکلم نمیکرد و جواب بکسی نمیگفت پس او را بر استری حمل نموده بسرعت مراجعت نمودیم و گوشت
بازو و بعضی از اعضای او از هم میپاشید تا آنکه نزد عم خود آمدیم پس عم من پرسید چه در پشت سر دارید گفتیم آنچه را
که می بینی و او را از صورت واقعه خبر دادیم پس روی خود را بسوی قبله نموده از عمل خود تائب شد و از مذهب فاسد خود
رجوع نموده دست تولی بعروة الوثقای اهل بیت اطهار زد و از دشمنان ایشان تبرا نمود و در همان شب سوار

شده نزد مصعب ابن جابر آمد و از او سؤال نمود که صندوقی بر قبر مطهر ترتیب دهد و او را از ماجرا خبر داد و متوجه
نمود کسی را که طم حفر قبر مطهر نموده صندوق را بر او نصب کنند و آن غلام در همان وقت هلاک شد ابو الحسن ابن
حجاج گفت دیدیم ما همین صندوق را بر قبر مطهر و صندوق لطیفی و این قبل از آن حایطی که بود بنا کرد او را حسن
ابن زید صاحب کتاب فرحة الغری گوید که این آخر چیزی است که نقل کرده ام من او را از خط طوسی رضی الله عنه

معجزه

دیدن شیر را در قبر مطهر جناب

ایضا در کتاب بحار منقولست از ابو الحسن محمد بن حسن ابن عبد الله جوالیقی قرائة و کتابة و مرویست که خبر داد ما را پدر
من که گفت خبر داد ما را جد مادری من محمد ابن علی بن رحیم شیبانی که گفت من طفل بودم با پدر خود علی ابن رحیم و
عم خود حسین بن رحیم در سنه دویست و شصت و چیزی بالا در شبی از شبها با جماعتی مخفی بسوی غری بزیارت
قبر مطهر مولانا امیر المؤمنین علیه السلم میرفتیم و چون بقبر مطهر رسیدیم و آن روز در حوالی قبر چند دانه سنگ
سیاه بود و بنائی در حول آن نبود و در طریق او نبود غیر قائم غری پس ما در نزد قبر مطهر بودیم و بعضی از ما قرائت
مینمودند و بعضی نماز میکردند و بعضی مشغول زیارت بودند که ناگاه شیری نمودار گردید و چون بمقدار فاصله
یک نیزه بما نزدیک شد بعضی از ما گفتند از قبر مطهر دور شوید تا ببینیم این شیر چه اراده دارد پس ما دور شدیم
و آن شیر بر سر قبر مطهر آمده ذراع خود را بر آن قبر میمالید و یکمردی از ما رفت و این را مشاهده نموده مراجعت نمود
و ما را خبر داد پس ترس و خوف از ما زایل شد و همگی ما نزد قبر رفتیم و مشاهده نمودیم که ذراع خود را آن شیر بقبر مبارک
میمالید و جراحتی در ذراع او بود و هم چنان ساعتی مشغول بود بعد از آن از قبر مطهر دور شد و رفت و ما رجوع
نمودیم بر اعمالی که بودیم از قرائت و نماز و زیارت

معجزه

حکایت مردی که قبای او در حضرت دریده شد

ایضا در کتاب بحار مسطور است که از جمله محاسن القصص
چیزیست که خواندم من او را بخط والد خود قدس الله روحه در پشت کتابی در مشهد کاظمین علیهما السلم و صورت او
اینست که گفت شنیدم از شهاب الدین بن داد بن ملکداد قمی که میگفت خبر داد مرا کمال الدین شرف المعالی ابن غیاث
قمی که گفت داخل شدم من بر امام مولانا علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه را پس آنجناب را زیارت کردم و رجوع
نمودم بسوی مکان مسئلت و دعا کردم و متوسل بآنحضرت شدم پس مسماری از ضریح مقدس بقبای من بند شد
و او را درید پس من خطاب بآنجناب نموده عرض کردم که نمیخواهم عوض این را مگر از تو و در پهلوی من مردی بود که او را
او خبر رائی من بود و او شنید پس در مقام استهزاء گفت عوض بتو نمیدهد مگر قبای ورطینی را بعد از آن از زیارت
فارغ شده وارد حله شدیم و در آن هنگام جمال الدین قشتمر ناصری رحمه الله قبائی و قلنسوه از برای شخصی مهیا
نموده بود که میخواست او را ببغداد بفرستد پس خادمی از جانب قشتمر بیرون آمده گفت بیاورید کمال الدین قمی مذکور را
پس دست مرا گرفته داخل خزانه شد و قبای ملکی و ورطینی بمن خلعت داد بعد از آن بیرون آمدم و داخل شدم بر قشتمر
تا آنکه بر او سلام کنم و دست او را ببوسم نظری در من نمود که اثر کراهت از روی او مشاهده نمودم و التفات بسوی
خادم نموده مانند کسیکه غضب آلود باشد و گفت من فلانرا طلبیدم یعنی ابن ثابت را خادم گفت جز این نیست که گفتی

کمال الدین قمی و جماعتی که جلسای امیر بودند ایشان نیز شهادت دادند که امیر امر نمود باحضار کمال الدین قمی که
پس من گفتم ایها الامیر تو این خلعت را بمن ندادی بلکه امیر المومنین علیه السلم مرا مخلع نموده است پس حکایت را
از من سوال نمود چون من حکایت را انشا کردم بسجده افتاد و گفت حمد مر خدا را که اکرام این خلعت را بر دست من جاری
نمود بعد از آن شکر خدا تعالی بجا آورد و گفت تو بوده مستحق این خلعت **معجزه** ایضا در کتاب بحار از شیخ
حسین ابن عبد الکریم غروی مرویست که مرد کوری از اهل تکریت که در سن کبر کور شده بود بمشهد مطهر امیر
المومنین علیه السلم رحلت نموده بینا او وفات در موضع مسئلت می نشست و خطاب می نمود جناب اشرف مقدس
بخطابی که نیکو نبود گاهی قصد انکار او نمودم و گاهی با خود میگفتم در تقصیر او مسامحه باید نمود پس مدتی
بر اینمنوال گذشت تا اینکه روزی در خزانه را گشوده بودم که ناگاه غوغای عظیمی بگوش من رسید پس من گمان کردم که
از برای علویین ابن بغداد کند که آمده است تا در مشهد کسی کشته شده است پس تفحص این خبر بیرون آمدم بعضی گفتند که
این خا مرد کوری بینا شده است با خود گفتم کاش این قلاش کور نباشد و چون نزدیک قبر مطهر رسیدم یافتم همان کور را
بعینه که چشمهای او مانند اول نیکو بود پس شکر خدا بجا آوردم و ایضا از کرامات انجناب آنکه در همان کتاب
مسطور است که شیخ حسین بن عبد الکریم غروی روایت نموده است که وقتی ایلغاری که امیر حله بود لشکری
بسوی طایفه از عرب فرستاد و چون آن لشکر مراجعت نمودند در حوالی حصار نجف اشرف نزول کردند و بعد از آنکه
از آن منزل کوچ نموده بودند بجهة امری گذار من بآن منزل افتاد و در میان ریگها یافتم و چون آنها را اخذ نمودم پشیمان شدم
و با خود گفتم که آنها در ذمه من تعلق گرفت و از برای من راحتی نخواهد بود و بعد از مدتی ضعیفه علویه در نزد ما فوت
شد پس بر جنازه او نماز کردیم و مشایعت جنازه بسوی مقبره بیرون آمدم و در آن موضعی که یافته بودم مردی ترکی را
دیدم که تفتیش مینمود با اصحاب خود گفتم که این ترکی تجسس مینماید و آنها با من در جیب من بود چون بنماز علویه می
خواستم بیرون بیایم در موضعی از خانه منتظر من آمد آنها را با خود بر داشتم پس با بعضی از اصحاب خود نزد آن ترکی
رفته بر او سلام کردم و گفتم چه تفحص مینمائی گفت طلب میکنم که مدت یکسال که در اینموضع از من گمشده است
گفتم سبحان الله یکسال که آنها را گم کرده و امروز طلب میکنی گفت ای برادر که چون من داخل آن لشکر شدم
با ایشان بودم تا آنکه بخندق کوفه رسیدیم بخاطر آوردم آنها را پس گفتم یا علی آنها در عهده تست زیرا که
آنها در حرم تو از من مفقود شده اند و من میدانم که کلالیشان از احدی اصابه نمینماید راوی گوید که من باو گفتم اکنون
محافظت نموده خدا تعالی بر تو چیزی را خبر آنها بعد از آن آنها را باو دادم و دانستم که مدت گم شدن آنها یکسالست
معجزه ایضا در کتاب بحار از شیخ حسن بن حسین بن طحال مقدادی مرویست که گفت خبر داد مرا پدرم از پدر
خود از جد خود که مرد خوشروی خوش لباسی نزد او آمد و دو دینار باو داد و گفت در روضه را ببندید و بگذار مرا در
اینجا پس او دینار را گرفت و در را بست و خوابید و در خواب امیر المومنین علیه السلم را دید که فرمود برخیز و این مرد را

بینا شدن انکور در مشهد مطهر انجناب

فرمودن انجناب در خواب بعلی ابن طحال تمت

از حرم من بیرون کن که او نصرانی است پس علی بن طحال برخواست و ریسمانی بر داشته بگردن او انداخته و گفت بیرون
رو ای یهودی اگر تو مرا فریب دادی به دینار خود و حال آنکه تو نصرانی او گفت من نصرانی نیستم علی بن طحال گفت ای
مرد بسبب که من در خواب بخدمت امیر المومنین علیه السلم رسیدم و انجناب خبر داد مرا که تو نصرانی و فرمود که ترا از این
مکان شریف بیرون کنم پس او گفت دست خود را از گردن من بگیر که من شهادت میدهم بر یگانگی خدا تعالی و این که
محمد صلی الله علیه و آله رسول و فرستاده خدا است و اینکه امیر المومنین علی علیه السلم ولی خدا است قسم بخدا که
احدی نمیداند که من از شام بیرون آمده ام و احدی از اهل عراق مرا نمیشناخت پس استوار نمود اسلم خود را
معجزه ایضا در کتاب بحار مرویست که عمران بن شاهین عراقی با عضد الدوله مخالفت ورزید و عضد الدوله
در طلب او کوشش بلیغ نمود پس عمران از او فرار نموده بمشهد مولانا و مولی الخافقین امیر المومنین علیه السلم ملتجی
و مختفی شد پس انجناب بعالم خواب دید که فرمود ای عمران فردا میاید فنا خسرو بسوی این مکان و بیرون میروند کسانی
که در اینجا هستند پس تو توقف نما تو در اینجا و اشاره نمود بسوی زاویه از زوایای روضه مقدسه و فرمود که ایشان
ترا نخواهند دید پس او داخل میشود و زیارت میکند و نماز میکند و تضرع مینماید در دعا و قسم میدهد خدا
تعالی را بمحمد و آل او صلی الله علیه و آله که ظفر دهد او را بر تو پس تو نزد او برو و بگو ایها الملک کیست آنکسیکه
الحاح می نمائی تو بقسم دادن بمحمد و آل او صلی الله علیه و آله که ظفر دهد ترا خدا تعالی بر او پس او خواهد
گفت مردیست که شورش نموده است عصیان او در ملک و سلطنت با من منازعه نموده است پس تو در جواب بگو چه جزا است
از برای آنکسی که ترا بر او ظفر دهد پس او خواهد گفت که اگر امر بخواهد که او را عفو کنم هر آینه عفو خواهم نمود
پس تو در جواب بگو که منم آنکسی که او را طلب کنی بدرستی که می یابی تو او را و انچه را که اراده مینمائی پس انچنان شد که انجناب
فرموده بود پس گفت منم عمران بن شاهین عضد الدوله گفت که ترا در اینمکان که واقف نمود عمران گفت اینک
مولای ما در خواب مرا اعلام نمود که فردا فنا خسرو در اینمکان حاضر میشود و القا نمود بر عضد الدوله انچه را که
انجناب اعلام نموده بود پس عضد الدوله گفت بحق او تو را قسم میدهم که او اسم مرا فنا خسرو گفت گفتم ای بحق
همین جناب که او فرمود بعد از آن عضد الدوله گفت احدی مرا باین اسم نمی شناخت مگر مادر من و قابله من پس
خلعت و وزارت باو عطا نموده روانه کوفه شد و عمران ابن شاهین با خود نذر کرده بود که اگر عضد الدوله او را عفو
نماید پا برهنه و پیاده بزیارت امیر المومنین علیه السلم بیاید پس چون شب او را امر و گرفت به تنهائی از کوفه بیرون آمد
راوی گوید که علی ابن طحال امیر المومنین علیه السلم را در خواب دید که انجناب باو فرمود برخیز و در را بگشا از برای دوست
و ولی من عمران بن شاهین پس علی بن طحال برخواست و در را گشود و شیخی را دید که رو آورده گفت بسم الله یا مولانا
عمران گفت کیستم من علی بن طحال گفت توئی عمران بن شاهین او گفت نیستم من عمران علی بن طحال گفت ای بدرستی
که من در عالم خواب بخدمت مولای خود امیر المومنین علیه السلم رسیدم و فرمود که برخیز و بگشا در را از برای ولی

حکایت فرار نمودن عمران ابن شاهین از عضد الدوله تمت

من عمران بن شاهین عمران گفت ترا قسم میدهم بحق این بزرگوار که او فرمود علی بن طحال گفت ای قسم بحق این بزرگوار
که او بمن فرمود پس عمران خود را بر عتبهٔ عالیه انداخت و بیهوش گردید و حواله نمود برای علی بن طحال بر ضامن سهمک شصت
دینار و او را کشتیها بود بر روی آب که صید ماهی می نمودند **معجزه** ایضاً در کتاب بحار مرویست که در سنهٔ پانصد و
در مشهد شریف مولانا و مولی الخافقین امیر المؤمنین علیه السلام گرانی شدیدی روی داد که رطل از نان بقیراطی بیع
میشد چون چهل روز بر این نسق گذشت جمعی از مقیمین آنجا فرار را بر قرار اختیار نموده هر یک بسوی قریه که در اطراف
بود متفرق شدند و از جمله مجاورین اندوکاه کسیکه باقی ماند مردی بود که او را ابو البقا ابن سویقه میگفتند و آن
عمر او یکصد و ده سال گذشته بود پس تنگی معاش او را پریشان خاطر نموده عیال و اطفال او گفتند ما از گرسنگی هلاک
میشویم تا رمقی باقیست ما را از این بلد بیرون ببر شاید از جانب خدا تعالی فتحی روی نماید که امر معاش بسهوله بگذرد
پس ابو البقاء بعزم وداع داخل روضهٔ مقدسهٔ مشرفه صلوات الله و سلامه علی مشرفها گردیده رسوم زیارت و نماز
بعمل آورد و در سمت راس مقدس عرض کرد که یا امیر المؤمنین مدت صد سال در خدمت این آستان شریف عمر گذرانیدم
که حاله و سکون ندیدم و الان از شدت گرسنگی خود و اطفال ناچار از خدمت تو مفارقت میکنم و ترا وداع میگویم
و بسیار دشوار است بر من مفارقت تو پس گفت هذا فراق بینی و بینک و از روضهٔ منوره بیرون آمد و بعد از آن باتفاق
بعضی از اصحاب و جماعتی از مکاریها شبانگاه از مشهد بیرون آمده بجانب ابو هبیش روانه شدند پس بعضی از ایشان
با بعضی گفتند هنوز وقت بسیار است و فرود آمدند و ابو البقا نیز با ایشان فرود آمده خوابید در خواب امیر المؤمنین
علیه السلام را ملاقات نموده آنجناب فرمود ای ابو البقاء مفارقت نمودی از من بعد از طول این مدت برگرد بسوی
مکانیکه بودی پس ابو البقاء گریان از خواب بیدار شد بعضی گفتند چرا میگریی ابو البقاء خواب خود را بر ایشان بیان
کرد و مراجعت نمود چون دختران او چنان دیدند همگی در پیش روی او فریاد بلند کردند و ابو البقاء قصهٔ خواب را بر ایشان
نقل نمود و چون وارد آستانهٔ متبرکه گردید کلید قبهٔ منوره را از خازن ابو عبد الله شهریار محی گرفته بر عادت مستمر تا
سه روز در جای خود نشست ابو البقاء گوید روز سیم مردی بصورت پیاده گان راه مکه را دیدم و توبره در دوش داشت
پس او را گشود و جامه بیرون آورد و پوشید و داخل قبهٔ مقدسه گردیده زیارة نمود و نماز کرد بعد از آن یک دینار بمن
داد و گفت این طعامی بگیر که تغذی بعمل بیاوریم راوی گوید ابو البقاء رفت و نان و شیر و خرما حاضر کرد پس آنمرد گفت
این غذای موافقیست فی لکن او را برای اولاد خود ببر که ایشان بخورند و بگیر این دینار دیگر را و بخر از برای ما دجاجی و خبزی
ابو البقاء گفت من آنها را گرفتم و چون وقت نماز ظهر شد نماز نهار را بعمل آورده ما آنمرد بخانه آمد پس طعام را حاضر کرد
و خوردند و آنمرد دست خود را شست و گفت بیاور از برای من اوزان طلا را پس ابو البقا بسوی زنبیل و قصه زد که
آمد و صینیه که در او اوزان طلا و اوزان نقره بود از او گرفته نزد آنمرد آورد پس آنمرد همگی اوزان را جمع نموده در کفهٔ
گذاشت حتی جو و برنج و حبه شبه را و بیرون آورد کیسه که پر از زر سرخ بود و هم وزن آن اوزان زر در کنار ابو البقا

کرانی و قحطی شد در نجف

ریخت و بر خواست و ما بقی زر را با خود برداشت و روانه شد ابو البقاء گفت یا سیدی چه کار کنم من این زر را گفت این را
نشته بدان آنکسیکه ترا امر نمود که برگرد بسوی مکان خود مرا امر نمود که برابر اوزان زر بتو بدهم و اگر اوزان بیشتر از این ها
آورده بودی هر آینه در مقابل همه زر بتو میدادم پس ابو البقا از شادی بیهوش افتاد و آنمرد رفت بعد از آن
ابو البقا دختران خود را تزویج نمود و خانهٔ خود را تعمیر کرد و احوال او نیکو شد **معجزه** ایضاً در کتاب بحار
قصهٔ بدوی و شحنهٔ کوفه چنین مسطور است که در سنهٔ پانصد و هفتاد و پنج در میان سنقر و میان بنی خفاجه
خصومتی واقع شد پس احدی از این طایفه بمشهد مقدس امیر المؤمنین علیه السلام عبور نمی نمود مگر با نگهبان تا آنکه
وقتی دو سوار از این طایفه آمدند چون نزدیک رسیدند یکی از ایشان داخل شد و دیگری مشغول نگهبانی که ناگاه
سنقر با سواران خود از یکجانب نمایان شد چون نگهبان او را دید رفیق خود را بانگ زد که آمد عجم با جیل خود این
بگفت فرار نمود و آمد یکی برای نعم شدند از بیرون رفتن و او را تعاقب نمودند در پیش روی باب السلام از اسب فرود
آمده اسب را سر داد و داخل شد در قبهٔ منوره و بر ضریح مقدس واقف گردید سنقر امر نمود که بیاورید او را غلامها
آمدند آن بدوی را از نزد ضریح مقدس میکشیدند و او دست خود را بضریح بند کرده میگفت یا ابا الحسن من عربم
و تو عربی و طائفهٔ عرب دخیل شدن است و من بر تو دخیل شده ام و پیوسته تضرع می نمود و میگفت یا ابا الحسن
دخیلک دخیلک و ایشان انگشتهای او را از ضریح جدا می نمودند و او میگفت بحق مکن ذمام خود را یا ابا الحسن پس
او را گرفته و نزد سنقر بردند و سنقر اراده قتل او نموده آن بدوی خود را بدویست دینار و یک اسب خرید و ابن بطن الحق
بر این ضامن شده بسمت بادیه رفت که مال را وصول نماید راوی گوید که چون شب شد و من در جوار مرقد مطهر با والد
خود محمد بن طحال خوابیده بودم که ناگاه دیدم در را میزنند پس والد من برخواست و در را گشود دیدم ابو البقا ابن
شیرجی سوراوی را که با او بود آنمرد بدوی هم با او بود جبهٔ سرخی و عمامهٔ کبودی همراه او بود مملوکی که بر سر او بود منشفه
پس داخل قبهٔ شریفه شدند در هنگامیکه گشوده شد و در برابر شبکه ها ایستادند و گفت یا امیر المؤمنین بندهٔ
تو سنقر سلام میکند بر تو و توبه و بازگشت مینماید بسوی خدا و از تو عذر تقصیر میخواهد و اینک دخیل تست که
بخدمت تو فرستاده است با کفارهٔ آن عملیکه کرده بود بعد از آن والد من رسید سبب این چه چیز است گفت بدرستیکه
سنقر امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید که در دست آنحضرت حربه بود و میفرمود با او قسم بخدا اگر رها ننمائی
دخیل مرا هر آینه ترا با این حربه هلاک میکنم راوی گوید بتحقیق که او را خلعت داده فرستاده بود و با او بود
پانزده رطل از طلا که بچشم خود دیدم پس از طلاها را سه قدح از برای ضریح مقدس ساخته شد و آنها بودند تا
آنکه معمول شد در این حلیه که الان بر ضریح مقدس و اما آنکسیکه ضامن شده بود پس امیر المؤمنین علیه السلام را در بادیه
در خواب دید که با او فرمود برگرد بسوی سنقر که رها نمود بدوی آنجنابی را که او را گرفته بود پس رجوع نمود بسوی مشهد
و در یافت آن اسیر را رها شده **معجزه** ایضاً در کتاب بحار مرویست که در سنهٔ پانصد و هشتاد و چهار در شهر

ظلم نمودن سنقر در حق آن مرد

کم شدن شمشیر عباس امکص تتمه

رمضان المبارک مشایخ زیدیه از کوفه هر شب بزیارت روضه منوره امیر المؤمنین علیه السلام می آمدند و در میان
ایشان مردی بود که او را عباس احدب میگفتند ابن طحال گوید شبی که نوبه خدمت آستانه مقدسه با من بود آن
جماعت بر سبیل عادت آمدند و در را کوبیدند پس من در را برای ایشان گشودم و بعد از آن در قبه مقدسه را نیز گشودم
و در دست عباس شمشیری بود با من گفت این شمشیر را کجا بگذارم من گفتم در فلان زاویه بگذار و شریک من در خدمت
شیخ کبیری که او را ابقاء ابن عنقود میگفتند پس آنمرد شمشیر خود را در آن زاویه گذاشت و من داخل قبه مقدسه
شدم و از برای ایشان شمع را روشن کردم و قندیلها را حرکت دادم و ایشان زیارت و نماز کردند و روانه شدند و عباس
پس
شمشیر خود را طلب نمود نجست او را و از من سؤال نمود من گفتم مکان او را ببین گفت در اینجا نیست و هر چند طلب نمود
او را نجست و عادت ما اینچنان بود که بغیر از اصحاب نوبه کسی را نمیگذاشتیم که در حضرت بخوابد و چون نا امید و مأیوس شد داخل
روضه مقدسه شد و در نزد سر مقدس نشست و گفت یا امیر المؤمنین منم ولی تو عباس و امروز پنجاه سالست که در هر
شب از شبهای ماه رجب و شعبان و ماه رمضان بزیارت قبر تو آمده ام و این شمشیری که با من بود عاریه است بحق تو قسم که اگر او را
بمن رد نکنی دیگر هرگز بزیارت تو نمی آیم و گفت هذا فراق بینی وبینک و روانه شد پس چون صبح شد سید نقیب سعید
شمس الدین علی بن مختار را خبر دادم بر من خشمناک شد و گفت آیا شما را نهی ننمودم که سوای شما احدی در مشهد نخوابد
پس من خیمه شریفه را حاضر نموده با او قسم خوردم که من همگی مواضع را تفتیش نمودم و حصیرها را برگردانیدم و احدی
در نزد ما و انگذاشتم پس تعجب او عظیم شد و بر او دشوار آمد و چون سه روز از این واقعه گذشت ناگاه دیدم که صدای
تکبیر و تهلیل بلند شد پس من برخاستم و بر سبیل عادت در را برای ایشان گشودم عباس احدب را دیدم که با شمشیر
خود وارد شد و گفت یا حسن بگیر این شمشیر که مفقود شده بود بگیر این را پس گفتم خبر ده مرا از کیفیت آن گفت مولای
خود امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم که فرمود ای عباس غضب مکن برو بسوی خانه فلان پسر فلان و بالای
بام او برو و غرفه را که در او کاه است و قسم میدهم تو را بحق من بر تو که او را مفتضح مکن و احدی را اعلام منما ابن طحال گوید پس
من بسوی نقیب رفتم و او را خبر دادم چون سحرگاه شد با شما مشترکه آمد و شمشیر را از عباس گرفت و عباس حکایت خود را
یا سیدی
ذکر کرد پس او گفت شمشیر را بتو نمیدهم تا آنکه مرا خبر دهی از آنکسیکه شمشیر را برده بود عباس گفت جد تو مرا بحق
خود قسم داد که او را مفتضح نکنم و کسی را اعلام ننمایم و با وجود این من چگونه تو را خبر خواهم داد با حدی اعلام ننمود

مشاهده عجایب نمودن یکی از خدمه و قفلها

معجزه ایضا در کتاب بحار راوی میگوید که در سنه پانصد و هشتاد و چهار شبی از شبها که نوبه من و نوبه
شیخ ابو الغنائم بن کدونا بود من درهای حضرت را بسته بودم که ناگاه صدایی از درهای قبه مقدسه بگوش من
رسید پس من خایف و هراسان برخاستم و در اول را گشودم و داخل شدم بسوی باب الوداع و از آنجا بسوی سایر ابواب
وغلقها
رفتم قفلها را همگی را بسته دیدم با خود گفتم قسم بخدا اگر احدی را بیابم هر آینه ملازم او میشدم و چون مراجعت
نمودم که بیرون بیایم مقابل شبکه های مشرفه رسیدم ناگاه از روشنی قندیلها مردی را دیدم که بر پشت ضریح مقدس

ایستاده است چون این را مشاهده نمودم خوف و لرزه عظیمی بر من غالب شد بحدیکه زبان من بکام چسبید پس با همه
دو دست عمود شبکه را گرفتم و دوش راست خود را بر رکن او متصل نمودم ساعتی بیحال بودم و همهمه آنمرد و صدای پای
او را که بر فرش صحن قبه مقدسه مشی می نمود و صدای تحریک خیمه شریفه را که در زاویه قبه بود می شنیدم و بعد از ساعتی
چون بحال آمدم و اضطراب من ساکن شد دیگر آنمرد را ندیدم پس برگشتم که بیرون بیایم دیدم دری را که مقابل باب حضرت بود
اندرونی که قفلها داخل میشد هنوز بسته است پس برگشتم بسوی باب الوداع و قفلها و غلقهای در را گشودم و داخل
بحار
شدم و در را از اندرون بستم پس این است آنچه دیدم من او را مشاهده نمودم

منع نمودن آن جناب جنازه آنمرد را

معجزه ایضا در کتاب بحار روایت
کرده که مردی از ابو جعفر کتابتی سوال نمود بضاعتی را و چون الحاح نمود ابو جعفر شصت دینار بیرون آورد و گفت شاهد
بگیر از برای من امیر المؤمنین علیه السلام را پس آنمرد نیز آنحضرت را شاهد گرفت بر قبض و تسلیم و چون مبلغ را قبض نموده سه
سال از مدت گذشت و چیزی نداد و در مشهد مرد صاحب صلاحی بود که او را مفرج میگفتند در خواب دید که آنمرد
که قبض مال نموده بود وفات کرده است و جنازه او را آوردند که بر سبیل عادت داخل روضه مقدسه نمایند چون
نزدیک آستانه مقدسه رسیدند امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمد و فرمود که این مرد را داخل خانه ما نکنید و کسی
بر او نماز نکند بعد از آن یحیی که پسر او بود پیش آمد و عرض کرد که یا امیر المؤمنین این دوست تو است آنجناب فرمود آری
گفتی ولکن شاهد گرفت مرا بر دینی که بر ذمه او است از برای ابو جعفر کتابتی و او را ادا ننمود راوی گوید چون صبح شد
مفرج ما را خبر داد پس ما ابو جعفر را خواندیم و گفتیم چه طلب داری تو از فلان گفت مرا در نزد او چیزی نیست گفتیم ویحک
شاهد تو امام است گفت کیست شاهد من گفتیم امیر المؤمنین علیه السلام پس بر رو در افتاد و شروع بگریه نمود پس آنمرد
مدیون را طلبیدیم و گفتیم وای بر تو که هلاک شدی بعد از آن او را از آن خواب خبر دادیم پس گریست و رفت و چهل دینار

فرمودن آن جناب در خواب بآنمرد که نذر کرده بود

حاضر نموده تسلیم ابو جعفر نمود و باقی را نیز ادا کرد **معجزه** ایضا در کتاب بحار مسطور است که علی بن مظفر نجار گفت
مرا در ضیعه حصه بود پس او را غصب کردند و من در نزد مرقد مطهر امیر المؤمنین علیه السلام شکوه نمودم و گفتم یا امیر
المؤمنین اگر حصه من رد کرده شود بسوی من میسازم فلان مجلس را از مال خود پس رد کرده شد حصه او بسوی او و مدتی
بر این گذشت پس امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید که در زاویه از زاویه های قبه مقدسه ایستاده است و دست او را
گرفت و بیرون آمد تا آنکه بر باب الوداع بر آمد ایستاد و اشاره کرد بسوی آن مجلس و فرمود یا علی یوفون بالنذر پس او عرض

حکایت آهوها و سگهای شکاری

کرد حبا و کرامة یا امیر المؤمنین و چون صبح شد مشغول شد بعمل آن مجلس **معجزه** ایضا در کتاب بحار مسندا
از محمد بن عایشه از عبد الله بن حازم مرویست که روزی با رشید از کوفه بعزم شکار بیرون آمدیم پس رسیدیم بناحیه غریین
و ثویه و آهوی چندی در آن ناحیه دیدیم و چرخها و سگهای شکاری را بر آنها سر دادیم و ساعتی بر آنها حمله کردند تا آنکه
آهوان پناه بردند به تل خاکی که از زمین مرتفع بود و در آنجا قرار گرفتند و چرخهای شکاری در ناحیه قرار گرفتند و
سگها برگشتند پس رشید از این معنی تعجب نمود بعد از آن آهوها از تل فرود آمدند پس چرخها و سگها بر آنها حمله نمودند

باز اهوها بان تل پناه بردند باز سگها و بازها بر گشتند تا سه دفعه چنین کردند بعد از ان هارون گفت بروید بسوی
ان پشته و هر که را در انجا بیابید بیاورید بسوی من پس ما رفتیم و شیخی از بنی اسد در انجا بود او را نزد هارون اوردیم
هارون از او پرسید که چیست این پشته شیخ گفت اگر مرا امان میدهی خبر میدهم ترا هارون گفت از برای تو است
عهد خدا و میثاق او شیخ گفت خبر داد مرا پدرم از پدر خود که میگفتند این پشته قبر علی بن ابیطالب علیه السلام است
که خدا تعالی او را حرم قرار داده است ماوی نمیکند احدی در انجا مگر انکه در امان خواهد بود پس هارون در انجا
نزول نمود و اب طلبید و وضو ساخت و نماز کرد و در انجا بخاک غلطید و میگریست محمد ابن عایشه گفت پس قلب من قبول
نمیکرد تا اینکه بعد از انها قصد حج بیت الله نمودم و در مکه معظمه یاسر جمال رشید را دیدم و بعد از طواف با ما

ایضا

نشست و حدیث مینمود تا انکه گفت در شبی از شبها که از مکه مراجعت نموده بودیم و در کوفه منزل نمودیم رشید بمن
امر نمود که ای یاسر بگو بعیسی ابن جعفر که سوار شود پس ایشان هر دو سوار شدند و من نیز با ایشان سوار شدم تا انکه
وارد غریین شدیم اما عیسی فرود امد و خوابید و اثار شد پس بسوی ان پشته امد و در انجا نماز کرد و چون دو رکعت نماز
کرد دعا کرد و گریست و بر انخاک میغلطید پس گفت ای پسر عم قسم بخدا که من میشناسم فضل و سابقه ترا و بک والله
جلست مجلسی الذی انا به و انت انت و لکن اولاد تو اذیت میکنند مرا و خروج مینمایند بر من بعد از ان برپا می ایستاد
و نماز میکرد و اعاده مینمود این کلام را و دعا می نمود و گریه میکرد تا وقت سحر پس گفت ای یاسر بیدار کن عیسی را پس او را بیدار
کردم رشید با او گفت برخیز نماز کن در نزد قبر پسر عم خود عیسی گفت کدام عموی من رشید گفت این قبر علی بن ابیطالب علیه السلام
است پس عیسی وضو ساخت و او نیز بنماز ایستاد و هر دو مشغول نماز بودند تا طلوع فجر پس من گفتم یا امیر المؤمنین در
یافت ترا صبح پس هر دو سوار شدند و رجوع نمودیم بسوی کوفه مؤلف گوید که در کتاب مذکور باسناد دیگر نیز اینرا
بحدیث مذکور نموده با این زیادتی در اخر ان که یاسر گفت پس امیر المؤمنین بیرون رفت بسوی قبر و من با او
بودم پس شبی از شبها که در رقه بودیم و این بعد از ان بود که یکسال از مقدمه مذکوره گذشته بود با من گفت ای یاسر بخاطر
داری انشب را که در غریین بودیم گفتم اری یا امیر المؤمنین گفت ایا میدانی که ان قبر که بود گفتم نه گفت ان قبر علی بن ابی
طالب است علیه السلام پس من گفتم یا امیر المؤمنین در نزد قبر او چنان میکنی و اولاد او را حبس میکنی گفت وای بر تو بدرستی
که ایشان اذیت میکنند مرا و مضطر می نمایند مرا بسوی انچیزی که نسبت با ایشان بعمل میاورم نظر کن بسوی کسانیکه در
حبسند از ایشان پس من احصا نمودم در بغداد و رقه مقدار پنجاه نفر از ایشان در حبس بودند بعد از ان گفت ببر
از برای هر یک از ایشان هزار درهم و سه جامه و رها کن همگی ایشان را از حبس یاسر گفت پس من چنین کردم و موافقت این
برای من در نزد خدا تعالی الحسنه بیشتر از این ابن عایشه گفت پس بعد از ان تصدیق نمودم در نزد من حدیث یاسر بحج

حکایت زید نساج که سوال نمود از همسایه

که خبر داده بود مرا امان عبد الله بن حازم **معجزه** ایضا در کتاب بحار از زید نساج مرویست مرا همسایه بود از اهل
تقوی و صلاح و او شیخی بود که پیر که داخل میشد در خانه خود و از مردم عزلت مینمود و بیرون نمی امد مگر در روز جمعه

زید گوید که من در روز جمعه از منزل خود بیرون امدم بعزم زیارت امام زین العابدین علیه السلام و داخل مشهد ان بزرگوار
شدم ناگاه برخوردم بان شیخی که همسایه من بود دیدم که اب از چاه کشیده بود و میخواست که غسل کند پس چون جامها
خود را کند در میان کتف های او ضربتی مشاهده نمودم که گشادگی او بیشتر از شبری بود و چرک و ریم از او جاری بود پس
قلب من از او منزجر گردید و چون مرا دید خجل شد و گفت تو زید نساج گفتم اری گفت ای فرزند معاونت کن مرا بر غسل
کردن من گفتم نه والله معاونت نمیکنم ترا تا انکه خبر دهی مرا از قصه این ضربتی که در میان دو کتف تو مشاهده می نمایم
و خبر دهی که این از دست که واقع شده است و سبب ان چه بوده است پس ان شیخ گفت ای زید خبر میدهم ترا بشرط انکه خبر ندهی
احدی از مردمان را مگر بعد از مردن من و من انشرط را قبول نمودم پس گفت اکنون مرا یاری کن بر غسل و چون از غسل فارغ شوم
و جامهای خود را بپوشم ترا از قصه خود خبر دهم زید گوید پس او را معاونت نمودم تا انکه از غسل فارغ شد و لباس خود پوشید
و در افتاب نشست و من در پهلوی او نشستم و گفتم خبر بده مرا خدا ترا بیامرزد پس گفت بدان ما ده نفر بودیم
که مواخات نموده بودیم بر باطل و موافقت کرده بودیم بر قطع طریق و ارتکاب معاصی و بر سبیل نوبه هر شب در خانه
یکی از ما مهمان میشدیم که او از برای طعام نفیس و شراب کهنه و غیره مهیا مینمود پس چون شب نهم شد و در خانه یکی
از اصحاب طعام و شراب خوردیم و متفرق شدیم من بمنزل خود امدم و خوابیدم چون پاسی از شب گذشت زوجه من مرا
از خواب بیدار کرد و گفت ایمرد فردا شب نوبت ضیافت تست و در خانه ما یک حبه از گندم نیست چون من بیدار شدم
مستی شراب از سر من بدر رفته بود گفتم بچه عمل بپردازم و چه حیله کنم و بکجا روم زوجه من گفت امشب شب جمعه
و مشهد مولای ما علی بن ابیطالب علیه السلام خالی از زوار نیست پس برخیز و برو و بر سر راه کمین کن البته احدی از مترددین
زوار را ملاقات خواهی نمود پس جامهای او را از تنش بیرون میاوری و او را میفروشی و قیمت او را طعام و شراب میکنیم
تا انکه مروت و جوانمردی تو در نزد اصحاب ظاهر شود و تلافی عمل ایشان حاصل گردد پس من برخواستم و شمشیر و سپر
خود را برداشتم و بسرعت روانه شدم و در ظهر کوفه در میان خندق بودم و ان شب بسیار تاریکی بود که هوا ابری بود تا
بود و رعد و برق میبود پس ناگاه برقی جست و در روشنی برق دو شخص را نظر در اوردم که می امدند از ناحیه کوفه و چون
نزدیک شدند برق دیگر جست دیدم که ایشان دو زنند با خود گفتم در چنین وقتی دو زن رو بمن میایند پس خوش حال
شدم و از کمین بسوی ایشان جستم و گفتم بزودی حلی و زیور خود را بیرون کنید ایشان لباس و زیور خود را بیرون اوردند
که ناگاه برق دیگر جست مشاهده نمودم دیدم یکی از انها عجوزه است و دیگری دختریست از وجیه ترین زنان که گویا
اهوئی بود برای صید او اماده بود از برای اغوای ان پس شیطان وسوسه نمود و مرا بران داشت که با ان دختر عمل قبیح نمایم
و با خود گفتم که چنین دختری که مثل او یافت نمیشود در چنین موضعی بدست تو امده است تو او را رها میکنی پس چون
با و دو او بخیم ان عجوزه گفت ایمرد انچه را که از لباس و زیور از ما اخذ نمودی بر تو مباح نمودیم دست از ما بدار که ما بسوی
اهل خود رجوع نمائیم قسم بخدا که این دختر یتیمی است بی پدر که مادر و من خاله او هستم و شب اینده شب زفاف اوست

من درخواست نمود که فردا شب بزعافر پسر عم تو باید برود قسم بخدا که من بسیار راغبم بزیارت آقای خود علی بن ابیطالب
علیه السلام و با اوست که شوهرم مرا اذن زیارت نمیدهد پس چون امشب شب جمعه بود من با این دختر بیرون آمدم که او را بزیارت
مولا و سید او امیر المؤمنین علیه السلام برسانم و آن عجوزه مرا بخدا قسم میداد که هتک ستر این دختر تنها ایم و میگفت
که مهر این دختر را شکن و او را در میان قوم خود مفتضح مکن و الحاح مینمود من گفتم ای عجوزه دور شو از من و او را ازدم
و در حوالی و اطراف این دختر میگردیدم و او پناه با آن عجوزه می برد و حال آنکه او برهنه بود و بغیر یک زیر جامه چیزی
در بر او نبود و در این حال بند زیر جامه خود را محکم می بست و گره میزد پس من عجوزه را از این دختر دور کردم و دختر را بر
زمین زدم و بر سینه او نشستم و هر دو دست او را با یک دست نگاه داشتم و با دست دیگر گره از زیر جامه او میگشودم
و او در زیر دست و پا میزد مانند ماهی که در دست صیاد باشد و میگفت المستغاث بک یا الله المستغاث بک یا علی
بن ابیطالب خلاصی ده مرا از دست این ظالم پس قسم بخدا که هنوز کلام این دختر تمام نشده بود که صدای پای اسبی از نزدیک
سر گوش من رسید من با خود گفتم که این یک سوار بیش نیست و من از او پرزورترم و مرا قوت زیادی بود که از مردان تنها
نمی اندیشیدم و چون سوار نزدیک شد دیدم که جامه های سفید پوشیده است و بر اسب اشهبی سوار است و از او
بوی مشک میوزید پس بمن گفت وای بر تو واگذار این دختر را من گفتم از پی کار خود برو و تو از دست من نجات نیافته که می
خواهی دیگری را نجات بخشی پس او در غضب شد و سر شمشیر خود را اندکی حواله من نمود و من بیهوش شدم افتادم و نمی
دانستم که در زمینم یا در غیر زمین و زبان من بسته شد و قوت از من سلب شده بود و لکن صدا را میشنیدم و کلام را
در آن ساعت دیدم که بآن زنها فرمود جامه های خود را بپوشید و حلی و زیور خود را اخذ نمایید و از پی کار خود بروید پس
آن عجوزه گفت تو کیستی خدا تو را رحمت کند بدرستی که خدا تعالی منت گذاشت بر ما بواسطه تو و من توقع دارم
از تو که ما را بزیارت سید و مولای ما علی ابن ابیطالب علیه السلام برسانی پس آن سوار در روی ایشان تبسم نموده فرمود
منم علی ابن ابیطالب برگردید بسوی اهل خود بتحقیق که زیارت شما مقبول شد پس آن عجوزه و آن دختر برخواستند و دستها
و پاهای مبارک آنجناب را بوسیدند و با سرور و عافیت و اثر شادی برگشتند بعد از آن من بهوش آمدم و زبان من گشوده شد
پس عرض کردم که ای سید من تائب شدم بسوی خدا تعالی و باز گشتم و دیگر هرگز براهی معصیتی
نمیکردم فرمود اگر توبه کنی بسوی خدا تعالی توبه تو را قبول میکند من گفتم توبه کردم و خدا تعالی را گواه گرفتم بعد از آن
گفتم یا سیدی اگر مرا با این حالت بگذاری من هلاک میشوم پس رجوع نمود و کفی از خاک برداشت و بر زخم من گذاشت
و دست مبارک خود را بر آن مالید پس اثر زخم نیکو شد بقدرت خدا تعالی راوی گوید من گفتم چگونه نیکو شده
و حال آنکه از او جراحت و ورم میآید گفت قسم بخدا که این ضربت بود هولناک بزرگتر از آنکه الکون تو می بینی و لکن
قدری از او باقی مانده که عبرت باشد از برای کسیکه می شنود و می بیند **معجزه** در کتاب خرایج است از آنکه جماعتی از
اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام روایت کنند که در محاربه صفین در خدمت آنجناب بودیم پس چون لشکر آنجناب با لشکر

حکایت امیر که در جنگ صفین مردی بخدمت آنجناب آمده عرض کرد میمنه لشکر ما خلل است

معاویه صفها در مقابل یکدیگر برپا کردند مردی از میمنه لشکر آنحضرت بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد یا امیرالمؤمنین
در میمنه لشکر تو خللی است آنجناب فرمود برگرد بسوی مکان خود پس آنمرد برگشت بار دیگر مرتبه دوم آمده عرض کرد یا امیر
المؤمنین در میمنه لشکر تو خللی است آنجناب فرمود برگرد بسوی مکان خود پس آنمرد برگشت بار دیگر مرتبه سیم آمده چنانکه
گویا خود را بر روی زمین میزد پس گفت یا امیرالمؤمنین در میمنه لشکر تو خللی است آنجناب فرمود بآن مرد بایست آنمرد ایستاد
مالک اشتر را طلبید و چون مالک بخدمت آنجناب آمد فرمود ای مالک عرض کرد لبیک یا امیرالمؤمنین فرمود آیا نمی
بینی لشکر معاویه را مالک عرض کرد آری فرمود آیا می بینی صاحب اسب ... را عرض کرد آری فرمود آنکه بر او است
سرخ مالک عرض کرد آری پس فرمود برو و سر او را برای من بیار پس مالک بسوی لشکر معاویه بیرون رفت و نزدیک آن
سوار رسید و گردن او را زد و سر او را انداخت پس سر او را برداشت و بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آورد و در پیش روی
آنحضرت بزمین انداخت پس آنحضرت روی بآنمرد آورد و فرمود تو را بخدا قسم میدهم بیان نما در وقتیکه نظر نمودی
بسوی این مرد چه دیدی او را و حلیه او را یا خوف از او در قلب تو جا کرده بود که بسبب آن خلل در اصحاب خود میدیدی
آنمرد عرض کرد بار خدایا آری [illegible] پس آنجناب خطاب نمود بآنها که در اطراف او بودند و فرمود قسم بخدا که خبر داد
مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] بعد از آن بآن مرد فرمود
که برگرد بسوی مکان خود **معجزه** ایضا در کتاب خرایج مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله بام سلمه رضی الله
عنها فرمود در وقتیکه برادرم می آید بگو که این جام را از آب پر کند و شمشیر خود را نیز بردارد و ملحق شود بمن
در کوه پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف آورد ام سلمه عرض کرد که پیغمبر فرموده که این ظرف را از آب پر کن و
بردار و در میان جبل بآنجناب ملحق شوی ام سلمه گفت پس آنجناب ظرف را از آب پر کرد و روانه شد در میان جبل
پس در آن وقت پیش آمد آنجناب [illegible] و شروع نماید در آنوقت شبانی در سر کوه نظر آنجناب آمد فرمود
شبان آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله در اینجا دیدی شبان گفت بحق خدا او رسول [illegible] پس آنجناب سنگی برداشت که
[illegible] آنکوه پر شد از سوار و پیاده و پیوسته میکردند شبان سنگ میانداخت
و دو مرغ سفید پیدا شد که اطراف ... را احاطه نمودند پس آنحضرت میگذشت و آنجماعت آنها را با سنگ می
زدند تا آنکه آنحضرت ملاقات نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله را پس آنحضرت فرمود یا علی چه میشود که تو را مضطر
می بینم جناب [illegible] عرض کرد یا رسول الله چنین و چنین واقع شد پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود آیا
میدانی که آنشبان که بود و کیستند آن دو مرغ امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد نه خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود
اما شبان ابلیس بود و اما آن دو مرغ جبرئیل و میکائیل است بعد از آن فرمود یا علی بگیر این شمشیر را و برو در میان
این دو کوه پس هر که را که ملاقات نمودی او را بکش و خوف مکن از او امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر رسول خدا صلی الله
علیه و آله را گرفته در میان آن دو کوه داخل شد پس دید در آنجا که چشمهای او مانند برق خاطف و دندانهای او مانند داس

در میان آن دو کوه سنگ بر شیطان زدن و پیدا شدن دو مرغ سفید

داس بود را میرفت در موی پس انجناب او حمله کرد و یکضرب بر او زد کار کر نشد بعد از ان ضربت دیگر بر او زد او را دو پاره
کرد پس بخدمت خواجه عالم صلی الله علیه و آله امد و عرض کرد کشتم او را خواجه عالم صلی الله علیه و آله سه دفعه فرمود الله
اکبر این یغوث بود و داخل نمیشود دیگر در بتی که می پرستند او را تا قیام ساعت **معجزه** ایضا در کتاب خرایج
مرویست که اعرابی در مسجد بخدمت امیر المومنین علیه السلم امد و عرض کرد که من مظلومم انجناب فرمود نزدیک بیا
پس نزدیک شد باز عرض کرد یا امیر المومنین من مظلومم باز انجناب فرمود نزدیک شو پس نزدیک شد تا انکه
انحضرت دست مبارک خود را بر زانوی او گذاشت و فرمود چه ظلم بتو رسیده است پس اعرابی مظلومیت خود را بیان
نمود انجناب فرمود ای اعرابی مظلومیت من اعظم است از مظلومیت تو ظلم کرده است بمن مدر و وبر و باقی نمانده
است خانه از عرب مگر انکه بتحقیق داخل شده است مظلمه من بر ایشان و همیشه من مظلوم بودم تا انکه نشستم در
این مکانیکه نشسته ام اگر عقیل پسر ابو طالب را هر اینه درد چشم بگیرد پس نمیگذارد ایشان را دارو در چشم او بریزند
تا انکه بیایند دارو در چشم من بریزند و حال انکه چشم من درد ندارد بعد از ان مظلومیت اعرابی را نوشت و بر خواست
پس مردم مضطرب شدند و گفتند بتحقیق که طعن زد بر این دو مرد بعد از ان حضرت امام حسن علیه السلم بخدمت انجناب
امد و عرض کرد بتحقیق دانستی تو انچیز را که اشامیده است دلهای مردمان از دو دستی این دو کس پس انجناب بیرون رفت
بعد از ان فرمود بمردم که جمع شوید پس مردمان جمع شدند بعد از ان بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا اورد
فرمود ایگروه مردمان بدرستیکه جنگ خدعه است پس دروغیکه بشنوید که من میگویم فرمود رسول خدا صلی
الله علیه و آله وسلم بخدا اگر از اسمان بزیر افتم خوشتر است بسوی من از اینکه افترا بگویم بر انجناب در این هنگام خبر
میدهم شما را از جانب خود که حرب بخدعه است بعد از ان چیزهای دیگر فرمود پس برخواست مردی که مساوی بود
سر او با پایه بالای منبر پس گفت من بیزارم از دو تا و سه تا بعد از ان التفات نمود بسوی او امیر المومنین علیه السلم فرمود
شکافته خواهی شد چنانکه شکافته شود لولو پس چون ابن سمیه امد انمرد را گرفت و شکم او را درید و جوف او را از سنگ
پر کرد و او را بدار کشید **معجزه** ایضا در کتاب خرایج حنان ابن سدیر از مردی از مزینه روایت کرده که گفت من
در خدمت امیر المومنین علیه السلام نشسته بودم که قومی از قبیله مراد بخدمت انجناب امدند و با ایشان بود ابن
ملجم لعنه الله پس انجماعت گفتند یا امیر المومنین ابن ملجم ناگاه بر ما وارد شد وسم بخدا اگر بیاید بجهه زیارت ما و نه
بجهت طلب بیکی و بدرستیکه ما خایفیم از او بر تو پس استوار کن امر خود را نسبت با او بعد از ان انجناب فرمود با ابن ملجم
که بنشین پس نظر کرد بروی او چندانکه ساعتی بعد از ان فرمود که اگر سوال کنم از تو چیزی را و حال انکه تو علم داری با نچیز اما
خبر میدهی مرا با او ابن ملجم گفت اری و قسم یاد نمود که مخالفت نماید فرمود ایا نبود که تو در طفولیت که بعضی از کودکان
وقتیکه تو را میدیدند میگفتند امد پسر زنیکه چرانیده سگها است ابن ملجم گفت بار خدایا اری پس انجناب فرمود ایا تو
مرور نمودی تو بر مردی و حال انکه دست تکلیف رسیده بودی پس انمرد بدقت در تو نظر نمود بعد از ان گفت چیست تورا

فرمودن انجناب بان مرد که شکافته شود

تکلم نمودن ان جناب با ابن ملجم

ای شقی تو

ای شقی تر از پی کننده ناقه ثمود ابن ملجم گفت اری بعد از ان فرمود ایا خبر داد ترا مادر تو باینکه او حامله شد بتو در بعضی
از ایام حیض خود پس انملعون اندکی متردد شد در جواب بعد از ان گفت اری بدرستیکه خبر داد مرا مادر من و اگر من کتمان
می نمودم چیزی را هر اینه کتمان میـنمودم این امر را پس انجناب فرمود برخیز پس انملعون برخواست بعد از ان انجناب
فرمود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود قاتل تو شبیه بیهودیست بلکه او یهودیست **معجزه** ایضا
در کتاب خرایج از ابو عبد الله علیه السلم مرویست که فلان و فلان و ابن عوف بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله امدند
تا انکه با انجناب مجادله و مخاصمه نمایند پس اولی گفت خدا تعالی ابرهیم علیه السلم را خلیل خود کرد اینرا با
بتوجه کار کردی تو و دویمی گفت تکلم نمود خدا تعالی با موسی علیه السلم پس با توجه کار کرد پروردگار تو ابن عوف گفت
عیسی ابن مریم مرده ها را زنده میکرد باذن پروردگار ایا از برای تو چه کار کرد پروردگار تو پس سرور عالمیان در
جواب اولی فرمود حق تعالی ابرهیم را خلیل خود اخذ نمود و مرا حبیب خود خواند و در جواب دویمی فرمود حق تعالی
با موسی تکلم نمود از وراء حجاب و بتحقیق که من دیدم عرش پروردگار خود را و پروردگار با من تکلم نمود و در جواب سیمی
فرمود عیسی ابن مریم زنده کرده مرده ها را باذن پروردگار و من اگر بخواهید شما زنده میکنم از برای شما مرده های
شما را ایشان گفتند بتحقیق که ما میخواهیم این مطلب را این ختم نمودند پس سرور کاینات نزد امیر المومنین علیه السلم فرستاد
و انجناب را طلبید پس انجناب حاضر شد بعد از ان فرمود که ایشان را بسوی قبرستان میفرستم و فرمود که متابعت کنند
امیر المومنین علیه السلم را پس چون بوسط جبانه رسیدند انجناب تکلم فرمود بکلمه پس زمین بحرکت امد و دلهای ایشان
لرزید و خوف و بیم بر ایشان وارد شد انقدر یکه خدا میخواست و رنگهای ایشان متغیر گردید و قلوب ایشان قبول
نمود و از گفته خود پشیمان شدند پس گفتند یا ابا الحسن این گناهان ما در گذر خدا تعالی از گناهان تو در گذرد پس
امیر المومنین علیه السلم فرمود این است و جز این نیست که رد کردید شما بر خدا بدرستیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
انکیحنت بسوی علی علیه السلم پس طلب نمود او را **معجزه** ایضا در کتاب خرایج از شریک ابن عبد الله قاضی مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المومنین علیه السلم را با ابو بکر و عمر بسوی اصحاب کهف فرستاد و فرمود برو بنزد ایشان
و از من ایشان را سلم برسانید پس چون از خدمت انجناب بیرون امدند ان دو نفر با امیر المومنین علیه السلم گفتند یا ابا
دانی منزل ایشان را انجناب فرمود بمنبر رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را بسوی مکانی مگر انکه هدایت میکند
ما را خدا تعالی باو پس چون انجناب ایشان را بدر کهف رسانید فرمود ای ابو بکر سلام کن بدرستیکه تو در سن از ما
بزرگتری پس ابو بکر سلام کرد و جواب نشنید بعد از ان ای ابا حفص سلام کن که تو در سن از من بزرگتری پس عمر سلم کرد
جواب نشنید بعد از ان امیر المومنین علیه السلم سلم کرد پس رد سلم نمودند و انجناب را تحیت گفتند و انجناب سلام خواجه
کاینات را با ایشان رسانید و ایشان نیز رد سلم بر انسرور نمودند پس ابو بکر گفت سوال کن از ایشان که سبب چیست که ما
سلام کردیم و بر ما رد سلام نکردند انجناب فرمود تو سوال کن از ایشان پس ابو بکر سوال کرد کسی با او تکلم ننمود بعد از ان

احیا اموات نمودن انجناب

سلام کردن ابو بکر و عمر بر اصحاب کهف

فرمود

حم

عمر سؤال نمود کسی با او تکلم ننمود پس هر دو گفتند ای ابو الحسن تو از ایشان سؤال کن آنجناب فرمود این دو رفیق من
از من سؤال نمودند که از شما سؤال کنم که چرا رد سلام ایشان نمودید و بر ایشان رد ننمودید ایشان در جواب گفتند بدرستیکه
که ما تکلم نمی نمائیم مگر با نبی یا وصی نبی **معجزه** ایضاً در کتاب خرایج از داود عطار مرویست که گفت مردی که سؤال
کرد از من شخصیکه از خواص اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود که با یکدیگر برویم بخدمت آنجناب تا آنکه بر او سلام
کنیم و حال آنکه من دوست نداشتم که بخدمت آنجناب بروم پس از من منفک نشد تا آنکه با او رفتیم و بر امیر المؤمنین علیه السلام
سلام کردیم پس آنجناب دره را بلند کرد و بر ساق پای من زد و من جستم و فرمود بجه بدرستیکه تو کراهت داشته
بدرستیکه تو میسره کی پس آنمرد رفت بعد از آن بعضی از او پرسیدند که امیر المؤمنین علیه السلام نسبت بتو کاری کرد که باعث
نکرده بود آنمرد در جواب گفت بدرستیکه من مملوک آل فلان بودم و اسم من میسره بود پس از ایشان مفارقت نمودم
خود را نسبت دادم بکسیکه از او نبودم پس نا امید مرا امیر المؤمنین علیه السلام باسم من **معجزه** ایضاً در کتاب خرایج
عمر ابن اذینه از ابو عبد الله علیه السلام روایت کرده است که وارد شد اشتر بر امیر المؤمنین علیه السلام پس سلام کرد آن
جناب جواب فرمود بعد از آن فرمود چه چیز باعث شد ترا که در اینساعت نزد من آمدی اشتر عرض کرد محبت تو مرا
بخدمت تو آورد یا امیر المؤمنین پس آنجناب فرمود آیا در کوچه خانه من کسی را دیدی اشتر عرض کرد آری چهار نفر
دیدم پس آنجناب بیرون آمد و اشتر در خدمت آنسرور بود ناگاه برخورد نفر که یکی از آنها کور مادرزاد بود و یکی نابینا
بود و یکی زمین گیر بود و یکی مبتلا بناخوشی برص بود پس مولای متقیان فرمود چه کار میکنید در اینجا گفتند بخدمت
تو آمده ایم از برای آنچیزهائیکه در ما هاست بعد از آن آنجناب برکشت و صندوقی را کشود و از آنجا جلد سفیدی را بیرون
آورد که در او بود کتاب سفید پس بر ایشان خواند و همگی شفا یافته از جای خود برخاستند **معجزه** ایضاً در
کتاب خرایج از ابو عبد الله غنوی مرویست که گفت در روز جمل در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودیم که ناگاه
جمعی از مردمان بخدمت آن بزرگوار آمدند و عرض کردند بتحقیق که میبارد بر ما تیرها پس آنجناب ساکت شد بعد از
آن جماعت دیگر آمدند و آنجناب را ندا نمودند و گفتند بتحقیق که ما مجروح شدیم پس آنجناب فرمود که معذور دارد
مرا از قومیکه امر میکنند مرا بقتال و حال آنکه هنوز ملائکه نزول ننموده اند راوی گفت پس ما نشسته بودیم
بادی احساس ننمودیم که ناگاه باد پاکیزه از پشت سر ما وزیدن گرفت قسم بخدا که هرگز احساس نمودم من سردی
او را در میان دو کتف خود از زیر درع و لباس و چون آن باد وزیدن گرفت پوشید امیر المؤمنین علیه السلام زره خود را
بعد از آن برخواست بسوی قوم پس ندیدم من فتحی و ظفر را اگر سریعتر از آن نباشد **معجزه** ایضاً در کتاب خرایج مرویست
که ابن الکوا با امیر المؤمنین علیه السلام گفت در کجا بودی در وقتیکه ذکر نمود خدا تعالی ابو بکر را پس گفت ثانی اثنین
اذ هما فی الغار آنجناب فرمود وای بر تو ای ابن الکوا خوابیده بودم بر فراش رسول خدا صلی الله علیه و آله و انداختم ردای
مبارک خود را بر روی من انداخته بود پس جماعت قریش رو آوردند و با هر یک از ایشان بود عصائیکه سر آنها ما شد سرنیزه

تادیب نمودن آن جناب آنمرد را تمت

شفا دادن آنجناب آن چهار نفر را

نصرت نمودن ملائکه آنجناب را

خوابیدن آنجناب در رختخواب رسول ص

بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله را ندیدند پس همگی رو بمن آوردند و مرا آنقدر زدند که بدن من ورم کرد و بعد از آن
مرا با آهن بستند و در خانه محبوس کردند و در خانه را بقفل محکم کردند و عجوزه را بر آن در نگهبان نمودند پس من
شنیدم صدائی را که کسی گفت یا علی پس درد و آزار من زایل شد و صدای دیگر شنیدم که گفت یا علی پس در زمان آن آهن
که بر بدن من بود پاره پاره شد بعد از آن صدای دیگر شنیدم که گفت یا علی پس در گشوده شد و من بیرون آمدم **معجزه**
ایضاً در کتاب خرایج مسنداً از ابو القاسم حسن ابن محمد معروف بابن الوفا در کوفه مرویست که در مسجد الحرام بودم پس
دیدم که در حول مقام ابرهیم علی نبینا و علیه السلام گروهی از مردمان جمع آمده اند پرسیدم که این جمعیت گفتند در اینجا
راهبی است که قبول اسلام نموده است پیش رفتم دیدم شیخ کبیری عظیم الخلقه با جبه و قلنسوه از پشم در مقابل مقام ابرهیم
علیه السلام نشسته است پس شنیدم که میگفت من در صومعه خود نشسته بودم و سر از صومعه بیرون آوردم ناگاه مرغی
دیدم مانند کرکس که بر روی سنگی در کنار دریا فرود آمد پس قی کرد و یک ربع از بدن انسانی بیرون انداخت بعد از آن پرواز
نمود و من جویای آنمرغ شدم دیدم دوباره عود نمود پس قی کرد و یک ربع دیگر از انسان بیرون انداخت بعد از آن پرواز
نمود باز مراجعت نمود پس قی کرد و یک ربع دیگر از انسان بیرون انداخت بعد از آن پرواز نمود پس عود کرد و قی کرد و یک
ربع دیگر از انسان بیرون انداخت پس این چهار ربع بهمدیگر متصل شدند و مردی شد که برپا ایستاد و من از او در
تعجب بودم پس دیدم که آنمرغ فرود آمد و منقاری بر او زد و یک ربع از او را ربود و پرواز کرد پس از زمانی عود کرد و
یکربع از او را ربود و پرواز کرد بعد از آن رجوع نمود و یکربع از او را ربود و پرواز کرد پس رجوع نمود و یک ربع دیگر را
ربود و پرواز کرد پس من از مشاهده آنحالت متفکر ماندم و پشیمان بودم که چرا من نرفتم از آنمرد سؤال کنم که او کیست
و بر همان حالت باقی ماندم و متوجه آن سنگ بودم که ناگاه آنمرغ برگشت بدستور سابق یکربع از انسان را بیرون انداخت
پس من از صومعه فرود آمدم و در مقابل او ایستادم تا آنکه ربع چهارم را قی کرد و پرواز نمود پس آن اعضا بهم پیوست
و مردی شد و برپا ایستاد بعد از آن من نزدیک او رفتم و گفتم تو کیستی پس ساکت شد و جواب بمن نگفت پس گفتم بحق آنکسیکه
ترا خلق کرده بگو تو کیستی گفت منم ابن ملجم من گفتم چه کار کرده که باین عقوبت مبتلا شده گفت من کشتم علی بن ابیطالب علیه
السلام را پس موکل شد بر من اینمرغ که میکشد مرا هر روز کشتنی پس این خبر را بمن گفت که ناگاه مرغ در رسید و یکربع از او را
ربود و طیران نمود بعد از آن من پرسیدم که علی کیست گفتند پسر عم رسول خداست صلی الله علیه و آله پس من مسلمان
شدم **معجزه** در کتاب الحسن الکبار در باب سی و سیم در ذکر معجزات امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام
مرویست که در عهد خلافت عمر بن خطاب از اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از انصار پیر بزرگواری بود
که او را ابو عبد الله انصاری مینامیدند و در خدمت خواجه عالم صلی الله علیه و آله هفتاد مرتبه قران مجید را
ختم کرده بود و در خلافت عمر رحلت نمود و وکلای عمر رفتند و اموال او را نوشتند هشتاد هزار دینار نقد و جنس
از او مانده بود و یک طفل سه ساله که پسر او بود و عورتی که منکوحه او بود و او زنی بود هوا انگیز که همواره تمنا نمودی

حکایت آنمرغ که ابن ملجم را پاره پاره میکرد تمت

حکایت آن زن که انکار پسر خود کرد والسلام

که کاش ابو عبدالله نمردی تا او شوهر جوانی اختیار کردی چون چهار ماه و ده روز از وفات ابو عبدالله گذشت این
شوهر جوانی اختیار نمود و چون کودک به سن بلوغ رسید مادر او را به مکتب فرستاد و در زمان اندک از تکالیف عقلیه
و نقلیه بهره‌مند بود روزی به خانه آمد مادر را دید که درم به شوهر خود می‌بخشد کودک گفت ای مادر شرم
نداری از خدای تعالی که مال من با اسراف به شوهر خود میدهی بی‌خبر مهر و هشت یک بردار و مال را به من واگذار زن با خود گفت
که این پسر عیش را بر من ناقص خواهد کرد پس گفت ای غلام تو فرزند ابو عبدالله انصاری نیستی نه از صلب اوی و نه از بطن من
تو غلام درم خریده منی همین ساعت ترا به بازار برم و بفروشم کودک گفت یعنی من غلام درم خریده‌ام گفت آری عبدالله
فرزند نداشت و در آرزوی فرزند بود و تو را از غلامان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله خرید کودک گفت همین ساعت
این ماجرا را نزد عمر برم این بگفت و برخواست و به مسجد رسول صلی الله علیه و آله رفت زن فی الحال هفتصد دینار با خود
برداشت و در آن محله پیری یعنی صوفی بی صفایی بود با هفت نفر مرید نزد ایشان رفت و درمها را در پیش صوفی نهاد
گفت این درمها را سفره سازید و در نزد عمر گواهی دهید که این کودک از صلب ابو عبدالله و از بطن من نیست و او غلام
درم خریده است هر هشت دست بر سینه نهادند که ما در نزد عمر گواهی دهیم بر بنده‌گی کودک زن به خانه رفت و چون
کودک به مسجد در آمد سلام کرد عمر جواب باز داد و گفت ای غلام تو فرزند کیستی گفت فرزند ابو عبدالله انصاری ای عمر
مادر من مال مرا با اسراف به شوهر خود میدهد حکم کن تا کابین و هشت یک از مال بردارد و از خانه من بیرون رود عمر افلح را
گفت مادر کودک را حاضر کن چون مادر کودک حاضر شد عمر گفت ای عورت چرا مال فرزند خود را با اسراف به شوهر خود می
دهی بر خیز کابین و هشت یک از مال بردار و خانه و مال را تسلیم کودک کن عورت گفت ای عمر این کودک فرزند ابو عبد
الله نیست نه از صلب او و نه از بطن من او غلام درم خریده است عمر گفت گواه داری گفت آری عورت برفت و شیخ صوفی
بی صفا را با هفت نفر مرید حاضر کرد عمر گفت ای شیخ چه گواهی داری گفتند این گواهی که در خدمت تو میدهیم در روز
عرض اکبر در نزد خدا و رسول خواهیم داد که این کودک فرزند ابو عبدالله نیست نه از صلب او و نه از بطن این عورت او
غلام درم خریده است که ابو عبدالله از غلامان محمد صلی الله علیه و آله به درمی چند خرید که فرزند نداشت چون
شیخ و مریدان این گواهی دادند عمر امر نمود تا کودک را به بازار بردند و هفده دره بزدند و به زندان باز داشتند و بند
بر پای او نهادند راوی روایت کند که کودک چهار ماه در زندان بماند و نزار شد و بیم آن بود که هلاک شود روزی
با زندانبان گفت ای خواجه از من تا آن دنیا بسی نمانده است در زندان را بگشای تا آنکه نسیمی بر من بوزد زندانبان در را
گشود کودک بر در زندان غمناک سر بر زانوی اندوه و هناک نهاده بود که ناگاه ابو شحمه عمر به گذر بود کودک را دید
غل و بند بر در زندان مشاهده نمود نزدیک وی رفت و گفت چه کرده که بدین کودکی مستوجب بند و زندان شده
کودک ابو شحمه را شناخت گفت هیچ گناهی نکرده‌ام مال من پامال کرده و تن آزادم در بند کرده چهار ماه شد که در بند زندان
مانده‌ام در روز عرض اکبر دامن پدرت بگیرم تا حق تعالی داد من از وی بستاند و احوال خود باز گفت ابو شحمه گفت ای

پدرت

ماجرا را بخدمت امیر المومنین و امام المتقین نبردی گفت یا ابا شحمه ندانستم ابو شحمه گفت برخیز و اعلام کن کودک گفت
غل گردن و بند بر پا دارم ابو شحمه با زندانبان گفت بند از این کودک بردار من ضامن اویم تا بحجره امیر المومنین علی علیه السلام
برود زندانبان بگفته او عمل کرد و کودک چون به منزل آن حضرت رسید پای او بلغزید و بر رو در افتاد و از هر دو سوی
بینی او خون جاری شد امیر المومنین علیه السلام آن حال را مشاهده نموده برخواست و سر آن کودک را از زمین برداشت چون
شمیم مبارک آن جناب به مشام آن کودک رسید چشم گشود و سلام کرد و جواب شنید آن جناب فرمود ای کودک تو فرزند کیستی
گفت فرزند ابو عبدالله انصاری آن حضرت گریست و فرمود پدر بزرگواری بود و هفتاد ختم قرآن در نزد رسول صلی الله
علیه و آله کرده بود قنبر را امر نمود که سر آن کودک را بشوی و قنبر را امر فرمود که دستی جامه در وی بپوشان و فرمود غم مخور
که با مدد کار تو و مادرت بسازم چنانکه اهل مدینه متحیر شوند در آن وقت غمازی با مادر کودک گفت غلام تو از زندان
گریخت مادر وی برخواست و نزد عمر رفت و گفت چون کودکی از زندان بگریزد عیاری چگونه نگاه دارند عمر گفت
زندانبان را طلبیدند و گفت کودک چگونه از زندان گریخت گفت وی نگریخت ابو شحمه ضامن وی است و او بخانه
امیر المومنین علیه السلام رفته است عورت را چون معلوم شد گفت آه آه علی بن ابیطالب مشکلها را حل کرد ندانم چه چاره سازم
بخانه آمد و هفتصد مثقال زر سرخ در دستاری کرد و پیش آن صوفی برد گفت این درمها را سفره سازید و آن گواهی
در نزد عمر داده‌اید در نزد علی بدهید و در خبر است که آن هشت مجاور را هفت مسافر رسیده بودند هر پانزده نفر دست بر
سینه نهادند که ما گواهی دهیم بر بنده‌گی کودک عورت خرم و خندان بخانه رفت چون روز دیگر شد علی علیه السلام
دست کودک را گرفته به مسجد در آمد عمر و جمله اصحاب بروی سلام کرده و جواب شنیدند پس آن حضرت قرآن از محراب برداشت
و در پیش روی خود نهاد و بر جای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشست و بعد از آن فرمود ای عمر حال این کودک را
بما در روی داری عمر احوال این کودک و مادرش و گواهان باز گفت امام علیه السلام قنبر را فرمود برو و مادر کودک را حاضر
کن قنبر او را حاضر کرد آن جناب فرمود ای عورت چرا از برای هوا و شهوت از فرزند خود بیزار شدی عورت گفت این فرزند
من نیست بلکه او غلام درم خریده است آن جناب فرمود گواه داری زن گفت آری فرمود حاضر کن چون زن به طلب گواهان
رفت آن جناب بر منبر تشریف برد و خطبه آغاز کرد و حمد و ثنای الهی و درود رسالت پناهی به انجام رسانید و حدیثی از
خواجه کاینات صلی الله علیه و آله ادا فرمود و اصحاب مستمع بودند که مادر کودک با گواهان در آمدند چون آن جناب
از ادای سخن فارغ شد از شیخ و مریدان پرسید چه گواهی میدهید گفتند گواهی میدهیم مثل آنکه در نزد عمر دادیم که این کودک
از صلب ابو عبدالله و از بطن این عورت نیست و این غلام درم خریده است آن جناب فرمود ای عورت از این اندیشه باز گرد
که پشیمان شوی عورت از این سخن باز نگردید آن جناب قنبر را امر نمود که فصادی را حاضر کن چون فصاد حاضر شد فرمود
طشتی حاضر کن و چون طشت حاضر کردند آن جناب فرمود تا دست راست کودک را رگ زدند و خون در طشت جا گرفت و دست
چپ عورت را رگ زدند و خون در همان طشت جا گرفت آن جناب ردای رسول صلی الله علیه و آله را بر سر طشت انداخت و

دادید

و غایبکه وی ابو بر ان طشت خواند چنانکه اصحاب فهم نکردند پس اوازی فصیح از طشت برخواست که یا امیر المؤمنین
ما دریم و فرزند گوشت او گوشت من است و پوست او پوست منست و خون او خون منست و رگ او رگ منست مادر او برای
هوا و شهوت و لذت دنیا از فرزند خود بیزار شده و مردم شهر مدینه در تعجب ماندند بعد از ان انحضرت امر فرمود که
این زن را سنگسار کردند و چون از رجم زن فارغ شدند صوفی را با امر بدان از بلد اخراج فرمود مؤلف گوید که این حدیث
از کتاب غرر بود نقل نمودم ولکن صحت و سقم ان در عهده راویست **معجزه** ایضاً در کتاب احسن الکبار مرویست که در
عهد امارت عمر بازرگانی بود که او را مال بسیار بود خواجه و زن هر دو متوفی شدند و از ایشان پسری و غلامی سفید
ما بقی غلامان سیاه بودند و کنیز و ضیاع و عقار بسیار داشت روزی برامد کودک و غلام را محاکمه پدید امد پسر
خواجه غلام را ابو د غلام برخواست و نزد عمر رفت و گفت یا عمر من پسر فلان خواجه ام پدرم درگذشت و مال وافر ازوی
باز مانده است و مملوکی که امروز فرزند است بر من دعوی کرد و مرا بسیار رنجانید در کدام ملت روا باشد که غلام دست با قا
زاده خود دراز کند عمر افلح را گفت برو غلام را حاضر کن افلح ان کودک را حاضر کرد عمر گفت ای غلام تو مملوک فلان خواجه
بازرگانی گفت من فرزند فلان خواجه ام عمر گفت این غلام میگوید که من فرزند فلان بازرگانم و مملوک پدر من بر من جفا
کرده است پسر گفت ای عمر دروغ میگوید که وی مملوک پدر منست مجملاً انکه هر یک مدعی مالکیت خود و مملوکیت
بودند و از مهاجر و انصار کسی را معلوم نبود که کدام یک صادق و کدام یک کاذبست عمر گفت این مشکل قضیه ایست
سلمان رضی الله عنه گفت این مشکل را علی علیه السلام حل کند که او در مدینه علم رسول و قاضی ترین امت و نفس رسول
و وصی اوست اگرچه عمر این کلام را نپسندید اما گفت راست گفتی ای سلمان این کار تست که وی را حاضر کنی سلمان بر در حجره
طاهره امیر المؤمنین علیه السلام امد و اجازه طلبید و داخل شد و سلام کرد بعد از جواب سلام انجناب فرمود ای سلمان
عجب میبینم که بعد از فوت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله خدا نی سلمان رضی الله عنه عرض کرد که ای مولای من
حال و قضیه چنین و چنین است عمر و جمله اصحاب از این مشکل غمناک اند و اهل کتاب بر ما شماتت میکنند که چگونه جا
رسول جواب یک مسئله نداند من با عمر گفتم بروم امیر المؤمنین علیه السلام را حاضر کنم که وی قاضی ترین امت و حل
همه مشکلات در دست مبارک اوست انجناب تبسم فرمود و برخواست و دراعه رسول صلی الله علیه و اله را پوشید
و عمامه انحضرت را بر سر بست و بمسجد انحضرت در امد عمر و جمله اصحاب از مخالف و موالف استقبال نمودند و سلام
کردند شاه ولایت قران از محراب برداشت و در پیش روی خود گذاشت و بر جای حضرت رسالت صلی الله علیه و اله
نشست عمر احوال ان دو پسر باز گفت شاه ولایت بقنبر فرمود که این هر دو غلام را ببر و چشمهای هر دو را ببند و سر
از دریچه و شبکه مسجد بیرون کن قنبر بفرموده انحضرت عمل نموده انحضرت ذوالفقار بقنبر داد که هر گاه تو را بر زدن
اشارت کنم اطاعت نما قنبر گفت سمعاً و طاعة و انحضرت زمانی توقف فرمود و جمله اهالی مدینه از زن و مرد صغیر
و کبیر منافق و موالف حاضر شدند ناگاه شاه ولایت بقنبر فرمود که گردن غلام را بزن فی الحال غلام سر باز کشید

حکم انحضرت در میان اند و پسر والسلام

انجناب فرمود که وی غلامست که سر باز کشید چون این مشکل حل فرمود جمله خلق مدینه از علم انحضرت متحیر شدند
معجزه در کتاب لوامع الانوار مرویست که بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و اله و سلم قیصر روم کتابتی
بمدینه طیبه فرستاد و مضمون مکتوب انکه سوره فاتحة الکتاب از نزد شما بما رسید از تفسیر ان اطلاع حاصل شد
اما شبهه در تحقیق اهدنا الصراط المستقیم بخاطر خطور میکند که اگر به یقین دین شما بر حقست و قبول ان وسیله
وصول بطریق قویم و صراط مستقیم پس طلب ان تحصیل حاصل باشد و ان جایز نیست و اگر در حقیت و حقیقت دین
خود شکی دارید پس ایمان که ثمره یقین است هنوز در دل شما قرار نپذیرفته رفع این شبهه نمایید و غبار تردد بزدایید
دیگر اعلام نمایید که مراد از مغضوب علیهم چه طایفه اند و از ضالین مقصود کدام فرقه اند و دیگر سؤالی چند بجهت
امتحان در ذیل مکتوب ثبت کرده بودند و استکشاف ان از بعضی که دعوی خلافت داشتند نموده از انجمله اینکه خبر دهید
ما را از چیزیکه نفس میزند و حیوة ندارد و نه از جمله ادمیانست و نه از باقی حیوانات و دیگر بیان کنید که چهار حیوانی که متعلق
برحم نشده و بشیمه تعلق نگرفته بعالم ظهور امدند کدامست و دیگر انموضعی که از ابتدای افرینش وی تا انقراض عالم زیاده
از یک نوبت افتاب بران نتافته کدامست و دیگر قبریکه صاحب خود را سیر داده چه چیز است و دیگران رسولی که نه از
انس است و نه از جن کدامست و دیگر انکه نه از جنس ادمیست و نه از نوع پری و نه از صنف فرشته و بوی نازل گشته کدام است
و دیگر عصا موسی علی نبینا و علیه السلام از چه چیز بود و نام او چیست و طول او چه مقدار بود و دیگر انچیزیکه در دنیا
برای دو کس است و در عقبی از ان یک کس کدامست اگر چنانچه جواب این سؤالها را بتفصیل بیان نموده برای ما ارسال
نمایید بدین شما در اییم و قبول دین اسلام نماییم چون مکتوب بمیان رسید مدعیان خلافت عاجز گشته رجوع به
حضرت باب مدینه علم رسول و زوج بتول حلال مشکلات اهل دهر و قبول سیف الله المسلول غالب کل غالب
و مطلوب کل طالب علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام شد انحضرت زبان معجز نشان بتقریر جواب بر وفق انکه
بصیر بتحریر بدر اورد و مر بوله مشکله خصم را با نامه بنان به تفصیل یک یک بیان فرمود اول معنی اهدنا
الصراط المستقیم انکه راست که بما کرامت فرموده ما را بران ثابت بدار در ایام حیوة ما در دنیا و چون رخت بعالم
بقا بریم به برکت این ثبات و استقامت ما را در قیامت بطریق موصل بجنت دلالت فرمای و اما از مغضوب علیهم مراد
یهود اند و از ضالین نصاری و هر که از طریق اهل بیت صلوات الله علیهم انحراف جوید حکم ایشان دارد و ضلالت
و سؤالهای دیگر انچه نفس میزند و جان ندارد صبح است که والصبح اذا تنفس و ان چهار نطفه که در رحم قرار نگرفته اند
اول ادم و دیگر حوا و دیگر کبش ابرهیم و دیگر عصای موسی علیهم السلام است و در بعضی از روایات بجای کبش ناقه صالح
اورده اند و اما انموضعیکه مکتوب بیشتر افتاب بران نتابیده دریای قلزم است در حین عبور موسی علیه السلام و قوم
او و اما ان قبر که صاحب خود را سیر میداد ماهی یونس علیه السلام بود و انکه نه از انس و نه از ملائکه و از پریان است غراب
و هدهد است و حق سبحانه و تعالی غراب را فرستاد تا زمین را کاوید و هدهد نامه سلیمان را برد نزد بلقیس و عصای موسی

جواب سؤالات قیصر روم

وحی

نم

نام او زایده است طول او ده گز بود مثل طول موسی و از درخت عوسج بوده و آنچه بکار آید در دنیا از برای دو کس است
در آخرت برای یک کس آن رحمت که در دنیا به نیکان و بدان رسید و در آخرت خاصه از برای نیکان است بعد از آن دید
آخر کتابت نوشته بودند که کدام سوره است از سوره‌های قرآنی که در او هفت حرف از حروف هجا نیست آنحضرت در عقب آن جواب
نوشت که آن سوره فاتحة الکتاب که در وی ثا و جیم و زا و شین و خا و ظا و فا نیست و مکتوب را سر به مهر به قیصر روم فرستاد
و چون قیصر خواند حقیت دین اسلام بر وی مکشوف گشت اما بر قوم خود اظهار نتوانست نمود بدل اسلام قبول کرد و آن
اهل اسلام را باز فرستاد به برکت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار
مسطور است که روایت کنند جماعتی که در زمان خلافت ابو بکر بازرگانی مبلغ هزار دینار طلا بطریق امانت بوی
سپرد و گفت بحج میروم چون باز کردم بستانم و او آن امانت را قبول کرد چون از حج مراجعت کرد ابو بکر رخت بدار جزا کشیده
بود و عمر بجای او نشسته بود بازرگان بمسجد رفت عمر را دید حال را تقریر کرد که اکنون امانت خود را میخواهم و او وفات
کرده و تو قائم مقام اوئی تحقیق آن نموده آن را بمن تسلیم کن عمر گفت بمن این وصیت نکرد اما بفرستم از دختر او عائشه
معلوم کنم نزد او فرستادند گفت مرا از اینحال خبر نیست و او را شش هزار دینار طلا قرض بود و تو معلوم داری
که از بیت المال ادا نمود فرستاده آمد که عائشه چنین گفت عمر متفکر شد و ندانست چه تدبیر کند به بازرگان گفت
امروز توقف کن تا در این باب اندیشه کنم بازرگان از مسجد بیرون رفت در بین راه به سلمان رضی الله عنه رسید احوال را
باو گفت سلمان او را بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برد و احوال او را بعرض آنحضرت رسانید فرمود که
ای سلمان زود بیا تا بمسجد رویم تا شما را خبر دهم چون بمسجد آمدند عمر با اصحاب در آنجا بودند عمر نیز احوال را
بامیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد افسرده فرمود بیائید تا من شما را معلوم کنم پس آمدند تا در حجره عائشه و اجازه
خواسته باندرون رفتند آنحضرت اشاره کرد بموضعی را کندند چرکینه زری تا بسبز رنگی پیدا شد که در آن موضع
مدفون بود کیسه زر امانت بازرگان و بسبب آن بود عمر خجل شد و همه جماعت این حال را مشاهده کردند و امر پنهانی ایشان
ظاهر شد **معجزه** در کتاب لوامع الانوار از امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله علیه مرویست که روزی
سلمان رضی الله عنه بخدمت فاطمه زهرا علیها السلام رفت وقتیکه آنحضرت در بقیع بود فرمود که یا سلمان اهل
مدینه را چون یافتی سلمان عرض کرد که خوبند و فرش بسیار دارند آنحضرت فرمود مقصود من اینست که با شوهر من
امیر المؤمنین علیه السلام در چه مقامند گفت خالیا بظاهر اظهار محبت میکنند فرمود بحق خدا ایشان که ادمی را او نیند
و دلنشین را شکایت که هیچ دشمن ما نمیرد مگر آنکه در حالت مرگ خدا امیر بیند با قبح وجهی و هیچ از ما نمیرد مگر آنکه ما
بر بیند به نیکوترین صورتی سلمان گفت ما در این سخن بودیم که امیر المؤمنین علیه السلام تشریف آورد و فرمود که چه
میگوئید میخواهید که از آنچه گفتید خبر دهم شما را و همه را بحیطه تقریر در آورد بعد از آن فرمود ای سلمان برخیز
تا من بر وانه شوم من برخواستم و از عقب آنحضرت روانه شدم تا از مدینه بیرون رفتیم پس فرمود که ای سلمان بنشین

حکایت بازرگانی که هزار دینار طلا بابو بکر سپرده بود

حکایت طی الارض انجناب

و ردای مبارک خود را بر روی من فرو گذاشت و فرمود که چشم بر هم نه بر هم نهادم و پاره راه برفتیم بعد از زمانی ردا را
از روی من برگرفت و فرمود که ای سلمان چشم باز کن چون چشم گشودم صفا و مروه را دیدم متعجب ماندم گفتم روز بر
آمده بود که از مدینه بیرون آمدیم بود و پیش از پیشین بصفا رسیدیم آنحضرت تبسم فرمود و گفت این معجز نیست مثل
معجزات پیغمبران گفتم یا مولای این از تو عجیب نیست و در آنجا قطاة آشیانه نهاده بود آنحضرت نزد وی رفت و بر وی
سلام کرد و او جواب باز داد در اندرون آشیانه خود بار دوم نزدیک وی شد و فرمود که ای قطاة از برای چه در
این موضع مسکن ساخته و حال آنکه اینجا طعام و شراب نیست قطاة بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً ولی الله و گفت یا امیر المؤمنین اگر چه اینجا مقام نیست لکن چون گرسنه
میشوم دشمنان تو را لعنت میکنم سیر میشوم و چون تشنه میشوم دشمنان تو را لعنت میکنم سیراب میگردم آن
حضرت فرمود بخدا که نجات یافتند شیعیان و محبان ما سلمان رضی الله عنه گفت چنانچه رفته بودیم باز آمدیم **معجزه**
ایضا در لوامع الانوار از عبد الله بن عمر مرویست که او از پدر خود روایت کرده است که امیر المؤمنین علیه السلام را چند
جمعه بود که نمیدیدیم در مسجد رسول صلی الله علیه و آله نماز گذارد و با خود گفتم چون است که ابو الحسن را در
مسجد نمی‌بینیم من پی روی کنم که سبب این چیست چون روز جمعه شد پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد تشریف
داشت وقت نماز نزدیک شد امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و از مسجد بیرون رفت عمر گفت من نیز برخواستم
و از عقب وی روانه شدم تا معلوم کنم که بکجا میرود من از عقب او میرفتم چون زمانی بر آمد نگاه باز پس کردم مدینه را
ندیدم بعد از آن بایستاد و پای بر زمین زد و سر بسوی آسمان کرد و لب جنبانید و چیزی میخواند که من آن را فهم
نکردم پس دیدم که چشمه آبی ظاهر شد و وضو ساخت و من نیز برخواستم که وضو بسازم چشمه ناپدید شد و آن
روانه شدم نگاه کردم بار وی شهری دیدم بس بلند بعد از آن ابو الحسن علیه السلام باندرون شهر رفت و من
نیز باندرون شهر رفتم دیدم اهل شهر را از صغیر و کبیر و وضیع و شریف که بر وی سلام میکردند و دست وی میبوسیدند
دیدم که وی بمسجد اندرون رفت و در مصلی نشست و مؤذن بانگ نماز گفت و آنحضرت خطبه فصیح خواند
و خلایق با وی نماز جمعه گذاردند بعد از فراغ نماز خلق را وداع کرده از مسجد بیرون رفت من با خود گفتم امروز
این شهر را تماشا کنم و فردا بروم چون بامداد روز دیگر شد برخواستم و از شهر بیرون آمدم و یک دو فرسخ دویدم
اثری ندیدم جوانی زاد دار بیابان ملاقات کردم از وی پرسیدم که از اینجا تا مدینه چند فرسخ است گفت مگر تو
غریبی گفتم آری گفت این زمان بکجا میروی گفتم بمدینه بخندید و گفت زاد و راحله تو چیست گفتم نه زاد دارم
و نه راحله لکن مدینه را امیدوارم که نزدیک است زیرا که از مدینه دیروز بیرون آمدم با ابن عم رسول صلی الله علیه و آله
علی بن ابیطالب علیه السلام و نماز پیشین با وی گذاردم و بتفرج باز ماندم که امروز بروم گفت مگر تو مجنون یا دماغ
خلل کرده است گفتم اینها در من نیست جوان گفت از این شهر تا مدینه رسول یکسال راه است عمر گفت با خود گفتم

تبسم

بیرون رفتن عمر از عقب انجناب

این نیز از سحر بنی هاشم است چگونه شخصی یکسال و نیم راه را بیک لحظه طی کند باز گشتم دیگر باره بان شهر تا جمعه
دیگر توقف کردم چون وقت نماز جمعه نزدیک شد امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که بمسجد در آمد و بطریق جمعه گذشته
پیش نمازی کرد و بیرون رفت من از عقب وی روان شدم و پی در پی وی گذاشتم و نگاه در قدم وی میکردم چون
سر راست کردم بعد از زمانی باروی مدینه را دیدم که پیدا شد و ابو الحسن علیه السلام بمدینه رفت من نیز داخل شدم
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هنوز نماز دیگر نگذارده بود چون ابو الحسن علیه السلام را دید تبسمی فرمود
و گفت کورا باد تو را یا بن ابیطالب روی مبارک با من کرد و گفت یا بن الخطاب چند روز است که غایب شده گفتم که
اندک مرضی داشتم فرمود که دروغ میگوئی نیز آن جمعه با امیر المؤمنین علیه السلام نماز گذاردی و آن نیز فلان هم از
انجا میابی و آن احوال را تمام باز گفت که گویا با ما بود و فرمود از وی اینها عجب نیست **معجزه** ایضاً در کتاب
لوامع الانوار از محمد بن عمیر مرویست که او از حسان بن سدیر و او از ابو عبد الله جعفر ابن محمد الصادق علیهما السلام
روایت کرده است که انحضرت فرمود چون امیر المؤمنین علیه السلام در زمین بابل از نماز فارغ شد کله دید که در
انجا افتاده بود فرمود ای جمجمه تو کیستی گفت من فلان ابن فلان ملک فلان بلاد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من
علی بن ابیطالبم با من سخن بگو آنچه در حیوة دیدی و کردی کله در سخن آمد و قصه طول عمر خود را از خیر و شر در حد
انس و عرضه نمود و در آن موضع مسجدی ساختند و آن مسجد بجمجمه معروف و مشهور است و مردم انجا روند و نماز
گذارند و حاجت طلبند **معجزه** ایضاً در کتاب لوامع الانوار از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که امیر المؤمنین
علیه السلام را اخوال پدری بود از بنی مخزوم شخصی از ایشان وفات یافت برادر او آمد و گفت یا امیر المؤمنین برادر
من از دنیا رفته و من حزن و اندوه عظیمی دارم انحضرت فرمود میخواهی که او را ببینی گفت بلی فرمود قبر او را بمن بنما ان
حضرت را بر سر قبر وی برد و انحضرت ردای رسول الله صلی الله علیه و آله را که مسمی بسحاب بود بر خود گرفته بود چون
بر سر قبر رسید لبهای مبارک می جنبانید و پای مبارک بران قبر زد او از قبر بیرون آمد و بزبان کردی چیزی
میگفت انحضرت فرمود تو از دنیا بیرون میشدی عرب بودی اکنون چرا کردی میگوئی گفت از برای انکه بر سنت شما
بودم چون مردم زبانم بگردید **معجزه** ایضاً در کتاب لوامع الانوار از سلیمان ابن اعمش مرویست که ابو جعفر دوانقی
در میان شب کس فرستاد بطلب من با خود گفتم در این وقت شب کس نفرستاده مگر از برای انکه از من از فضایل امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلام بپرسد و شکی نداشتم در اینکه چون من او را از ان خبر دهم مرا بکشد گفت وصیت نوشتم و کفن
پوشیدم و نزد وی رفتم گفت نزدیک من بیا نزدیک رفتم عمرو بن عبید در پیش وی بود چون عمرو را دیدم دل خوش
شدم دیگر بار گفت نزدیکتر شو نزدیکتر شدم تا نزدیک شد که زانوی من بزانوی وی برسد چون بوی حنوط از من در
یافت گفت بخدا که با من راست بگو و اگر نه تو را ابرار دهم گفتم حاجت چیست گفت چه حالت است که حنوط کرده گفتم رسول
تو در نیمه شب آمد که فلان ترا میخواهد با خود گفتم که در این ساعت سؤال کند از من از فضایل امیر المؤمنین علیه السلام

یا بن الخطاب

تکلم نمودن کلهٔ آدمی در زمین بابل با انجناب

تکلم نمودن میت در قبر با انجناب علیه السلام

بیان نمودن منصور دوانقی معجزه انحضرت

و ممکن نبود که اگر او را از آن خبر دهم مرا بکشد لهذا وصیت نوشتم و کفن پوشیدم گفت تکیه زده بود راست نشست
و گفت لا حول و لا قوة الا بالله یا سلیمان چند حدیث روایت میکنی در فضایل علی علیه السلام گفتم اندک گفت تا
چند گفتم ده هزار و زیاده گفت ای سلیمان والله که با تو بگویم در فضایل علی علیه السلام چیزی که جمله آنها را فراموش
کنی گفتم خبر بده مرا گفت بدانکه من از بنی امیه میگریختم و در شهرها میگردیدم تا ببعضی از شهرها رسیدم در مسجدی
رفتم و در پیش امام آن مسجد نشستم و چیزی از فضایل امیر المؤمنین علیه السلام گفتم گفت تو از کدام جائی گفتم از اهل کوفه
گفت عربی یا مولی گفتم عربی مرا جامه پوشانید و بر شتری نشاند و دلالت کرد بمسجد برادر یکی امام مسجد جای دیگر بود
و یکی مؤذن من چون رفتم مؤذن این مسجد همراه من کرد و مرا نزد امام او برد و باز کردید امام نزد بیرون آمد و گفت شتر و
جامه میشناسم بخدا که او جامه بتو نداد و بر شتر ننشانید مگر بجهة انکه خدا و رسول را دوست میداری و من حدیثی
از فضایل امیر المؤمنین علیه السلام گفتم گفت ای فرزند تو از کدام قومی گفتم از اهل کوفه گفت عربی یا مولی گفتم عربی پس
جامه و ده هزار درهم بمن داد و گفت ای جوان چشم مرا روشن کردی و مرا بتو حاجتی است گفتم گذارده شود انشاء الله تعالی
گفت فردا بفلان مسجد بیا تا برادر مرا ببینی که او مبغض علی بن ابیطالب است گفت آنشب بر من دراز شد چون وقت صبح شد
برخواستم و بدان مسجد رفتم که مرا وعده داده بود و در یک صف ایستادم که شخصی در پهلوی من ایستاده بود و دستاری
بر روی خود فرو گذاشته بود چون خواست که برکوع رود دستار از روی وی بیفتاد نظر در روی او کردم سرش چون سر خوک
و رویش چون روی خوک بود والله ندانستم که در نماز چه میخواندم چون سلام باز دادم گفتم وای بر تو این چیست که بر تو
می بینم بگریست و گفت نظر در این خانه کن چون نظر کردم گفت باندرون بیا چون باندرون رفتم گفت من مؤذن فلان
مسجد بودم که هر بامداد هزار بار ناسزا بامیر المؤمنین علیه السلام میگفتم در میان بانگ نماز و اقامت و روز جمعه اتفاقاً از مسجد
بیرون آمدم و تکیه بر دکانی کردم که می بینی و بخواب رفتم دیدم که در بهشتم و رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام را
دیدم و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر راست و چپ انحضرت نشسته بودند و امام حسین علیه السلام کاسه در دست داشت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا حسین مرا آب ده انحضرت را آب داد پس فرمود که جماعت را نیز آب ده ایشان نیز
آب دادند انگاه فرمود این را نیز که بر دکان تکیه زده است آب ده گفت وی را چون آب دهم و او هر روز هزار بار پدر بزرگوار مرا
ناسزا میگوید در میان بانگ نماز و اقامت و امروز چهار هزار بار گفته انحضرت براشفت و فرمود لعنت خدا بر تو باد ای لعین
تو کسی را ناسزا میگوئی که او از من است و من از او و او وصی و داماد و پسندیده من است پس دیدم که انحضرت آب دهان
بسوی من انداخت و پای بر من زد و فرمود تغییر دهد خدای تعالی نعمت خود را بر تو در انحال از خواب بیدار شدم سر و روی
من سر و روی خوک بود انگاه دوانقی گفت این حدیث در پیش تو هست گفتم نه گفت ای سلیمان دوستی علی ایمانست و دشمنی
او کفر بخدا که علی را دوست ندارد الا مؤمن و دشمن ندارد الا منافق و دوانقی این را میدانست و میگفت با آل علی علیهم السلام
در مقام دشمنی بود ایشانرا میازرد و میکشت **معجزه** ایضاً در کتاب لوامع الانوار مرویست از ابو جعفر الدیلمی

هزار بار

پلید

حکایت [illegible] ملعون که طعن میزد بائمه

که به بغداد رسیدم در سال چهار صد و پنجم از هجرت علوی نزد من آمد و گفت تو تعبیر خواب میدانی گفتم بلی و من در
باب تصانیف بسیار دارم سید گفت در بغداد مردی بود عالم از اصحاب شافعی و او را کتب بسیار بود و فرزند نداشت در وقت
وفات مرد برادر خاصه کرد و وصیت خود کرد باینکه او را جعفر دقاق میگفتند و گفت بعد از فوت من کتابهای مرا بفروش و بعد از آن
چیز صرف کن و برای من چیزی بنویسند و بعد از او که کتابهای او را میفروختند من رفتم چهار کتاب از کتابهای او را که در تعبیر خواب
بود بخریدم جعفر دقاق گفت که بنشین تا تو حکایتی نقل کنم که در نصرت مذهب تو دخل تمام دارد و آنچنانست که مرا رفیقی بود که
او را ابو عبد الله محدث میگفتند و مردم از او استماع حدیث میکردند و در کتاب مذهب بعد از کلمات چندی مسطور
آنکه هرگاه حدیثی در فضایل اهل بیت علیهم السلام شنیدی رد او بنا و طعن کردی تا یکروزی در فضیلت فاطمه زهرا علیها
السلام حدیثی واقع شد آنخارجی در آن طعن کرد و سخنان بی ادبانه گفت و گفت چه فایده دارد این احادیث که در باب او و
شوهر او روایت میکنند او تکذیب خلیفه میکرد و شوهر او شمشیر میکشید و مسلمانانرا میکشت گفتم بر رفیق خود که
اینمرد دیانتی ندارد و خارجیست بیا تا ترک این کنیم گفت راست گفتی پیش دیگری رویم که این گمراه و ملعونست از روز که
این گفتیم شب در خواب دیدم که گویا بمسجد جامع میرویم و امیر المؤمنین علیه السلام را نیز دیدم که بر الاغ مصری سوار است
و بمسجد جامع میفرماید نگاه کردم دیدم که ابو عبد الله خارجی میاید گفتم همین لحظه امیر المؤمنین علیه السلام گردن
او را میزند چون نزدیک شد آنحضرت چوبی بر چشم راست وی زد و فرمود که ای ملعون چرا مرا و فاطمه را بد میگوئی
او دست بر چشم نهاد و گفت آه مرا کور کردی در آنحال بیدار شدم و با رفیق آمدیم بر در خانه آن ملعون که ببینیم حال وی
چیست فریادی شنیدیم که از آنخانه میامد دستوری خواستیم و باندرون رفتیم دیدیم که دست بر چشم نهاده
فریاد میدارد گفتیم این چه حالتست گفت علی بن ابیطالب چشم مرا کور کرد و گفت آنچنانی که من دیده بودم گفتیم بیا و از این
اعتقاد برگرد و زبان درازی مکن گفت من از این بر نمیگردم اگرچه او چشم دیگر مرا کور کند برخواستیم و بیرون آمدیم
گفتیم در این ملعون خیری نیست و بعد از سه روز دیگر آمدیم آن چشم دیگرش کور شده بود و از آن اعتقاد برنگشت
هر چند گفتیم و تا هفت روز فریاد میکرد و روز هفتم با قبح وجهی بجهنم پیوست لعنه الله علیه و پسرش از آن دیدن مرتد
شد از دینی که داشت و از دشمنی امیر المؤمنین علیه السلام در گذشت و این آیه که بعد از آن خواندیم که فقطع دابر القوم الذین ظلموا
والحمد لله رب العالمین **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار از اهل خراسان مرویست که همت نهاد امیر
داود پدر سلطان الب ارسلان بر سید ابو علی عبید الله ابن علی ابن عبید الله العلوی المعروف بنو دولت که او را
میان سلطان داود و سبکتکین است و بدین علت او را بگرفتند و صد هزار درهم و پنجاه هزار دینار از او بستدند
و او را در حبس انداختند و جفا بسیار کردند شبی امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید و فرمود ای امیر ابو علی
را بگذار و مالی که از او گرفته باز ده چون از خواب بیدار شد خوابرا فراموش کرد دیگر باره در خواب دید که امیر المؤمنین
علیه السلام بر اسب اشهبی نشسته و شمشیر در دست دارد و میفرماید که ای پدر الب ارسلان نگفتم بتو که فرزند من

فرمودن آنجناب در خواب پدر الب ارسلان را که سید ابو علی را رها کن

سید ابو علی را بگذار و آنچه از او گرفته باز ده گوییا آن چهار کس که موکل سید بودند کشته افتادند و طپانچه بر روی
پدر سلطان زده بود چنانکه بعضی از محاسن او ریخته بود و بضرب آن تب کرده و فرمود که سید شریف را بگذار او را و مالش را
باز ده والا کشته میشوی چون بیدار شد تب داشت فرستاد سید را از حبس بیرون آوردند و تعظیم کرد و فرمود تا
مال او را باز دادند و هر خرجی که کرده بود بوی باز دادند و فرستاد که ببینند حال موکلان چون است خبر آوردند
که هر چهار نفر کشته افتاده اند خواستند که همسایگان ایشان ظاهر خواب خود کرده ترک کردند **معجزه**
ایضا در کتاب لوامع الانوار از زبیر قرشی مرویست که گفت حرد برادر در شام دیدم بینی او از روی او شکسته بود پرسیدم
از سبب آن گفت من نذر کرده ام که هر کس این را از من پرسد بگویم و پوشیده ندارم بدانکه مرا دشمنی عظیم با امیر المؤمنین
علیه السلام بود و ذکر او و ابنا بسیار میکردم شبی در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت توئی که در حق
مولانا امیر المؤمنین علیه السلام ناسزا میگوئی طپانچه بر بینی جانب روی من زد چون بیدار شدم بینیم را دیدم شکسته
بود **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار از جابر جعفی از ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام مرویست
که در وقتیکه امیر المؤمنین علیه السلام تهیه اسباب جنگ صفین میفرمود و تحریص میکرد بر قتال معاویه دو کس ملازم
نزاع کردند و مخاصمه را پیش آنحضرت آوردند یکی از آنها که ستمگر بود ممتنع نمیشد آنحضرت نظر قهر بروی گماشت و
عبارتی فرمود فی الحال سر او چون سر خوک شد مردمان تعجب نموده متحیر شدند آنشخص با انگشتان بسوی آنحضرت
اشاره میکرد و تضرع و زاری مینمود و عذر میخواست بعضی که حاضر بودند عرض کردند یا مولای او را عفو کن
و او را بحال خود کن امیر المؤمنین علیه السلام در زیر لب چیزی گفت او بحال اول باز گشت قوم گفتند یا مولای چون خدای
تعالی ترا این قدرت داده چرا تهیه اسباب جنگ معاویه مینمائی آنحضرت اندکی سر مبارک پیش انداخت پس سر
بر آورد و گفت اگر خواهم این پای کوچک را دراز کرده در زمین بیابان دراز و وادیها که بر سینه معاویه زنم توانم تا
زیر و زبر شود و اگر بسوی کند دهم بکوه و کمر که او را دست بگردن بسته پیش من حاضر کنند توانم اما ما بندگان شایسته
حقیم بر او پیشی نمیگیریم در عقوبت که عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون و قیامت عقاب
عاصیانست و راحت صالحان دیگر در کلام مجید فرموده که تعجیل مکنید در امور که در روز شمار ما شمارا
انجواهیم کرد که فلا تعجل انما نعد لهم عدا و من بفرمان خدا ایشان عمل میکنم **معجزه** ایضا در کتاب لوامع
الانوار از ابو الزبیر از جابر ابن عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت روزی من و بعضی دیگر در خدمت آنحضرت
میرفتیم فرمود که شما بروید تا من در زیر این درخت دو رکعت نماز بگذارم و آن درخت کنار بود آنحضرت رفت و در زیر آن
درخت مشغول بنماز شد دیدیم که هرگاه آنحضرت رکوع و سجود میکند آن درخت با او متابعت میکند ما متحیر ماندیم
و چون از نماز فارغ شد فرمود اللهم صل علی محمد و آل محمد و شاخهای درخت میگفتند امین امین و بعد از آن
فرمود اللهم صل علی شیعة آل محمد و برگهای درخت میگفتند امین امین پس از آن فرمود اللهم العن مبغضی

حکایت مردی که ناسزا بآنحضرت میگفت و عمل

حکایت آن فرشته که بصورت مار شده بود

محبّ آل محمد و مبغض شیعهٔ آل محمد و جملهٔ درخت از شاخ و برگ گفتند آمین آمین چه شد از برگ او است که
با این عمل میدهند **معجزه** ایضاً در کتاب لوامع الانوار از سفیان ثوری از حضرت امام جعفر صادق یا از
حضرت امام محمد باقر علیهما السلام مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد عایشه رفت و ساعتی با او بود
پس برخاست و رفت و در آنجا خوابید و ماری آمد و بر روی شکم مبارک آنحضرت قرار گرفت عایشه چون این بدید ترسید
کس بطلب ابوبکر فرستاد ابوبکر بیامد و خواست که داخل شود مار حرکت کرد و بر روی وی کشوده شد عمر را خواندند
با او نیز این معامله کرد ام سلمه رضی الله عنها حاضر بود گفت باید کس بطلب امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و فرستادند
و آنحضرت تشریف آوردند مار باشاره بروی سلام کرد و چند نوبت بر آنحضرت طواف کرد و بر او بیرون از روزنه‌های آنخانه رفت
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد و فرمود یا علی کذار تو بر خانهٔ عایشه کرمیشد عجب می‌نماید گفت
یا رسول الله مرا طلب نمودند مار با و از آمد و گفت یا رسول الله من فرشته‌ام حق تعالی بر من غضب نموده نزد وصی تو
آمده‌ام تا از برای من شفاعت کند آنجناب فرمود یا ابا الحسن دعا کن تا من آمین بگویم آنحضرت دعایی کرد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمین میگفت و هر دعایی یک پر و بال او باز میآمد تا آنکه بالهای او تمام شد آنگاه با بالها
ما فتنه پرواز کرد و بانگی بر آورد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود میدانید که چه میگوید گفتند نه یا رسول
الله فرمود که گفت جزاک الله یا ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله و هو رفت **معجزه** ایضاً در کتاب لوامع الانوار
از مفضل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مالک اشتر رض گفت نفس من با من در غدر نمود که آیا
قوت تو بیشتر است یا از آن امیر المؤمنین علیه السلام دو او بخیال آنحضرت دلدل را بر انگیخت تا نزد ذی الکلاع حمیری و او را
از زمین برده بر هوا انداخت چون فرود آمد او را از شمشیر گذرانید بعد از آن فرمود ای مالک در دل تو چه خطور
آمده بود من گفتم یا امیر المؤمنین صلوات و سلام بر تو باد که تو وصی پیغمبر آخر الزمانی **معجزه** ایضاً در کتاب لوامع
الانوار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام در خدمت رسول صلی الله علیه و آله در بدر فرود آمده بودند و ایشان سیصد و
سیزده کس بودند و کفار قریش نیز فرود آمده بودند بر سر آب و مقابل ایشان و آن شب در نزد اصحاب رسول آب نبود حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود کیست از شما که برود و آب بیاورد دو باره این کلام را فرمود هیچ کس جواب نگفت
دفعهٔ سیم امیر المؤمنین علیه السلام بر پا خواست و گفت اینک من مشک را گرفت و بر سر چاه رفت و آن شب بغایت
تاریک بود و آنحضرت با اندرون چاه رفت مشک را پر کرد و بیرون آورد بعد از آن بادی سخت وزید و سر مشک کشوده
شد و آب ریخت دیگر باره آنحضرت رفت و بیرون آورد و نیز ریخت قصه را در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بیان نمود
آنحضرت فرمود باد اول جبرئیل بود با هزار فرشته که ترا سلام کردند و باد دوم میکائیل بود و باد سیم اسرافیل
بود هم چنین بسلام تو آمده بودند و ترا آزمایش کردند تا شجاعت و دلیری تو بر مردمان ظاهر گردد و در کتاب
مزبور مسطور است که این قصه را سفیان ثوری با سنادهای خود ذکر کرده **معجزه** ایضاً در کتاب لوامع الانوار

حکایت آن فرشته که بصورت مار شده بود

بر هوا انداختن آنحضرت ذی الکلاع را و کشتن

آب آوردن آنحضرت از چاه و ریختن آب تا سه دفعه و قصه

تا سه نوبت و آب ریختن و اندیشه آنجناب در مرتبه چهارم آب بیرون آورد

از انس

از ابن عباس رض مرویست که چون امیر المؤمنین علیه السلام بجنگ بصره میرفت گفتم لشکر ما اندک است صبر باید کرد تا لشکر
برسد فرمود از این راه جوق لشکر از کوفه برسند هر جوقی پنج هزار و ششصد و شصت و چهار مرد چون صباح شد بر نشستیم
ناگاه غباری ظاهر شد چون نزدیک شدند پیش رفتم و گفتم این علم از آن کیست گفتند علم فلان کس است گفتم شما چند
مردید گفتند بشمار هم در تو دخبر شمردند پنجهزار و ششصد و شصت و چهار مرد بودند چون ایشان رفتند غبار دیگر
نمایان شد پیش رفتم پرسیدم که این علم از کیست گفتند از بنی ربیعه از عدد ایشان پرسیدم همان عدد را گفتند بی زیاد
و نقصان گفتم رئیس ایشان کیست گفتند زید بن صوحان عبدی و چون ایشان رفتند غبار دیگر ظاهر شد گفتم این علم از
کیست گفتند از مالک ابن اشتر ابن حارث نخعی رضوان الله علیهم از عدد پرسیدم همان را گفتند بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
آمدم و گفتم من فحص کردم عدد لشکر همان بود که دیروز فرمودی فرمود که ظفر از آن ماست فردا انشاء الله و چنان شد که چون
صفوف بر پا خواست فرمود که تا ایشان ابتدا نکنند شما جنگ مکنید ایشان ابتدا کردند و تیر انداختند بلشکرگاه آنحضرت
لشکریان آمدند و رخصت خواستند فرمود که اندک صبر کنید تا فرشتگان فرود آیند آنگاه بمبارزت بیرون روید
چون زوال نزدیک شد درع رسول صلی الله علیه و آله را در پوشید و رخصت جنگ فرمود تا فتح شد بعون الله
معجزه ایضاً در کتاب لوامع الانوار مسنداً از ابو لیلی مرویست که جنیان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمدند و گفتند یا رسول الله کسی با ما بفرست که قرآن بما بیاموزد آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام تعیین نمود و ابوذر
غفاری و ابوبکر و عمر و عثمان از در خدمت آنحضرت فرستاد فرمود که باید از شما دو کس در آنوادی با هم نباشید که ضرر دارد
و آنچه بشنوید با یکدیگر نگوئید تا آنوقت که پیش من برسید چون بوادی ضره رسیدند از بسیاری خار و خاشاک که در
آنوادی بود نتوانستند قدم نهاد و آنوادی بود که گنجشک در آن نتوانست پرید ابوبکر پیش رفت و سلام کرد جواب
ندادند و گفتند نسب خود را بگو چون نسب خود را گفت چیزی چند گفتند چنانچه از آن رنجیده گشت گفتند باز گرد که
تو صاحب ما نیستی عمر پیش رفت و سلام کرد جواب نشنید و از آن یکی پریشان تر شنید گفتند تو نیز باز گرد که صاحب ما نیستی
عثمان برخواست با او نیز همین شیوه بکار بردند ابوذر برخواست و سلام کرد جواب شنید و گفتند نسب خود را بگو چون گفت
او را دعای خیر گفتند اما گفتند تو نیز باز گرد که صاحب ما نیستی بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و سلام کرد
گفتند و علیک السلام لقب و نسب خود را بگو آنحضرت گفت پس انجار و خاشاک از هم جدا شد و راه پاک در آنجا پدید آمد
و جماعتی آمدند با تحیت و آنحضرت را بر ایوان نشانده بودند عمر با ابوبکر گفت ما را از کار او کفایت کردند یعنی او را کشتند حاشا
از او فارغ کردند امیر المؤمنین علیه السلام قرآن را بر ایشان خواند و تعلیم نمود و ایشان تعظیم کرده آنحضرت را بیرون
فرستادند چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند آنحضرت فرمود نه شما را گفته بودم که دو کس با هم
مباشید و آنچه بشنوید با یکدیگر مگوئید و آنچه عمر با ابوبکر گفته بود همه را باز گفت گفتند یا رسول الله ما بر علی ترسیدیم
معجزه ایضاً در کتاب لوامع الانوار از علی بن نعمان و محمد بن سفیان از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند

گفتند

در باب آنکه آنحضرت با عمر و عثمان و ابوبکر و ابوذر نزد جنیان رفتند

کر عایشه بقوم خود گفت شخصی را پیدا کنید که بغایت دشمن امیر المؤمنین علیه السلام باشد تا او را نزد وی بفرستم شخصی را
آوردند که دشمنی او را معلوم نمود گفت نامهٔ بتو میدهم می بری بمردی که برابر رسول صلی الله علیه و آله سوار است و سلاح

جواب نامهٔ که عایشه بانحضرت نوشت و ...

باسلحهٔ آنحضرت و اصحاب بر گرد وی چون خرمان صف زده اند آنمرد نامه را گرفته بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد
آنجناب را یافت بر دلدل سوار و برده ذو الفقار نامه را بدست انحضرت داد آنحضرت مهر از آن برداشت و خواند
وار مرکب فرود آمد و اصحاب گرد وی نشستند انگاه فرمود آنچه از تو پرسیم راست بگوی گفت بخدا قسم که راست بگویم
فرمود که عایشه گفت شخصی پیدا کنید که دشمن علی باشد و از تو رسید دیگر آنچه گفته بودند همه را تقریر نمود بی
زیاده و نقصان گفت بلی اینچنین گفت فرمودی جواب نامه نوشته بوی داد فرمود بوی بگو چرا فرمان الهی را به
یکسو نهاده و از خانه بیرون آمده و حال آنکه حق سبحانه و تعالی فرمود که در خانهٔ خود قرار گیرید و بیرون میایید که
وقرن فی بیوتکن و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که جنگ با من است که یا علی حربک حربی

ایشان

اکنون از خانه بیرون آمده بجنگ من و لشکر کشی میکنی و در میان تردد مینمایی این نه مناسب است بطلحه و زبیر بگو
که ای بی انصافان عهد شکنان زنان خود را در خانه ها نشانده اید و زن رسول الله را بیرون آورده موضع
بموضع منزل بمنزل گردانیده اید این سخن نیکست آنمرد نامه را گرفته باز گشت و نامه را رسانید و بی توقف دیگر باره بخدمت
مراجعت نمود و بجان و دست دار انحضرت شد چون آنحال را دید و شنید **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار
از عباس ابن عبد الله اسکر وی نقلست که من شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که در جامع میفرمود که من بندهٔ خدا ام

انحضرت فرمود که من بندهٔ خدا ام و برادر رسول خدا

و برادر محمد صلی الله علیه و آله و بعد از من هر که این بگوید دروغ است مردی از بنی غطفان حاضر بود گفت من
هم میگویم که بندهٔ خدا ام و برادر رسول خدا هم چنانکه او میگوید فی الحال خناق گرفت و بدوزخ پیوست **معجزه**
ایضا در کتاب لوامع الانوار روایت کند ابو جعفر محمد بن عمر جرجانی از حسن ابن زید و او از پدرش که ابن ابی سلمی گفت بنی
امیه مرا طلب کردند تا بر امیر المؤمنین علیه السلام ناسزا بگویم من کراهت نمودم و محمد بن صفوان کس فرستاد و اشتر را بعاریت
طلبید گفتم اگر من اشتر را ابا و بدهم چنان نباشد که آنکه ناسزای امیر المؤمنین میکند پیاده ماند او چون بمدینه رسید
خالد که عامل هشام ابن عبد الملک بود بر منبر بود و امیر المؤمنین علیه السلام را ناسزا میگفت گفت یا ابن صفوان
برخیز برخواست و بر پایهٔ منبر رفت و روی بقبله آورد و گفت هر که ناسزا میگوید کثیر در سینهٔ او را او مطلب با او
از او میخواهد من سب او نمیکنم بار خدایا مکر از بی روی صاحب منبر یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله او را امین
میداشت و میدانست که او خاین مستمردی در گوشهٔ مسجد نشسته بود در آنحال خواب بر او غلبه کرد دید که قبر

حکایت مردیکه دروغ گفت و بدعای انحضرت کور شد

حضرت رسول صلی الله علیه و آله از هم شکافت و کفی از آنجا بیرون آمد و بر خود در روی آنکه بر منبر است و بر آنحضرت
ناسزا میگفت چشم او کور شده از منبر بزیر افتاد و جان بمالک دوزخ بداد **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار
عمار حضرامی از زاذان روایت کند که گفت شخصی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و سخنی گفت فرمود دروغ می

گوی

گوید که اگر دروغ گوید دعا کنم تا کور شوی گفت دعا کن من از آن باکی ندارم انحضرت دعا کرد در همان موضع کور شد
معجزه ایضا در کتاب لوامع الانوار از امام زین العابدین علیه السلام مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام در کوچهٔ کوفه

حکایت آن یهودی که درازگوشهای او را جنیان با بار برده بودند

میگذشت یهودی برابر آمد که فریاد میکند که مرا صورتی دست داده و کسی بفریاد من نمیرسد انحضرت فرمود که چه روی داده
گفت من مرد بازرگانی بودم و از سابط مداین بیرون آمدم و شصت درازگوش بار داشتم از من بردند و ندانستم که
کجا شدند انحضرت فرمود که مال تو ضایع نمیشود فی الحال بر مرکب نشست و قنبر و اصبغ ابن نباته را گفت که یهودی را
پیش اندازید و ببرید تا آنجا که بار او را برده اند و تا با بموضع رسیدند انحضرت بنزد رسیده با تازیانه خطی کشید و فرمود
که در میان خط بنشینید و بیرون میایید که جنیان شما را نیابند پس دلدل را برانگیخت و روی بدان صحرا نهاده و فرمود
که ای جنیان وای فرزندان حارث بخدا اگر درازگوش یهودی را طلب ندهید عهد و پیمانی که در میان ما و شما است
شکسته میشود و شما را بشمشیر میگذرانم پس بپرهیزید و از خدا بترسید و بفرمان او در آیید آوازی آمد که مطیع
فرمان برداریم خدا او رسول و وصی اوییم پس درازگوشان نمایان پیدا شدند و آمدند با بار که هیچ چیز از ایشان فوت
نشده بود یهودی آنها را پیش کرد و برد و چون بکوفه آمد پرسید از امیر المؤمنین علیه السلام که نام پسر عم تو در توریت
چیست و نام خودت و پسرانت چه انحضرت فرمود که طلب راه راست و اوری نه بتبعیت پیر پسی گفت طالب حق فرمود
که نام محمد در توریه طاب طاب است و نام من ایلیا و نام پسران ... فرمود یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد

سه دینار از زمین بیرون آورد انحضرت

ان محمدا رسول الله و انک وصی رسول الله و گواهی میدهم که آنچه محمد آورد بتو که بخلق برسانی حق است **معجزه**
ایضا در کتاب لوامع الانوار از حسن عسکری مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام روزی از خانه بیرون آمد و بجانب
گورستان رفت جماعتی از عقب انحضرت میرفتند تا بگورستان رسیدند و من در آنوقت کودک بودم و خلق بسیار
آنجا جمع شده بودند انحضرت بتازیانه بر آن زمین خطی کشید و بر اثر خط سه دینار طلا بیرون آمد چنانچه مردم
همه دیدند باز آن دنانیر را بجای خود نهاد و انگشت مبارک بر بالای آن گذاشته قوت کرد تا بزمین فرو شد و بعد
از آن مراجعت فرمود بخانه ما بعد از آن رفتیم بکندن تا بزمین هر چند کندیم اثری از آن دنانیر ظاهر نشد این خبر
بانحضرت رسید فرمود که کنوز بفرمان ماست هر جا که امر کنیم میرود **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار از زید

حکایت روز شهادت عمار یاسر در جنگ صفین

رواجه عبدی مرویست که بعد از هلاک حجاج بکوفه رفتم چون بمسجد جامع در آمدم حمد و ثنای الهی بجا آوردم
که دیار والی ظالم خالی کرد شخصی آنجا نشسته بود با مردم در سخن بود نزدیک وی شدم ساعتی با وی صحبت داشتم و او
از احادیث و مواعظ میگفت و مردم می شنودند من نشستم تا تمامی مردم رفتند مگر یکی و کس من گفتم از اهل
بصره ام و بطلب علم آمده ام میخواهم از تو فرا گیرم که بدیگران برسانم فرمود که ای اهل بصره جوان مردم بر خدای
تعالی و رسول وی و هتک دین و فتنهٔ مسلمانان و شکستن عهد و پیمان و خلاف همه از شما ظاهر شد که اهل
بصره اید و اول فتنه که در دین ظاهر شد از شما بود امیر المؤمنین علیه السلام که برادر و ما جان برابر رسول الله صلی

الله

الله علیه و آله و سید اوصیا بود بشما آمد و شما را از شرک پاک ساخت و حقوق بسیار بر شما انداخت و شما آن
کردید و ضلالت را بر هدایت برگزیدید او گوید من خاموشی اختیار کردم تا از سخن خود فارغ گشت گفتم ای شیخ اهل
بصره را علی العموم عیب بسیار کردی و در میان ایشان مؤمن نیز میباشد و خدا ایشان را نصرت ولی دین خود فرموده تا
محق از مبطل ممتاز شد گفت تو از کدام قبیله گفتم من از بنی عبد القیس گفت مرحبا و اهلا مرا بیشتر خود طلبید
و روی با من کرد و گفت و الله که خبر دهم ترا از چیزی که چشم تو بدان روشن شود و قوت بصیرت تو گردد و بر ایمان تو
بیفزاید گفت برخیز و خود نیز برخاست و دست مرا گرفته بخانه خود برد و اکرام و ضیافت بجا آورد چون از طعام
فارغ شدیم گفت من از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که میفرمود بقنبر کتاب را بیاور آنگاه صحیفه بیرون آورد
آنچه در آنجا نوشته بود بر من خواند که ربیعه ابن سالم همدانی گوید که آن روز که عمار یاسر را شهید کردند در صفین
آنجا لی بودم و من تکیه بر آن تل کرده نظر عبرت بر مردم میگماشتم که مردم چگونه حرب میکنند بعضی ایستاده بودند
تا آسایش کنند و بعضی گرم جنگ بودند و در هم افتاده بودند و چکاچک شمشیرها بمن میرسید و شیهه اسبان
میشنیدند و لشکر معاویه سر آب را گرفته بودند و تشنگی بر لشکر امیر المؤمنین علیه السلام غلبه کرده بود و چهارپایان
نیز همین حال را داشتند چنانچه لجامها بدندان میخاییدند و از پس میآمدند و فرا پیش میرفتند و شهید میکشتند
و مبارزان نامهای پدران میگفتند و نسب قبایل و عشایر میشمردند و زنان بر شتران نشسته در میان صفها آواز
میدادند و مردان را در حرب تحریص میکردند و مردان اینهای کرده فضایل جهاد آمده از قرآن میخواندند و فضل
غزوات و صبر را بیان میکردند زیرا که ثواب دیده بودند و مرجع و مآب ایشان را دانسته بودند ربیعه گوید که یکی
از مخالف پیش آمده من به نیزه بر او حمله کردم و نظر بآسمان کرده با خود گفتم که این برادر رسول تو است و وصی او
و دوستترین خلقانست بتو و گرامیترین بر رسول تو و ناصر و حامی او را از همه انام و این جماعت انصاف او را قبول نمیکنند
و انکار حق مینمایند و امر از آن خداست و آسمان و زمین و آنچه در میان اوست رحمت فرستد هر که خواهد بار
خدایا چیزی فرست که دلهای ما ثابت ماند و سینههای ما روشن شود و زبانهای ما گویا گردد و وساوس شیطان
از ما دور کن و از کید و مکر و فریب لشکر او ما را نگاه دار ربیعه گفت دعای من هنوز تمام نشده بود که تازیانه بر
کتف من آمد نظر کردم امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم چون قمر در شب بدر و عزت طاهره با وی فرمود که ای ربیعه
چه جزع و فزع کرده حقتعالی دوست دارد که مؤمنین را این چنین بر بهشت بر دیشان معرفت آنچه از خدا طلب
کرده پس رفت و من از عقب وی روانه شدم و میرفتم تا بیرون لشکرگاه بقدر میلی آنگاه از دلدل فرود آمد و
سجده کرد بعد از آن دست مبارک بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که ناگاه پاره ابری از آسمان پدید آمد
و مانند شتر مرغ براه میرفت تا بر سر لشکریان سایه افکند و آب از او فرو میریخت چنانکه از دهان مشک فرو رود
و از آن آشامیدیم تا سیراب شدیم و مطرهها پر کردیم آنگاه آنحضرت سوار شده بمیان لشکر آمد و ابر ناپدید گشت

چنانچه اول بود **معجزه** ایضاً در کتاب لوامع الانوار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود
از آبای عظام بمن رسیده که روزی امیر المؤمنین علیه السلام از فضه آب طلب فرمود که وضو بسازد ناگاه هاتفی آواز
داد که یا امیر المؤمنین این آب بردار و وضو بساز آنحضرت چون نگاه کرد ابریقی دید از جواهر نفیس که مثل آن کسی ندیده
بود پر از آب بر جانب وی نهاده بر گرفت و وضو ساخت و باز بر جای خود گذاشت و رفت تا نزد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله چون نظر آنحضرت بروی افتاد فرمود که این چه آبست که بر روی تو مانند قطرات مروارید فرو میچکد آنحضرت
عرض کرد که من از فضه آب خواستم تا وضو بسازم و قصه را تمام باز گفت آنجناب فرمود که هاتف جبرئیل علیه السلام
بود و ابریق را از بهشت آورده بود ثلثی از مشرق و ثلثی از مغرب و جبرئیل علیه السلام بمن آمد و گفت حقتعالی دعا رسانید
با امیر المؤمنین علیه السلام و فرمود که چون فضه حایض بود نخواستیم که او از برای تو آب آورد جبرئیل علیه السلام را
امر کردیم که ابریق را از بهشت آورد چون امیر المؤمنین علیه السلام درود و سلام از جانب حق شنید گفت الیه یعود السلام
و الیه یعود طیب الکلام و دیگر گفت اللهم بارک لنا فی فضلنا **معجزه** ایضاً در کتاب لامع الانوار از ام سلمه
رضی الله عنها مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نزد من تشریف بود آب میخواست فرمود که چون
برادرم امیر المؤمنین علیه السلام بیاید بگو که مشک کوچک بردارد و برود در میان فلان دو کوه پر کند از آب و برای من
بیاورد چون آنحضرت آمد گفتم رسول الله صلی الله علیه و آله چنین فرمود در حال ذو الفقار را حمایل کرد و مشک
برداشته بر دلدل نشست و متوجه آن صوب شد آنحضرت فرمود که چون بمیان هر دو کوه رسیدم پیر شبانی دیدم
پرسیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله را میدانی گفت آنکدام است گفتم محمد بن عبد الله پیر گفت من نه خدا را
میشناسم و نه رسول او را فی الحال سنگی برداشتم بر سر او زدم و او فریاد برداشت در ساعت میان آن دو کوه از سواره و پیاده
پر شد و بر یک بار بر من حمله کردند من ذو الفقار را کشیدم و بسیاری را از هم گذرانیدم و باقی بهزیمت رفتند ناگاه زنگی
خود را بر من ظاهر ساخت چون شب تاریک سیاه و انگشتها داشت هر یک چون درخت خرما و از چشمهایش آتش بیرون می
آمد و از سوراخهای بینیش دود وقتیکه مرا دید دستها بر زمین زد غباری برخواست مثل ابر سیاه و بعد از آن هفت
عفریت پیدا شدند و بر من حمله آوردند من دو نفر ایشان را بدو نیم زدم و باقی از پیش تیغ من گریختند زنگی بر من حمله آورد
و آتش از دهان میریخت که شاید خوف بر من کارگر شود و او را نیز بذو الفقار آتش بار دو پاره ساختم و آن دره پر از دود
و آتش شد من بغار پر دلخشم تا آن دود و آتش تسکین یافت و من آب برداشته بنظر خواجه دو سرا ابو القاسم محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله آمدم چون مرا دید در بر گرفت و میان چشم مرا بوسید و از آن آب تناول نمود و فرمود چرا دیر آمدی
من اول الی آخر آن قصه غریبه را گفتم فرمود آن پیر ابلیس بود تلبیس بود و آنها خیل و حشم او بودند و آن زنگی عوث
بود که اهل جاهلیت طواف او کردندی و یاری از آن خواستندی و بخدا که امروز ملائکه چرخ بر تو آفرین کردند و بهشت
فخر کرد که مسکن تو خواهد بود و مناقب بسیار فرمود که گوش اصحاب مثل آن نشنیده بود **معجزه** در کتاب مجلی

آب آوردن جبرئیل از بهشت بجهة وضوی آنحضرت و سلم

آب آوردن آنحضرت از میان دو کوه و سلم

از جابر انصاری مرویست که در روز جنگ بصره در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و لشکر مخالف هفتاد هزار نامرد بودند
تا آن زمان جمعیت نموده بودند چون منهزم و متفرق شدند هر که را دیدم میگفت علی علیه السلام بر من غلبه نمود و
مرا شکست او و زخم دار گرداندم از ایشان مگر آنکه میگفت علی مرا مجروح نمود و ندیدم کسی را در حالت جان دادن
مگر اینکه میگفت علی مرا کشت چون بمیمنه لشکر رو میاوردم صدای آنحضرت را میشنیدم چون بمیسره می رفتم
هم صدای آنحضرت را میشنیدم و بر طلحه عبور نمودم در حالیکه جان میداد و تیر آنحضرت در سینه او بود تا او گفتم
این تیر را که بتو انداخت گفت این تیر علی بن ابیطالب است گفتم ای حزب بلقیس و ای جند ابلیس علی علیه السلام تیری
بتو که نینداخت و در دست نداشت مگر شمشیر خود را طلحه گفت ای جابر آیا نمی بینی علی را که چگونه گاهی در هوا صعود
و گاهی بر زمین نزول می نماید و گاهی از جانب مشرق رو میاورد و گاهی از جانب مغرب و همگی مشارق و مغارب در
پیش روی او یک چیز میشود و نمیرسد بسواری مگر آنکه او را بطعن نیزه سرنگون مینماید و ملاقات نمیکند احدی را
مگر آنکه او را بقتل میاورد تا آنکه ضربتی باو میزند و تا آنکه او را برو در میاندازد و تا آنکه میگوید بمیر ای دشمن
خدا او میمیرد پس هیچکس از او مفر نمییابد جابر میگوید پس من تعجب کردم از گفتار او **معجزه** ایضا در کتاب
مجلی از اهل اخبار روایت کرده است که روزی در وقت نماز صبح داخل مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله
شخصی بغایت هولناک با خلقت عظیم و قدی چون نخل بلند و صدائی بلند و چشمهای او مانند دو شعله آتش پس اهل
مسجد از او خایف و از صورت عجیب و خلقت مهیب او هراسان شدند و در حینیکه در خدمت رسول صلی الله علیه و آله
تکلم میکرد و از حوائج خود سؤال مینمود امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد چون این شخص را نظر بر آنحضرت
افتاد از خوف عقل او طیران نمود و از سطوت آنجناب از خود غافل گردید و صداهای عجیب آغاز کرد رسول خدا صلی
الله علیه و آله او را تسلی نموده فرمود ایمن باش از او و بگو بیست و توقصه خود را بما که در میان تو و این مرد چه گذشته
است و از او چه دیده که خائف و هراسانی پس آن شخص عرض کرد که من از جمله مَرَده شیاطین و فراعنه متمردین بودم
در عصر سلیمان بن داود علیهما السلام و شبی از شبها با اصحاب خود بیرون آمدیم و ما بیست نفر بودیم که من
رئیس ایشان بودم و بجهة استراق سمع بجانب آسمان بالا رفتیم و چون نزدیک شدیم بآسمان ناگاه در هوا این مرد
بر ما فرود آمد و تیر شهابی از آتش در دست داشت و چون بر ما حمله نمود ما همگی از خوف او متفرق شدیم پس از آن
راه بر من گرفت و بانک بر من زد من خواستم که خود را بدریا اندازم بلکه خود را در قعر دریا پنهان کنم پس از آنکه بدریا
برسم این جوان بر من ظفر یافت و بکشعله از آن شهاب که در دست داشت بر من انداخت و مرا هدف تیر خود نموده
بقعر دریا در افتادم پس ران خود را گشود راوی گوید که مانند نهر عظیمی اثر جراحت از آن ظاهر بود و رسول خدا
صلی الله علیه و آله تبسم فرمود بحدیکه دندان نواجذ آنسرور نمایان شد بعد از آن فرمود حق تعالی علی ابن ابیطالب
علیه السلام را موکل فرموده است بمحافظت اهل زمین و اهل آسمان پس امیر المؤمنین علیه السلام آمد و در مقابل

جابر انصاری گوید که در جنگ بصره بهر که رسیدم میگفت علی بر من ضربت زد

حمله نمودن آنحضرت و متفرق نمودن شیاطین را

یا خندق

خواجه عالم صلی الله علیه و آله نشست و آن شخص از روی خوف در آنحضرت مینگریست و از مهابت آنجناب لرزان بود
تا آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود باکی بر تو نیست حاجت خود را بخواه پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله حاجت
او را ادا نموده و آن شخص روانه شد **معجزه** و در بعضی از تالیفات معتبره از کتاب فقیه از ابو جعفر علیه السلام مرویست که
امیر المؤمنین علیه السلام وقتی داخل مسجد شد جوانی گریان پیش روی مبارک آنحضرت آمد و در اطراف او قومی بودند
که او را تسکین میدادند پس آنحضرت سبب گریه آن جوان پرسید جوان عرض کرد یا امیر المؤمنین شریح بر من حکمی کرده
است بقضیه که من نمیدانم چیست او و گروهی مرا از آنست بدرستیکه این جماعت بسفری رفتند و پدر من نیز با ایشان رفت
نمود و چون مراجعت نمودند پدر من با ایشان نبود از احوال پدر پرسیدم گفتند مرد از اموال او سؤال کردم گفتند
مالی نداشت پس ایشان را نزد شریح بردم قسم بایشان رجوع نمود و حال آنکه یا امیر المؤمنین من میدانم پدر من
مال بسیاری با خود بسفر برد پس آنجناب همگی ایشان را رجوع فرمود بسوی شریح پس از آن فرمود ای شریح چگونه حکم
کردی در میان این جوان و این جماعت شریح عرض کرد یا امیر المؤمنین این جوان ادعا می نمود که پدر من با این جماعت
بسفر رفتند پس ایشان مراجعت نمودند و پدر من با ایشان نبود من از ایشان پرسیدم گفتند پدر او مرد از مال او پرسید
گفتند مالی وا نگذاشت از جوان پرسیدم آیا شاهد بر مدعای خود داری گفت نه پس این جمع را رجوع بقسم نمودم امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود هیهات اینچنین حکم میکنی در مانند این قضیه شریح عرض کرد پس چگونه است یا امیر المؤمنین
آنجناب فرمود ای شریح قسم بخدا که هر آینه حکم خواهم کرد در میان ایشان بحکمیکه صادر نشده است از احدی پیش
از من مگر از داود پیغمبر علیه السلام بعد از آن فرمود یا قنبر طلب آن برای من شرطه خمیس را قنبر ایشان را طلبید حاضر
نمود و بر هر یک از آن جماعت مردی از آن شرطه را موکل نمود بعد از آن روی مبارک با آن جماعت نموده فرمود که
چه میگوئید مگر من نمیدانم که شما با پدر این جوان چه کار کرده اید بنابر این هر آینه من جاهل خواهم بود بعد از آن فرمود
تا ایشان را متفرق نمایند و سرهای ایشان را بپوشانند پس ایشان را متفرق نموده هر یکرا در نزد ستونی از ستونهای
مسجد وا داشتند و سرهای هر یکرا با جامه های هر یک پوشانیدند بعد از آن آنجناب عبد الله بن ابی رافع کاتب
خود را طلبیده فرمود تا دوات و صحیفه حاضر نمود و در خدمت آنسرور در مجلس قضا نشست و مردم نیز در خدمت
آنجناب جمع شدند و فرمود وقتیکه من تکبیر بگویم شما همگی تکبیر بگوئید بعد از آن بمردمان فرمود که راه بدهید
پس یکی از آن جماعت را طلبیده در پیش روی مبارک خود نشانید و امر نمود تا روی او را گشودند پس بعبد الله کاتب
فرمود بنویس اقرار او را و آنچه را که خواهد گفت بعد از آن روی مبارک با او نموده فرمود در کدام روز شما از
منزلهای خود بیرون رفتید و حال آنکه پدر این جوان با شما بود آن مرد گفت در فلان روز بعد از آن فرمود در کدام
ماه بود گفت در فلان ماه فرمود سفر شما تا کدام موضع کشید که پدر این جوان مرد گفت تا فلان موضع فرمود
در کدام منزل مرد گفت در منزل فلان بن فلان فرمود مرض او چه بود گفت مرض او چنین و چنین بود و چند روز ناخوش بود فرمود کی مرد
و که او را غسل داد و در کجا او را غسل دادند و که او را کفن نمود و بچه چیز او را کفن نمودند و که نماز

قصه آن جوان که پدر او در سفر کشته بودند و علم

کرد برا او که او را خبر فرو برد پس چون آنجناب از همگی آنچه میخواست سؤال کرد بعد از آن تکبیر فرمود و مردمان همگی
صدا به تکبیر بلند نمودند و رفقای آن مرد او را همچنان فرو گرفت که یقین کردند که رفیق ایشان البته اقرار نموده خواهد
بود بر ایشان و بر نفس خود بعد از آن آنحضرت امر فرمود که آن مرد را سر پوشیده بزندان ببرند پس از آن مرد دیگر را طلبید
در پیش روی مبارک نشانیدند و روی او را گشودند و فرمود کلا آنچنان گمان کرده که من نمیدانم که شما چکار کرده اید
آن مرد گفت که یا امیر المؤمنین من نیستم مگر یکنفر از این جماعت و هراینه به تحقیق که من راضی بقتل پدر این غلام نبودم پس
اقرار نمود بعد از آنحضرت یکان یکان آن جمع را طلبیده همگی اقرار بقتل و اخذ مال نمودند پس امر نمود بر دو زندانی
و او نیز اقرار نمود پس لازم نمود بر ایشان مال و خون را بعد از آن شریح عرض کرد یا امیر المؤمنین چگونه بوده است
حکم داود علیه السلام فرمود بدرستیکه داود علیه السلام وقتی عبور نمود بر اطفال چندی که مشغول بازی بودند
و یکی از ایشان را مات الدین مینامیدند داود علیه السلام پرسید که ترا باین نام نامیده است گفت مادر من پس داود علیه السلام
نزد مادر او رفت و فرمود ای زن اسم پسر تو چیست گفت مات الدین گفت که او را باین نام نامیده گفت پدر او فرمود
چگونه بوده است قصه این گفت وقتی پدر او بسفر بیرون رفت و با او بودند قومی و این پسر در رحم من بود بعد
از چندی که قوم از سفر مراجعت نمودند شوهر من با ایشان نبود احوال شوهر خود را از ایشان پرسیدم گفتند او مرد
گفتم مال او چه شد گفتند مال نداشت گفتم هیچ وصیت کرد بشما گفتند آری گمان او این بود که تو حمل داری گفت
بگوئید که آنچه وضع حمل نماید از ذکور و اناث او را مات الدین نام کند پس من این پسر را باین نام نامیدم حضرت داود علیه السلام
گفت آیا آن جماعت را می شناسی گفت آری فرمود ایشان زنده اند یا مرده گفت زنده اند فرمود مرا با ایشان راه نمائی کن
پس آن زن با داود بسوی ایشان رفت و داود ایشان را از منزلهای ایشان بیرون آورده باین حکم ثابت کرد بر ایشان مال و خون بعد از
آن باین زن گفت پسر خود را عاش الدین نام کن **معجزه** و ایضا در همانکتاب از کتاب بحار از عمار ابن یاسر مرویست
که امیر المؤمنین علیه السلام در دکة القضا نشسته بود ناگاه مردی که او را صفوان الکحل مینامیدند بر خواست
و در پیش روی آنحضرت ایستاد و عرض کرد که من یکی از شیعیان توام و بر من گناه بسیاری است میخواهم که مرا از آنها پاک
کنی در دنیا تا آنکه در آخرت بر ذمه من گناهی نباشد امام علیه السلام فرمود چه بسیار بزرگ است گناهان تو و چیست گناه تو
گفت من با اطفال مردم لواط میکردم آنحضرت فرمود آیا کدام را اختیار میکنی یکضرب بذو الفقار و یا آنکه دیوار را
بر سر تو خراب کنم یا آنکه آتش بر تو بیفروزم بدرستیکه اینست جزای آنکسی که مرتکب چنین معصیت شود آن مرد عرض کرد
که ای مولای من مرا با آتش بسوزان تا آنکه من نجات بیابم از آتش آخرت پس آنجناب فرمود ای عمار جمع کن هزار دسته از نی
تا آنکه فردا آتش در این مرد برافروزیم بعد از آن با آن مرد فرمود برخیز و طلبهای خود وصیت بکن پس آن مرد برخواست و برد ادای
دیون و استیفای طلبهای خود و وصیت نمود و اموال خود را بر اولاد خود قسمت کرد و حق هر صاحب حقی را عطا نمود و آنشب را
در حجره امیر المؤمنین علیه السلام بیتوته کرد و آنحضرت فرمود به عمار ندا کن در کوفه که مردمان جمع شوند و حکم امیر المؤمنین

با آتش رفتن آن مرد که اقرار نمود به لواط

علیه

علیه السلام را مشاهده نمایند پس جماعتی از ایشان گفتند چگونه میسوزاند مردی از شیعیان و دوستان خود را و
حال آنکه در همین ساعت اراده دارد که بسوزاند او را با آتش و بکشد از دو براو هزار دسته از نی را پس آنحضرت فرمود تا نیها
و کبریت بآن مرد داد و فرمود میفرمود آتش را او بسوزان خود را پس اگر تو از شیعیان و دوستان و عارفان من باشی با آتش نخواهی
سوخت و اگر از جمله مخالفین و تکذیب کننده گان باشی پس آتش میخورد گوشت ترا و خورد میکند استخوان ترا
بعد از آن آن مرد آتش بر خود افروخت و نیها سوختند و جامهای آن مرد که سفید بود آتش در نگرفت و دود هم بجامهای
او نرسید پس امام علیه السلام استفتاح نمود و فرمود کذب العادلون بالله و ضلوا ضلالا بعیدا بعد
از آن فرمود بدرستیکه شیعیان ما از مایند و منم قسمت کننده بهشت و نار و شهادت داد از برای من باین دعوی جناب رسول
خدا صلی الله علیه و آله در مواطن بسیار **معجزه** ایضا در همانکتاب اربعین از عمار بن یاسر مرویست که در خدمت
مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام بودم که ناگاه صدائی بلند شد که جامع کوفه را فرو گرفت آنجناب فرمود ای عمار بیاور
از برای من ذو الفقار قاطع الاعمار را پس من برخواستم و بشتاب ذو الفقار را از جای خود آوردم بعد از آن بمن فرمود
بیرون برو و منع کن این مرد را از ظلم کردن بر این زن اگر قبول نمود فبها و الا او را منع خواهم کرد بذو الفقار قاطع
گوید من با امر آنحضرت بیرون رفتم مردی و زنی را دیدم که هر دو زمام ناقه را گرفته بودند هر یک را ادعا آنکه ناقه از
منست من گفتم امیر المؤمنین علیه السلام منع می نماید ترا از مظلمه این زن آن مرد گفت علی بکار خود بپردازد و
دست خود را شسته است از خون مسلمانانیکه کشت ایشان را در بصره و میخواهد که شتر مرا بگیرد و بدهد باین زن
دروغگو عمار میگوید که من برگشتم بخدمت مولای خود که خبر را بآنجناب برسانم دیدم که آنجناب از مسجد بیرون آمد
و آثار غضب از روی مبارکش ظاهر بود پس فرمود وای بر تو واگذار شتر این زن را آن مرد گفت شتر مال منست حضرت فرمود
دروغ میگوئی ای لعین مرد گفت یا علی که شهادت میدهد که شتر مال این زنست آنجناب فرمود شاهد او کسی است که تکذیب
نمیکند او را احدی از اهل کوفه و شهادة او احتمال بطلان ندارد آن مرد گفت اگر شهادت بدهد شاهدی و راست گو باشد
من شتر را تسلیم میکنم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تکلم نما ایها الجمل که تو مال کیستی پس آن شتر بزبان فصیح گفت
یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین اکنون نوزده سالست که من مملوک این زنم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بگیر این
شتر خود را او برگرد بعد از آن آنحضرت معاوضه نمود آن مرد را بشمشیر خود و او را دو نصف کرد و فرمود خدای تعالی
روح او را بجهنم نار و بئس القرار **معجزه** ایضا در همانکتاب از کتاب بحار از اصبغ ابن نباته مرویست که گفت من در خدمت
امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودم و آنحضرت در میان مردمان احکام الهی را جاری میفرمود که ناگاه جماعتی آورده اند روی
و با ایشان بود سیاهی که بازوهای او را بسته بودند عرض کردند این دزد است یا امیر المؤمنین آنجناب فرمود ای سیاه دزدی کرده
گفت آری یا امیر المؤمنین حضرت فرمود مادرت بعزای تو بنشیند اگر این کلام را مکرر نمائی دست ترا قطع خواهم کرد گفت
آری ای مولای من آنجناب فرمود وای بر تو نیک نظر کن از آنچه میگوئی آیا دزدی کردی گفت آری پس دست او را از نوک انگشت آنحضرت

[illegible]

حکم کردن آنحضرت در میان آن مرد و آن زن

قطع کردن آنحضرت دست سیاهی را که اقرار بدزدی نمود

فرمود

فرمود دست او را قطع کنید بتحقیق که واجب شد بر او قطع راوی گوید دست راست او را قطع کردند پس دست بریده را بدست
دیگر گرفت و خون از او میچکید و روانه شد مردی که او را ابن الکوا میگفتند با ان سیاه ملاقات کرد گفت ای سیاه
که دست تو را قطع کرد گفت قطع کرد دست مرا سید الوصیین پیشوای ناصیه سفیدان جمله نبیان و اولای ناس بمؤمنان
علی بن ابیطالب امام هدی و شوهر فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پدر حسن مجتبی و پدر حسین مرتضی
سبقت گیرنده بسوی جنان نعیم صادم ابطال انتقام کشنده از جهال منبع صیانت از اولاد هاشم قمقام پسر عم
رسول هادی بسوی رشاد ناطق بسداد شجاع مکی مجحاج و فی بطین انزع امین از آل حم و یس و طه و مبامین روشن
حرمین و مصلی قبلتین خاتم الوصیا و وصی برگزیده انبیا قسوره همام و بطل ضرغام مؤید بجبرئیل امین منصور بمیکائیل
مبین وصی رسول رب العالمین فرو نشاننده نیران موقد بن و بهترین سلالة آل قریش اجمعین محفوف بجند اسمانی
علی بن ابیطالب امیر المومنین علی رغم انف الراغمین و مولی الناس اجمعین در انوقت ابن الکوا گفت وای بر تو ای اسود
امیر المومنین علیه السلام دست تو را قطع کرد و تو او را باین همه ثنا میکویی اسود گفت چرا ثنا نکویم و حال انکه مخلوط است
دوستی او با گوشت و خون من قسم بخدا که قطع نکرد دست مرا مگر بحق خدا و تذی ابن الکوا میکوید پس من داخل شدم بر
انحضرت و عرض کردم که ای سید من چیزی عجیبی دیدم فرمود چه دیدی گفت اسود را دیدم که دست بریده را بدست دیگر
گرفته بود خون از او میچکید گفتم دست تو را که قطع کرد گفت سید الوصیین و من ایفوا ابراوا عاده کردم وای بر تو دست
تو را قطع کرد و تو بر او این همه ثنا میکویی گفت چرا ثنا نکویم و حال انکه مخلوط است دوستی او با گوشت و خون قسم بخدا
که قطع نکرد دست مرا مگر بحقیکه خدا بر من واجب کرده بود راوی گوید پس امیر المومنین علیه السلام روی مبارک بفرزند
بزرگوار خود امام حسن علیه السلام نموده فرمود برو عم اسود خود را بیاور و شاهزاده بطلب او بیرون رفت و او را در کنده
کوفه یافت و بخدمت شاه ولایت اورد انحضرت فرمود ای اسود دست تو را من قطع کردم و تو ثنا میکویی بر من اسود گفت
یا امیر المومنین چرا ثنا نکویم و حال انکه دوستی تو با خون من امیخته است قسم بخدا که قطع ننمودی دست مرا مگر بحقی
که خدا تعالی واجب کرده بود که موجب نجاة من شد از عقاب اخرة بعد از ان انحضرت فرمود بیار دست خود را پس دست
بریده را از او گرفت و گذاشت در موضعیکه قطع شده بود و او را بردای مبارک خود پوشانید و برخواست و دو رکعت
نماز بجا اورد و دعا کرد دعائیکه نمیشنیدیم ما او را و در اخر دعا امین گفت بعد از ان ردا را بالا گرفت و فرمود ضبط
نما ای عروق هم چنانکه در اول بودی و متصل شو پس انسیاه برخواست و میگفت ایمان اوردم بخدای تعالی و بمحمد
صلی الله علیه و آله که رسول او است و بعلی اینچنانیکه رد نمود دست بریده را بعد از انکه جدا شده بود از بدن پس
خود را بر قدمهای مبارک انحضرت انداخت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای وارث علم نبوت **معجزه** و ایضا در
کتاب بحر بود از کتاب کافی مرویست از میثم که زنی بخدمت امیر المومنین علیه السلام امد و عرض کرد یا امیر المومنین بدرستی
که من زنا کرده ام پس پاک کن مرا خدا تو را پاک کند زیرا که عذاب دنیا اسانتر است از عذاب اخرة که منقطع نمیشود انحضرت

جاری نمودن حد بر این زن ...

فرمود از چه چیز پاک کنم تو را گفت زنا کرده ام فرمود ایا شوهر داشتی یا بی شوهر بودی گفت شوهر داشتم فرمود ایا
شوهرت حاضر بود یا غایب بود از تو گفت بلکه حاضر بود فرمود برو تا وضع حمل تو بشود بعد از ان بیا تا تو را پاک کنم و چون
ان زن دور شد تا بجائیکه تکلم انحضرت را نمی شنید انحضرت گفت اللهم انها شهادة یعنی خداوندا این یک شهادت
که این زن داد پس چندی گذشت که ان زن بخدمت انحضرت امد و گفت بتحقیق که وضع حمل نمودم پس مرا پاک کن انحضرت تجاهل
نموده فرمود از چه چیز پاک کنم تو را یا امة الله زن گفت من زنا کرده ام مرا پاک کن باز فرمود در وقتیکه این عمل از تو صادر
شد شوهر داشتی گفت اری فرمود شوهر تو حاضر بود یا غایب بود زن گفت حاضر بود فرمود برو طفل را دو سال کامل شیر
بده چنانچه خدا تعالی تو را امر کرده است راوی گوید پس زن برگشت و چون رسید بمکانیکه کلام انحضرت را نمی شنید
انجناب گفت اللهم انها شهادتان یعنی بار خدایا این دو شهادت و چون دو سال گذشت زن بخدمت انسرور امد و گفت
دو سال شیر دادم اکنون مرا پاک کن یا امیر المومنین انجناب باز تجاهل نموده فرمود از چه چیز پاک کنم تو را زن گفت بدرستی
که من زنا کرده ام مرا پاک کن باز فرمود در وقتیکه این عمل از تو صادر شد شوهر داشتی یا بی شوهر بودی گفت شوهر
دار بودم فرمود در انوقت شوهر تو غایب بود از تو یا حاضر بود گفت حاضر بود فرمود برو طفل را تربیت کن تا انکه
بقوه عاقله خود بخورد و بیاشامد و خود را از بام و چاه محافظت نماید راوی گوید پس ان زن برگشت و میگریست چون
رسید بموضعی که کلمات انحضرت را نمی شنید باز انجناب گفت اللهم انا ثلث شهادات یعنی خداوندا این سه شهادت
راوی گوید برخورد ان زن را عمرو بن حریث مخزومی و گفت چیست سبب گریه تو یا امة الله و بتحقیق که دیدم تو را که مرا او
میمائی نزد علی علیه السلام و سوال نمودی از او که تو را پاک کند زن گفت بخدمت امیر المومنین علیه السلام رفتم و سوال
کردم که مرا پاک کند فرمود برو تربیت نما طفل خود را تا انکه بقوه ممیزه خود بخورد و بیاشامد و از بام و چاه خود را
محافظت نماید و بتحقیق میترسم که اجل من در رسد و حال انکه علی علیه السلام پاک نکرده باشد عمرو بن حریث گفت
برگرد بخدمت امیر المومنین علیه السلام که من کفیل طفل تو میشوم پس زن برگشت و در خدمت انحضرت حکونکی را عرض
کرد انسرور باز بر او تجاهل نموده فرمود بچه سبب عمرو بن حریث کفالت طفل تو مینماید زن باز گفت یا امیر المومنین
من زنا کرده ام مرا پاک کن باز انحضرت فرمود ایا در انوقتیکه مرتکب این عمل شدی شوهر داشتی گفت اری فرمود ایا غایب
بود شوهر تو در انوقت از تو یا حاضر بود گفت حاضر بود راوی گوید پس انسرور سر مبارک بسوی اسمان بلند کرد و گفت
اللهم انه قد ثبت لک علیها اربع شهادات یعنی خداوندا ثابت شد از برای تو بر او چهار شهادت و بتحقیق تو فرموده
بر پیغمبر خود در انچه خبر داده که خبر داده باواز دین خود که یا محمد صلی الله علیه و آله کسیکه معطل نماید حدی از حدود مرا
بتحقیق که معانده کرده است با من و طلب نموده است با این عمل ضدیت مرا خداوندا من معطل نمیکنم حدود ترا و طلب
نمینمایم ضدیت تو را و ضایع نمیگذارم احکام تو را بلکه اطاعت میکنم تو را و متابعت مینمایم سنت پیغمبر تو را راوی
گوید پس نظر نمود انحضرت بجانب عمرو بن حریث و رنگ مبارک انحضرت مانند رنگ انار میدرخشید چون عمرو بن حریث

مرا

یا امیر المؤمنین ...

این حالت را مشاهده نمود گفت یا امیر المؤمنین علیه السلم من اراده نکردم از این عمل مگر خوشنودی تو را اما اگر شما کراهت
دارید پس من کفیل این طفل نمیشوم آنجناب فرمود آیا بعد از ادای چهار شهادة تو کفیل میشوی طفل او را و حال آنکه تو کوتاهی کردی
بعد از آن آنحضرت بر منبر رفت و فرمود ای قنبر ندا کن در میان مردمان که همگی در مسجد جمع شوند قنبر ندا نمود و مردمان جمع شدند
بحدی که مسجد پر شد و آنحضرت بر پا ایستاد و حمد و ثنای الهی بتقدیم آورده فرمود ایها الناس بدرستیکه امام شما بیرون
میرود با این زن ببوی ظهر کوه تا آنکه اقامه نماید بر او حد الهی را انشاء الله و امر نماید شما را که همگی بیرون بیایید و حال
آنکه روهای خود پوشیده باشید و با شما باشد سنگهای شما که باید احدی از شما آن دیگری را نشناسد و شناسائی نکند تا
آنکه برگردید بمنزلهای خودتان انشاء الله راوی گوید بعد از آن از منبر فرود آمد و چون صبح روز دیگر شد آنجناب بیرون
آمد با این زن و مردمان همگی بیرون آمدند و حال آنکه با عمامها و رداها هر یک صورت خود را پوشیده بودند و سنگها را در
میان رداها و آستینهای خود برداشته بودند تا آنکه همگی در خدمت بوده آنزن را بظهر کوه رسیدند پس آنحضرت امر نمود
تا گودالی کندند و آنزن را در آن گودال از نظرها مخفی نمود بعد از آن بر استر خود سوار شد و پاهای مبارک خود را بر رکاب
استوار نموده بر پا ایستاد و دو انگشت سبابه را در هر دو گوش مبارک گذاشت و بصدای بلند خود ندا نمود یا ایها الناس
بدرستیکه خدای تعالی از پیغمبر خود عهدی خواست و پیغمبر صلی الله علیه و آله از من همان عهد را خواست که باید اقامه نماید
حد را کسیکه بر ذمه او حدی از حدود الهی نباشد پس هر کسیکه از برای خدا بر ذمه اوست مثل آنچیزی که از برای خدا بر ذمه
این زنست نباید اقامه نماید بر این زن حد را راوی گوید پس همگی مردمان از نزد او برگشتند مگر امیر المؤمنین و حسنین
علیهم السلم که باقی ماندند پس همان سه بزرگوار بر آن زن اقامه حد نمودند و با ایشان غیر ایشان کسی نبود و برگشت
تا مردمان محمد نیز پسر آنحضرت **معجزه** و ایضا در بعضی از تالیفات معتبره از کتاب درر المطالب از ابن عباس رضی

قصه اینمرد یکه در لباس زنان سر بریده بود

الله مرویست که عمر بن خطاب در زمان خلافت خود شبی از شبها داخل مسجد شد چون صبح طلوع نمود شخصی را دید
که در وسط محراب خوابیده است بغلام خود گفت بیدار کن این شخص را از برای نماز غلام او را حرکت داد دید حرکت
نمیکند بر آواز او دید گمان کرد که این زن مست پس زنی از انصار او را طلبید چون آنزن توجه نمود دید مردیست با ریش
خضاب کرده در لباس زن که سر او را بریده اند پس بعمر خبر داد عمر بغلام خود او فی گفت او را بردار و در یکی از زوایهای
مسجد بگذار تا نماز کنیم و چون عمر از نماز فارغ شد بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم عرض کرد که چه میبینی در امر این مرد
آنجناب فرمود بتجهیز و دفن نما او را و زود است که معلوم میشود امر او بسبب طفلی که می یابند او را در محراب عمر گفت یا علی از
کجا خبر میدهی این را انس و فرمود خبر داد مرا این خبر را دو حبیب من رسول الله صلی الله علیه و آله و چون نه ماه از آن
مقدمه گذشت روزی عمر بجهة نماز صبح بمسجد آمد صدای گریه طفلی را شنید در محراب گفت راست گفت خدا و رسول
او و پسر عم رسول او علی بن ابیطالب علیه السلم بعد از آن بغلام خود او فی گفت بردار او را از محراب و چون عمر از نماز فارغ شد
غلام طفل را آورده در پیش روی امیر المؤمنین علیه السلم گذاشت آنجناب فرمود طلب نما زنی را که این طفل را شیر بدهد

پس او فی در مدینه تفحص نمود که ناگاه زنی از انصار پیش آمد و گفت طفل من مرده است و پستان من شیر بسیار دارد
پس آنزن را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم آورد آنحضرت طفل را باو داد و فرمود محافظت نما او را و او را از بیت المال اجرت
از برای آنزن معین فرمود و تولد آن طفل در ماه محرم بود و چون در شب عید فطر نه ماه او کامل شد امیر المؤمنین علیه السلم
او فای غلام را امر نمود که آنزن را نزد من بیاور پس غلام پیش آن زن رفت باو گفت که امیر المؤمنین علیه السلم میفرماید فردا بیا
نزد من و طفل را با خود بیاور و چون آنزن حاضر شد آنحضرت بعضی از لباسها باو داد و فرمود بپوش اینها را و فرمود طفل را
با خود بمصلی بر و ببین هر زنیکه نزد تو میاید و طفل را از تو میگیرد و می بوسد و میگوید ای مظلوم پسر مظلوم پسر ظالم
آنزن را نزد من بیاور پس چون صبح شد کرد آنزن آنچه را که آنحضرت امر فرموده بود ناگاه زنی را دید که او را ندا نمود و گفت
ای زن توقف نما بحق محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و چون نزدیک شد خمار از روی خود برداشت دید زنی است
جمیله که در حسن عدیل ندارد پس طفل را گرفت و او را بوسید و گفت ای مظلوم پسر مظلوم ای پسر ظالم چه بسیار شباهت داری
تو بطفل آنجنابی که از من مرده و میگریست و بعد از آن رد نمود طفل را او خواست که برود که زن مرضعه بلو در او بچسبید و
مانع شد آنزن فغان بر آورد و گفت واگذار مرا الهی که دادم مرضعه گفت بیا تا من بسوی امیر المؤمنین علیه السلم برویم پس
آن زن اضطراب شدید نمود و گفت بپرهیز از خدا و دست از من بردار بدرستیکه اگر مرا بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم
ببری مرا مفتضح می نماید در میان مردمان و من خصم تو خواهم بود در روز قیامت در نزد مرضعه گفت ممکن نیست که از تو دست
بدارم تا آنکه تو را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم برم آن زن گفت هر گاه مرا بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم ببری چیزی
بتو عطا نمینماید بلکه با من بیا تا من بتو هدیه عطا کنم که بآن خوشحال شوی و آن دو برده یمانیه و یک حله صنعانی
و سی صد درهم هجریست و چنان گمان نما که مرا ندیده و کتمان کن امر مرا و خدای تعالی را بر خود گواه میگیرم که در عید
اضحی نیز چنین عطیه بتو عطا نمایم در وقتیکه این طفل را سالم ببینم پس زن مرضعه با او رفت و اخذ نمود تمامی آنچه را
که با او وعده کرده و از آن در گذشت و چون مردمان از مصلی برگشتند امیر المؤمنین علیه السلم آنزن را احضار نموده فرمود
ای دشمن خدا چکار کردی با وصیت من زن گفت ای پسر عم رسول خدا این طفل را در همه مصلی طواف دادم و ندیدم احدی
که او را از من بگیرد آنحضرت فرمود دروغ گفتی قسم بحق صاحب این قبر زنی پیش آمد و طفل را از تو گرفت و بوسید و گریه
میکرد بعد از آن طفل را بتو رد کرد و تو با او در آویختی پس بتو رشوه داد و وعده نمود باز مثل آنچه را و او قبول کردی پس
اعضای زن مرضعه بلرزید و با خود گفت اگر خبر ندهم مرا هلاک خواهد کرد بعد از آن تعجب نمود و گفت ای پسر عم رسول
خدا آیا تو غیب میدانی آنجناب فرمود معاذ الله این علمیست که تعلیم فرموده است بمن رسول خدا صلی الله علیه و آله پس
گفت یا امیر المؤمنین راستی هر این کلامست و واقعه چنین است که فرمودی و من بخدمت ایستاده ام امر کن مرا با آنچه که امر
مینمائی و اگر خواسته باشی بمنزل آن زن میروم و او را بخدمت تو میاورم آنجناب فرمود آنزن بتو مال و تحفه ها داد و
از آن منزل انتقال نمود بمنزل دیگر اکنون خدای تعالی عفو فرماید از آنچه کردی پس محافظت کن طفل را و چون در عید

اضحی نمودم اعلام اعانت کنی او را نزد من آمد گفت شنیدم و اطاعت میکنم ای پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله پس چون عید اضحی
در رسید گردانیدن آنچه را که در عید فطر بجا آورده بود پس دیدم همان زن پیش او آمد و گفت بیا با من تا وفا نمایم بتو آنچه را
که وعده کرده ام مرضعه گفت مرا احتیاج بعطاهای تو نیست و اکنون ممکن نیست که از تو مفارقت کنم تا آنکه تو را در پیش
روی پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر نمایم بعد از آن دامن او را گرفت و چون آن زن دید که از او دست
بر نمیدارد رو بجانب آسمان نموده گفت یا غیاث المستغیثین و یا جار المستجیرین و با آن زن مرضعه رفت تا مسجد رسول خدا
صلی الله علیه و آله چون مولای متقیان او را دید فرمود یا امة الله کدام را دوست داری اینکه تو مرا خبر دهی یا من ترا
خبر دهم بقصه از اول تا آخر آن بتحقیق که خبر داد مرا باین قصه حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله زن گفت من خبر
میدهم از قصه خود از اول تا آخر آن و میخواهم که امان دهی مرا از خود و ایمن گردانی مرا از عقوبت الهی امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود چنین میکنم زن گفت من دختری بودم از دختران انصار پدرم کشته شد در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه
و آله اسم او عامر بن سعد بود از طایفه خزرج و مادرم در زمان خلافت ابو بکر مرد و من تنها و بی کس ماندم زنان چندی
در همسایگی من بودند با ایشان نشست و برخاست میکردم و در مغزل با ایشان در رشتن موافقت می نمودم و با ایشان
انس داشتم پس روزی با بعضی از زنان مهاجرین و انصار نشسته بودم که ناگاه عجوزه بر ما وارد شد در لباس زهد و تقوی
تسبیحی در دست داشت و تکیه بر عصا نموده بر ما سلام کرد و ما رد سلام نمودیم بعد از آن از اسم هر یک سؤال کرد تا آنکه نزد
من آمد و گفت ای صبیه اسم تو چیست گفتم جمیله گفت دختر کیستی گفتم دختر عامر انصاری گفت آیا پدری یا شوهری داری
گفتم نه گفت چگونه زندگانی میکنی بر اینحالت و حال آنکه دختر جمیله هستی و اظهار شفقت و مهربانی با من نمود و گفت
آیا می خواهی زنی را که در تنهائی انیس تو باشد و ببعضی از حوایج تو قیام نماید من گفتم کجاست این زن که تو میگوئی گفت من
از برای تو بمنزله مادر مهربانم گفتم هر زمان که میل نمائی خانه خانه تواست و باین بشارت فرح عظیم بمن دست داد بعد
از آن با من داخل حجره شد و آب طلبید و وضو ساخت چون از وضو فارغ شد من باو گفتم حمد مر خدای را که امر مرا آسان
گردانید و بر ضعیفی من رحم نمود پس قدری نان و شیر و خرما از برای او حاضر کردم نظر در آنها نمود و گریست من گفتم
گریه تو از چیست گفت ای دختر این طعام من نیست گفتم معهود تو کدام طعام است گفت قرصی از جو با قلیلی از نمک پس
گریست و گفت ای دختر این وقت اکل من نیست و لکن در وقتیکه من از نماز عشا فارغ شوم حاضر کن از برای من این طعام
را تا من افطار کنم پس بنماز ایستاد و چون از نماز عشا فارغ شد یک قرص جو و قدری نمک پیش او بردم گفت قدری خاکستر
هم از برای من بیاور او را نیز بردم پس نمک را با خاکستر ممزوج نموده سه لقمه از آنها خورد و بعد از آن بنماز ایستاد و مشغول
بود تا طلوع صبح و دعا میکرد بدعائیکه هرگز از او نشنیده بودم بعد از آن من برخواستم و هر دو چشم او را بوسیدم و گفتم
خوشا حال آنکسیکه تو همیشه در نزد او باشی سؤال میکنم از تو بحق محمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که از خدای تعالی
برای من طلب مغفرت نمائی من شکی ندارم که دعای تو رد نمیشود بعد از آن گفت تو دختر جمیله و من از تنهائی تو خائفم و با ما

باید از برای بعضی حوایج خود بیرون بروم و ترا لابد مونسی که انیس و معین تو باشد در هر حال ضرور است گفتم کجاست
از برای من آنکه تو میگوئی گفت مرا دختریست از تو کوچکتر عاقله عابده با وقار او را نزد تو میآورم که مونس تو باشد گفتم این
کار را بکن پس بیرون رفت و بعد از زمانی تنها مراجعت نمود گفتم کجاست خواهری که بمن وعده کردی گفت بدرستیکه دختر
من وحشیه است از مردمان انس او با پرده کار است و تو دختری هستی با مزاج و خنده و زنان مهاجرین و انصار نزد تو تردد
می کنند من میترسم وقتیکه دختر من پیش تو باشد ایشان حاضر شوند و به بسیاری آواز او را از عبادت باز دارند و او از تو
مفارقت نماید و من با امیر المؤمنین سوگند یاد کردم که مادامیکه دختر او نزد من باشد نگذارم زنهای مهاجرین و انصار
داخل شوند عجوزه گفت شرط چنین است پس بیرون رفت و بعد از ساعتی مراجعت نمود و با او بود زنی تمام القامه که تا پا
همگی اندام او پوشیده بود غیر دو چشم او چیزی ظاهر نبود چون عجوزه با او بحجره رسید بر پا ایستادم گفتم چرا داخل نمی
شوی گفت از شدت سرور که ترا بمطلوب تو رسانیدم و در حجره خود را گشوده گذاشته ام میترسم که کسی در آن داخل
شود اکنون من میروم تو در خانه را محکم ببند و از برای احدی نگشای تا من مراجعت نمایم پس من در را بستم و متوجه آن
زن شدم و تکلم نمودم دیدم جواب نداد و مبالغه کردم که چادر از سر بردارد قبول ننمود تا آنکه چادر را از سر او برداشتم
دیدم مردیست با ریش نیز دارد و دست و پای خضاب کرده ملبس بلباس زنان و متشبه بایشان چون این را دیدم مبهوت
شدم و بیخودی بر من غلبه نمود و چون بهوش آمدم گفتم ترا چه چیز باین وا داشت که موجب بدنامی من و بدنامی خود شدی
برخیز بیرون برو با ستری که داری و اگر عمل تو بعمر بن خطاب معلوم شود هر آینه ترا عذاب خواهد نمود این بگفتم و از
پیش او برخواستم پس بمن در آویخت من از خوف آنکه همسایه ها مطلع شوند و مفتضح شوم صدا بلند نکردم دستها را
بگردن من در آورده مرا بر زمین انداخت و من در زیر او مانند جوجه بودم در چنگال کرکسی و کرد با من آنچه را که میخواست
و چون خواست که از من دور شود از شدت مستی افتاد بر این بود بیهوش بر رو در افتاد و من در او حرکتی ندیدم و نظر نمودم
دیدم که با او کاردی بود پس آن کارد را کشیدم و سر او را بریدم بعد از آن سر بسوی آسمان بلند کرده باین مضمون ادا نمودم
خداوندا تو میدانی که او در حق من ظلم کرد و مرا مفتضح و هتک ستر من نمود و من بر تو توکل میکنم ای آنکسیکه کفایت
می کند بنده خود را در وقتیکه توکل کند بر او ای آنکسیکه نیکوست ستر او پس چون شب داخل شد او را بدوش کشیدم و در
مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله انداختم و چون زمان حیض در رسید عادت مستمره بر آید خود ندیدم غمگین شدم
خواستم که نطفه را از خود طرح کنم با خود گفتم صبر میکنم وقتیکه از من خارج شد او را میکشم پس امر خود را مخفی داشتم تا
آنکه متولد شد و احدی بر او مطلع نشد با خود گفتم این طفلیست بیگناه نباید او را کشت او را در خرقه پیچیدم و در محراب
مسجد گذاشتم اینست چگونگی حال من ای پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله عمر گفت گواهی میدهم که شنیدم از
رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود انا مدینة العلم و علی بابها یعنی من شهر علمم و علی دروازه آن شهر است و
شنیدم باز از آنحضرت که فرمود علی ینطق بلسان الحق یعنی علی تکلم میکند بزبان حق اکنون حکم بکن یا امیر المؤمنین

تکلم

در اینواقعه بدرستیکه حکم نمیکند در او غیر تو انسر و در فرمود نیست دیه این مقتول بر ذمه احدی زیرا که او مرتکب حرام
شده و هتک حرمت نموده و بجهل خود مباشر امر عظیم گردیده و بر این زن هم حدی لازم نیست زیرا که این ظالم بر او داخل
شده بدون اطلاع و اراده او و غلبه کرده بر او بدون هیجان شهوتی از او و در وقتیکه متمکن شده استیفای حق خود نمود
از ان ظالم بعد از ان امیر المؤمنین علیه السلم بان زن فرمود تو در هر حال باید عجوزه را حاضر نمایی تا من حق خدائی را از
او بگیرم و اقامه حد بر او نمایم پس کوتاهی مکن تا صدق کلام تو ظاهر شود زن گفت من کوتاهی نمیکنم در طلب او لکن مرا
روز مهلت بده انجناب فرمود مهلت دادم و امر فرمود بمرضعه که طفل را باو رد نماید و فرمود که این طفل را مظلوم بنام
وای بر عید را و از عذاب الهی در روزیکه جزا میبابد هر نفسی بعمل خود و بعد از ان زن بخانه خود مراجعت نمود و از پروردگار
خود مسئلت کرد که او را ظفر دهد با عجوزه پس از ان توکل بخدا تعالی نموده از خانه بیرون رفت و ناگاه در عبور بعجوزه
ملعونه بر خورد پس او را گرفت و بمسجد رسول صلی الله علیه و اله اورد چون امیر المؤمنین علیه السلم او را دید فرمود ای
دشمن خدا ایا ندانسته که من علی ابن ابی طالبم علم من از علم رسول خدا صلی الله علیه و اله است بگو تا من از قصه
این زن بگو او را بخانه این زن بردی عجوزه گفت نمیشناسم این زن را و هرگز ندیده ام او را و نمیشناسم این مرد را و صادر نشده
است این امور انحضرت فرمود قسم یاد میکنی بر انچه میگوئی گفت اری فرمود برو دست راست خود را بر قبر مطهر رسول
خدا صلی الله علیه و اله بگذار و قسم یاد نمود و روی او سیاه شد و او عیناً امیر المؤمنین علیه السلم امر نمود که
اینه اوردند و باو دادند فرمود در اینه نظر کن چون نظر نمود روی خود را مانند زغال سیاه دید پس صداها بصلوة
پیغمبر صلی الله علیه و اله بلند شد عجوزه میگریست و میگریست و میگفت ای پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و اله توبه
کردم و باز گشت نمودم بسوی خدا تعالی پس انحضرت این مضمون ادا فرمود خداوندا تو عالمی بچیزهائیکه در ضمایر است اگر
این زن در کلام خود راست گو و تایب است او را بحال خود برگردان پس سیاهی از او زایل نشد امیر المؤمنین علیه السلم دانست
که او توبه نکرده است فرمود ای ملعونه چگونه بوده توبه تو که خدا تعالی نور انشا مرزند بعد از ان بعمر فرمود امر کن اصحاب
خود را که این ملعونه را در بیرون مدینه رجم نمایند زیرا که او سبب شد در قتل این مرد و هتک حرمت این زن و استقرار نطفه
از حرام پس عمر امر برجم او نمود و چون امر خلافت بجای خود قرار یافت یعنی با امیر المؤمنین علیه السلم که مرکز دایره خلافت حقیقت است
ان پسر در حجر بحد کمال رسیده بود پس در جنگ صفین در پیش روی مبارک انجناب علیه السلام کشته شد **معجزه** و ایضا
در بعضی از کتب از شرح بدیعه ابن مقری مرویست که سه نفر تشاجر مینمودند در هفده شتر یکه در میان ایشان بود و مخاصمه فیما
بین شدید و طویل و بکثرة قال و قیل انجامید پس امیر المؤمنین علیه السلم بر ایشان گذشت و سبب تنازع و تشاجر را از ایشان
پرسید عرض کردند یا ابا الحسن نزاع ما در قسمت این هفده شتر است که هر یک را از ما در انها حقیتی و هر یک اراده می
نماید حق خود را بدون انکه از شتر چیزی ناقص شود تا انکه در همه رد نماید پس انجناب فرمود بهر یکی از ایشان که نصیب تو از
شترها چیست گفت نصف بدیگری فرمود نصیب تو چیست گفت ثلث بسیوم فرمود نصیب تو چیست گفت تسع انجناب فرمود

تقسیم هفده شتر در میان سه نفر و الله اعلم

بما

ایا راضی میشوید که قسمت کنم شترها را از برای شما باضافه این یک شتر خود که شترهای شما همه گفتند راضی هستیم بعد از ان
انحضرت باولی فرمود اما نصیب تو نصف نیست که عبارت از هشت شتر و نصفی باشد گفت اری فرمود اگر بدهم بتو چیزی را که زیاده از
سهم تو باشد بدون کسر ایا راضی میشوی گفت اری پس انحضرت نه شتر باو داد بعد از ان بدویمی فرمود ایا نصیب تو ثلث نیست که
عبارت از شش شتر الا ثلث شتری باشد گفت اری فرمود اگر بتو بدهم چیزی که زیاده از سهم تو باشد بدون کسر ایا راضی
شوی گفت اری پس شش شتر تمام باو داد بعد از ان بسیمی فرمود اما نصیب تو تسع نیست که عبارت از دو شتر الا تسع یک شتر
گفت اری فرمود اگر بدهم بتو چیزی که زیاده از سهم تو باشد بدون کسر ایا راضی هستی گفت اری پس فرمود تا دو شتر تمام باو دادند
و انحضرت شتر خود را بر داشت و از ایشان در گذشت **معجزه** در بعضی از کتب ابو الحسن عسکری از ابو سعید خدری و حذیفه
ابن الیمان روایت کرده است که چون پیغمبر صلی الله علیه و اله از غزاه سکاسک بسکون یا فتح و فیروزی و خوشحالی مراجعت
فرمود وارد شد بصحرائی که خالی بود از اب و علف و عبیا مانیکه از کثرت خشکی و شدت گرما در انجا عبور نمی نمود و زمین هموار
که از جنس شیشه بنهاد و در ان وادی بجز از بانگ بی خبان صدای غولهای بیابان چیزی بگوش هوش نمیرسید پس از شدت حرارت بر مسلمانان
امر عظیم و طاقت طاق گردیده در انوقت خواجه عالم صلی الله علیه و اله فرمود ایگروه مردمان ایا کسی در میان شما میباشد که
مجال این زمین داشته باشد عمر ابن امیه ضمری در ان میان بخدمت ایستاد بعرض اشرف رسانید که این زمین را وادی کثیب ازرق
مینامند بیابانیست بغایت خوفناک هادی و دلیل در او کمراه ظل و ظلیل در او نایاب سوای از اب در این وادی بابی شمار نیست و لشکرها
بجز هلاک چیزی در سینگر راه بی نشان و ساحتش خالی از ادمیان معمور از جن و شیاطین فریاد در سش از هر طرف هویدا
غولان و متحیر مانده در او انسان و چون خواجه عالم صلی الله علیه و اله ان را شنید مسلمانان نیز شنیدند و یقین هلاک
خود نمودند همگی پناه با انحضرت برده التجا با انجناب اوردند و به تحقیق که در وسط روز گرما شدید گردید بغایتیکه بیابان
شده هیجان حرارت شد پس خواجه عالم صلی الله علیه و اله فرمود ایگروه مسلمانان کیست از شما که در این بیابان سراغ
و نشان از اب بدهد و من از برای او در نزد خداوند بهشت را ضامن شوم در انوقت عمران ابن امیه ضمری عرض کرد یا رسول الله
در این بیابان چاهیست که او را بئر ذات العلم مینامند اب او سرد تر است از برف و لکن احدی بر او قادر نیست زیرا که او چاهیست
معمور از جن و عفاریت که متمرد بودند بر سلیمان بن داود علیهما السلم منع میکنند ابن ادم را تا بنهاد ورود و نزول بمح
کنند در انجا سواری مکر انکه او را هلاک میکنند و نه لشکری مکر انکه همگی را میسوزانند بتحقیقکه نازل شد در انجا تبع یمانی
پس سوزانیدند از عسکر او ده هزار سوار را و نزول نمود بر هام ابن فارس و هلاک شد از عسکر او و خلق بسیاری و نزول
نمود سعد بن بر نف و هلاک شد از عسکر او بقدر بیست هزار سوار یا رسول الله چه بسا از کله کشتکان که در اطراف
او پراکنده است مانند بیضه شتر مرغ پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و افوض امری الی الله بعد از ان نزول فرمود و مسلمانان را امر بنزول نمود پس نازل شدند و خیمها را بر پا نمودند و اتفاقا
حرارة زمین در تزاید بود و با وجود این همگی تشنه بودند در انوقت خواجه عالم صلی الله علیه و اله ندا نموده فرمود ای

قصه بئر العلم منقسمی

نشسته

معاشر نار و مسلمانان کیست از شما که بر سر این چاه برود و از برای ما از آنجا خبر بیاورد من ضمانت کنم از برای او بر خدا تعالی بهشت را
پس ابو العاص ابن ربیع برپا ایستاد و عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله مدتیست که من خبر از اجداد لوم بر تحقیق که
وقتی نزول نموده‌ام من با خلق بسیاری بر سر این چاه و قدرت نیافتیم بر او و بیرون آمدند بر ما عفاریت و جن پس سالم ماندند از مکر
کرده شبیه کردند ایشان بر ما و لکن آنروز ما عباده اصنام میکردیم و امروز به تحقیق هدایت فرموده است ما را خدا تعالی
بوجود شریف تو ای پیغمبر انام پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود تو معروف باین چاه داری ای ابو العاص و در حق
او دعا کرد و بعد از آن امر فرمود لوا برفرق و ضم نمود باو ده نفر از اصحاب اکرام از جمله ایشان بود ابو دجانه انصاری
و قیس ابن سعد ابن عباده و سعد بن معاذ و عباده بن بشر و ثابت بن بجیر و عمر بن امیه ضمری و غیر ایشان پس روانه شدند
و بیست نفر شتر با مشکها و دلوها و ریسمانها با خود برداشتند و تکبیر و تهلیل و صلوات زنان میرفتند چون نزدیک چاه رسیدند
ناگاه عفریتی بیرون آمد بر ایشان مانند نخله بلند که چشمهای او مانند آتش میدرخشید و آتش از او بیرون می‌آمد پس بلند شد
تا آنکه با بر رسید و صیحه بر ما زد چنانکه اعظم از رعد قاصف بود و زمین بلرزید راوی گوید بعلت خوفی که بر ما وارد
شد عزم نمودیم که برگردیم پس ابو العاص گفت ای برادران از مرگ میگریزید و حال آنکه بازگشت شما بسوی خدا است برگردید
بسوی رحلها خود و واگذارید مرا با این عفریت اگر من بر او ظفر یافتم پس او را دعا کنید و اگر او بر من ظفر یافت شما بسلامت
رفته باشید سلام مرا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله برسانید بعد از آن ابو العاص شمشیر خود را از غلاف کشید و نزدیک
شد بعفریت و انشاء این ابیات نموده میگفت نَحنُ بَنُو لاتِ المَعالی وَ الکَرَم وَ اَولِیاءُ الرَّحمنِ وَ سُکّانُ الحَرَم اَرسَلَنا
مُحَمَّدٌ تاجُ الاُمَم المُصطَفَی المُختارُ مِصباحُ الظُّلَم یَشفی مِن بِئرِکُم ذاتِ العَلَم وَ نَقتُلُ الجانَ عِبادَ الصَّنَم و ان
وقت عفریت او را مانند نحو گفت آیا ندانسته که در این چاه ملوک سرکش و عفاریت متمرده می باشند آیا ندانستی که ما بر سلیمان
نزول دادیم تمرد نمودیم و کشتیم قوم عاد و غیر ایشان از امم سالفه را و احدی بر ما ظفر نیافت مگر آنکه او را هلاک کردیم ابو العاص
وای بر تو نیستیم ما مثل کسانیکه تو ملاقات نموده ما از اصحاب خدا و احزاب رسول خدائیم پس وای بر تو برگرد بحسرت و افسوس کلا
ما را از ورود این چاه و آشامیدن آب آن پس اگر با طاعت اجابت نمودی بعدها و الا با کراه اجابت خواهی کرد این بگفت و حمله
نمود
بر او بیت انشاء و هنوز کلام ابو العاص تمام نشده بود که عفریت چنان نعره بر او زد که دلها از او بلرزید و اعضا از او مرتعش
شد پس سینه خود را بر او فرود آورد و ابو العاص مانند گنجشکی بود در چنگال بازی و او را سوزاند قیس ابن سعد میگوید
شنیدیم که ابو العاص میگفت سلام مرا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله برسانید عمر میگوید پس ما را وحشت بعفریت نموده
و رو بگریز کردیم و چون عفریت بچاه عود کرد ما نزدیک ابو العاص رفتیم او را مانند زغال سیاه دیدیم در سر او ایستاده
و بر او میگریستیم که ناگاه صدا آنهای هایله بر ما بلند شد و دودی از آن چاه بر آمد که ما را فرو گرفت و شعله‌های آتش بر ما الحاح
نمود و صوتهای مختلفه از چاه بر ما بیرون آمد پس رو بفرار نهادیم و از آیات قرآنی میخواندیم تا آنکه از چاه دور شدیم پس ایمن
گردیدیم و رفتیم تا بر مسلمانان مشرف شدیم و بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدیم و آنحضرت بر ابو العاص

میگریست

میگریست بتحقیق که جبرئیل آنحضرت را خبر داده بود از هلاک او و امر نموده بود که برانگیزد بسوی او علی بن ابیطالب را عمر گوید
پس من یاد کردم که خدا عظیم گرداند اجر شما را در مصیبت ابو العاص خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود قسم بآنکسیکه
جان من در قبضه قدرت او است که روح ابو العاص در حوصله مرغ سبزیست که چرا میکند با و در ریاض بهشت راوی گوید پس
ما آرزو میکردیم کاش ما بجای او بودیم و امیر المؤمنین علیه السلم بجهت مهم رسول خدا صلی الله علیه و آله از لشکر عقب
مانده بود و چون اقبال نمود عمر بن امیه ضمری آنحضرت را استقبال نمود و عرض کرد خدا عظیم گرداند اجر تو را در مصیبت
ابو العاص بتحقیق که سوزانید او را عفریتی از عفاریت بئر ذات العلم عمر میگوید اشک از چشم مبارک آنحضرت جاری
شد بعد از آن از مرکب فرود آمد و بخدمت خواجه عالم صلی الله علیه و آله رسید و در جانب او نشست خواجه عالم
صلی الله علیه و آله فرمود اینک ابو العاص سلف تو است که باد خاکهای او برید او مپرید امام علیه السلم عرض کرد به تحقیق
که جگرهای مسلمانان تشنه است بغیر ما امر بسوی او بروم خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا ابا الحسن برو بسوی
او بدرستیکه خدا تعالی حافظ و ناصر تو است و لکن باید با تو باشند جماعتی که با ابو العاص بودند بعد از آن رایت را بان
حضرت داد و عمامه آنحضرت بر خواسته اقدام فرمود و دستها مبارک بجانب آسمان بلند نموده دعا کرد پس خواجه عالم
صلی الله علیه و آله برگشت و امام علیه السلم رفت و ما در رکاب آنحضرت بودیم چون قدری از مسلمانان دور شد رایت را
مدینه مبارک خود گرفته بر سر خود و بر سر ما نشر نمود و با همه مضمون بیتی چند انشاء نمود عطا فرمود بمن رسول خدا صلی الله علیه و آله
از خود رایتی را و امر نمود مرا که شتاب نمایم بسوی هر کافری و مقاتله کنم با ایشان تا آنکه اقرار نمایند بر پروردگار خود که الله واحد معبود
ایشان است در سر و آشکار و بدرستیکه منم علی علیه السلم و پسر عم محمد صلی الله علیه و آله که بجهت نصرت دین خدا آمده است عمر
میگوید در خدمت بوده آنحضرت میرفتیم تا آنکه مشرف شدیم بر چاه و در حوالی آن نزول نمودیم و ما قرآن میخواندیم در آنوقت
امام علیه السلم با علی صوت خود تکبیر فرمود و فرمود قَد جاءَ الحَقُّ وَ زَهَقَ الباطِلُ اِنَّ الباطِلَ کانَ زَهُوقاً یعنی حق آمد و باطل
بر طرف شد عمر میگوید پس موج زن شد جن در چاه تا که عفریتی که قاتل ابو العاص بود بر ما طلوع نمود از چاه در عظیم ترین صورتی
و تقدم ورزید بجانب امام علیه السلم و ندا نمود که کیستی تو ای آنکسیکه نازل شده بر ما و قدم بر ساحت ما نهاده بدرستیکه احدی از ما
آیا ندانسته که طمع نمیکند در ما طمع کننده و چرا نمیکند در حوالی ما چرا کننده پس بیتی با این مضمون انشاء نمود که مائیم خود جن
و غول بیابان از نسل شیطان که از برای آفات سر و پیشاهنگ راوی گوید در آنوقت امام علیه السلم او را ندا نمود با این مضمون ادا
و فرمود ای شیطان متعمد و جنی متمرد پس کن از این کلام نفیس نمانند کسانیکه ملاقات کرده تو پیش از این منم نور الجنان
که خاموش نمیشود منم صاحب هولها و هلاک کننده دلیران در روز کارزار منم متفرق کننده لشکرها منم مصیبت رساننده
دوستان منم مظهر العجایب منم علی بن ابیطالب علیه السلم بعد از آن فرمود ای دروغگو در مقابل برگو چرا دهد تو را خدا
تعالی از ما منم علی کاشف اهوال و پسر عم مصطفی افضل پس چون عفریت این کلمات را شنید بر امام علیه السلم حمله کرد
و میخواست بکند مثل آنچه را که با ابو العاص کرده بود راوی گوید پس نزدیکی نمود با او امام علیه السلم پس مبادرت نمود و او را

بزد

بدلو الفقار و یک ضربت هاشمیه بر او زد و او را بدو نصف انداخت و تعجیل فرمود حق تعالی روح پلید او را بسوی جهنم بعد از آن
انجناب امر نمود که مشکها و دلو را بیاورید قیس بن سعد گفت پس ندا فرمود ما را امام علیه السلام و حال آنکه بر تحقیق رگ
هاشمیه در میان دو چشم مبارک آنحضرت برخاسته بود و پر بود سیمای آنحضرت از اثر غیظ و کینه که ناگاه وارد شد بر او عفریتی
که حائل بود و دودی که بلند شد از آنجا و آتشهای که میتابید بر ما از او و امام علیه السلام قرائت مینمود قلنا یا نار کونی بردا و سلاما کما کانت
علی ابرهیم بردا و سلاما عمر میگوید و بیرون آمدند بر ما جمیع اقسام صوتهای مختلفه و عددها پیدا بود پس نظر
نمود امام علیه السلام بسوی ما و ما میل نکردیم از بیم و از هول آنچه میدیدیم و بیرون آمد از آنجا شهاب عظیمی که بلند شد در
حوالی ابر آسمان و صداها بلند شد و شدید شد بانگ و صیحه‌ها حتی آنکه از یکدیگر چیزی نمیشنیدیم و دود بر ما غالب شد
اما نمیدانستیم که کجا ملائکه خواهیم نمود اثر را پس عزم نمودیم که فرار نماییم از شدتی که بما رو داد امام علیه السلام ما را
نگذاشت و در آنوقت امام علیه السلام ایشان را ندا نموده فرمود ای معاشر جن و شیاطین سرکشی مینمایید بر من باختلاف
صوتها آیا خدا اذن داده است شما را از این یا بر خدا افترا میگویید عزیمت میکنم بر شما بر الصافات صفا فالزاجرات زجرا
فالتالیات ذکرا ان الهکم لواحد رب السموات و الارض و ما بینهما و رب المشارق انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
و حفظا من کل شیطان مارد لا یسمعون الی الملا الاعلی و یقذفون من کل جانب دحورا و لهم عذاب واصب الا من خطف
الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ... فلا تنتصران و بعد از آن قرائت نمود و الطور و کتاب
مسطور فی رق منشور و البیت المعمور و السقف المرفوع و البحر المسجور ان عذاب ربک لواقع ما له من دافع عزیمت نمودم
بر شما ای معاشر جن و شیاطین باسمهای بزرگ خدا و بر قل هو الله احد تا آخر و بر قل اعوذ برب الفلق و بر قل اعوذ برب
الناس تا آخر ایشان گفت قیس بن سعد و عمر بن امیه ضمری که هنوز دعای امام علیه السلام تمام نشده بود که آتشها تمام شد
و دودها غایب شدند پس در آنوقت آنحضرت پیش افتاد و ما با خوف و بیم مشکها را برداشته روانه شدیم تا نزدیک چاه رسیدیم
و در آنجا ایستادیم بعد از آن آنحضرت دلو را طلبید و او را بچاه فرو داد چون دلو بقعر چاه رسید ناگاه دلو را قطع نموده در چاه فرو
انداختند پس امام علیه السلام بغضب آمده فرمود کیست از شما که دلو را بیرون انداخت البته مبارزت نماید بسوی من راوی گوید که
عفریتی که دلو را قطع نموده بود بیرون آمد و گفت خبر کم همام مانع للموت لسیف جرعا معود حرص الدماء غضنفر سمید عابس
هنوز شعر او تمام نشده بود که آنحضرت بر او حمله برد و او را بر خاک هلاک انداخت و خدا تعالی روح او را تعجیل فرمود بسوی آتش
بعد از آن امام علیه السلام دلو را گرفته انشاء این ابیات نمود انا علی الانزع البطین اضرب هامات العدا بالسیف ان تقطعوا
الدلو الینا ثانیا اضربکم ضربا بغیر حیف پس عفریتی از چاه در جواب آنحضرت گفت یا صاحب القول الکذوب لا تطمع
ما لک فی مثلنا من مطمع امض من البئر و لا تضیع و زل عن هذا المکان الا نطع من قبل ان تلقی صریعا مصرع
تأکله الطیر و وحش البلقع پس امام علیه السلام در رد مقال عفریت فرمود یا صاحب الشعر اللعین الکاذب سوف تری
منی عذاب واصب ان کنت لا تعرفنی عند اللقا انا علی هازم الکتائب لان رجع الدلو الی خائبا انزل الیکم بذی

الفقار

الفقار ضارب پس دلو را در چاه انداخت و چون دلو بآب رسید طناب را قطع نموده دلو را بیرون انداختند امام علیه السلام فرمود
ای معشر جن و شیاطین هر یک از شما که دلو را قطع نموده است البته باید بمبارزه بیرون بیاید پس احدی بیرون نیامد در مرتبه
سیم آنحضرت دلو را بچاه فرو داد در آنوقت عفریتی از چاه صدا بر آورد که میگفت یا صاحب الدلو الادیم الشان والرجل الله
من عدنان ان انت ادلیت دلوک ثانیا رمیت فی البئر بلا توان راوی گوید چون امام علیه السلام کلمات عفریت را شنید
عرق غضب در ما بین دو چشم مبارک آنحضرت برخاست و ندا نمود که ای معشر جن و شیاطین آیا میترسانید مرا از فرود آمدن
بسوی شما پس شدت نمایید از برای آمدن من و مهیا شوید از برای مبارزه من بعد از آن آنحضرت ریسمان را بکمر خود بست و باصحاب
خود فرمود که مرا بچاه فرو دهید عمر میگوید ما گفتیم اینچاه چنانچه میبینی عمیق است و تنگ به تحقیق که میبینید آنچه را که از ایشان
بما رسید از آتشها و دودها و حال آنکه ما در بیرون چاهیم پس چگونه خواهد بود یا ابا الحسن در وقتیکه شما بقعر چاه
برسید احاطه نمایند بشما عفریتها و رجم کنند شما را بشهابهای آتش راوی گوید در آنوقت آنحضرت فرمود بحق پسر عم من رسول
خدا صلی الله علیه و آله که مرا بچاه بسوی ایشان فرو دهید عمر میگوید چون ما را برسول الله صلی الله علیه و آله قسم داد ما را
که اگر منع کنیم آنحضرت را از نزول خود در چاه خواهد انداخت قیس بن سعد گفت پس فرو دادیم آنحضرت را تا آنکه بوسط چاه رسید
دیدیم که ریسمان قطع شد و امام علیه السلام بنفس شریف در قعر چاه قرار گرفت با ذو الفقار برهنه در یکدست و بدست دیگر سپر عم
خود حمزه عمر میگوید وقتیکه ریسمان قطع شد ما صدا بگریه و فغان بلند کردیم و یقین نمودیم بهلاک آنحضرت و گفتیم خداوندا
تو بدر دنیا و دردها و دل پیغمبر خود رحم نما و او را ... راوی گوید در اثنای اینحال ناگاه صداهای صیحه عظیمه و فغان بلند شد و بسیار
و نظر کردیم در چاه شهابهای آتش را میدیدیم که مانند هر یک ستاره بود در وقتیکه میانداختند آنها را شیاطین در قعر چاه از
هر جانب و مکان پس ندا نمودیم ما که یا ابا الحسن و کسی جواب نگفت ما را و شدید شد بسبب این امر بر ما پس ما شروع کردیم بگریه
شیون و مأیوس شدیم از امام علیه السلام و زمان طویلی بر اینحال باقی ماندیم و بعد از آن عازم شدیم که برگردیم در این اثنا
صداهای صیحه‌ها از آنحضرت بگوش ما رسید مانند صاعقه‌های آسمانی پس ما خوشحال و فرحناک شدیم و در آنوقت صدای آقای
میشنیدیم که میگفت ای پسر ابو طالب امان بده ما را و در تمام عطا کن ما را و آنحضرت میفرمود قسم بخدا که نیست امان برای شما
در نزد من مگر امان و منزلتها تا آنکه با خلاص بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و عهد ما و میثاقها
با من محکم نمایید که مانع نشوید هر کسی را که بر سر این چاه و آمد میشود عمر میگوید پس باقی ماند امام علیه السلام در قعر چاه و منقطع
شد از ما خبر آنحضرت و اکتفا نموده بودیم بصدای آنحضرت و متحیر بودیم و نمیدانستیم چه کنیم چون گوش دادیم صدای آنحضرت را
هم نشنیدیم در این احوال بودیم که ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدیم که با مقداد [illegible] رو بما آورد و میگریست و ندا
میکرد یا پسر عم ما تا آنکه بر سر چاه ایستاد و ما گمان میکردیم که از جانب حق تعالی وحی بآنحضرت نازل شده است بهلاک امام علیه السلام
پس دستها و پاهای خواجه عالم را میبوسیدیم و بگریه افتاده و میگریستیم که در آنوقت جبرئیل امین نازل شد و گفت یا محمد
سلام تو را سلام میرساند و میفرماید که چیست این جزع و فزع که در تو میبینم از برای پسر عم خود ندا کن او را که تو را اجابت خواهد

اختلاف

از جانب جبار

نمود

نمودیم به تحقیق که ظفر داده است او را خدای تعالی بنصر میفرماید که احاطه کرده اند باو سلسله من از پیش رو و از عقب و شمال او و اگر یکی از ملائکه من کمان او هستند اراده نماید هلاک این گروه اجنه و قبض ارواح ایشان را هر اینه ممکنست از برای ایشان
و لکن من دوست میدارم که این ذکر پسر عم تو باشد تا روز قیامت پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله ندا نمود یا ابا الحسن فی الحال
سرورا اولیا جواب داد لبیک لبیک یا رسول الله صلی الله علیک و آلک بالبصر راوی گوید در آن حال ما عرض کردیم که ما را
دیگر نمی شنویم و نمیدیدیم که از چاه بیرون بیاید پس خبری نمیدیدیم مگر آنکه دیدیم آنحضرت را که آمد و خواجه عالم صلی الله علیه و آله با آن
جناب معانقه نموده او را جبینه مبارک خود چسبانید تا بین دو چشم مبارکش را بوسید ابو سعید بعد از آن فرمود آیا تو را
خبر میکنم از تو را خبر دهم از ماجرای امام علیه السلام عرض کرده از زبان مبارک شما شیرین تر است پدر و مادر من فدای
تو باد قیس ابن سعد گفت من شنیدم بعضی از نفر یکه در خدمت آنحضرت بودند میگفتند این ساعت که به میگودی و صیحه
میزدی و الان میخندی و میخواهی خبر بدهی او را از آن خبر یکه بر او جاری شده است عمر گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر
میداد بما از ملجای امام علیه السلام و اینچه را که ملاقات کرده بود از دشمنان خدا در چاه و امیر المؤمنین علیه السلام گفت ای دوست
گفتی یا رسول الله صلی الله علیک و آلک پس به تحقیق که چنین بود راوی گفت و از جمله چیزیکه خبر داده ما را رسول خدا صلی الله
علیه و آله و امام علیه السلام قتل یک هزار عفریت بود تا به تحقیق و اسلام بیست و چهار قبیله از طوائف جن مترجم گوید که رد
از اغلب اشیا است که فی الجمله در متن حدیث بود و بعد از چند کلمه دیگر آنکه عمر گفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله برپا
ایستاد و امر فرمود مردم را به برفرو و نزدیک چاه پس مردم شتران خود را سیراب کردند و از روز و از شب او در آنجا در خدمت آنسرور
اقامه و استراحت نمودند و فردای آن روز خواجه عالم از آنجا رحلت فرمود تا مسلمانان و اشمام مکه طیبه شدند و وارد شدند
با فتح و نصرت و غنیمت و سرور **معجزه** و در بعضی از کتب از بعضی از ثقات مرویست که در سال فتح مکه اصحاب رسول الله صلی
الله علیه و آله در خدمت آنحضرت جمع شدند پس عرض کردند یا رسول الله بدرستیکه از شأن انبیا این بود که بعد
آنکه امر ایشان مستقیم میشد مردم را دلالت می نمودند بر وصی که بعد از ایشان قیام بامر ایشان نماید پس فرمود خدای
تعالی وعده نموده است مرا که بیان نماید از برای من در این باب اوصیا را بعد از من و خلیفه را اکرام مرا بر پا میدارد بنا باب
و علامتی که نازل خواهد شد از آسمان پس در وقتیکه مردم از نماز عشا فارغ شدند و داخل خانها شدند و آن شب ظلم
نهایت تاریک بود ناگاه ستاره از آسمان نزول نمود با صدای عظیم و شعاع هولناکی تا آنکه ایستاد بالای حجره
علی ابن ابیطالب علیه السلام و گردید آن حجره بمنزله روز از شعاع حجره و خانها روشن شد پس مردمان بفزع آمده بخدمت
خواجه عالم صلی الله علیه و آله شتافتند و عرض کردند که بدرستیکه علامتیکه ما را بآن وعده فرموده بودی به تحقیق که
نازل شده است ستاره بر بالای خانه علی ابن ابیطالب علیه السلام خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود پس اوست خلیفه
قائم و وصی بعد از من و ولی با امر خدای تعالی پس اطاعت کنید او را و مخالفت او را مکنید بعد از آن از خدمت آنسرور
بیرون آمدند پس اولی ها و بعضی گفت میگوید این مرد در حق پسر عم خود مگر از روی هوای نفس به تحقیق که سوا کرا هی را

فرمود امد ستاره بر بالای حجره امیر المؤمنین علیه السلام

سر پوشیده

شده است

در حق او حتی آنکه اگر بخواهد او را بعد از خود پیغمبر بکند هر اینه میکند پس حقتعالی وحی فرمود که و النجم اذا هوی ما
ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی تا آخر سوره **معجزه** ایضا در بعضی
از کتب افضل و مسند ام سلمه رضی مرویست که در نصف النهار روزی در خدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بودم که
ناگاه سه نفر از اصحاب آنحضرت آمدند و اذن دخول طلبیدند پس آنحضرت پشت بر پشت من داد و روی مبارک با ایشان نموده بگ
از ایشان گفت یا محمد صلی الله علیه و آله گمان میکنی تو اینکه تو بهتری از ابرهیم علیه السلام و حال آنکه حضرت ابرهیم علیه السلام را
در اتوف خواجه عالم صلی الله علیه و آله غضب نمود تا آنکه از رخسار مبارکش عرق میریخت بود و دستهای مبارک بر هم زد و صدا بلند نمود
که یا علی یا علی ناگاه دیدیم که امیر المؤمنین علیه السلام اقبال نمود و حال آنکه خود را بجانب ما میکشید و بود و میگفت لبیک یا رسول الله خواجه
عالم صلی الله علیه و آله فرمود در کجا بودی یا امیر المؤمنین گفت در بستان خود بابیار نخل مشغول بودم که ناگاه صدای مبارک تو
صدا دست بر هم زدن تو را شنیدم فرمود نزدیک من بیا قسم بآنکسیکه روح من در ید قدرت اوست نشنیدی صدا را بگوش
جبرئیل پس امیر المؤمنین علیه السلام نزدیک بیرفت و خواجه عالم صلی الله علیه و آله او را پیش خود می طلبید تا آنکه آنحضرت را در برابر
خود داخل نمود و سر آنحضرت را در کریبان مبارک خود بیرون آورد بعد از آن تکلم نمود با آنحضرت بکلماتی که نشنیدم اینها را پس فرمود
برخیز ای حبیب من و بپوش این پیراهن مرا و برو با این اشخاص بسوی قبر یوسف ابن کعب و زنده کن او را از برای ایشان باذن خدا و بگو زنده
کننده مردهاست ام سلمه رضی الله میگوید پس ایشان چهار نفر با هم بیرون رفتند و من از پشت سر ایشان بیرون رفتم تا آنکه
منتهی شدیم بقبر کهنه و آنحضرت نزدیک قبر رفت و تکلم نمود بکلماتی و پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر آن قبر گردانید
پس قبر مقدری شکافته شد در مرتبه ثانیه حرکت داد باز قبر شکافته شد و در مرتبه ثالثه پیراهن را بقبر حرکت داد و پای مبارک بقبر
زد و فرمود برخیز باذن خدا و ندیکه زنده کننده مردهاست پس در آن وقت دیدیم بر پا خواست شیخ کبیری که می پاشید خاک را
از سر و ریش خود و میگفت یا ارحم الراحمین بعد از آن رو بآن اشخاص نموده گویا که می شناسد ایشان را و میگفت وای بر شما آیا کافر
شدید بعد از ایمان منم یوسف ابن کعب صاحب اخدود مدت سیصد و شصت سال است که حقتعالی قبض روح من نموده در اینساعت
هاتفی مرا ندا نمود که بر خیز و تصدیق کن سید اولاد آدم را به تحقیق که بعضی تکذیب او نموده اند پس راوی گوید در آن وقت بعضی
از آن سه نفر بعضی گفتند بیایید برگردیم تا اطفال قریش ندانند زیرا که اگر بدانند ما را سنگسار خواهند نمود و گفتند ما
تو را قسم میدهیم یا امیر المؤمنین که برگردانی این مرد را بجای خود پس تکلم نمود آنحضرت بکلامی که ما نفهمیدیم او را پس آن مرد
رجوع بقبر خود نمود و خاک بر او و ریختند بر کشتند ام سلمه رضی الله گوید من رجوع نمودم بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله
معجزه و در بعضی از کتب از سلیمان ابن مهران از جابر بن مجاهد از عبد الله ابن عباس مرویست که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه
و آله در وقتیکه عروج داده شدم بآسمان دیدم که بر در جنت بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله الحسن و الحسین
سبطا رسول الله فاطمة الزهرا صفوة الله علی ناکریهم و ما بغضیهم لعنة الله **معجزه** ایضا در بعضی از کتب مرویست روزی
خواجه عالم صلی الله علیه و آله نشسته بود و امیر المؤمنین علیه السلام در خدمت آنسرور عالمیان حضور داشت در آن وقت امام

حقتعالی ابرهیم را خلیل خود اخذ نمود پس تو را چه چیز اخذ نمود خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود ای ننگ گمراه شده بعد از ایمان حق تعالی مرا صفی اخذ نمود و صفی افضل است از خلیل بعد از آن دو برخواست و گفت محمد صلی الله علیه و آله گمان میکنی تو که تو بهتری از حضرت موسی علیه السلام و حال آنکه حقتعالی تکلم نمود با موسی و تکلم کرد پس با تو تکلم کرده آیا تو خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود و ای بر تو حقتعالی تکلم نمود با موسی زیرا در زمین از پشت حجاب و تکلم فرمود مرا در درون سرادق عرش خود بعد از آن سیمی از ایشان برخواست و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله تو گمان میکنی که تو بهتری از حضرت عیسی و حال آنکه عیسی مرده ها را زنده میکرد پس تو کی مرده را زنده کرده

معجزه

حسین علیه السلم داخل شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله آنجناب را گرفته در کنار خود نشانید و غایبین و چشم و لبهای مبارک
ان بزرگوار را بوسید در انوقت سن شریف آنجناب شش سال بود پس امیر المؤمنین علیه السلم عرض کرد یا رسول الله دوست میداری فرزند
من حسین را خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله فرمود چگونه دوست ندارم او را و حال آنکه عضوی از اعضای منست امیر المؤمنین
علیه السلم گفت یا رسول الله کدام یک از ما را بیشتر دوست میداری مرا یا حسین علیه السلم را امام حسین عرض کرد ای پدر بزرگوار
هر کس از ما که پایه اش برتر است او اعلی است او محبوبتر است بسوی جد بزرگوار و قرب و منزلتش او بیشتر است در نزد خدا پس امیر المؤمنین
علیه السلم بفرزند بزرگوار خود فرمود آیا مفاخرت میکنی با من یا حسین امام حسین عرض کرد آری ای پدر بزرگوار اگر خواسته باشی
امام علیه السلم فرمود یا حسین منم امیر مؤمنان منم زبان راستگویان منم وزیر مصطفی منم خازن علم خدا و برگزیدهٔ خدا از
خلق خدا منم غایت سبقت کننده کان بسوی بهشت منم قضا کنندهٔ دین از جانب رسول خدا منم آنکسیکه عم او سید شهدا است
منم آنکسیکه برادر او جعفر طیار است در بهشت در نزد ملائکه منم حامل سورهٔ تنزیل بسوی اهل مکه بامر خدای عز و جل منم
آنکسیکه اختیار کرد مرا خدا از خلق خود منم حبل متین خدا که امر کرده است خدا خلق خود را که باو چنگ بزنند چنانکه فرموده
واعتصموا بحبل الله منم ستارهٔ روشن خدا منم آنکسیکه زیارت میکنند او را ملائکهٔ آسمانها منم زبان ناطق خدا منم حجت
خدا بر خلق خدا منم دست قوی خدا و منم وجه الله در آسمانها منم جنب الله ظاهر منم آنکسیکه فرموده خدای تعالی در
حق من بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون منم عروة الله محکم خدا که فرموده است یغیب از برای او و
انقطاع
خدای تعالی شنوا و دانا است منم باب الله آنچنانی که از آن باب داخل میشوند منم خانهٔ خدا که هر که داخل شد در امان میباشد
پس کسیکه تمسک جوید بولایت و محبت من ایمن خواهد بود از آتش منم قاتل بیعت شکنان و از دین بیرون رفتگان منم قاتل
کافران منم پدر یتیمان منم پناه بیوه زنان منم عم یتساءلون که سؤال کرده میشوند از ولایت من در روز قیامت و قول
حتم که فرموده است ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم یعنی هر اینه سؤال کرده خواهید شد از روز از نعیم منم نعمت خدا آن
چنان نعمتیکه انعام کرده است خدا باو بر خلق خود منم آنکسیکه فرموده است خدای تعالی در حق من الیوم اکملت لکم دینکم و
اتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل کردم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و
راضی شدم از برای شما اسلام را دین بعد از آن فرمود پس کسیکه دوست دارد مرا میباشد مسلمان مؤمن کامل الدین منم
آنکسیکه هدایت یافته اند باو منم آنکسی که در حق من و در حق دشمن من فرموده است خدای تعالی وقفوهم انهم مسئولون فرمود
یعنی سؤال کرده میشوند از ولایت من در روز قیامت منم آنکسیکه کامل کرد خدا باو دین را در روز غدیر خم و خیبر منم آنکسی که
فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق من من کنت مولاه فعلی مولاه منم صلوة مؤمن منم حی علی الصلوة منم حی علی
الفلاح منم حی علی خیر العمل منم آنکسی که نازل شد بر دشمنان من سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع فرمود یعنی
انکار کرد ولایت مرا او نعمان بن حارث یهودی بود لعنه منم داعی مردمان بسوی حوض پس آیا داعی هست از برای مؤمنین غیر من
منم پدر ائمهٔ طاهرین از نسل من منم موازین قسط از برای روز قیامت منم یعسوب الدین منم آنکسی که اصحاب من در روز [illegible]

قیامت

قیامت خائف و محزون نمیشوند در قبرهای خود معذب نخواهند بود و ایشانند شهدا و صدیقون و فرحناک و مسرورند نزد
پروردگار خود منم آنکسیکه از برای شیعهٔ منست امان و ایشانند هدایت یافتگان منم آنکسی که شیعیان من موثق اند با بیعتیکه دوست
میدارند کسانیرا که اطاعت دوست میکنند با خدا و رسول او و هر چند که آنکسان پدران و فرزندان ایشان باشند منم آنکسیکه
منم آنکسیکه خوابید بر فراش پیغمبر صلی الله علیه و آله و فدا نمودم او را بنفس خود از شر مشرکین منم آنکسیکه میرسند جنیان از عقوبت
من منم آنکسیکه عبادت کرده میشود خدای تعالی بسبب او منم ترجمان خدا منم خازن علم خدا منم علم رسول خدا منم مقاتله میکنم در روز
جمل و صفین بعد از رسول خدا منم قاسم بهشت و دوزخ و بعد از این کلمات ساکت شد امیر المؤمنین علیه السلم پس در انوقت
خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله با امام حسین علیه السلم فرمود یا ابا عبد الله آیا شنیدی آنچه را که گفت پدر تو و او عشر عشر معشار
از فضایل و از هزار از هزار فضیلت او است و مرتبهٔ او فوق این و اعلی از این است پس امام حسین علیه السلم گفت الحمد لله الذی فضلنا
علی کثیر من عباده المؤمنین و علی جمیع المخلوقین یعنی حمد خدای آنچنانی را که تفضیل داد ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود
بر جمیع مخلوقین و هم چنین فرمود مخصوص کرد ما را بجد ما بامر تنزیل و تأویل و صدق مناجات با جبرئیل امین کرد ما را و برگزید
ما ای آنکسیکه برگزید او را جلیل و رفعت داد ما را بر خلایق اجمعین بعد از آن امام حسین علیه السلم عرض کرد اما آنچه را که ذکر
کردی تو یا امیر المؤمنین پس تو در او صادق و امینی خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله فرمود ذکر نما تو ای فرزند فضایل خود را
پس امام حسین علیه السلم گفت ای پدر بزرگوار منم حسین پسر علی ابن ابیطالب و مادر من فاطمهٔ زهرا سیدهٔ زنان عالمیان است و جد
من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله سید اولاد آدم است اجمعین نیست شکی در این یا علی مادر من افضل است از مادر تو و افضل
است در نزد خدا و افضل است در نزد ناس و پدر من بهتر است از پدر تو و افضل است در نزد خدا و افضل است در نزد ناس اجمعین و
جد من بهتر است از جد تو و افضل است در نزد خدا و ملائکه و ناس اجمعین و در گهواره نام مرا بازی کرد جبرئیل و تکلم نمود اسرافیل
یا علی تو در نزد خدا افضل از من و من افخرم از تو با باء و امهات و اجداد او پس امام حسین علیه السلم دستهای مبارک خود را
مکرد بر مبارک پدر بزرگوار خود در آورده ان بزرگوار را می بوسید و آن بزرگوار نیز آنجناب را می بوسید میفرمود خدای تعالی زیاد
گرداند شرف و فخر و علم و حلم تو را و لعنت کند ظالمین ترا یا ابا عبد الله بعد از این رجوع نمود امام حسین علیه السلم بسوی پیغمبر صلی
معجزه
الله علیه و آله در کتاب ریاض الابرار از کتاب سلیم بن قیس روایت کرده که از امیر المؤمنین علیه السلم سؤال نمود که خبر بده مرا از
افضل مناقب خود پس آنحضرت بسیاری از آیات قرآن که در شان او نازل شده بود تعداد نمود تا آنکه فرمود وقتی با رسول
خدا صلی الله علیه و آله مسافرت نمودم و آنجناب را خادمی نبود غیر من و عایشه نیز در خدمت آنسرور بود و لحاف منحصر بود
بیکی و در وقت خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان من و عایشه میخوابید پس وقتیکه آنسرور بجهت نماز شب بر میخواست
وسط لحاف را بر فراش متصل مینمود در شبی از شبها مرا تب عارض شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله از بیداری من
بیدار ماند چون صبح شد فرمود اللهم اشف علیا فانه اسهرنی اللیلة شفا بده علی را بدرستیکه او سبب بیداری من
شد در این شب بعد از آن در محضر اصحاب فرمود بشارت باد تو را یا علی بدرستیکه من سؤال نکردم از خدای تعالی در این شب

شیعیان من داخل بهشت میشوند بغیر حساب منم آنکسیکه در بطن شیعیان بنامهای ایشان منم عون مؤمنین در نزد رب العالمین منم جهاد کننده در راه خدا بشمشیر و طعن زننده بدو نیزه منم قاتل کافرین در روز بدر و حنین منم هلاک کنندهٔ دلاوران در روز احد منم زنندهٔ عمرو بن عبدود لعنه در روز احزاب منم قاتل عنتر و مرحب منم قاتل سواران خیبر منم آن کسیکه گفت در حق من امین جبرئیل لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی منم صاحب مکه منم شکنندهٔ لات و عزی منم هادم هبل اعلی و مناة ثالثه اخری منم که بلند شد بر کتف نبی و شکستم بتها را منم آنکسیکه شکستم یغوث و یعوق و نسر را علیهم لعنة الله منم آنکسیکه مقاتله کردم کفار را در راه خدا منم آنکسیکه تصدق کردم بخاتم صص

چیزی را

چیزی را مگر آنکه بمن عطا فرمود و سؤال نکردم از برای خود چیزی را مگر آنکه سؤال کردم از برای تو مثل او را و بدرستیکه
من درخواست نمودم از خدا که برادری قرار دهد در میان من و تو پس اینچنین کرد و سؤال کردم که بکرداند ترا ولی هر مؤمن
و مؤمنه پس اینچنین کرد پس یکی از آنها و تفریبا بدیگری گفت ایا می بینی چه سؤال کرده است از خدا قسم بخدا که اگر یک صاع
از خرما سؤال میکرد هر آینه بهتر بود از آنچه سؤال کرده است و اگر سؤال میکرد از پروردگار خود که فرو فرستد بر او
ملکی را که یاری کند او را بر دفع دشمنان او نازل نماید بر او کنجی را که نفع بخشد او را و اصحاب او را که با ایشان احتیاج است
این بهتر بود از آنچیزی که سؤال کرده است **ایضا** در کتاب ریاض الابرار روایت کرده است از شیخ مفید طاب ثراه مسندا
از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که در روز قیامت منادی ندا کند از بطنان عرش که کجاست خلیفه خدا در روی
زمین پس برمیخیزد داود نبی علیه السلام و ندای دیکر از جانب رب العزة در میرسد که برای داود تو را اراده نکردیم هر چند که
تو نیز خلیفه خدا بودی پس دو باره ندا میاید که یا خلیفة الله فی ارضه پس بر پا میایستد امیر المؤمنین علیه السلام و ندا از جانب
خداوند عالم میرسد که ایکروه مردمان این علی بن ابیطالب علیه السلام است که خلیفه خدا بود در روی زمین و حجت خدا بود بر بندکان
او پس هر که در دار دنیا متمسک بولایت او بوده است باید امروز متعلق بحبل ولایت او باشد طلب روشنی نماید بنور او
و باید متابعت او نماید بدرجات بلند بهشت پس برمیخیزند کروهی از مردمان که علاقه ایشان محکم بوده در دار
دنیا بحبل ولایت آنجناب و متابعت میکنند او را بسوی بهشت بعد از آن ندا از جانب پروردکار جل جلاله میاید که آگاه باشید
کسیکه پیروی نموده است در دنیا با مامت امامی باید متابعت نماید امام خود را بسوی آنمکانی که او میرود پس در آنوقت بیزاری
می نمایند متبوعین از آنکسانیکه متابعت ایشان کرده اند در دار دنیا و عذاب را معاینه می بینند و همکی اسباب و وسیله از ایشان
منقطع میکردد و میکویند آنکسانیکه متابعت کرده اند کاش میبود از برای ما رجوع کردنی بدنیا پس بیزاری می نمودیم ما از ایشان
چنانکه بیزاری نمودند ایشان از ما اینچنین می نماید خدای تعالی با ایشان جزای اعمال ایشان را که همکی حسرت خواهد بود بر ایشان و نیستند
ایشان بیرون روندکان از آتش جهنم **و ایضا** در کتاب ریاض الابرار از کتاب امالی از قاسم ابن ابی سعید مرویست که فاطمه
زهرا صلوات الله علیها بخدمت پدر بزرکوار خود آمد و ضعف حال خود را در خدمت آنسرور عرض کرد خواجه عالم صلی الله علیه
و آله فرمود ایا نمیدانی اکر چه منزلت دارد علی علیه السلام در نزد من کفایت کرد امر مرا در وقتی که دوازده ساله بود و شمشیر زد در پیش روی
من در وقتی که شانزده ساله بود و بخاک هلاک انداخت شجاعان را در وقتی که نوزده ساله بود و تفریج همومات و غمهای من نمود در وقتی که بیست
ساله بود و در از خیبر کند و بلند نمود در حالتی که در آن وقت بیست و دو ساله بود و بلند نمیشود در آن ... پس روشن
شد رنک مبارک فاطمه علیها السلام و دیکر هیچ مکث ننمود تا آنکه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و آنچه خواجه عالم صلی الله
علیه و آله فرموده بود اعلام نمود آنجناب فرمود چکونه است اکر خبر دادی ترا از فضل خدا بر من تمام فضل او **و ایضا** در همان
کتاب از کتاب محاسن از ابو سعید خدری مرویست که در مکه معظمه در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم که وارد شد مردی از عرب
با طول قامت و سر بزرکی با کمانی که بر پشت او بسته بود و کنانه پس کفت یا محمد صلی الله علیه و آله کجا مقامیست علی ابن ابیطالب

نموده

علیه السلام را در قلب تو خواجه عالم صلی الله علیه و آله کریان شد و روی مبارک خود را بر زمین ملصق ساخت و از زمین بر داشت و قائمه
منبر را کرفت و فرمود قسم بخدای اعرابی بتحقیق سؤال کردی از هر چیزیکه دیدی او سؤال نمودی از مهاجره کننده هجرتین و بیعت
کننده بیعتین و کسیکه نماز نموده بسوی قبلتین نکرد بخدا او را در یکطرفة العین پس اعرابی غایب شد خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا اخا جهینه
ایا دانستی که بود این کسیکه مرا مخاطب نمود کفتند نه فرمود جبرئیل علیه السلام بود که از آسمان نزول نمود تا از شما عهدها و پیمانها اخذ
کند از برای علی بن ابیطالب علیه السلام **و ایضا** در همان کتاب از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
که مردم در روز قیامت ایند همکی پیاده اند مکر چهار نفر که سواره اند من بر براق و برادرم صالح بر ناقه خود و عم من حمزه بر ناقه
من که عضبا و برادرم علی بن ابیطالب علیه السلام بر ناقه از ناقه های بهشت و بر او است دو حله سبز از حله های کسوه رحمن و بر سر او
تاجیست از نور و آن تاج هفتاد هزار رکن دارد و بر هر رکنی یاقوت سرخیست که مسافت سه روزه راه را از برای انوار روشن میکند
و در دست او است لوای حمد که ندا میکند لا اله الا الله محمد رسول الله پس میکویند خلایق کیست این پیغمبر مرسل است یا ملک
مقرب یا حامل عرش است پس منادی ندا میکند از بطنان عرش که این علی بن ابیطالب وصی رسول پروردکار عالمیان و امیر مؤمنان
و پیشرو دستهای روسفید اجله نشینان است بسوی جنات نعیم و نیز در همان کتاب مسطور است که ابن عباس روایت کرده است
در حدیث طویلی که مشتمل است بر ذکر معراج و خطاب حق تعالی به پیغمبر خود در مناقب امیر المؤمنین علیه السلام و اختلاف کردن امت
او تا آنجا که خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود پس عرض کردم الهی و سیدی جمع کن امت مرا بر او پس ابا نمود و فرمود ای محمد صلی الله

کردم

علیه و آله او مبتلا خواهد بود و مردم باو مبتلا خواهند بود و بدرستیکه من کردانیده ام شما را محل امتحان از برای خلق خود
شما امتحان میکنم همکی بندکان خود را تا آنکه کامل کنم ثواب را از برای کسانیکه اطاعت نمایند مرا در حق شما و بسط نمایم
عذاب خود و لعنت خود را بر کسانیکه مخالفت نمایند مرا در حق شما و اکر وجود تو منظور نبود یا محمد صلی الله علیه و آله خلق
نمیکردم آدم را و اکر وجود علی علیه السلام مقصود نبود خلق نمیکردم بهشت را زیرا که من بواسطه شما جزا میدهم بندکان را در
روز معاد و حاکم میکنم شما را در امر بهشت و جهنم خود پس داخل نخواهد شد در بهشت دشمن شما و داخل نمیشود در آتش دوست
شما و قسم یاد کرده ام بر نفس خود که اینچنین خواهم کرد خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود پس از هیچ حجابی از حجابهای
پروردکار خود بیرون نرفتم مکر آنکه پیش از خروج ندا میرسید از پشت سر من که یا محمد صلی الله علیه و آله مقدم دار علی را
یا محمد صلی الله علیه و آله خلیفه خود کن علی را یا محمد وصی خود کن علی را یا محمد برادر خود کن علی را یا محمد دوست دار کسی
که دوست دارد علی را الحدیث **و ایضا** در همان کتاب از کتاب امالی از علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
خاتمی با میر المؤمنین علیه السلام داد که بر او نقش کنند محمد بن عبد الله پس نقاش خطا کرد و نقش نمود محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام بخدمت خواجه عالم صلی الله علیه و آله آمد و خطای نقاش را حکایت کرد خواجه عالم صلی الله
علیه و آله فرمود یا علی منم محمد بن عبد الله منم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و خاتم اخذ نمود و او چون صبح کرد خواجه
عالم صلی الله علیه و آله نظر در خاتم خود نمود دید که در زیر آن نقش شده است پس خواجه عالم تعجب نمود از این در آنوقت

علی ولی الله

جبرئیل را از شدت انس و شفاهی زاید جبرئیل حکایت نمود جبرئیل عرض کرد یا محمد نوشته تو آنچه را که اراده نمودی و نوشتیم ما آنچه که
اراده نمودیم **و ایضاً** در همان کتاب از کتاب فضائل از ابن عباس روایتست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در معراج
چون بآسمان چهارم رسیدم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را در آنجا ملاقات نمودم پس جبرئیل بمن گفت مقدم باش و با ایشان نماز کن
من گفتم چگونه من با ایشان نماز کنم و حال آنکه در میان ایشان است پدرم آدم و پدرم ابراهیم جبرئیل گفت حق تعالی ترا امر فرموده است
و در وقتی که نماز کنی با ایشان پس من سؤال خواهم کرد از ایشان که بچه چیز مبعوث شده اند ایشان در وقتی که مبعوث شدند و از برای چه چیز
برانگیخته میشوند پیش از نفخ صور پس چون خواجه عالم صلی الله علیه و آله از نماز فارغ شد جبرئیل پرسید که بچه چیز مبعوث شدید ما انبیا
الله همگی باتفاق گفتند بعث و نشر ما از برای اینست که اقرار نمائیم از برای تو یا محمد صلی الله علیه و آله بنبوت و از برای علی بن ابیطالب علیه السلام
بامامت و از ابوذر غفاری مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مثل علی علیه السلام در این امت مثل کعبه است نظر نمودن
بسوی کعبه عبادت است و حج کردن بسوی او فریضه است فرمود از سر و کرم ملکین علی بن ابیطالب علیه السلام هر آینه فخر میکنند بر سایر ملائکه
از همه بودن ایشان با علی بن ابیطالب علیه السلام زیرا که ایشان صعود ننمودند بسوی خدای عز و جل بچیزی که موجب سخط باشد **ایضاً**
در کتاب مسطور از کتاب فضائل از اصبغ مرویست حدیث طویلی که میگوید در وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام را ضربت زده بودند
من بخدمت آن بزرگوار رفتم و عرض کردم میخواهم از شما حدیثی بشنوم تا آنجا که بعد از ذکر حدیث میگوید پس آنحضرت بیهوش شد و بهوش
آمد فرمود یاد کنم از برای تو حدیث دیگر را پس فرمود ملاقات نمود مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله در بعضی از کوچه های مدینه و من
غمگین بودم فرمود یا ابا الحسن می بینم ترا مغموم آیا میخواهی خبر دهم ترا بحدیثی که غمگین نشوی بعد از او هرگز گفتم آری فرمود چون
روز قیامت شود نصب میکند خدای تعالی منبری را که بلندتر است از منبرهای همه پیغمبران و من بامر الهی در بالای آن منبر قرار میگیرم
و تو را امر میفرماید که در یک پله پائین تر از من بنشینی بعد از آن امر مینماید دو ملک را که می نشینند در یک پله پائین تر از تو پس در
وقتیکه همگی ما در منبر قرار گرفتیم باقی نمیماند احدی از خلق اولین و آخرین مگر آنکه حاضر میشوند بعد از آن ندا میکند ملکی
که پائینتر از تو است ای گروه مردمان منم رضوان خازن بهشت امر نمود پروردگار من که دفع نمایم کلیدهای بهشت را بسوی محمد صلی
الله علیه و آله و محمد امر نمود مرا که دفع نمایم آنها را بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام پس شهادت بدهید از برای من بر این بعد از آن
بپا می ایستد آن ملکی که یک پله پائین تر از آن ملک است و ندا میکند که ای گروه مردمان منم مالک خازن نیران آگاه باشید که امر
کرد مرا پروردگار من که دفع نمایم مفاتیح جهنم را بسوی محمد صلی الله علیه و آله و اینکه محمد مرا امر نمود که دفع نمایم آنها را
بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام پس گواه باشید از برای من بر این پس اخذ میکنی تو مفاتیح بهشت و دوزخ را بعد از آن فرمود
یا علی پس تو میگیری کمر مرا و اهل بیت میگیرند کمر تو را و شیعه تو میگیرند کمر اهل بیت تو را اصبغ گفت پس نشنیدم از مولای
خود غیر این حدیث را بعد از آن روح مقدسش با علیین ارتحال نمود **و ایضاً** در کتاب مزبور مسطور است که از مناقب
خوارزمی از ابن عباس رض مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هرگاه ریاض قلم شوند و دریاها مداد و جنیان
حساب کننده و انسیان نویسنده هر آینه احصا نمی توانند نمود فضائل علی بن ابیطالب علیه السلام را **ایضاً** در کتاب ریاض الابرار

مسطور است

مسطور است در امالی شیخ قدس الله ضریحه از یونس ابن حبیب نحوی که عثمانی بود مرویست که گفت بخلیل ابن احمد گفتم سبب
چه بود که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله همگی گویا که فرزندان یک مادر بودند و علی بن ابیطالب علیه السلام در میان ایشان طاق بود
خلیل گفت بدرستیکه علی علیه السلام پیشی گرفت بر ایشان در اسلام و مفارقت نمود از ایشان در علم و راجح بود بر ایشان در زهد و طول
از ایشان بود در جهاد پس حسد بردند بر او و میل مردمان بسوی امثال و اشباه خودشان بیشتر است از میل ایشان بسوی غیر امثال ایشان
آن گفت و کل جنس لجنسه الف الم تر الفیل بالف الفیلا یعنی هر جنسی با جنس خود الفت دارد آیا نمی بینی فیل را که الفت
او با فیل است **و ایضاً** در کتاب ریاض مرویست از ابن ابی الحدید در شرح از خبر مشهور که گفته است رسول خدا صلی الله علیه و آله
بعقیله بنی ولیعه فرمود که البته باید قبول کنید نهی مرا یا آنکه خواهم برانگیخت بر شما مردی را که عدیل یعنی برابر من است که میکشد
کشندهای شما را و اسیر کند اطفال شما را عمر بن خطاب گفت تمنی نکردم من سلطنت را مگر در آن روز سینه خود را بلند کردم با
اینکه بگوید او اینمرد است پس دست علی را گرفت و گفت او اینمرد است ایضا گفته است از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود یا علی بدرستیکه خدای تعالی تزویج کرد تو را با فاطمه و زمین را صداق او کرد پس کسیکه راه برود بر زمین و حال آنکه بغض تو
در دل او باشد راه رفتن او حرام است گفته است و در حدیث دیگر است باضافه اینکه پس کسیکه با شما مدارا و از غیر شیعه تو نمی باشد
مگر مثل اشامیدن خوک **ایضاً** در کتاب مزبور از ابوذر مرویست که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بدرستی
که در حول عرش هر آینه نود هزار ملکست که نیست از برای ایشان تسبیحی و نه عبادتی مگر طاعت از برای علی بن ابیطالب علیه السلام و بیزاری
از دشمنان آنحضرت و استغفار از برای شیعیان او و اگر نمی بودم من و علی شناخته نمیشد خدای تعالی و اگر نمی بودم من و علی عبادت کرده
نمیشد خدای تعالی و اگر نمی بودم من و علی نمی بود ثواب و نه عقاب **ایضاً** در کتاب مزبور مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود قسم
بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست مستوجب نشد آدم اینکه خلق کند او را خدای تعالی و اینکه نفخ روح خود نماید در او و نه اینکه
قبول کند توبه او را و اینکه داخل نماید او را بسوی بهشت خود مگر بقبول کردن نبوت من و اقرار نمودن بر ولایت علی علیه السلام بعد از من
و تکلم نمود خدای تعالی با موسی و او پیغمبر نمود عیسی را آیت از برای عالمیان مگر بنبوت من و معرفت علی بعد از من و هیچ پیغمبری قائل پیغمبری
نشد هرگز مگر بمعرفت من و اقرار بولایت ما **ایضاً** در کتاب مزبور مرویست که سعید بن قیس همدانی روزی آنجناب را در فلات
دید عرض کرد یا امیر المؤمنین در این وقت چه باعث بود فرمود بیرون نیامدم مگر از برای اعانت مظلومی پس در آن بین زنی با خاطر پریشان
بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین شوهر من در حق من ظلم کرده است و سوگند یاد نموده است که مرا بزند بیا با من
او بروم پس آنجناب فرمود که باشد صبر کن تا هوا سرد شود بالاتفاق تا بخانه او آمدند آنجناب سلام کرد جوانی از خانه بیرون آمد آنحضرت فرمود
ای پسر از عقوبت خداوند بترس بتحقیق ترسانیدی زوجه خود را از خود دور کرده گفت چکار است تو را با این قسم بخدا که هر آینه میسوزانم
او را بسبب کلام تو و شیوه آنجناب چنان که اگر بجائی تشریف میبرد تازیانه در دست مبارک داشت و شمشیر را حمایل مینمود که اگر در حکم
یکی از اینها حاضر شود حاضر باشد فی الفور بدون آنکه آن جوان آگاه کند شمشیر را از نیام کشید فرمود ترا امر بمعروف و نهی از منکر
کردم و در معروف نمودی توبه کن و اگر نه ترا بقتل میرسانم در آنوقت جمعی از مردم که جویای آنحضرت بودند از اطراف کوچه ها رسیدند

فالنکه

تا آنکه واقف شدند پس انجوان گفت یا امیر المؤمنین درگذر از تقصیر من قسم بخدا که هر این پیغام از من نیست که بر روی قدم میگذارد
پس آنجناب زرا امر فرمود که داخل خانه خود شود و بعد از آن مراجعت فرمود و میگفت لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او
معروف او اصلاح بین الناس حمد مر خداوندی را که اصلاح کرد بین زن و شوهر او را **ایضا** در کتاب مزبور از کتاب روضه
از حارث بن بلعم روایت که رفتم نزد عمر ابن خطاب رفتم گفت ای حارث داخل شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز که
وجع آنحضرت شدید بود پس من طالب بودم خلوت را با آنحضرت و باقی نماند غیر از علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از آن انجناب بیرون رفت
نمود و فرمود ای عمر آمده سوال بکنی از من که بعد از من این امر با کی است من گفتم آری یا رسول الله فرمود ای عمر این است خلیفه من
و وصی من بعد از من کسی که اطاعت کند او را بتحقیق که اطاعت کرده است مرا و کسیکه پیشی بگیرد بر او بتحقیق که تکذیب نموده
پیغمبر مرا بعد از آن علی بن ابیطالب نزدیک خود طلبید و او را بسینه خود چسبانید پس گفت ایهم در وقتی که نقض عهد نمایند
و عدول و جور نمایند قاسطون و بیرون روند از دین خدا مارقون قائم است ابهم در مقام من تا آنکه خدای تعالی فتح روزی کند
او را ختم که گوید پس ابو اصغر من عظیم نمود و گفتم وای بر تو ای عمر چگونه تقدم ورزیدی تو بر علی علیه السلام و حال آنکه بتحقیق
شنیدی تو این سخن را از خواجه عالم صلی الله علیه و آله گفت ای حارث این بامری بود که واقع شد گفتم از جانب خدا واقع شد یا از جانب
علی علیه السلام گفت نه بلکه با دو مکار عقیم است و حق با علی ابن ابیطالب است **ایضا** در کتاب ملخص الاخبار از ابن عباس مرویست که
در کوچه از کوچه های مدینه با عمر بن خطاب راه میرفتم عمر گفت ای پسر عباس گمان نمیکنم صاحب تو را مگر مظلوم من گفتم پس رد کن
انچه را از او بظلم غصب کرده ای گفت ایدیه الحال عمر دست خود را از میان دست من کشید و از من درگذشت و همهمه کرد پس من خود را باو ملحق
نمودم گفت ای پسر عباس گمان ندارم منع ایشان را از او مگر از جهت اینکه کوچک شمردند او را از برای این امر من گفتم قسم بخدا که کوچک
نشمردند او را خدا ابهم در هنگامیکه امر کرد او را که بگیرد سوره برائت را از رفیق تو ابن عباس میگوید پس اعراض نمود از من **ایضا** در
کتاب مزبور از کتاب جامع الاخبار از ابو بکر بن ابی قحافه مرویست که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می گفت بدرستیکه
خدا تعالی خلق کرده است از نور روی علی بن ابیطالب علیه السلام ملائکه چند که تسبیح و تقدیس میکنند و می نویسند ثواب آنها
از برای دوستان علی بن ابیطالب علیه السلام و دوستان اولاد او و روایت شده است این حدیث از عمر بن خطاب نیز ایضا در کتاب مزبور
از کتاب خصال بابویه از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار حدیث
سر او من القا نمود که در هر حدیثی هزار باب است و از برای هر بابی مفتاح است **ایضا** در کتاب مزبور از کتاب بصایر از ابو عبد الله
علیه السلام مرویست که وصیت نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی علی علیه السلام هزار باب که از هر بابی هزار باب مفتوح شود
ایضا در کتاب مزبور از خصال از جواد فرمود مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله تعلیم کرد بمن هزار باب از حلال و
حرام را و از انچه ... و انچه واقع است و از آنچه خبر داده تا روز قیامت از هر بابی از این هزار باب مفتوح شود حتی آنکه من دانم
من علم بلایا و منایا و فصل الخطاب را **ایضا** از کتاب مزبور از ابو جعفر علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله
علیه و آله تعلیم نمود علی علیه السلام هزار حرف که از هر حرفی گشوده می شود هزار حرف که از هر حرفی از این هزار حرف گشوده می شود هزار حرف

ازاین

از ابو عبد الله علیه السلام روایت کرده است که بود در ذوابه شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله صحیفه صغیره راوی پرسید که چه
بود در آن صحیفه آنحضرت فرمود حروفی بود آنجا که گشوده میشود از هر حرفی از آنها هزار حرف و بیرون نمی آمد از آنها مگر دو حرف تا روز
قیامت **ایضا** در کتاب مزبور از کتاب امالی مسندا از اعمش مرویست که گفت ابو جعفر دوانیقی در وقت سلطنت طلب کس فرستاد پیش
خود گفتم در اینوقت نخواهد مرا مگر اینکه سوال کند از فضایل علی علیه السلام و شاید که اگر خبر بدهم او را امر بکشتن کند پس وصیت
خود را نوشتم و کفن پوشیدم و بر او داخل شدم و چون نزدیک رفتم بوی حنوط از من استشمام نمود سبب آن را از من پرسید گفتم آنچه را
که بخاطر من گذشته بود و آنچه را که بعمل آورده بودم و ابو جعفر تکیه کرده بود پس راست نشست و گفت لا حول و لا قوة الا
بالله سوال میکنم از تو ای سلیمان که چند حدیث روایت میکنی از فضایل علی علیه السلام گفتم کم ده هزار و بیشتر گفت ای سلیمان
هر آینه خبر میدهم تو را در فضایل علی علیه السلام بحدیثی که فراموش کنی هر حدیثی را که شنیده باشی بعد از آن گفت من وقتی که گریزان
بودم از بنی امیه و میگردیدم از بلدی بلدی و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضایل علی علیه السلام و مردم مرا طعام می نمودند تا آنکه
وارد بلاد شام شدم و بجز از لباس کهنه که در بر داشتم چیزی نداشتم و صدای اقامه نماز شنیدم و من گرسنه بودم پس داخل
مسجد شدم از برای نماز و تحصیل قوت بجهت عشا و چون امام جماعت از نماز فارغ شد دیدم دو کودک داخل مسجد شدند
و امام بایشان التفات نمود و میگفت مرحبا بشما و مرحبا با کسانیکه اسم شما اسم ایشان است پس من از شاب پرسیدم
که اینها چه نسبت دارند با تو گفت اینها پسران دختر من اند و نیست در این شهر کسی که دوست داشته باشد علی را مگر همین شیخ و از این جهت نامیده است این دو کودک را به
حسن و حسین پس من خوشحال بر پا ایستادم و بشیخ گفتم خبر میدهم تو را بحدیثی که چشم تو بان روشن شود حدیث کرد مرا پدر
من از پدرش از جدش که گفت نشسته بودیم در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله که داخل شد فاطمه زهرا علیها السلام و او
میگریست عرض کرد یا ابه حسن و حسین بیرون رفته اند و نمیدانم در کجا بیتوته نموده اند پیغمبر فرمود ای فاطمه آنکسیکه
ایشان را خلق کرده است مهربان تر است بایشان و دعا کرد در حق ایشان پس جبرئیل نازل شد گفت یا محمد صلی الله علیه و آله
بدرستیکه حق تعالی ... و میگوید محزون مباش که ایشان در خطیره بنی نجار در خواب اند و بتحقیق که حق تعالی
موکل نموده است بایشان ملکی را پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله از جا برخواست و اصحاب نیز برخواستند و باتفاق وارد
خطیره شدند دیدند امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام معانقه نموده در خواب اند و ملکی که بر ایشان موکل بود
یک بال خود را در زیر ایشان فرش کرده و بال دیگر را بر روی ایشان انداخته پس در وقتیکه بیدار شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله
امام حسن را برداشت و جبرئیل امام حسین را و از خطیره بیرون آمدند و پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود قسم بخدا که هر
آینه تشریف میدهم شما را چنانکه تشریف داده است شما را خدای عز و جل پس ابو بکر گفت یکی از این دو کودک را بمن بده تا ...
صلی الله علیه و آله فرمود نیکو حاملان اند حاملان ایشان و نیکو سواران اند ایشان و پدر ایشان افضل است از ایشان پس وارد مسجد
شدند و بلال ... گفت ... شما را بر بهترین مردمان از حیث جد و
گفتند اری گفت انکس حسن و حسین که جد ایشان محمد است صلی الله علیه و آله و جده ایشان خدیجه اما میخواهید ...

کم

کنم شما را به بهترین مردمان از حیثیت پدر و مادر این است حسن و حسین که دوست میدارد پدر ایشانرا خدا و رسول و مادر ایشان فاطمه
زهرا دختر رسول خداست آیا نمی خواهید که دلالت کنم شما را به بهترین مردمان از حیثیت عم و عمه گفتند آری گفت این حسن و حسین
که عموی ایشان جعفر طیار است که طیران مینماید در بهشت با ملئکه و عمه ایشان ام هانی دختر ابو طالب است آیا نمیخواهید که دلالت کنم
شما را به بهترین مردمان از حیثیت خال و خاله این است که خالوی ایشان است قاسم فرزند رسول خدا و خاله ایشان زینب دختر رسول
خداست و همه ایشان در بهشتند و کسانیکه دوست میدارند ایشانرا در بهشتند ابو جعفر گفت و هنگامیکه آن شخص از من این حدیث را شنید
گفت تو به چنین علمی خبر میدهی و حال آنکه در چنین لباس کهنه پس خلعت خود را بمن پوشانید و مرا بر بغله خود سوار کرد و گفت
مرا اینه روشن خواهم کرد چشم تو را بعد از آن گفت مرا دو برادر است که یکی از ایشان امام جماعت است و دوست میدارد علی بن
ابیطالب علیه السلم را و دیگری موذن است که دشمن میدارد علی بن ابیطالب علیه السلم را پس دست مرا گرفت و او را دید نزد امام جماعت پس دیدم
از خانه بیرون آمد مردی و بمن گفت بپوشانیده است برای دوستی تو را مکر بحضرت آنکه تو دوست میداری خدا و رسول او را پس خبر بده مرا به
حدیثی در فضایل امیر المؤمنین علیه السلم پس گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که گفت در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته
بودیم که فاطمه زهرا صلوات الله علیها بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و میگریست خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود که گریه
مکن ای فاطمه فاطمه عرض کرد ای پدر بهتران زنان قریش مرا ملامت میکنند بانکه پدر تو ترا تزویج کرده است تو را بمردی که بی چیز
و فقیر است خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود تزویج نکردم من ترا تا آنکه تزویج نمود خدای تعالی ترا در فوق عرش خود و شاهد
گرفت بر این جبرئیل و میکائیل و ملکی بسیار که خدای تعالی التفات نمود بر اهل دنیا پس اختیار نمود از خلایق پدر تو را پس برانگیخت
او را از برای پیغمبری بعد از آن التفات نمود ثانیا بسوی اهل دنیا پس اختیار نمود از خلایق علی علیه السلم را پس تزویج نمود ترا
با او و اخذ نمود او را وصی پس علی افضل مردمان و اعلم ایشانست و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند و چون روز قیامت
شود می پوشانند پدر تو را دو حله و علی را دو حله و لواء حمد در دست منست و من میدهم او را بعلی از برای کرامت علی در نزد
خدای تعالی و در وقتی که شفیع می کند مرا شفیع می کند علی را و شیعه علی ایشانند رستگاران چون من این حدیث را گفتم مرا خلعت پوشانید
و ده هزار درهم بمن عطا نمود بعد از آن گفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا آنکه ببینی برادر مرا که مبغض علی علیه السلم است
و چون صبح شد رفتم و در صف ایستادم و در پهلوی من جوانی ایستاده بود و در رکوع عمامه از سر او افتاد دیدم سر و صورت او مانند سر و صورت
خوک بود و چون سلام نماز گفت گفتم وای بر تو این چه صورت است که در تو مشاهده می نمایم پس گریان شد و مرا با خود برد تا داخل خانه
شد بعد از آن گفت من موذن بودم از برای آل فلان و در هر صباح هزار مرتبه در میان اذان و اقامه علی ابن ابی طالب را لعنت میکردم و در روز
جمعه چهار هزار مرتبه پس بیرون آمدم و تکیه براین دکان کردم خواب مرا ربود در خواب دیدم که گویا در بهشتم و در آنجاست رسول
خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلم و در خدمت ایشانست پیغمبر حسن علیه السلم و در جای چپ حسین علیه السلم را دیدم که در دست آنحضرت
بود جامی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا حسین این جماعت را آب بده پس آب بایشان داد بعد از آن گویا فرمود این تکیه کننده را آب بده
حسین علیه السلم گفت ای جد بزرگوار این بدبخت مرا هر روزی هزار مرتبه لعنت میکند امروز چهار هزار مرتبه لعنت کرده است پس پیغمبر صلی

حسن و حسین

الله

الله علیه و آله نزدیک من آمد و فرمود چیست ترا بر تو باد لعنت خدا و آب دهن بر روی من انداخت و سر پا بر من زد و فرمود خدا تغییر
دهد نعمت خود را از تو پس از خواب بیدار شدم سر و روی من سر و روی خوک شده بود سلیمان میگوید ابو جعفر گفت این دو حدیث را داری گفتم نه
گفت ای سلیمان دوستی علی ایمانست و بغض او نفاق من گفتم چه میگوئی در قاتل حسین علیه السلم گفت قاتل حسین علیه السلم در
آتش است گفتم و همچنین کسیکه از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله بکشد با او کشت او بسوی آتش و در آتش است گفت [illegible] عظیم است
ای سلیمان برو و حدیث بگو بانچه که شنیدی او را از من **ایضا** در کتاب ریاض الابرار از کتاب امالی از ابن عباس رضی الله
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در شبی که بمعراج تشریف برده بود با اتفاق جبرئیل وارد شدند بر نهری که او را نور مینامند و او
قول خدای تعالی خلق الظلمات و النور پس جبرئیل عرض کرد عبور کن ببرکت خدا بتحقیق که پر نور کردانیده است خدا چشم تو را
و این نهریست که عبور نکرده است از آن واحدی پیش از تو مگر آنکه من در هر روزی یکدفعه در این نهر فرو میروم و چون بیرون میآیم بالهای خود را
می افشانم پس از هر قطره که از آنها می چکد خلق میکند خدای تعالی ملک مقربی را که از برای او ست بیست هزار رو و چهل هزار زبان و هر
زبانی تکلم او بلغتی است که زبان دیگر او را درک نمیکند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن نهر عبور نمود بسوی حجابها و آن
پانصد حجاب است و از هر حجابی تا حجاب دیگر پانصد ساله راهست جبرئیل گفت مقدم باش یا محمد صلی الله علیه و آله و من دیگر مأذون
نیستم که از اینمکان تجاوز نمایم پس رسول خدا تقدم نمود و پیش رفت تا آنقدر که میخواست حتی آنکه شنید قول خدای تعالی را که من
منم محمود و توئی محمد مشتق نموده ام اسم ترا از اسم خود هر که نزول نماید بسوی تو [illegible] و خبر بده ایشان را بکرامت من نسبت بتو و خبر بده
ایشان را که من مبعوث نکردم هیچ پیغمبری را مگر آنکه گردانیدم از برای او وزیری و بدرستیکه تو پیغمبر منی و علی وزیر تست پس خواجه عالم
صلی الله علیه و آله نزول فرمود و [illegible] از آنکه خبر بدهد مردمانرا بانچیزیکه خداوند عالم باو القا نموده بود از اینکه مبادا
جماعتی از مردمان انکار نمایند و او را متهم خواهند نمود تا آنکه شش روز بر این گذشت بعد از آن حق تعالی این آیه را بر آنسرور نازل فرمود
فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک و ضائق به صدرک خلاصه ترجمه آنکه شاید که تو ترک کننده باشی ای پیغمبر از چیزهائی
که بسوی تو وحی نموده ایم و دلتنگ باشی بسبب آن پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله صبر نمود تا آنکه روز هشتم بر آنحضرت
این آیه شریفه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک
من الناس خلاصه ترجمه آنکه ای پیغمبر برسان بمردمان آنچیز را که نازل شد بسوی تو از پروردگار تو و اگر نکنی پس تبلیغ رسالت
پروردگار خود ننموده و خدای تعالی ترا محافظت مینماید از شر مردمان بعد از آن خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود این تهدید است
بعد از وعید البته امضا خواهم نمود فرمان پروردگار عز و جل را پس نصب نمود علی علیه السلم را علم از برای مردمان و نص فرمود
بر آن سرور بخلافت و وصایت او و در کتاب مزبور از تفسیر علی بن ابرهیم باسناد از ابو عبد الله مرویست که چون حق تعالی امر
فرمود پیغمبر خود را بنصب خلافت امیر المؤمنین علیه السلم در قول خود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی
بغدیر خم پس فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه در آن وقت لشکر شیاطین نزد ابلیس آمدند و خاک بر سر خود میریختند ابلیس
پرسید که چیست شما را گفتند این مرد امروز عقده بسته که تا روز قیامت هیچ چیز او را نمی گشاید ابلیس گفت دلتنگ نباشید

بدرستی

بدرستی که آنکسانی که در حول و اطراف ایشان هستند بمن وعده کرده اند در باب او وعده که هرگز مخالفت نخواهند کرد ما من پس
نازل فرمود حق تعالی بر پیغمبر خود این آیه شریفه را که و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه تا آخر **وایضا** در کتاب مزبور مسطور است
که در کتاب علل و امالی مسند از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که ابلیس لعین بر قومی عبور نمود بر اشخاصیکه با امیر المؤمنین علیه السلام ناسزا می
گفتند گفت سبوح قدوس این نور ملک مقربست یا نور پیغمبر مرسل در آنوقت از جانب پروردگار ندایی رسید که این نور طینت
علی ابن ابیطالب است علیه السلام **ایضا** در کتاب ریاض الابرار مرویست که عامه و خاصه در تفاسیر ذکر کرده اند که در نزد علی بن ابی
طالب علیه السلام چهار درهم از نقره بود پس تصدق نمود آنجناب یک درهم را در شب و یک درهم را در روز و یک درهم را پنهان و یک درهم را آشکار
پس نازل شد این آیه شریفه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة یعنی آنچنان کسانی که انفاق میکنند مالهای خود را
شب و روز پنهان و آشکارا تا آخر آیه پس فلهم اجرهم هر درهم را **ایضا** در کتاب مزبور از کشف الیقین از مجاهد مرویست که علی
علیه السلام فرمود که روزی در مدینه گرسنگی شدیدی بمن رو نمود پس بیرون رفتم بجهت طلب عمل در حوالی مدینه زنی را ملاقات کردم که کلوخ
خاکی را جمع کرده بود چنان گمان کردم که می‌خواهد آنها را اگل کند نزدیک وی رفتم و با او مقاطعه نمودم هر دلوی را بیک
خرما و تا شانزده دلو آب از چاه کشیدم حتی آنکه دستهای من آبله دار شد و بعد از آنکه آب را بمصرف معهود رسانید نزد آن زن رفتم و دستهای
خود را با او نمودم و او کفهای خود را پهن نمود جمع کرد پس بعد از آن آن زن شانزده خرما شمرد و تسلیم من نمود و بخدمت پیغمبر صلی الله
علیه و آله آمدم و آنحضرت را خبر دادم و آنحضرت از آن خرماها با من تناول فرمودند **وایضا** در کتاب مزبور از کتاب امالی از علی
ابن الحسین علیهما السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی بیرون آمد فرمود ای گروه مردم کیست از شما که برخیزد تا برود بسوی
سه نفری که قسم یاد نموده اند بلات و عزی که بکشند مرا و حال آنکه نمیتوانند پس احدی جواب آنحضرت تکلم ننمود و آنحضرت فرمود
گمان میکنم که علی بن ابیطالب علیه السلام در میان شما نباشد گفتند او در این شب تب داشت پس آنحضرت را خبر دادند و آنحضرت آمد
او بود از اری پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا علی پیک پروردگار مرا خبر نموده است این سه نفر برخاسته
اند بسوی کشتن من آنسرور عرض نمود که من به تنهایی مقابل ایشان بیرون میروم خواجه عالم صلی الله علیه و آله جامه و شمشیر
خود را با آنسرور داد و او را با اسب خود سوار کرد پس آنسرور بیرون رفت و سه روز خبری از آنجناب نیامد تا آنکه خبر اسماء و نه خبر زینب و فاطمه
زهرا علیها السلام حسنین را برداشته بخدمت پدر بزرگوار خود آمد گفت ای بابا یتیم شوند این دو فرزند پس خواجه عالم صلی الله
علیه و آله گریان شد فرمود هر که خبری از علی علیه السلام برای من بیاورد بشارت میدهم او را به بهشت پس مردم با این مژده متفرق شدند
در طلب آنحضرت حتی جوانان خورد سال و عامر بن قتاده مژده آنحضرت را بخدمت خواجه عالم صلی الله علیه و آله آورد و بعد از آن آن
حضرت آمد و با خود آورد دو نفر اسیر و یک سر و سه شتر و سه اسب پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود آیا دوست داری خبر
دهم تو را با آنچیزی که تو نزد او بودی جماعت منافقین با خود گفتند ساعتی قبل از این در اضطراب و تشویش بود و اکنون میخواهد
خبر دهد علی را با آنچیزی که در او بوده است بعد از آن فرمود بلکه خبر میدهی تو یا ابا الحسن پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت چون وارد
وادی شدم دیدم این چند نفر را که سوار اشتران بودند گفتند کیستی تو گفتم علی بن ابیطالبم من پسر عم رسول خدا صلی الله علیه

کفتند
کیستی تو گفت منم ابو مره
نای برشما دشنام
دهید مولای خود تان
علی ابن ابیطالب را پس
قول پیغمبر خود تان که
گفته است من کنت مولاه
فعلی مولاه گفتند تو از
شیعیان اویی ابلیس گفت
نه ولکن من دوست دارم
او را و دشمن نمیدارد
او را احدی مگر آنکه شریک
میشوم او را در مال و اولاد
جماعت گفتند که بگو بی در حق
علی چیزی ابلیس گفت ای
بشنوید ای جماعت ناکثین
و قاسطین و مارقین که
من عبادت خدا کردم در
طایفه بنی جان دوازده
هزار سال و چون حق تعالی
هلاک کرد بنی جان را من
از تنهایی نالید بسوی
خدا استغاثه نمودم خدا مرا
باسمان اول برد و در آنجا
نیز در میان ملائکه دوازده
هزار سال عبادت خدا کرد
و در بین آنکه ما ملائکه
مشغول تسبیح و تقدیس
الهی بودیم ناگاه طلوع
نمود بر ما نوری شعشعانی
پس ملایکه از برای آن نور
بسجده افتادند و گفتند
ص

گفتند ما نمیشناسیم از برای خدا رسولی را مثل او بیت از برای ما که واقع شود بر تو یا بر محمد و حمله نمود بر من این مقتول و
چند ضربت در میان ما رد و بدل شد و باد سرخی وزیدن گرفت و می‌شنیدم در او صدای تو را که میگفت و بتحقیق که قطع شد
از برای تو گریبان زره او پس زدم من و شمشیر نگرفت او را بعد از آن باد زردی وزید و میشنیدم صدای
تو را که میگفت بتحقیق منقلب شد از برای تو زره از ران او پس ضربتی بر او زدم و سر او را از بدن جدا کردم پس این دو نفر
گفتند ما را حمل نما بسوی محمد صلی الله علیه و آله ما را ابو فیق ما ملحق کن بدرستی که او با ما از روی سوابق برابر بود خواجه عالم صلی
الله علیه و آله فرمود یا علی اما صوت اول پس او صدای جبرئیل بود و دیگری صدای میکائیل مقدم دار بسوی من یکی از این
دو مرد را پس آنحضرت یکی را مقدم داشت خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود بگو لا اله الا الله محمد رسول الله آن
منافق گفت هر آینه نقل نمودن کوه ابو قبیس محبوبتر است بسوی من از گفتن این کلمه خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود
یا علی بزن گردن او را پس گردن او را زد بعد از آن فرمود مقدم دار آن دیگری را آنحضرت او را مقدم داشت و او نیز قبول
اسلام نکرد و گفت مرا نیز بصاحبم ملحق کن خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا علی بزن گردن او را چون آنحضرت بر
خواست که گردن او را بزند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد پروردگار تو تو را سلام میرساند و میگوید مکش او را که او حسن خلق
دارد و سخاوت در میان قوم خویش خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود دست نگهدار یا علی بدرستی که این پروردگار من
خبر میدهد مرا که او حسن الخلق است در میان قوم خود پس آن مشرک در زیر شمشیر گفت این رسول پروردگار تو خبر داد
تو را خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود آری گفت قسم بخدا که هرگز مالک یک درهم نشدم با وجود برادری از برای
و هرگز روی خود را ترش نکردم در جنگ و اقرار بشهادتین نمود مسلمان شد پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود این از آن
کسانیست که کشید حسن خلق و سخای او او را بسوی جنات النعیم **وایضا** در کتاب مزبور از کتاب مناقب از حدیث عمار مرویست
که در وقتیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را بشهر عمان فرستاد بقتال جلندی ابن کرکر بعد از آن
که در ما بین حرب عظیم واقع شد جلندی غلام خود را که کندی نام داشت طلبید گفت اگر تو این صاحب عمامه سود و بغله شهبا را
اسیر نمایی یا او را بخاک مذلت اندازی دختر خود را که اولاد پادشاهان بخواستگاری او فرستاده اند و من ابا نموده ام بعقد
تو خواهم آورد پس کندی سوار فیل ابیض شد جلندی را سی فیل بود با آن فیلها باتفاق لشکر بر امیر المؤمنین علیه السلام حمله
آورد پس آنجناب از استر بزیر آمده سر مبارک خود را برهنه کرد و همگی صحرا روشن شد و نزدیک فیلها رسید و تکلم نمود
با ایشان بکلامیکه آدمیان درک او نمینمودند در آنوقت بهیبت سی فیل رو برگردانیده بر عسکر مشرکین حمله آوردند و بر
میمنه و میسره میزدند تا آنکه ایشان را بدروازه عمان رسانیدند بعد از آن فیلها مراجعت نموده تکلم مینمودند بکلامی که می
شنیدند او را مردم میگفتند یا علی همه میشناسیم محمد صلی الله علیه و آله را و ایمان باو داریم مگر این فیل سفید بدبخت
که او نمیشناسد محمد و نه آل محمد صلی الله علیه و آله را پس آنجناب صیحه بر آن فیل زد چنانکه فیل بلرزه در آمد پس ذو
الفقار ضربتی حواله او نمود و سر او را از بدن جدا انداخت و کندی را از پشت او گرفت پس جبرئیل خواجه عالم صلی الله علیه و آله

خبر داد و آنحضرت بر دیوار قلعه بالا رفت و ندا نمود یا ابا الحسن او را بمن ببخش که او اسیر تست پس از وی درگذر او را رها نمود کسی که
گفت چه باعث شد تو را بر این آنجناب فرمود وای بر تو نظر کن پس خدا تعالی پرده از پیش چشم او برداشت و نظر نمود پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله را با اصحاب بر دیوار قلعه مدینه دید پس گفت که کیست این فرمود این سید ما رسول خداست گفت چند
مسافت است میان ما و میان او آنجناب فرمود چهل روزه راه در میانه است گفت بدرستیکه خدای شما عظیم است و پیغمبر شما کریم است پس
مبارک آنحضرت را گرفت و اسلام قبول نمود و جلندی را کشت و جمع کثیری از ایشان را در آب غرق کرد و جمعی بکفر را کشت و باقی اسلام
قبول کردند و آنجناب قلعه را تسلیم کند نمود و دختر جلندی را با او تزویج کرد و فرمود از مسلمین را در نزد ایشان باشند که با ایشان
تعلیم نمایند فرائض احکام را **و ایضاً** در کتاب ریاض الابرار از کتاب امالی از خالد بن ربعی مرویست که گفت بدرستیکه
امیر المؤمنین علیه السلم بجهة بعضی از حوائج داخل مکه معظمه شد و اعرابی را دید با استار کعبه چسبیده بود و میگفت ای صاحب
خانه خانه خانه تست و مهمان مهمان تست و هر مهمان را حق ضیافتی هست از جانب خود مغفرت خود را کرم کن آنجناب فرمود با اصحاب
خود که خدا کریم تراست از اینکه رد کند مهمان خود را و چون شب دیگر شد دید او را که خود را با رکن کعبه چسبانیده و میگفت
یا عزیزاً فی عزک فلا اعز منک فی عزک اعزنی بعز عزک فی عز لا یعلم احد کیف هو اتوجه الیک و اتوسل الیک
بحق محمد و آل محمد علیک اعطنی ما لا یعطینی احد غیرک و اصرف عنی ما لا یصرفه احد غیرک پس امیر المؤمنین
علیه السلم با اصحاب خود فرمود این قسم بخدا که اسم اکبر است بزبان سریانی سوال نمود از خدا بهشت را پس عطا نمود با او سوال نمود
که آتش را از او صرف نماید بتحقیق که صرف نمود چون شب سیم شد یافت آنحضرت او را که خود را با رکن چسبانیده است و میگوید
یا من لا یحویه مکان و لا یخلو منه مکان بلا کیفیة کان روزی کن اعرابی را چهار هزار درهم پس آنحضرت فرمود ای اعرابی
سوال کردی از پروردگار خود مهمانی را پس تو را مهمان کرد و سوال کردی از او بهشت را پس عطا کرد و سوال کردی از او که صرف
نماید از تو آتش را پس صرف نمود از تو و در این شب سوال نمودی از او چهار هزار درهم را اعرابی گفت کیستی تو آنجناب فرمود
علی ابن ابیطالب اعرابی گفت قسم بخدا که مقصود من بودی و بتو حاجت خود را عرض کنم فرمود سوال کن ای اعرابی گفت هزار
درهم از جهت صداق و هزار درهم از جهة قضای دین و هزار درهم از جهت خریدن خانه و هزار درهم از برای اینکه سرمایه
میخواهم
باشد و با او تعیش کنم فرمود انصاف ورزیدی ای اعرابی پس در وقتی که بیرون بروم من از مکه طلب نما خانه مرا در مدینه رسول
صلی الله علیه و آله پس اعرابی چند هفته در مکه مکث نمود و بعد از آن بیرون رفت بسوی مدینه و ندا نمود کیست که دلالت
کند مرا بخانه امیر المؤمنین علیه السلم حسین بن علی علیهما السلم در میان اطفال فرمود من دلالت میکنم ترا و ابوی امیر المؤمنین علیه السلم
و منم فرزند او حسین پس اعرابی گفت کیست پدر تو فرمود امیر المؤمنین پرسید کیست مادر تو فرمود فاطمه زهرا سیده زنان
عالمیان پرسید کیست جد تو فرمود رسول خدا پرسید کیست جده تو فرمود خدیجه دختر خویلد پرسید کیست برادر تو فرمود
ابو محمد حسن ابن علی اعرابی گفت اخذ کردی دنیا را از دو طرف او برو بسوی امیر المؤمنین علیه السلم و بگو آن اعرابی که برای
ضامن شد در مکه بر در خانه است پس امام حسین علیه السلم داخل شد گفت یا ابه اعرابی بر در خانه ایستاده است و زعم او اینکه

شما

شما در مکه بجهة او ضمانت نموده اید آنجناب فرمود یا فاطمه آیا در نزد تو چیزی از خوردنیها هست که اعرابی را اطعام
نمایم گفت بار خدایا نه پس آنجناب لباس پوشید بیرون آمد فرمود سلمان را بخوانید از برای من چون سلمان حاضر شد فرمود
نخلستانی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله غرس نموده است بر تجار عرض کن پس سلمان نخلستان را فروخت بدوازده هزار
درهم و آنجناب اعرابی را طلبید و چهار هزار درهم با او عطا فرمود و چهل درهم نیز بجهة نفقه با او داد و این خبر بفقرای
مدینه رسید پس جمع شدند و مردی از انصار بخدمت فاطمه علیها السلم رفت و آنحضرت را خبر داد و آنحضرت در حق او دعای خیر کرد
پس امیر المؤمنین علیه السلم نشست و درهمها در پیش روی مبارک ریخته بود تا آنکه اصحاب آنحضرت بخدمت آنحضرت جمع شدند
و آنحضرت قبضه قبضه عطا میفرمود تا آنکه باقی نماند یکدرهم پس چون بخانه آمد فاطمه علیها السلم گفت ای پسر عم فروختی
حایط آنجناب را که غرس نموده بود از برای تو والد من آنجناب فرمود آری بچیزی که در دنیا و آخرت بهتر بود پس کجاست بهای آن فرمود دفع نمودم
از بسوی چشمهائی که حیا میکنم از اینکه ذلیل نمایم ایشان را بمذلت سوال پیش از اینکه سوال کنند از من فاطمه علیها السلم
گفت من گرسنه ام و دو پسر من گرسنه اند و شکی ندارم در اینکه تو نیز مثل مائی آیا باقی نگذاشتی یکدرهم بجهة ما در آن حقی نمود
طرف جامه امیر المؤمنین علیه السلم چسبید آنحضرت فرمود ای فاطمه واگذار مرا گفت نه والله تا آنکه حکم کند در میان من و تو پدر من پس
جبرئیل نازل شد گفت یا محمد صلی الله علیه و آله سلم نور اسلم میرساند و میفرماید علی را از من سلام برسان و بگو بفاطمه علیها السلم
که نیست از برای تو که بازداری علی علیه السلم را پس چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بمنزل امیر المؤمنین علیه السلم آمد و چگونگی را
ملاحظه فرمود فرمود آیا خبر جدید نقد گفت پسر عم من نخلستان را بیع نموده است و یکدرهم از برای ما نگذاشته است رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای دختر من بدرستیکه جبرئیل سلام پروردگار را بمن رسانید و گفت نیست از برای تو که اعتراض
نمائی بر امیر المؤمنین علیه السلم فاطمه علیها السلم گفت استغفر الله من استغفار میکنم و عود نمی نمایم هرگز بعد از آن گفت پس
بیرون رفت پدر من بناحیه و شوهر من بناحیه و زمان طولانی نگذشت که پدر بزرگوار من مراجعت نمود و هفت درهم با خود
آورد و فرمود بگیر این درهم را ای دختر که پسر عم بیاید بگو با این درهم از برای شما طعام بخرد پس امیر المؤمنین علیه السلم آمد و فرمود بدرستیکه
بوی مشک بدماغ من میاید که پسر عم من بعد از رفتن مراجعت فرموده باشد من گفتم آری و درهمها را آنحضرت داده فرمود
شاید
این از وزنهائیست که خدای تعالی … پس فرمود یا حسن برخیز با من بیا و بابکر … رفتند تا وارد بازار شدند پس دیدند مردی را که ایستاده بود
و میگفت کیست آنکسیکه قرض بدهد ذات الوفا کننده را آنحضرت فرمود ای فرزند این درهمها را بایشان بده امام حسن علیه السلم
عرض کرد ای پدر قسم بخدا همه را بده پس درهمها را با او داد بعد از آن امام حسن علیه السلم عرض کرد ای پدر مهربان همه درهمها
با او دادی آنحضرت فرمود ای فرزند بدرستیکه آنکسی که عطا میکند قلیل را قادر است که عطا کند کثیر را پس آنحضرت عبور نمود بسوی
در خانه مردی که از او چیزی قرض کند ملاقات نمود آنحضرت را اعرابی که با او بود ناقه و گفت یا علی بخر از من ناقه را فرمود نیست
با من ثمن او از برای آن ناقه اعرابی گفت من تو را مهلت میدهم آنحضرت فرمود بچند ای اعرابی گفت بصد درهم آنحضرت فرمود
بگیر این ناقه را ای حسن و از آن اعرابی درگذشت پس اعرابی دیگری پیش روی آنحضرت آمد که شال هر دو یکی بود مگر آنکه لباس

ایشان مختلف بود و گفت یا علی آیا میفروشی این ناقه را فرمود چه میکنی با این ناقه اعرابی گفت میخواهم با این ناقه با پسر عم تو
بجهاد بروم فرمود اگر قبول میکنی او را پس مال تو باشد بدون قیمت اعرابی گفت قیمت ناقه با من هست بچند خریدی او را فرمود
صد درهم اعرابی گفت من صد و هفتاد درهم میخرم پس آنحضرت درهمها را تحویل گرفت و ناقه را تسلیم نمود آنجناب فرمود
که من گذشتم و در طلب اعرابی اول میگشتم که قیمت ناقه را باو دهم تا به پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدم که در مکانی
نشسته بود که آنجناب را در آن مکان هرگز ندیده بود چون نظر مبارک بمن نمود تبسم فرمود پس فرمود یا ابا الحسن طلب می
کنی اعرابی را که قیمت ناقه را باو دهی گفتم ای والله فرمود آنکسیکه ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکسیکه ناقه از تو
خرید میکائیل بود و ناقه از ناقههای بهشت بود و درهمها از جانب پروردگار عالمیان بود پس انفاق کن آنها را در خیر و اندیشه
مکن از فقر **ایضاً** در کتاب ریاض الابرار از رئیس المحدثین ابن بابویه قدس الله ضریحه مرویست که چون حره دختر
حلیمه سعدیه بر حجاج وارد شد حجاج گفت شنیدهام تو تفضیل میدهی علی را بر ابوبکر و عثمان و عمر حره گفت بتحقیق دروغ
گفته است آنکسیکه گفته است من تفضیل میدهم آنحضرت را بر اینها و بس بلکه من تفضیل میدهم آنحضرت را بر نوح و آدم
و لوط و ابرهیم و داود و موسی و سلیمان و عیسی ابن مریم حجاج گفت وای بر تو زیاد کردی بر صحابه هفت نفر از پیغمبران و اگر
برهان باثبات آن نکردی ترا خواهم زد حره گفت خدا تعالی تفضیل داده است آنحضرت را بر ایشان در قران اما بر آدم علیه السلم
پس بقول خود که فرموده و عصی آدم ربه فغوی و فرموده در حق علی ابن ابیطالب علیه السلم و کان سعیکم مشکورا پس حجاج
گفت ای حره بچه چیز تفضیل آنحضرت را بر نوح و لوط دادی حره گفت خدا تعالی میفرماید ضرب الله مثلا للذین کفروا امراة
نوح و امراة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما و علی ابن ابیطالب علیه السلم مجلس عهد او در تحت سدرة
المنتهی بود زوجه آنحضرت فاطمه آنجنابیست که خوشنود میشود حق تعالی در خوشنودی او و خشم میاورد در سخط او حجاج
گفت نیکو گفتی ای حره بچه چیز تفضیل میدهی علی ابن ابیطالب علیه السلم را بر ابرهیم خلیل الله حره گفت بقول خدا تعالی
که گفت ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی و امیر المؤمنین علیه السلم فرموده قولی
که خلاف در او نیست لو کشف الغطاء لما ازددت یقینا حجاج گفت نیکو گفتی ای حره آیا بچه چیز تفضیل میدهی علی
ابن ابیطالب علیه السلم را بر موسی کلیم الله حره گفت بقول خدا تعالی که فرموده است فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم
الظالمین و علی ابن ابیطالب علیه السلم خوابید بر فراش رسول خدا صلی الله علیه و آله و نمیترسید تا آنکه نازل نمود حق تعالی
در حق او و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله حجاج گفت نیکو گفتی ای حره آیا بچه چیز تفضیل میدهی علی
ابن ابیطالب را بر داود حره گفت بقول خدا تعالی که فرموده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
ولا تتبع الهوی حجاج گفت چه بود حکومت داود حره گفت دو مرد نزد داود آمدند که یکی از ایشان صاحب باغ انگور و دیگری
صاحب گوسفندان بود گوسفندان آن مرد شبانگاه بباغ آن دیگر رفتند و میوه انگور را خوردند پس هر دو بمخاصمه نزد داود علیه
آمدند داود حکم کرد که گوسفندان را بفروشند و قیمت آنها را بر میوه انگور خرج کنند تا اینکه میوه انگور بحالت اول عود نماید حضرت

سلیمان پسر داود گفت ای پدر بلکه باید اخذ شود از شیر و پشم گوسفندان پس حق تعالی فرمود ففهمناها سلیمان یعنی حکم را
بسلیمان فهمانیدیم و بدرستیکه مولای ما امیر المؤمنین علیه السلم فرموده که سؤال کنید از من از فوق آسمانها سؤال کنید مرا از ما
تحت زمین سؤال کنید مرا پیش از آنکه مرا نیابید پس حجاج گفت نیکو گفتی ای حره آیا بچه چیز تفضیل میدهی علی ابن ابیطالب
علیه السلم را بر سلیمان حره گفت حق تعالی تفضیل داده آنحضرت را بقول خود که فرموده است از زبان حضرت سلیمان رب هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی ای پروردگار من عطا کن بمن پادشاهی که سزاوار نباشد از برای احدی بعد از من و مولای
ما امیر المؤمنین علیه السلم فرموده ای دنیا بتحقیق که طلاق گفتهام ترا سه طلاق که دیگر رجوع نخواهم نمود در تو پس
آنوقت حق تعالی نازل فرمود برای او تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة
للمتقین حجاج گفت نیکو گفتی ای حره آیا بچه چیز تفضیل میدهی علی ابن ابیطالب را بر عیسی ابن مریم حره گفت حق تعالی
تفضیل داده است آنحضرت را بر عیسی ابن مریم بقول خود که فرموده است و اذ قال الله یا عیسی ابن مریم ءانت قلت للناس
اتخذونی و امی الهین من دون الله قال سبحانک الایة و اما علی ابن ابیطالب علیه السلم در وقتیکه ادعا نمودند نصیریه در
حق او آنچه را که ادعا نمودند یعنی بخدایی او قائل شدند حق تعالی او را عتاب نفرمود حجاج گفت احسنت یا حره از عهده
جواب بر آمدی پس حجاج عطا نموده او را روانه کرد **و ایضاً** صاحب کتاب ریاض الابرار از صاحب کتاب قدسیات از علما
الثنا از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که آنحضرت بعلی علیه السلم فرمود یا علی بدرستیکه خدا تعالی بمن وحی
نمود یا محمد بر انگیختم علی را با انبیا در باطن و با تو در ظاهر صاحب کتاب میگوید در این حدیث اشاره است بسوی آنچه که
روایت شده است از آنحضرت در حینی که سؤال کرده شد آنحضرت از تفاضل ما بین او و انبیا فرمود من بودم در کشتی با
نوح علیه السلم پس نجات دادم او را از غرق شدن و من بودم با ابرهیم در آتش پس گردانیدم آتش را بر او برد و سلم و من تعلیم
موسی نمودم تورات را و من ناطق نمودم عیسی را در مهد و تعلیم او نمودم انجیل را و من بودم با یوسف در قعر چاه پس نجات دادم او را
از مکر برادران و من بودم با سلیمان پس مسخر گردانیدم از برای او باد و هوا را و بتحقیق که در خبر وارد شده است که انس روزی
بر خواجه عالم صلی الله علیه و آله وارد شد و حال آنکه مردی از جن در آن مجلس حاضر بود پس آن جنی از خوف کوچک
شد تا آنکه بگنجشکی خواجه عالم صلی الله علیه و آله از خوف و کوچکی او سؤال فرمود جنی گفت من در زمان سلیمان ابن
داود بر آنحضرت تمرد نمودم و بدریاها عبور نمودم آنحضرت شیاطین را در طلب من امر نمود بر من ظفر نیافتند پس این جوان
بر من حاضر شد و حربه در دست داشت که او را میاد و کیف من زخم او را بخدمت حضرت سلیمان برد پس خواجه عالم صلی الله
علیه و آله فرمود این جوان علی ابن ابیطالب علیه السلم است حضرت نما بسوی او تا آنکه زخم ترا ملاوی نماید و با وایمان باو
و از شیعیان او باش پس آن جنی چنان کرد **ایضاً** در کتاب جزوه از جابر رضی الله مرویست که خواجه عالم صلی الله علیه
و آله فرمود در وقتی که مرا بمعراج تا آسمان هفتم بردند بر هر دری از درهای آسمان دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین و بر حجابهای نور و بر ارکان عرش چون عبور نمودم این کلمات را نوشته دیدم

وایضا در کتاب کشف الیقین از کتاب شیخ عالم ابن بابویه روایت کرده است که بعضی شاعر نزدیکی از ملوک که هر لیا
معتاد او بود وقت از قضا پادشاه بشکار رفته بود و وزیر خبر آمدن شاعر را بشاه نوشت شاه امر نمود که او را در بعضی از خانها
نگاه سکنی دهد و بودن آنخانه غرفه بود که بعضی بیتوته کمیتمود و غرفه مشرف بود بر شارع عام و بعد از هر نصف شب
حارس بیرون آمده بصدای بلند ندا مینمود که ای غافلین بخواطر بیاورید خدا بر غصه که کلو کیر شد با معاویه و بعضا
شاعر از این ندا منزجر بود تا آنکه از قضا در بعضی از شبها در خواب دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام بر
آن شارع عبور نمودند و آنحارث را دیدند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی دست قهر الهی را بلو بپوشان اکر او الآن چهل
سالست که تو را سب میکند پس امیر المؤمنین علیه السلام ضربتی میان دو کتف آن ملعون زد و شاعر با ضطراب از خواب بیدار
شد و انتظار صدای حارس را می کشید تا آنکه در آنشب صدای آن خبیث را نشنید پس در تعجب بود که ناگاه صداها بلند شد
و مردان بسیار دید که رو بخانه حارس ملعون میرفتند از ایشان پرسید چه خبر است گفتند ملعون را در میان دو کتف حارث ضربتی بقدر
کشادکی کف دست پیدا آمده است و قرار از او سلب نموده و هنوز صبح طالع نشده بود که روح پلیدش بسقر شتافت
و چهل نفس اینحال را مشاهده کردند ایضا در تفسیر امام حسن عسکری در تفسیر این شریفه فی قلوبهم مرض
فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون از امام محمد تقی از امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که در
زمانیکه جماعت منافقین در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بلسان اقرار بخلاف میکردند و در قلب عناد و نفاق و منتظر
فرصت بودند جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و عرض کرد یا محمد صلی الله علیه و آله بدرستیکه علی اعلی ترا سلام میرساند و
میفرماید که بیرون برو با این جماعت مادرین که اعلام نمودیم ترا از نکث بیعت ایشان و توطین نفوس ایشان بر مخالفت علی
علیه السلام تا آنکه ظاهر شود چیزهائیکه اکرام نموده است حقتعالی علی علیه السلام را با آنچیزها از اطاعت کردن زمین و کوهها
و آسمانها و سایر مخلوقات مر او را از برای آنکه حقتعالی موقف و مقام ترا با او عطا نموده است تا آنکه بدانند این جماعت منافقین که
ولی خدا علی بی نیاز است از ایشان و اینکه تعویق انتقام از ایشان نیست مکر بمقتضای تدبیر و حکمت بالغه الهی اکر مصلحت
اقتضای آن مینماید پس رسول خدا صلی الله علیه و آله امر نمود بیرون رفتن جماعت منافقین که حقتعالی خبر داده بود از مخالفت
و نکث بیعت ایشان و بعد از آن که امیر المؤمنین علیه السلام در پای کوهی از کوههای مدینه قرار کرفت فرمود یا علی بدرستیکه حقتعالی
امر نموده است این جماعت را بنصرت و مساعدت تو و مواظبت نمودن بر خدمت و کوشش کردن در اطاعت تو پس اکر اطاعت کنند
ترا خیر ایشان در آنست در بهشت خداوند پادشاهان مخلد و متنعم بنعمتهای الوان خواهند بود و اکر مخالفت تو کنند پس
این شر است از برای ایشان و پیوسته در جهنم مخلد و معذب خواهند بود و بعد از آن با آنجماعت فرمود بدانید که اکر شما اطاعت
کنید علی را سعادتمند خواهید بود و اکر مخالفت او نمائید هر آینه شقاوت شما را خواهد در یافت و حقتعالی علی را از شما
بی نیاز کردانیده است باینکه او بانچیزهائیکه مشغول است بنماید آنها را بشما پس آنحضرت فرمود یا علی سؤال کن از پروردکار خود
بجاه محمد و آل طیبین او که تو سید ایشان بعد از محمد صلی الله علیه و آله سید بزرک ایشان اینکه منقلب کرداند از برای تو این کوهها

بانچیزیکه خواهی پس سؤال کرد امیر المؤمنین علیه السلام از پروردکار خود و کوهها منقلب شدند بنقره بعد از آن کوهها ندا کردند
یا علی یا وصی رسول رب العالمین بدرستیکه حقتعالی مهیا کرده است ما را از برای تو اکر اراده کنی انفاق نمائی ما را
در امر خود پس هر زمان که بخوانی ما را اجابت میکنیم ترا تا آنکه حکم تو در ما جاری و قضای تو در حق ما نافذ باشد بعد از
آن همه آن کوهها منقلب شدند بطلای احمر و کفتند آنچه را که نقره کفته بود و بعد از آن منقلب شدند بمشک و عنبر
و جواهر و یاقوت و هر چیزی که منقلب می شدند ندا می نمودند که یا ابا الحسن یا اخا رسول الله صلی الله علیه و آله ما همه
مسخر امر تو ایم بخوان ما را اکر بخواهی اجابت میکنیم ترا تا آنکه انفاق نمائی ما را در هر چیزی که اراده کنی و منقلب میشویم (هر زمان)
ما بانچیزیکه تو خواسته باشی بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنجماعت فرمود اکنون دانستید که خدای تعالی
غنی کردانیده است علی علیه السلام را بانچیزهای دیکر دیدید از مالهای شما بعد از آن فرمود یا علی سؤال بکن از خدای عزوجل بحق
محمد و آل طیبین او که تو سید ایشان بعد از محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که منقلب کرداند درختان
این کوهها را بمردان اسلحه پوشیده و سنکهای آنها را شیرها و پلنکها و افعیها پس آنحضرت خدا را خواند بحق این بزرکواران
پس پر شد آن کوهها و پست و بلندی و روی آن زمین از مردان سلاح پوشیده که مقابله نمیکرد با یکی از ایشان ده هزار از مردم
متعارف و هم چنین از شیر و پلنک و افعی که همکی آن کوه و صحرا را پوشیده و هر یک ندا میکردند که یا علی یا وصی رسول خدا
بدرستیکه حقتعالی ما را برای تو مسخر کردانیده است و امر فرموده است ما را با اجابت تو در هر زمانی که بخوانی ما را بسوی
هلاک کردن آنکه ما را مسلط کرده است خدای تعالی ما را بر ایشان پس هر وقت که میخواهی بخوان ما را اکر اجابت میکنیم ترا بهر
چه امر فرمائی اطاعت میکنیم یا علی یا وصی رسول الله بدرستیکه از برای ما نزد حقتعالی شان عظیم چنانکه اکر از
خدای تعالی سؤال کنی که بکرداند همکی اطراف و جوانب زمین را از برای تو مانند صره کیسه هر آینه میکند یا آنکه فرود آورد آسمان
از برای تو بر زمین هر آینه میکند یا آنکه بلند کند از برای تو زمین را با آسمان هر آینه میکند یا آنکه منقلب کرداند از برای تو آب
تلخ دریا را بآب شیرین یا بزیبق یا بالبان که نوعی از درخت شیرین است یا بانچه خواسته باشی از انواع شربها و روغنها هر آینه
میکند و اکر بخواهی که دریاها منجمد کردند و سایر زمین آن کند هر آینه میکند پس باید که محزون نسازد ترا تمرد
این جماعت متمردین و مخالفت این کروه مخالفین کو ما اینکه ایشان بدنیا مشغول شدند و بر تحقیق دنیا از ایشان منقضی
شد کو ما اینکه نبودند در دنیا و کو ما اینکه ایشان با آخرتند که وارد شده است بر ایشان و در آنجا همیشه خواهند بود
یا علی بدرستیکه آنکسی که مهلت داده است ایشان را با وجود کفر ایشان و فسق ایشان در تمرد ایشان از طاعت تو او ست آنکسی
که مهلت داد فرعون ذو الاوتاد را و نمرود بن کنعان را و هر کسیرا که ادعای خدائی نمود از صاحبان طغیان و طاغی تر از همه
طاغیان ابلیس لعین است که در پیش کمراهان است و خلق نشده تو و نه ایشان از برای دار فانی بلکه خلق شده اید از برای دار
بقا و لکن انتقال میکشید از داری بسوی داری و نیست حاجتی پروردکار ترا بسوی آنکه رعایت دهد ایشان را و رعایت کند ایشان را
و لکن اراده نموده است تشریف دهد ترا بر ایشان و تمیز دهد ترا بفضل از ایشان و اکر میخواست هر آینه هدایت میکرد

ایشان را اوی فرمود پس مریض شد دلهای آن قوم و مشاهده این معجزات عجیبه مرضی بر مرض ایشان افزود بسبب علی بن ابی
طالب علیه السلام و حقتعالی فرموده فی قلوبهم مرض یعنی در دلهای این جماعت متمردین شک و کینه است حرض و حسد و قبیکه اخذ
کرده شد بر ایشان از بیعت علی علیه السلام فزادهم الله مرضا پس زیاده کرد خدا حقتعالی مرض ایشان را بحیثیتی که حیران شدند
امر آنجناب دلهای ایشان بجهه جزا دادن ایشان با بچیزیکه امد ایشان را از این آیات معجزات و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون
و از برای ایشانست عذاب دردناک بسبب تکذیب ایشان محمد صلی الله علیه و آله را و بدروغ گفتن ایشان که میگویند ما
بر بیعت و عهد مقیمیم **وایضا** در تفسیر امام علیه السلام مرویست که خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود ای معاشر
بندگان بر شما باد خدمت آنکسیکه اکرام نموده است او را خدا تعالی بارتضاء و برگزیده است او را باصطفاء و گردانیده است
او را افضل اهل ارض و سما بعد از محمد سید انبیاء صلی الله علیه و آله و او علی بن ابیطالب علیه السلام تا آنجا که فرمود
آگاه باشید بدرستیکه از شیعه علی بن ابیطالب علیه السلام هر آینه کسی در روز قیامت بعرصه هول آن حاضر میشود
که کفه میزان گناهانش از بزرگی سنگین تر است از کوههای بسیار عظیم و دریاهای پر موج همگی خلایق گویند هلاک
شد این بنده پس شبهه نخواهند داشت در اینکه او از جمله هالکین و در عذاب الهی از زمره خالدین است پس ندائی
از جانب خداوند جلیل بأو میرسد که ای بنده گناهکار اینک گناهان و مهلکات تست آیا در مقابل اینها حسناتی هست
تو را که معارضه نماید این سیئات را تا برحمت خداوندی داخل بهشت شوی یا آنکه زیادتی نماید بر این گناهان پس بوعده
خداوندی داخل بهشت شوی پس جواب میگوید آن بنده نمیدانم بعد از آن میگوید منادی پروردگار عزوجل که پروردگار
من میگوید که در عرصات قیامت بدرستیکه منم فلان پسر فلان از اهل بلد فلان و قریه فلان و فلان در
گروی گناهان بسیار بزرگ مانند کوهها و دریاها و نیست حسناتی از برای من در مقابل آنها پس هر یک از اهل این محشر را
اگر از برای من در نزد او نعمتی یا معروفی بوده باشد فریاد رسی نماید مرا بجزای آن عمل که اینک زمان شدت احتیاج منست
بپاداش آن عمل بعد از آن این مرد ندا می نماید باین سخن پس اول کسیکه اجابت مینماید او را علی بن ابیطالب علیه السلام است که لبیک
ای آنکسیکه ممتحن بودی در دوستی محبت من ای آنکسیکه ظلم کرده اند در حق او بسبب عداوت من بعد از آن میاید آنحضرت
و با آنحضرت میباشند عدد کثیر و جماعت بسیار هر چند که عدد ایشان کمتر خواهد بود از عدد آن جماعتی که او برای ایشان
مظالم بوده پس آن جماعت میگویند یا امیرالمؤمنین ما هم برادران ایمانی او که در دار دنیا بما نیکیها میکرد و اکرام می
در حق ما و در معاشرت با ما با وجود کثرت احسان او نسبت بما پیوسته فروتنی و تواضع از طایفه مینمود بتحقیق که ما عفو
نمودیم از همه طاعات خود و همگی آنها را باو بذل نمودیم و امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید پس شما خود بچه چیز داخل بهشت
خود میشوید ایشان در جواب میگویند برحمت واسعه الهی که سلب نمیشود از کسیکه ولایت تو و ولایت آل تو باو باشد
ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس ندا میرسد از جانب پروردگار عزوجل که ای برادر رسول خدا بتحقیق که
این گروه برادران ایمانی او بذل نمودند در حق او آنچه بذل میکنی در حق او بدرستیکه منم حاکم من حقوق خود را

عطا نمودن آنحضرت ثواب یکنفس کشیدن خود را در عوض مظالم مؤاخذ

باو بخشید بسبب موالات او با تو و اما آنچه را که در میان او و میان بندگان منست از ظلامات پس ناچار است از فضل حکم
در میان او و ایشان پس امیرالمؤمنین علیه السلام عرض میکند ای پروردگار من اطاعت میکنم آنچه را که بمن امر میفرمائی پس خداوند
میفرماید یا علی ضامن شو از برای خصمان او بعوض دادن از جانب او پس آنجناب ضامن میشود و با ایشان ظلامات میفرماید
بخواهید از من آنچه را که خواسته باشید عطا میکنم او را در عوض ظلامات شما از جانب این بنده پس ایشان میگویند
ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله میخواهیم که بگردانی از برای ما در عوض ظلامات ما از جانب این بنده ثواب یک
نفس کشیدن از انفاس خود در آن شبی که بخوابیده بودی در خوابگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله پس آنحضرت میفرماید
بتحقیق که هبه نمودم بشما ثواب آنرا بعد از آن حقتعالی میفرماید پس نظر نمائید ای بندگان من اکنون بسوی آنچه که بشما
رسیده است از علی بن ابیطالب علیه السلام بجهه فدا دادن او بر نفس خود در عوض ظلامات شما و ظاهر میشود از برای
ایشان در بهشت از عجایب قصرها و خیرات او بجهة ثواب یکنفس کشیدن آنحضرت پس از این با بسی آن چیزیکه راضی میکند باو خدای
عزوجل خصمهای آن جماعت مؤمنین را بعد از آن مینماید با ایشان از درجات و منازل چیزهائی را که چشمی ندیده است
و گوشی نشنیده است و بر قلب احدی از بشر خطور ننموده است پس میگویند ایشان ای پروردگار ما آیا دیگر باقی مانده از بهشت
چیزی که همه اینها ملک ما باشد پس کجاست محل سایر بندگان تو از گروه مؤمنین و پیغمبران و صدیقین و شهدا
و صالحین و بخیال ایشان میاید که بهشت همگی ملک ایشان شده است پس ندا میاید ایشان را از جانب حقتعالی که او بندگان
من این ثواب یکنفس کشیدن از انفاس علی علیه السلام است که در خواست نمودید شما از او بتحقیق که گردانید او را از برای شما پس بگیرید
او را و نظر نمائید بعد از آن میبرند آن جماعت و آنکه خصم بسوی آنجنان میبینند آنچیزیرا که میافزاید او را حقتعالی برمما لک علی علیه السلام
در جنان از آنقدریکه چندین برابر آنچیزیست که بذل نموده او را آنحضرت از جانب مولی خود از آنچیزهائی که حقتعالی میخواهد
از اضعاف آنچنانی که نمیداند قدر آنها را غیر از خدا بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اذلک خیر نزلا ام شجرة
الزقوم المعدة لمخالفی اخی و وصیی علی بن ابیطالب علیه السلام خلاصه آنکه آیا این بهتر است یا شجره زقوم آنچنانی که مهیا شده
است از برای مخالفین برادر من و وصی علی ابن ابیطالب علیه السلام **ایضا** در تفسیر امام علیه السلام از خواجه عالم صلی
الله علیه و آله مرویست که فرمود در روزیکه حقتعالی بقدرت کامله عرش را خلق کرد سیصد و شصت هزار رکن از برای او خلق فرمود
و در نزد هر رکنی سیصد و شصت هزار ملک ایجاد کرد که هر گاه کوچکترین ایشان را اذن نمایند هر آینه بلعیدن مینماید همه
آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه را و نمیباشد همگی آنها در فضای کام او مگر مانند یکدانه ریگی که در صحرای وسیع
افتاده باشد پس حقتعالی فرمود بهمگی آنها که ای بندگان من بردارید عرش مرا و همگی باتفاق نمودند و قادر نشدند
بر حمل او و نه بر حرکت دادن او پس حقتعالی با هر یک از آن ملکها ملکی دیگر آفرید باز قادر نشدند بر تحریک عرش الهی بعد
از آن با هر یکی از آن ملائکه ده ملک دیگر آفرید باز قادر نشدند که عرش الهی را حرکت دهند بعد از آن خلق کرد بعدد هر یک
از ایشان مثل جماعت ایشان را باز قادر نشدند بر تحریک او پس حقتعالی بهمگی ایشان فرمود واگذارید او را بر من تا آنکه نگه

حدیث سعد بن معاذ اوسی و ثواب عمل او

دارم او را بقدرت خود پس همه واگذاشتند او را و حق تعالی بقدرت کامله خود او را نگه داشت بعد از آن هشت نفر از ملائکه فرمود
شما نگه دارید او را ایشان گفتند ای پروردگار ما قادر نشدیم با این خلق کثیر و جماعت غفیر از ملائکه بر حمل او پس چگونه
اکنون بدین جماعت حمل توانیم نمود حق تعالی فرمود بدرستیکه منم خداوند نزدیک کننده بعید و ذلیل کننده عنید و تخفیف
دهنده کار شدید و سهل کننده دشوار میکنم آنچه را که میخواهم و حکم میکنم بر آنچه که اراده نمایم تعلیم مینمایم شما را کلماتی
چند که اگر بخوانید آنها را سبک میشود بر شما حمل آن ملائکه گفتند چیست آن کلمات ای پروردگار ما خطاب آمد که
گوئید بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین پس آن
هشت ملک تکلم نمودند باین کلمات و حمل نمودند عرش الهی را و سبک شد بر دوش ایشان مانند یک موی که روئیده باشد بر پشت
مرد جلد قوی بعد از آن حق تعالی امر نمود بسایر ملائکه که واگذارید بر این هشت ملک عرش مرا که حمل نمایند و طواف کنید شما
در حول عرش و تسبیح و تمجید و تقدیس کنید مرا بدرستیکه منم خداوندیکه قادرم بر آنچه که می بینید شما و منم که قدرت
من بر هر چیزی جاریست پس اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند که بسیار عجیب است امر این ملائکه حمله عرش
در قوت و عظمت خلقت ایشان خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این ملائکه با وجود قوة ایشان طاقت ندارند
بر حمل نامها که نوشته میشود در آنها حسنات یکمرد از امت من ایشان عرض کردند یا رسول الله کیست آنمرد بنما تا دوست داریم
او را و تعظیم نمائیم و تقرب جوئیم بسوی حق تعالی بدوستی آنجناب فرمود آنمرد یست که نشسته بود با اصحاب خود پس مرور کرد بر او
مردی از اهل بیت من که سر خود را پوشیده بود و این مرد او را نشناخت و چون از او درگذشت التفات بر پشت سر نمود پس
آنمرد او را شناخت و از جای خود برجست پابرهنه و بی اطلاع بسوی او شتافت و دست او را گرفت و بوسید سر و سینه و مابین
دو چشم او را بوسه زد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای برادر رسول خدا گوشت تو گوشت او است و خون تو خون او است
و علم تو از علم او است و حلم تو از حلم او است و عقل تو از عقل او است از حق تعالی سؤال میکنم که سعادتمند گرداند مرا بمحبت شما
اهل بیت پس ثابت کرد حق تعالی از برای او باین عمل و باین قول از ثواب آنقدریکه اگر نوشته شود تفصیل او در نامها طاقت
نمیاورند حمل او را همگی این ملائکه که طواف میکنند در حول عرش با آن ملائکه که حامل عرش اند پس بعد از آنکه آنمرد
مراجعت نمود بسوی اصحاب خود اصحاب او باو گفتند تو با وجود این جلالت قدر و با وجود منزلت تو از اسلام و قرب محل تو در
نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت بایمرد چنین کاری میکنی در جواب ایشان گفت ایها الجاهلون آیا ثواب داده
شود در اسلام مگر بدوستی محمد صلی الله علیه و آله و دوستی اینمرد پس ثابت گرداند حق تعالی از برای او بسبب این قول باز
مثل آنچیزیکه ثابت گردانید از برای او از آن قول و فعل پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود همراهانه به تحقیق راست گفته
است اینمرد در اینمقال زیرا که اگر بهریک از شما عمر بدهد حق تعالی مثل عمر دنیا صد هزار مرتبه و عطا نماید او را حق تعالی مثل
اموال دنیا صد هزار مرتبه پس انفاق نماید همگی آن اموال را در راه خداوند و تمامی عمر را بروزها بروزه و شبها را به
قیام عبادت صرف نماید بحیثیتی که هرگز سست و دلتنگ نشود بعد از آن ملاقات کند خدای تعالی را در حالیکه در دل او

(حاشیه: ایشان — بسبب)

باشد

باشد بغض محمد صلی الله علیه و آله یا بغض آنکسیکه شتافت بسوی اکرام او این مرد همراهنه حق تعالی او را برو بآتش جهنم
در اندازد و همراهنه رد نماید بر او اعمال او را و حبط نماید آنها را پس اصحاب عرض کردند که کیستند این دو نفر یا رسول الله آن
خصمین فرمود اما فاعل این عمل پس آن مرد سر پوشیده ایست که می آید و او اینست پس قوم مبادره نمودند بسوی او دیدند که او
سعد ابن معاذ اوسی انصاریست و اما آن دیگری پس او نیز سر پوشیده ایست که می آید چون نظر نمودند که او علی ابن ابیطالب
است بسبب دوستی این دو نفر و چه بسیارند کسانیکه شقاوت دریافت ایشان را از اشخاصیکه بر خود قرار دادند دوستی یکی
از ایشان و بغض آن دیگری را بدرستیکه این دو نفر هر دو خصم او میباشند و کسیکه این دو نفر خصم او باشند پس محمد صلی
الله علیه و آله خصم او است و هر کسیکه محمد صلی الله علیه و آله خصم او باشد خدای تعالی خصم او است و غلبه داده بر او
و او افکنده بر او عذاب الهی بعد از آن فرمود ای بندگان خدا اینست و جز این نیست میشناسد فضل را از برای اهل فضل
بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله بسعد فرمود بشارت باد ترا بدرستیکه خدای تعالی ختم میکند امر ترا بشهادت
و هلاک میکند بسبب تو قامتی از کفره را و میلرزد عرش رحمن از برای موت تو و داخل هشت میشوی بشفاعت تو مثل عدد
حیوانات کلب **ایضاً** در تفسیر امام علیه السلم مرویست که خواجه عالم صلی الله علیه و آله روزی نشسته بود که شبانی
متوجه آنجناب شد عصای او میلرزید و تعجب او را بفزع آورده بود چون رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از دور ملاحظه
نمود با صحاب فرمود که همراهنه شان این عجیب است چون نزدیک شد ایستاد پس آنجناب فرمود خبر بده ما را از آنچیزیکه تو را
برانگیخته شبان گفت یا رسول الله امریست عجیب بدرستیکه من در نزد گوسفندان خود بودم که ناگاه گرگی آمد و بره را ربود
پس او را بسنگ فلاخن زدم بره را واگذاشت بعد از آن از جانب یمین آمد و بره را ربود باز بفلاخن سنگی ملو انداختم و بره را
از او گرفتم بعد از آن از جانب دیگر آمد و بره را ربود باز سنگ فلاخن بلو انداختم و بره را از او انتزاع نمودم تا آنکه در مرتبه
پنجم آنگرگ با ماده خود آمدند و میخواستند که بره را بربایند من اراده کردم که آنگرگ را بزنم گرگ بر سر دم نشست و گفت آیا
حیا نمیکنی که حایل میشوی در مابین من و روزی که حق تعالی قسمت از برای من قرار داده است او را آیا من محتاج بغنیمت
نیستم غذای کر زنده کانی نمائیم باو پس من گفتم چه بسیار عجیب است نطق این گرگ اعجم که تکلم مینماید بزبان آدمیان
گرگ گفت عجیب تر از تکلم من با تو آنست که محمد صلی الله علیه و آله رسول پروردگار عالمیانست در مابین دو زمین شوره
سوخته خبر میدهد در حرفا از اخبار گذشته و آینده و جماعت یهود با وجود علم ایشان بصدق او و با وجود آنکه در کتاب
خداوند دیده اند که او اصدق صادقین و افضل فاضلین است تکذیب میکنند او را و انکار می نمایند قول او را و حال آنکه او
در مابین دو زمین سنگ و سیاه نشسته و او سزاوار است ... نافع وای بر تو ای راعی ایمان بیاور باو تا آنکه ایمن باشی از عذاب
الهی و اطاعت کن او را تا آنکه سالم باشی از بدی عذاب الیم پس من گفتم قسم بخدا که به تحقیق تعجب کردم من از کلام تو و حیا
میکنم از منع کردن تو را از خوردن گوسفند که اراده کردی اکنون اختیار با تو است بخور از گوسفندان من آنچه را که خواهش
داشته باشی دیگر مضایقه و ممانعه نمینمایم پس آنگرگ گفت ای بنده خدا حمد کن خدا را که تو از جمله اشخاصی میباشی که عبرت

(حاشیه: ص بعد از آن فر... چه بسیارند که سعادت ... ص)

(حاشیه: تکلم گرگ با شبان در گله گوسفند و ظهور معجز خاتم الانبیا و سید الاوصیا و ذکر بعض فضایل جناب)

میگیرد

میبکری باایان خداوندکه وانفیا می نماید اما خدا او لکن شقی کل شقی انکسی است که مشاهده میکند ایات محمد صلی الله
علیه واله را در حق برادر خود علی بن ابیطالب علیه السلم و انچه برا که اذامینماید او را از جانب حق تعالی از فضایل او چیزیرا و ان
چیزیرا که می بیند او را از وفور حظ او از علم انجنابی که نیست نظیری از برای او در ان و زهد انجنابی که برابر نمیکند او را احدی
در ان و شجاعت انجنابی که نیست مانندی از برای او در ان و نصرت او را از برای اسلام چنان نصرتی که نیست از برای احدی خطی در
ان مثل حظ او پس می بیند با وجود همه اینها که رسول خدا صلی الله علیه واله امر مینماید بدوستی او و دوستی دوستان
او و بیزاری از دشمنان او و خبر میدهد او را اینکه حق تعالی قبول نمیکند از احدی عملی را و هر چند که ان عمل جلیل و عظیم باشد
از کسیکه مخالفت کند او را پس با وجود این مخالفت میکند او را و دفع می کند او را از حق او و ظلم میکند او را و دفع
میکند او را از حق او و ظلم می کند او را و دوستی با دشمنان او و دشمنی با دوستان او میکند بدرستیکه این هر اینه عجیب تر
است از منع کردن تو مرا من کفتم ایکرک ایا اینکه تو میکوئی واقع میشود کفت اری و اعظم از این انکه زود است که خواهند
کشت او را بباطل و میکشند فرزند او را و اسیر کنند حرم ایشان را با وجود این کمان میکنند که ایشان مسلمانند بمحض ادعای ایشان
کسانی که برند ایشان را بدین اسلام مینمانند با انکه اینست عمل ایشان نسبت بسادات اهل اسلام و عجیب تر است این از منع کردن تو مرا الا جرم قدری
که با مر حق تعالی هر اینه ما جماعت کرکان امثال من از مؤمنین باید بدریم ایشان را در بیران در روز فصل قضا و کرامتی
است مثل شهوتها مارا در عذاب کردن ایشان ولذتهای مارا در شدید الالم ایشان شبان کفت پس من کفتم قسم بخدا اگر
این بود که این کوسفندان بعضی از من و بعضی امانت است بر ذمه من هر اینه قصد میکردم محمد صلی الله علیه واله وسلم را اگر
او بر سر تم کفت ای بندهٔ خدا برو بخدمت رسول خدا صلی الله علیه واله و واکذار کوسفندان خود را بمن که از برای تو میچرانم
انها را من کفتم چکونه اعتماد نمایم بامانت تو کفت ای بندهٔ خدا بدرستیکه انکسیکه ناطق کردانید مرا باین چیزیکه شنیدی
او ست ان چنان کسیکه میکرداند مرا قوی و امین بر کوسفندان تو ایا ایمان نیاورده بمحمد صلی الله علیه واله ایا قبول نکردی
از او انچه را که اخبار نموده است او از جانب حق تعالی در حق برادر خود علی علیه السلم پس برو از پی کار خود بدرستیکه من شبان
توام و حق تعالی و بعد از او ملائکه مقربون رعایت کننده اند مرا از برا که من خادم دوست علی بن ابیطالبم پس من کوسفندان
خود را با کرک و جفت او واکذاشتم و بخدمت تو امدم ای رسول خدا پس خواجهٔ عالم صلی الله علیه واله نظر نمود در وجوه
قوم و در میان ایشان بعضی اظهار فرح و شادی و تصدیق مینمودند و بعضی عبوس و تشکیک و تکذیب میکردند و منافقون
نهانی با امثال خود می کفتند محمد با این شبان تو طیه و تمهید کرده است بر نقل این حدیث تا انکه فریب دهد ضعفا و
جهال را پس انجناب تبسم نموده و فرمود هر اینه اکر شما تشکیک میکنید در این حدیث به تحقیق که یقین میدانم او را من
و صنامن کی کاش بود در اشرف محال عرش ملک جبار و طواف داده شده مابین در انهار حیوان از دار قرار و انکسیکه او را
بر افراخته است در کشیدن اخبار و انکسیکه تردد نموده است ما بین انواع حمها پاکیزه و تقلب نموده است ما بین در اصلاب طاهره
و حرکت کرده است ما بین در مسالک فضل و انکسی که کسوه داده شده است انچه را که کسوه داده شده ام من از علم و حلم و عقل

وبار شفیق من که منفصل شد از من در نزد خروج بسوی صلب عبدالله و صلب ابوطالب و مقابل من در اشتمال محامد
و مناقب علی بن ابیطالب علیه السلم ایمان اورده باو من و صدیق اکبر و ساقی اولیای من از نهر کوثر ایمان اورده باو من و فاروق
اعظم و ناصر اولیای من سید اکرم ایمان اورده باو من و انکسیکه کردانیده است او را حق تعالی محل امتحان از برای
اولاد ضلالت و شک کردانیده است او را از برای دوستان خود بهترین ذخیرهٔ ایمان اورده من و انکسیکه کردانیده است
حق تعالی او را از برای دین من قوام و از برای علوم من علام و در جنکها مقدام و بر دشمنان من ضرغام شیر قمقام ایمان
اورده باو من و انکسیکه پیشی کرفت از مردمان بسوی ایمان پس مقدم شد از ایشان بسوی رضای رحمن و منفرد شد از
ایشان بقمع اهل طغیان و قطع نمود بحجتهای خود و واضح نمود بیان خود معاذیر اهل عناد را ایمان اورده باو
من و علی ابن ابی طالب انجنابی که کردانیده حق است او را حق تعالی از برای من بمنزلهٔ کوش و چشم و دست و کردانیده است او را
از برای من مؤید و سند و عضد بهیچ نیست مرا از مخالفت مخالفین در وقتیکه موافقت میکند او با من و باکی نیست مرا از
خوار نمودن خاذلین در وقتیکه وفاداری نماید او مرا و باکی ندارم از جنبانیدن اینکه عدول میکنند از من در وقتیکه او
مرا مساعدت مینماید ایمان اورده باو من و ان کسیکه زینت میدهد حق تعالی باو بهشتان او بهشت را و پر میکند
از مبغضین و بد خواهان او طبقات نیران او و نکردانیده است احدی از امت مرا که هم سر و قرین او باشد و ضرر رسانند مرا
عبوس عبوس کنندکان از شما در وقتیکه نباشد نمایند ضرر و او و نه اعراض اعراض کننده کان از شما در وقتیکه
نباشد از برای من دوستی او اینست علی بن ابیطالب علیه السلم انجنابی که اکر کافر شوند همه خلایق از اهل اسمانها و
زمینها هر اینه یاری میکند خدای تعالی بتنهائی او این دین را و اکر دشمن شوند همه خلایق او را هر اینه مبارزه
نماید با همه ایشان در حالتیکه بذل میکند جان خود را در نصرت کلمهٔ پروردکار عالمیان و سهل میشمارد
کلمات ابلیس لعین را بعد از ان خواجهٔ عالم صلی الله علیه واله فرمود دور نیست شاهد این شبان بیاید برویم
بسوی کله او بر بنیم انرا که کرک ایا کرکیا تکلم کردند و دیدیم ایشان را که میچرانند کوسفندان او را پس قبول
کنیم والا ما بر سر امر خود خواهیم بود پس خواجهٔ عالم صلی الله علیه واله برخواست و جمع کثیری از مهاجر و انصار
در خدمت انسرور روان شدند و چون از دور کله نمایان شد شبان کفت این کله منست منافقون کفتند پس کجااست
اند و کرک و چون نزدیک شدند دو کرک را دیدند که در دور کوسفندان طوف میکردند و محافظت مینمودند
انها را از هر مفسدی خواجهٔ عالم صلی الله علیه واله فرمود ایا میخواهید بدانید که این کرک از کلام خود غیر مرا
قصد نکرده است کفتند بلی یا رسول الله فرمود شما دور مرا احاطه نمایید تا اینکه دو کرک مرا نبینید پس اصحاب
اطراف انجناب را احاطه نمودند بعد از ان بشبان فرمود بکرک بکو در میان این جماعت کدام است محمد که ذکر او
نمودی را وی میکوید پس کرک نزدیک یکی از این جماعت امد و در کذشت از او و نزدیک دیکری رفت و از او نیز در
کذشت و این چنین کرد تا انکه در وسط انجماعت داخل شد و با جفت خود بخدمت انسرور رسیدند و کفتند السلم

علیک یا رسول رب العالمین و سید الخلق اجمعین و روهای خود را بر زمین گذاشتند و بر خاک میغلطیدند
در پیش روی مبارک آنحضرت و میگفتند ما بودیم که دعوت نمودیم بسوی تو برانگیختیم این شتران بسوی تو و خبر
دادیم او را بخبر تو پس خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله نظر نمود بسوی آن منافقین که در خدمت آنسرور بودند و فرمود
نیست از برای کافران از این واقعه مفری و نه از برای منافقین رجوع کردن و عدول کردنی بعد از آن فرمود این
یک گواه است بر صدق مقال شتران آیا میخواهید بدانید صدق او را دو گواه ثانی نیز اصحاب عرض کردند بلی یا
رسول الله فرمود ملاحظه نمایید بعلی ابن ابیطالب علیه السلام پس انچنان کردند بعد از آن خواجهٔ عالم صلی الله علیه
و آله فرمود ای دو گرگ این محمد صلی الله علیه و آله است که بتحقیق اشاره نمودید از برای قوم بسوی او و تعیین
نمودید برای او پس اشاره و تعیین نمایید بر علی علیه السلام انچنانی که ذکر کرده اید شما او را او را وی میگوید پس آن دو
گرگ آمدند و داخل شدند در وسط قوم و با تأمل نظر میکردند در روها و قدمهای هر یک که میرسیدند و از
او اعراض مینمودند تا آنکه بامیر المؤمنین علیه السلام رسیدند چون نیک نظر کردند در پیش روی مبارک آنحضرت
روها بر زمین گذاشتند و بر خاک غلطیدند و گفتند السلام علیک ای آنکسیکه جود و کرم ملازم ذات او است و ای
معدن عقول و محل دانش و فهوم و ای عالم با آنچیزهایی که در کتابهای پیشینیان است و ای وصی مصطفی السلام
علیک ای آنکسیکه سعید گردانید بسبب عداوت دشمنان او را و گردانیده است او را سید آل محمد صلی الله علیه
و آله و اصحاب او السلام علیک ای آنکسیکه اگر دوست میداشتند او را اهل زمین چنانچه دوست میدارند او را
اهل آسمان هر آینه میگردیدند بهترین اصفیا و ای آنکسیکه اگر در خود به بیند اقل قلیل از بغض او را آنکسیکه
انفاق کند در راه خدا اموال خود را بقدر ما بین عرش تا فرش هر آینه منقلب میشود ببدترین خواری و مقت از جانب
پروردگار علی اعلی راوی گوید پس تعجب کردند اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که در خدمت آنسرور بودند و عرض
کردند یا رسول الله گمان نداشتیم ما از برای علی علیه السلام این محل را از سباع با وجود منزلت او در نزد تو خواجهٔ عالم
صلی الله علیه و آله فرمود پس چگونه است اگر ببینید محل او را از سایر حیواناتی که منتشرند در صحراها و دریاها
و در آسمانها و زمین و حجابها و عرش و کرسی قسم بخدا که هر آینه به تحقیق دیدم من از تواضع کردن ملائکهٔ سدرة
المنتهی از برای مثال علی علیه السلام که منصوبست در حضرت ایشان تا آنکه سیر شوند بنظر کردن بسوی او بدل از نظر
کردن بسوی علی علیه السلام هر زمانیکه مشتاق میشوند بسوی او آنچیز را که چگونه است در جنب او تواضع ایشان و گرگ
و چگونه تواضع نکنند ملائکه و غیر ایشان از عقلا از برای علی علیه السلام و حال آنکه پروردگار عزت قسم ذکر کرده
است بر نفس خود قسم حق که تواضع نمیکند احدی از برای علی علیه السلام بقدر موی مگر آنکه بلندی عطا میکند او را
حق تعالی در علو جنان بقدر مسافت صد هزار سال و بدرستیکه تواضع آنچنانی که مشاهده میکنید شما اندک
کمست در جنب این جلالت و رفعتی که از آنها خبر داده میشوید **ایضا** و از جملهٔ معجزات آنجناب در تفسیر امام حسن

بواسطهٔ عداوت دوستان او را شقی گردانید صح

عسکری

عسکری علیه السلام از آنحضرت مرویست که چون یکی از دوستان امیر المؤمنین علیه السلام در شام بآنجناب نوشت یا امیر المؤمنین
من در اینجا پای بست ثقل عیالم اگر بیرون بیایم برای ایشان خائفم و بر اموال خود حسرت میبرم و مشتاق لقای تو
و میخواهم که در جملهٔ اصحاب و خدمتکاران حضور تو باشم چیست فرمایش تو یا امیر المؤمنین پس آنجناب بر انگیخت بسوی او
که جمع کن اهل و عیال خود را و منضم نما با آنها اموال را و بر همهٔ آنها صلوات بفرست بر محمد و آل طیبین او و بگو
اللهم هذه کلها ودایعی عندک بامر عبدک علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از آن برخیز و بیا بسوی من پس آن مرد
چنان کرد و خبر فرار او بسوی امیر المؤمنین علیه السلام بمعاویه رسید امر نمود که عیال او را اسیر نموده بعبید بکیر
در آورند و اموال او را غارت کنند چون جستجو کردند ایشان را یافتند حق تعالی بر ایشان القا نمود شبه عیال معاویه
و شبه مخصوص ترین خاشیهٔ یزید ابن معاویه را که میگفتند ما اخذ نمودیم این مال را و او از برای ما است و اما
عیال او را بتحقیق که به بندگی اخذ نمودیم و ایشان را به بازار فرستادیم چون چنین دیدند دست از ایشان برداشتند
و حق تعالی شناسانید عیال او را که القا نموده است بر ایشان شبه عیال معاویه و عیال خاصهٔ یزید را بعد
از آن خائف بودند بر اموال خود از دزدان که بسرقت ببرند پس خدا تعالی اینها را مسخ نمود بصورت عقربها
و مارها هر زمان که دزدان قصد اخذ آنها میکردند ایشان را میگزیدند تا آنکه جماعتی از ایشان مردند و جمعی دیگر
در حسرت ابتلا بودند و حق تعالی بآن وسیله اموال او را محافظت نمود تا آنکه روزی امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود یا دوست میداری که عیال و مال تو بیایند نزد تو گفت آری آنحضرت گفت اللهم ائت بهم پس
تمامی اموال و عیال آنمرد در نزد او حاضر شدند که هیچ چیز از مال او مفقود نبود و خبر دادند
او را بآنچیزی که القا نمود حق تعالی از شبه عیال معاویه و خاصه و خاشیهٔ او را بر ایشان
و مسخ کردن اموال او را بصورت عقربها و مارها که میگزیدند دزدی را که
اراده می نمود اخذ چیزی از آن را و امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود بدرستیکه حق تعالی چه بسا ظاهر میکند علامتی را
از برای بعضی از مؤمنین تا آنکه موجب زیادتی بصیرت
ایشان باشد و از برای بعضی از کافرین
تا آنکه مبالغه نماید
در اتمام حجت
بر او

تمت المعجزات فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۸۰

هذا قصهٔ بلوهر و یوذاسف

بسم الله الرحمن الرحیم

ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب کمال الدین و تمام النعمه بسند خود از محمد بن زکریا روایت کرده است که پادشاهی بود در
ممالک هندوستان با لشکر فراوان و مملکت وسیع و مهابت عظیم از او در نفوس رعیت او قرار گرفته بود و پیوسته
بر دشمنان ظفر می‌یافت و با این حال حرص عظیم داشت در شهوتها و لذتهای دنیا و لهو و لعب و از متابعت هواهای
نفسانی دقیقهٔ فرو نمیگذاشت و محبوبتر و خیرخواه‌ترین مردم نزد او کسی بود که او را بر اعمال ناشایست ستایش مینمود
و قبایح او را در نظر او زینت میداد و دشمن و بدخواه‌ترین مردم نزد او کسی بود که او را بترک آنها امر میفرمود و او در
حداثت سن و ابتدای جوانی بمنصب فرمانروائی فایض گردیده بود و صاحب رای اصیل و زبان بلیغ بود و در تدبیر
امور رعیت و ضبط احوال ایشان بغایت عارف بود و چون مردم او را باین اوصاف شناخته بودند لاجرم همگی
منقاد او گردیده بودند و هر سرکشی و رامی او را خاضع و مطیع بود و برای او جمع گردیده بود مستی جوانی و مستی
سلطنت و جهانبانی و بیهوشی و شهوت و خودبینی و ظفر یافتن او بر دشمنان و اطاعت و فرمانبرداری اهل
مملکتش موجب طغیان و زیادتی آن مستیها گردیده بود پس تکبر و تطاول می‌نمود بر مردمان و احقیر میشمرد بسبب و فور
مدح و ستایش مردم و اعتمادش بتمامی عقل و رای خود زیاده میشد و او را همتی و مقصودی بغیر از دنیا نبود
و با سانی او را میسر میشد آنچه را میطلبید و میخواست از دنیا و لکن فرزند پسر نمیشد او را و جمیع فرزندان او دختر
بودند و پیش از پادشاهی او امر دین در مملکت او شیوع تمام داشت و اهل دین بسیار بودند پس شیطان دشمن دین
و اهل دین را در نظر او زینت داد و همت بر اضرار ایشان گماشت و از ترس زوال ملک خود ایشان را از مملکت خود دور
گردانید و بت پرستان را مقرب خود گردانید و برای ایشان بتها از طلا و نقره ساخت و ایشان را تفضیل و تشریف
بر دیگران داد و بتهای ایشان را سجده کرد پس چون مردم این حال را از او مشاهده نمودند مسارعت نمودند بعبادت

بتان و استخفاف باهل دین پس روزی پادشاه سوال نمود از حال شخصی از اهل بلاد خود که او مرد و اقرب عظیم
منزلت پسندیده نزد پادشاه بود و غرض پادشاه آن بود که با او استعانت جوید بر بعضی از امور خود و با او احسان
نماید جواب گفتند که ای پادشاه او لباس خواهش دنیا را از بر کنده و از اهل دنیا خلوت اختیار کرده و بعبادت پیوسته
است پس این سخن بر پادشاه بسیار گران آمد و او را طلب کرد چون حاضر شد و نظرش بر وی افتاد او را در زی عباد
و زهاد دید او را منع کرد و دشنام داد و گفت تو از بندگان من و از اعیان مملکت من بودی و خود را رسوا کردی و
اهل و مال خود را ضایع کردی و تابع اهل بطالت و زیانکاری شدی و خود را در میان مردم مضحکه و مثل
ساختی و حال آنکه من ترا برای کارهای عظیم خود مهیا گردانیده بودم میخواستم بتو استعانت جویم بر امور
که مرا پیش آید عابد گفت ای پادشاه اگر مرا بر تو حقی نیست لکن عقل ترا بر تو حق هست پس بشنو سخن مرا بی آنکه بخشم
آئی بعد از آن امر کن هر چه خواهی بعد از فهمیدن آنچه میگویم و تفکر نمودن در آن بدرستیکه ترک تامل و تدبیر
دشمن عقلست و حایل میشود میان آدمی و فهمیدن اشیا پادشاه گفت که آنچه میخواهی بگو عابد گفت مرا بکدام
از گناهای پادشاه امّا عتاب تو با من برای گناهیست که بر نفس خود ضرر رسانیده ام یا در خدمت تو تقصیری و جرمی
دارم پادشاه گفت که جرم تو بر نفس خود نزد من بدترین گناهانست و من چنین نیستم که هر کس از رعیت من که خواهد
خود را هلاک کند او را بخود واگذارم بلکه هلاک کردن خودش نزد من مثل آنست که دیگری از رعیت مرا هلاک کرده باشد
و چون من اهتمام در امر رعیت دارم حکم میکنم بر تو از برای تو و مواخذه می نمایم ترا برای تو زیرا که ضایع گردانیده خود را
عابد گفت که ای پادشاه از حسن ظنی که بتو دارم گمان دارم که مرا مواخذه نمی نمائی مگر به حجتی که بر من تمام سازی و حجت جاری
نمیشود مگر نزد قاضی و حاکمی و کسیکه از مردم بر تو قاضی نیست و لیکن نزد تو قاضیان هستند و تو حکم ایشان را جاری
سازی و من به بعضی از آن قاضیان راضیم و از بعضی ترسانم پادشاه گفت که کدامند قاضیان که میگوئی عابد گفت که امّا آن
قاضی که بحکم او راضیم عقل تست و امّا قاضی که از او ترسانم هوا و خواهشهای نفس تست پادشاه گفت که آنچه خواهی بگو
و راست بگو خبر خود را بمن که در چه وقت این رای ترا سانح شد و که ترا گمراه گردانید تا عابد گفت امّا خبر من بدرستیکه در
حداثت سن سخنی شنیدم و در دل من جا کرد آن سخن مانند دانهٔ که بکارند و پیوسته نشو و نما کرد تا درختی شد چنانچه
می بینی و این قصه چنان بود که از شخصی شنیدم که میگفت که نادان امری را که اصل ندارد و بکار نمی آید چیزی میداند
و بان اعتقاد دارد و امری را که اصل دارد و بکار می آید ناچیز و باطل می انگارد و نادانی امر باطل و ناچیز را ترک نمیکند
و بان امر ثابت و اصیل نمیرسد و کسیکه نیکو نمی بیند و ادراک نمی نماید حقیقت آن امر حق و ثابت را ترک آن ناچیز و باطل
بر او گوارا نمیشود و آن امر اصیل و باقی آخرت است و آن امر باطل و ناچیز دنیاست چون این کلمهٔ حق را شنیدم که در نفس
من مستقر گردید زیرا که چون تامل کردم حیات دنیا را مرگ یافتم و توانگری دنیا را فقر و درویشی دیدم و شادی دنیا را
اندوه دانستم و صحت دنیا را بیماری شناختم و قوت دنیا را ضعف دانستم و عزت دنیا را خواری دیدم چگونه

این مرگ نباشد و حال آنکه زندگانی این برای مردن است و آدمی در این زندگانی یقین بمردن دارد و بی اعتماد است بزندگی
و پیوسته منتظر قصد رحلت است و چگونه توانگری دنیا فقر و درویشی نباشد و حال آنکه آنچه در دنیا برای آدمی حاصل
میشود برای اصلاح بچیزی دیگر محتاج میشود بلکه احتیاج بچیزهای بسیار بهم رساند که برای آنچیز اول ناچار است از آنها
مثل آنکه آدمی برای سواری بچهارپایی محتاج میشود چون تحصیل آن نمود محتاج میشود بعلف آن و بمهتر و براق
ضروری آن چهارپا و بسبب هر یک از آنها بچندین چیز دیگر محتاج میشود پس کجا بنهایت میرسد حاجت کسیکه بر
اینحال باشد و چگونه شادی دنیا اندوه نباشد و حال آنکه چشم هر کس را بحصول مطلبی روشن کرده اند در کمین او است
که چندین برابر آن خوشحالی اندوه و غم باو برسانند چنانچه اگر کسی بوجود فرزندی شاد شود آنچه اندیشه میبرد از اندوه
و مرگ آن فرزند و بیماری او و پراکندگی احوال او چندین برابر او شادیست که باو رسیده است بسبب وجود او و اگر بمالی
خوشحال کرده اند بیم تلف شدن مال اندوه بر او زیاده می یابد زیاده از آن سروری که بآن مال بهم رسانیده است پس هر گاه حال دنیا
چنین باشد سزاوارترین مردم بترک دنیا کسی است که شناخته باشد دنیا را باین حال و چگونه تندرستی دنیا بیماری
نباشد و حال آنکه تندرستی در دنیا از اخلاط اربعه است و صحیح ترین اخلاط و جلیل ترین آنها در حیات خون است و در
هنگامی که آن قویتر است اعتماد آدمی بر آن بیشتر است سزاوارتر است آدمی را آن بمرگ ناگهان و ورم کلو و طاعون
و مرگ خوره و ورم سینه و چگونه قوت دنیا ضعف نباشد و حال آنکه اسباب قوت همگی موجب ضرر و هلاک بدن است و چگونه
عزت دنیا خواری نباشد و حال آنکه هرگز کسی عزتی در دنیا ندیده است که بعد از آن خواری و مذلتی نباشد و ایام عزت
کوتاه است و ایام خواری دراز پس سزاوارترین مردم بمذمت دنیا کسی است که اسباب دنیا را برای او کشوده باشند و مهیا
کرده باشند و حاجتهای خود را از دنیا یافته باشد زیرا که در هر شب و هر روز و هر ساعت و هر لحظه ترسان است از آنکه
آفتی بمال او برسد و آنرا فانی کرداند یا بناگاه بلایی بخویشان و دوستان او برسد و ایشانرا برباید یا آفتی بر جمعیت او
بر خورد و بغارت برد یا مصیبتی در رسد و بناهای او را از بیخ بر کند یا مرگ او را در رسد و او را از پا در آورد و او را بمفارقت
هر چیزی که بآن بخل میورزید بدرد بی برد یا او گذارد پس مذمت میکنم بسوی تو ای پادشاه دنیایی را که آنچه عطا
کرده باز میگیرد و وبال او را بر گردن آدمی میگذارد و بر هر که جامه پوشانید از او میکند و او را عریان میگرداند و هر کرا
بلند کرد پست میکند و بجزع و بی تابی میافکند و عاشقان و طالبان خود را ترک میکند و بشقاوت و محنت میرساند
و گمراه کننده است کسی را که اطاعت آن کند و مغرور آن شود و غدار و بازی دهنده است هر کس را که ایمن باشد از آن و
اعتماد بر آن داشته باشد بد دوستیکه دنیا مرکبی است سرکش و بد رفتار و مصاحبی است خاین و بیوفا و راهی است لغزنده و
منزلیست در غایت کودی و پستی که امیدوار بآن آنست که گرامی نداشته است کسی را مگر آنکه عاقبت خوار کرده است او را محبوب
اینست که هرگز محبت بکسی نداشته است ملازمت کرده شده ایست که لازم هیچ کس نگشته است با آن وفا میکنند و آن غدر و
مکر میکند و با آن راست میگویند و آن دروغ میگوید و وفا میکنند با آن و آن دروغ وعده و آن خلف وعده میکند بجهت

بجهت

تا کسی که بآن راست نازی کننده است تا کسیکه مطمئن خاطر است بآن در اثنای اینکه طعام و غذا میدهد کسی را
ناگاه او را طعمه دیگری میکند و در هنگامی که او را خدمت میکند ناگاه او را خادم دیگران میگرداند و در اثنای
اینکه میخنداند او را ناگاه بر او میخندد و در زمانیکه او را بر دیگران شماتت میفرماید ناگاه بر او شماتت میکند و در
اثنای آنکه او را بر دیگران میگریاند ناگاه دیگرانرا بر او میگریاند گاه دستش را بعطا میگشاید و گاهی بسؤال و در
عین عزت ذلیل میگرداند و در هنگامی که او را مکرم داشته باو اهانت و مذلت میرساند و در اثنای بزرگی حقیر
میشمارد و در اثنای رفعت بر پستی می اندازد و بعد از آنکه فرمانبرداری او فرمانبری میکند و بعد از سرور بحزن می
افکند و بعد از سیری بگرسنگی مبتلا میگرداند و در اثنای زندگی میمیراند پس اف باد بر خانه که حال او این باشد و
کردار آن بر این منوال بوده باشد تاج سروری بر سر شخصی میگذارد صبحگاه و روی او را بر خاک مذلت میمالد شبانگاه
صبح دستش را بدستبند طلا زینت میدهد و شام دستش را در بند میکشد تا صبح او را بر تخت پادشاهی مینشاند
و پس از آن زندانش میکشاند شب فرشی مخمل برایش میگسترانند و روز بر خاک خوارش می نشانند در اول روز آلات لهو
و لعب برایش مهیا میکند و در آخر روز نوحه گران بنوحه اش میدارد شب او را بمجالس امید دارد که اهلش باو تقرب
جویند و روز او را بمحنتی میافکند که اهلش از آن گریزان میشوند تا مدتها او را خوشبو میدارد و شبانگاه او را جیفه
گندیده میگرداند پس آدمی در دنیا پیوسته در بیم سطوتها و قهرهای آنست و از بلاها و فتنهای آن نجات ندارد
و برخوردار میگردد و نفس از چیزهای تازه دنیا و دیده از امور خوش آینده دنیا و دست از جمعیت و اسباب دنیا
پس زود مرگ در میرسد و دست خالی میماند و دیده خشک میشود و کشتنی میکند زود و باطل شدنی باطل
میشود و هلاک میشود دنیا جمعی را که هلاک کرد دیگرانرا بعوض ایشان میگیرد و هر کس بدل هر کسی راضی میشود
و از رفتن کسی پروا ندارد که گروهی از خانها گروهی جا میدهد و فانده جمعی را بجمعی میخوراند و او را از آنجای او اصلا
و عاجز از ادراک مکان دو اندیشان غافل می نشانند و گروهی از تنگی عیش بفراخی نعمت میکشانند و از پیاده روی بر مرکب
می نشانند و از شدت بنعمت و از تعب براحت میرسانند پس چون ایشانرا غرق این نعمتها و راحتها گردانید منقلب
سازد احوال ایشانرا و لباس نعمت را از ایشان میکند و قوت ایشانرا بعجز مبدل میگرداند و ایشانرا بنهایت
بدحالی و فقر و احتیاج مبتلا میگرداند و اما آنچه گفتی ای پادشاه در ضایع گردانیدن من اهل خود را و ترک
کردن ایشان خطا گفتی من ضایع نگردانیده ام اهل خود را و ترک ایشان نکرده ام بلکه پیوند کرده ام با ایشان و از همه
چیز بریده ام برای ایشان و لکن هدبی بود دیده من غفلت او بجنه بود گویا دیده مرا سحر و جادو بسته بود تا اهل
و غریب را از یکدیگر نمیشناختم و دوست و دشمن خود را نمیدانستم چون پرده سحر از پیش دیده من برخاست و دیده من
صحیح و بینا گردید تمیز کردم میان دوست و دشمن و یار و بیگانه و دانستم که آنهایی را که اهل و دوست و برادر و آشنا می
شمردم جانوران درنده بودند که همگی در مقام اضرار من بودند و همت ایشان بر دریدن و خوردن من مصروف بود و لکن

ص
آنچه هلاک میشود
ص

پرده

ولکن

مراتب ایشان مختلف بود در ضرر رسانیدن بحسب اختلاف قوت و ضعف پس بعضی مانند شیر بودند در زبونی و شدت
و بعضی مانند کرگ بودند در رفتار کردن و بعضی مانند سگ بودند در فریاد زدن و بعضی مانند روباه بودند در
حیله و دزدی پس همگی مقصود و اضرار من بودند لکن از دهای مختلفای پادشاه بدتر است که تو با این عظمت که
داری ان ملک و پادشاهی و بسیاری فرمان بران از اهل و لشکر و حوالی و حواشی و اطاعت کنندگان اگر نیک
نظر نمایی در حال خود میدانی که تنها و بیکسی و یک یار دوست نداری از جمیع اهل دیگر زمین زیرا که میدانی
که جمعی که فرمان بردار تو نیستند از جمیع طوایف دشمن تواند و این جمعی که رعیت و فرمان بردار تواند حشوی چند
از اهل عداوت و نفاق که دشمنی ایشان مر ترا بیشتر زیاده است از عداوت جانوران درنده و خشم ایشان مر ترا از طوایف
دیگر که مطیع تو نیستند بیشتر است پس اگر نیکو تأمل کنی و نظر نمایی در حال جمعی که یاری دهندگان و خویشان
تواند یابی که ایشان جمعی اند که کار ترا میکنند برای مزد و همگی در مقام آنند که کار را کمتر کنند و مزد را بیشتر بگیرند
چون نظر نمایی بمخصوصان و خویشان بینی ایشان نزدیک خود که و همی را می یابی که تو جمیع مشقت و زحمت کسب کار
خود را برای ایشان بر خود گذاشته و نسبت با ایشان بمنزله غلامی گردیده که آنچه کسب کنی بقدر مقرری با ایشان خود
دهد با این حال هیچ یک از ایشان از تو راضی نیستند هر چند جمیع مال خود را بر ایشان قسمت نمایی و اگر مقرری ایشان
از ایشان باز گیری البته با تو دشمن خواهند شد پس معلوم شد ترا ای پادشاه که بیکس و تنهایی و بی مال و اسباب و
اما من بد نیستم که صاحب اهل و مال و برادران و دوستانم که مرا نمیخورند و برای خوردن مرا نمی خواهند من
دوست ایشانم و ایشان دوست منند و هر که دوستی میان من و ایشان بر طرف نمیشود و ایشان ناصح و خیرخواه
منند و من ناصح و خیرخواه ایشانم و نفاق در میان من و ایشان نیست ایشان بمن راست میگویند و من با ایشان راست
میگویم و دروغ در میان ما نمیباشد و یاری یکدیگر میکنیم و دشمنی در میان ما نیست و در بلاها یکدیگر را فرو نمی
گذاریم طلب نمایند خیر و خوبی را اگر من با ایشان طلب نمایم خوبی نداریم که من بر ایشان غلبه کنم و خیر ایشان را
از ایشان باز گیرم و بر تنهایی منحصر شوم بلکه آن خیر هم میرسد بی آنکه از دیگری کم شود و آن خیر سعادت اخرویست
و باین سبب در میان ما و ایشان نزاعی و فسادی و حسدی نیست ایشان برای من کار کنند و من برای ایشان کار میکنیم
بسبب اخوت و برادری ایمانی که هرگز بر طرف شدن ندارد و این یاری از میان ما هرگز زایل نمیگردد و اگر من گمراه شوم هدایت
من میکنند و اگر نابینا شوم دیده ام را نور می بخشند و اگر دشمنی قصد من کند حصار منند اگر تیری بسوی من آید سپر
من میشوند و یاری دهندگان منند اگر از دشمنی ترسم من و ایشان در فکر خانه و مسکن نیستیم و خواهش آن را از دل
بدر کرده ایم ذخیرها و اسباب دنیا را ترک کرده ایم و برای اهل دنیا گذاشته ایم پس در کثرت مال با کسی نزاع نمی
کنیم و بر یکدیگر ظلم نمیکنیم و دشمنی و حسد و عداوت که لازم دنیاست از میان ما برخواسته است پس این جماعت ای
پادشاه اهل و برادران و خویشان و دوستان من که دوست میدارم ایشان را و از دیگران قطع کرده ام و با ایشان پیوند

تواند

کرده ام

کرده ام و ترک کرده ام جماعتی را که بدیده جادو و رسیده با ایشان نظر میکردم چون ایشان را شناختم و سلامتی جستم در ترک
ایشان ای پادشاه اینست حقیقت دنیایی را که خبر دادم تو را که ما چه راست و اینست حسب و نسب دنیا و عاقبت آن که شنید
چون دنیا را با این اوصاف شناختم ترک آن کردم و شناختم امر اصیل باقی را که آخرت است و آن را اختیار کردم اگر خواهی ای پادشا
که تعریف کنم برای تو آنچه را دانسته ام از اوصاف آخرت که آن امر باقیست پس مهیای شنیدن آن شو تا بشنوی غیر آنچه شنید
باشی پس این سخنان پادشاه را هیچ فایده نبخشید و گفت دروغ میگویی چیزی نیافته و بغیر تعب و رنج و مشقت بهره
نبرده بیرون رو در مملکت من مباش که تو خود فاسد و دیگران را نیز فاسد میگردانی و متولد شد در این ایام از پادشا
بعد از آنکه نا امید شده بود از فرزند پسری که ندیده بودند اهل روزگار مثل او و مانند او در حسن و جمال و چندان
از حصول آن فرزند شاد شد که نزدیک بود که از غایت سرور بهلاک شود و گمان کرد که بتانی که در آن ایام بعبادت آنها
مشغول بود آن فرزند را با او بخشیده اند پس جمیع خزاین خود را بر بتخانها قسمت نمود و امر کرد مردم را بعیش و شادی
یک سال و آن پسر را یوذاسف نام نهاد و جمع کرد دانشمندان و منجمان را برای ملاحظه طالع مولود او و بعد از تأمل و ملاحظه
عرض کردند از طالع این فرزند چنین ظاهر میشود که از شرف و مرتبه بمرتبه رسد که هیچ کس با او همسر نبوده باشد در زمین
و همگی منجمان بر این سخن اتفاق کردند الا یکی از منجمان گفت گمان من اینست که این شرف و بزرگی که در طالع این پسر است
مگر بزرگی و شرف آخرت و گمان میبرم که پیشوای اهل دین و عباد بوده باشد و در مراتب اخروی صاحب درجات عالیه بوده
باشد زیرا که این شرافتی که در طالع او مشاهده میکنم شباهتی بشرافتهای دنیا ندارد پس پادشاه از این سخن بسیار محزون گردید نزدیک
بود که شادی او بحصول آن فرزند مانده مبدل گردد منجمی که این سخن از او صادر شد نزد پادشاه از جمیع منجمان معتمد
تر و راستگوتر و داناتر بود پس امر کرد که شهری برای آن پسر خالی کردند و جمعی را که اعتماد بر ایشان داشتند از دایگان و خدمت
کاران برای او مقرر فرمود و سفارش نمود با ایشان که در میان خود سخن مرگ و آخرت و اندوه و مرض و فنا و زوال مذکور
نسازند تا آنکه زبان ایشان بترک این سخنان معتاد شود و این معنی را از خاطر ایشان محو گردد و امر کرد ایشان را که چون او به
حد تمیز رسد از این باب سخنان نزد او مذکور نسازند که مبادا در دل او تأثیر کند و مایل دین و عبادت و راغب گردد و مبالغه
تمام در اجتناب از این جنس سخنان بجد تمام نمودند بحدی که هر یک ایشان دیگری جاسوس و نگهبان کرد و در آن هنگام
خشم پادشاه بر اهل دین و عبادت زیاد گردید از ترس آنکه مبادا پسر او را بجانب خود راغب گردانند و آن پادشاه را وزیری
بود که متکفل امور او گردیده بود و جمیع تدابیر سلطنت را متحمل گردیده بود و با او خیانت نمیکرد و با او دروغ و غرض نمی
نمود و بر خیرخواهی او هیچ چیز را اختیار نمیکرد و در هیچ امری از امور او سستی و تکاهل نمیورزید و هیچ کاری از کارها
او ضایع و مهمل نمیگذاشت و با این حال مردی لطیف الطبع خوش زبانی و بجمیع خوبی معروف بود و همگی رعیت از او
خوشنود بودند و او را دوست میداشتند لکن امرا و مقربان پادشاه حسد او را میبردند و بر او تفوق می طلبیدند
و منزلت او نزد پادشاه بر طبع ایشان گران بود روزی از روزها پادشاه بعزم شکار بیرون رفت و وزیر در خدمت او بود پس

هند

رفت

وزیر

وزیر بود در میان دره بمردی رسید که زمین گیر شده بود و در پای درختی افتاده بود و یارای حرکت نداشت وزیر از حال او
سؤال نمود گفت جانوران درنده مرا ضرر رسانیده اند و باین حال افکنده اند پس وزیر بر او رقت کرد آنمرد گفت که ای وزیر
بدرستیکه مرا با خود داری و محافظت نمائی که از من نفع عظیم خواهی یافت وزیر گفت که من ترا محافظت مینمایم هر چند امید نفعی
از تو نباشد لکن بگو که چه منفعت از تو متصور است که مرا بان وعده میکنی آیا کاری میکنی یا علمی داری آنمرد گفت که من
رخنهٔ سخن را می بندم که از راه فساد بر صاحبش مترتب نشود پس وزیر بسخن او اعتنائی ننمود و امر فرمود که او را بخانه
بردند و معالجه نمودند تا آنکه بعد از زمانی امراء پادشاه شروع در حیله کردند برای دفع وزیر و تدبیرها بر
اندیشیدند تا آنکه رای همگی بر این قرار گرفت که در پنهانی یکی از ایشان به پادشاه گفت که این وزیر طمع دارد در ملک
تو که بعد از تو پادشاه شود و پیوسته احسان و نیکی میکند بمردم و همهٔ این مطلب را درست میکند و اگر خواهی که
اینمقال صدق بر تو ظاهر گردد بوزیر بگو که مرا این اراده سانح گردیده است که ترک پادشاهی کنم با اهل عبادت بپیوندم پس
هرگاه این سخن را با وزیر میگوئی از شادی و سرور با این اراده راستی سخن من بر تو ظاهر میگردد و این تدبیر را برای این
کردند که رقت قلب او را میدانستند و در هنگام ذکر فنای دنیا و مرگ میدانستند که اهل دین و عبادت را تواضع
بسیار میکند و محبت بسیار با ایشان دارد پس چنین گمان بردند که از این راه بر وزیر ظفر مییابند پس پادشاه گفت که اگر من از
وزیر چنین حالی مشاهده کنم دیگر با او سخن نگویم و جزم کنم براستی تو پس وزیر بخدمت پادشاه آمد پادشاه گفت که تو می
دانستی که چه مقدار حرص داشتم بر جمع دنیا و طلب ملک و پادشاهی در اینوقت یاد کردم ایام گذشته خود را و هیچ نفعی
از آن بخود نمی یابم و میدانم که آینده نیز مثل گذشته خواهد بود و عنقریب همگی زایل خواهد گردید و در دست
هیچ چیزی نخواهد ماند و اکنون اراده دارم که از برای آخرت سعی تمام نمایم مثل آن سعی که برای تحصیل دنیا می
کردم و میخواهم که با اهل عبادت ملحق شوم و پادشاهی را با اهلش واگذارم ای وزیر رای تو در این باب چیست پس وزیر
از استماع این سخنان رقت عظیم کرد و گفت ای پادشاه باقی … و زوال ندارد اگرچه بدشواری بدست آید سزاوار آنست
طلب کردن و هر چه فانیست اگرچه آسان بدست آید سزاوار تر است ترک کردن ای پادشاه نیکو رایی دیده و امید دارم
که حق تعالی برای تو شرف دنیا و آخرت را جمع کند پس این سخن بسیار گران آمد بر پادشاه و کینهٔ او را در دل گرفت اما اظهار
نکرد و لیکن وزیر آثار کراهت طبع و انحراف مزاج از چهرهٔ پادشاه استنباط نمود و بخانهٔ خود غمگین و محزون بازگشت
و ندانست که سبب این واقعه چه بود و که این مکر را برای او ساخته بود و فکرش بچارهٔ این کار نرسید پس تمام شب از غم و فکر
و تفکر خوابش نبرد پس بیادش آمد سخن آنمرد که میگفت من شکاف سخن را می بندم او را طلب نمود و گفت تو میگفتی
که من رخنهٔ سخن را بسته میکنم آنمرد گفت مگر با پادشاه نیکو چیزی محتاج شده وزیر گفت بلی خبر میدهم ترا که من
مصاحب این پادشاه بودم پیش از پادشاهی و در زمان سلطنت و فرمان روایی در تمام مدت دلگیری از من بهم نرسانیده بود
که میدانست که من خیرخواه و شفیق اویم و در همه امور خیر او را بر خیر خود اختیار میکنم و لکن در این روز او را از خود بسیار

محزون یافتم و گمان ندارم که بعد از این با من بر سر شفقت آید آنمرد گفت که از برای این امر هیچ علتی و سببی گمان میبری
گفت بلی دیشب مرا طلبید و آنچه گذشته بود وزیر نقل کرد آنمرد گفت اکنون رخنهٔ این سخن را دانستم و آنرخنه را
سد میکنم که فسادی از آن حاصل نشود انشاء الله تعالی بدان ای وزیر که پادشاه گمان برده است بتو که میخواهی پادشا
هی از سلطنت بردارد و تو پادشاهیت را بعد از او متصرف شوی چاره اش آنست که چون صبح شود جامهها و زینتهای
خود را بکنی و کهنه ترین لباس عبادت کنندگان را در پوشی و موی سر خود را بتراشی و باین حال بدرخانهٔ پادشاه روی
بدرستیکه پادشاه خواهد طلبید و از علت این عمل از تو سؤال خواهد نمود پس جواب بگو که همان چیزیست که دیروز مرا
بان میخواندی و سزاوار نیست که کسی رایی را برای دوست و مصاحب خود بپسندد و خود با او موافقت ننماید و بر مشقت آن صبر
نکند و گمان من آنست که آنچه باو دعوت نمودی بروز محض خیر و صلاح است و بهتر است از این حالی که داریم ای پادشاه
مهیا شده ام هر وقت که اراده بفرمایی بر خیز که متوجه این کار شویم پس وزیر بفرمودهٔ آنمرد عمل نمود و بسبب آن از دل پادشاه
بدر رفت آنچه باو گمان برده بود پس پادشاه امر فرمود که جمیع عباد را از بلاد او بیرون کنند و وعید کشتن نمود ایشان را
همگی گریختند و مخفی شدند پس پادشاه روزی بعزم شکار بیرون رفت چشمش بدو شخص افتاد از دور امر باحضار
ایشان فرمود چون بنزد او آوردند ایشان زاهد و عابد بودند با ایشان گفت چرا از بلاد من بیرون نرفته اید گفتند که رسولان
تو امر ترا بما رسانیدند و اینک ما عزم بیرون رفتن داریم پادشاه گفت که چرا پیاده میروید ایشان گفتند که ما مردم ضعیفیم
و چهارپا و توشه نداریم و باین سبب دیر از ملک تو بیرون رفته ایم پادشاه گفت که از مرگ کسیکه میترسد چنین شتاب میکند
در بیرون رفتن و بی توشه و مرکب ایشان گفتند که از مرگ نمی ترسیم بلکه سرور و روشنی چشم ما در مرگ است پادشاه گفت
که چگونه از مرگ نمی ترسید و حال آنکه خود میگوئید که رسولان تو آمدند و وعدهٔ کشتن بما دادند و ما اینک در
عزم بیرون رفتنیم همین است که گریختن ما از مرگ ایشان گفتند که گریختن ما از مرگ نه از ترس مرگ است گمان مکن که ما از تو می
ترسیم و لکن ما از آن میگریزیم که مبادا خود بدست خود خود را بکشتن دهیم و نزد خدا معاقب گردیم پس پادشاه در غضب
شد و فرمود که آن دو عابد را باتش سوختند و امر کرد بگرفتن عابدان و اهل دین در مملکت خود و فرمود که هر جا که
ایشان را بیابند باتش بسوزانند پس رئیسان بت پرستان همگی همت خود را مصروف گردانیدند بر طلب عباد و زهاد و جمعی
کثیر از ایشان را باتش سوختند و باین سبب شایع شد در مملکت هند که مردگان خود را باتش بسوزانند تا امروز باقی ماند
است این سنت در میان ایشان و در جمیع ممالک هند قلیلی از عباد اهل دین ماندند که نخواستند از آن بلاد بیرون روند
و غایب و مخفی شدند که شاید قلیلی از مردم را که قابل دانند هدایت نمایند پس بزرگ شد پسر پادشاه و نشو و نما کرد با
نهایت قوت و قدرت و حسن و جمال و عقل و علم و کمال و لکن هیچ چیز از آداب و تعلیم ننموده بودند مگر چیزی چند که
پادشاهان بان محتاج میباشند از آداب ملوک و ذکر مرگ و زوال و فنا و پیری نزد او مذکور نساخته بودند و حق تعالی
بان پسر از دانش و دریافت و حفظ مرتبه کرامت فرموده بود که عقلها در آن حیران بود و مردم از آن تعجب مینمودند

ویدانم نمیدانست که از اینحالات و مرتبهای پسر خوشحال نباشد یا آزرده زیرا که میترسید که این فهم و قابلیت باعث حصول
آن امری شود که منجم دانا در شان او خبر داده بود پس چون پسر بفراست دریافت که او را در آن شهر محبوس کردانیده اند
و از بیرون رفتن او مضایقه میکنند و از گفت و شنید مردم بیگانه او را منع می نمایند و پاسبانان بحراست و حفظ
او قیام نموده اند شکی در خاطر او بهم رسید و در سبب آن حیران ماند و ساکت شد و در خاطر خود گفت که این جماعت
صلاح مرا بهتر میدانند چون سن و تجربه اش زیاده شد و علمش افزون تر شد با خود اندیشه کرد که این جماعت را
بر من فضیلتی در عقل و دانائی نیست مرا در امور تقلید ایشان نمودن سزاوار نیست پس اراده کرد که چون پدرش بنزد
او آید این امر را از او سؤال نماید باز اندیشه کرد که البته این امر از جانب پدر من است و او مرا بر این سر مطلع نخواهد کردانید
پس باید که از کسی معلوم کنم که امید داشته باشم که این امر از او دانسته باشم و در خدمت او مردی بود که از سایر خدمتکاران
مهربان تر بود نسبت باو و پسر پادشاه او را انس زیاده از دیگران داشت و امید داشت که این خبر را از او معلوم تواند نمود
پس ملاطفت و مهربانی نسبت باو زیاده کرد و در شبی از شبها بانهایت همواری و ملایمت ابواب سخن گشوده گفت که
تو مرا بمنزله پدری و مخصوص ترین مردمی بمن بعد از آن سخن را گاه از روی تطمیع و گاه از روی تهدید میگفت تا آنکه
گفت کمان من آنست که پادشاهی بعد از پدرم بمن تعلق خواهد داشت و در آنحال تو نزد من یکی از دو حال خواهی داشت
یا منزلت و قرب تو نزد من از همه کس بیشتر خواهد بود یا بدحال ترین مردم خواهی بود نزد من باز گفت که بچه سبب من
خوف این داشته باشم که بدترین مردم باشم نزد تو گفت اگر امری از تو سؤال کنم و حقیقت آنرا بمن نگوئی و از دیگران
از دیگران معلوم من شود بدترین عقابها که بر آن قادر باشم از تو انتقام اثر آثار صدق از فحاوی کلام پسر پادشاه
بکشم
استنباط نمود و یافت که بوفا بوعده خود خواهد نمود پس حقیقت حال را تمام از گفته منجمان و سبب منع کردن پدر او را
از بیرون رفتن و از مردم بیگانه نزد او آمدن عرض نمود پسر پادشاه او را شکر فرمود و تحسین نمود و این سر را اخفا کرد
تا روزی که پدر نزد او آمد گفت ای پدر اگر چه من کودکم اما بتحقیق که میدانم و می بینم خود را و اختلاف احوال خود را و
میدانم که پیوسته در اینحال نخواهم ماند و تو نیز بر این منوال نخواهی ماند و فانی خواهی شد تا بشد که روزکار ترا از خود بگرداند پس
اگر مراد تو اینست که امر فنا و زوال و نیستی را از من مخفی داری این امر بر من پوشیده نیست و اگر حبس کرده مرا از بیرون
رفتن و مانع شده مرا از آمیزش مردم که تا مشتاق نشود نفس من بغیر اینحالت که دارم پس بدان که نفس من بیقرار است از
شوق آنچیزی که میان من و او حایل شده بحدی که هیچ خیالی دیگر بغیر آن ندارم و دل من بهیچ امر دیگر الفت نمیگیرد ای
پدر مرا از این زندان خلاصی ده و بگو که در بیرون رفتن من چه مفسده دانسته تا از آن احتراز نمایم و رضای ترا بر همه
چیز اختیار نمایم چون پادشاه از پسر این سخنان را استماع نمود دانست که او از حقیقت احوال آگاه گشته است و حبس
و منع او موجب زیادتی حرص و خواهش او بر خلاصی میگردد پادشاه گفت ای پسر مطلب من از منع کردن تو این بود که آزاری
بتو نرسد و چیزی که مکروه طبع تو باشد بنظر تو در نیاید و نه بینی مگر چیزی را که موافق طبع تو باشد و نشنوی مگر

چیزی را که باعث سرور و خوشحالی تو گردد و اگر خواهش تو در غیر اینست من هیچ چیز را بر رضای تو اختیار نمیکنم پس امر کرد پادشاه
که پسر را سوار کنند با نهایت زینت و دور کردانند از راه او هر امر ناخوش و قبیحی را و در تمام راه برای او اسباب لعب و طرب را از دف و نی
و غیر اینها مهیا کنند پس چنین کردند و او سوار شد و بعد از آن بسیار سوار میشد و روزی موکلان از او غافل شدند بر راهی عبور نمود
و دو کس را از گدایان که یکی از آنها بدنش ورم کرده بود و رنگش زرد شده بود و آب رنگش رفته بود و نظرش بسیار قبیح و مهیب کردیده
بود و دیگری نابینا کردیده بود و کسی دست او را گرفته بود براه می برد چون پسر پادشاه ایشان را دید بر خود بلرزید و از حال ایشان
سؤال نمود گفتند که صاحب ورم دردی در اندرون دارد که این حالت را در او ظاهر کردیده است و آن دیگری آفت بدیده های او رسیده
است و نورش برطرف شده است پس پرسید که آیا این کونه بلاها و علتها در میان مردم بسیار می باشد گفتند بلی گفت آیا کسی هست که از این بلاها
ایمن باشد گفتند نه پس در آنروز غمگین و محزون و گریان بخانه باز آمد و بزرگی و پادشاهی پدرش در نظر او بسیار سهل شد و
و چند روز در اینحال و اندیشه بود بعد از چند روز دیگر که سوار شد در اثنای راه مرد پیری را مشاهده نمود که از پیری منحنی
شده بود و هیاتش متغیر کردیده و موهایش سفید شده بود و رنگش سیاه شده و پوستهای بدنش درهم کشیده شده بود و گامها
کوتاه میگذاشت از ضعف پیری راه رفتن او بسیار متعجب شد و از حال او پرسید گفتند اینحالت پیری است گفت در چند وقت آدمی
باین مرتبه میرسد گفتند در صد سال یا مثل آن پرسید که بعد از این بکجا حال می باشد گفتند مرگ گفت آدمی آنچه از عمر خواهد
برای او میسر نیست گفتند نه بلکه در اندک وقتی باین حال میشود که می بینی پسر پادشاه گفت که ماه سی روز است و سال دوازده
ماه است و انقضای عمر صد سال است پس چه زود تمام کند روز ماه را و چه زود با خود میبرند ماه سال را و چه بسرعت فانی میکردانند
سالها عمر را پس بخانه باز کردید و این سخن را مکرر میگفت و در تمام شب خواب نکرد و او دل زنده پاک و عقل مستقیمی داشت که بفکر
امری که میافتاد غافل نمیشد و فراموش نمیکرد پس باین سبب حزن و اندوه بر او غالب شد و دل بر ترک دنیا و خواهشهای دنیا گذاشت
و با این حال با پدر خود مدارا میکرد و حال خود را از او مخفی میداشت و لکن هر که سخنی میگفت گوش میداد اگر شاید سخنی بشنود که
موجب هدایت او گردد پس روزی خلوت کرد با آن شخصی که راز خود را از او پرسیده بود از او پرسید که آیا کسی را می شناسی که حالش
غیر حال ما باشد و طریقه دیگر غیر طریقه ما داشته باشد آن مرد گفت بلی جماعتی بودند که ایشان را عباد میگفتند ترک دنیا کرده
بودند و طلب آخرت میکردند و ایشان را سخنان و علمها بود که دیگران آشنای آنها نبودند و لکن پادشاه با ایشان عداوت ورزید و دشمنی کرد
و ایشان را باتش سوختند و پادشاه همه ایشان را از ملک خود بیرون کرد و معلوم نیست که کسی از ایشان در بلاد ما ظاهر باشد
زیرا که از ترس پادشاه خود را پنهان کرده اند و انتظار فرجی میکشند که تا چون بعنایت الهی امر دین رواج گیرد ظاهر شوند و خلق را
هدایت نمایند و پیوسته دوستان خدا در زمان دولتهای باطل چنین بوده اند و سنت و طریقه ایشان همین بوده است پس پسر پادشاه
دلش بسیار تنگ شد برای این خبر و حزن و اندوه او بطول کشید و مانند کسی بود که چیزی کم کرده باشد که نداند آن چیز چاره نداند
باشد و در تفحص آن باشد و آوازه عقل و علم و کمال و تفکر و تدبر و فهم و زهد و ترک دنیای آن پسر در اطراف عالم منتشر شد
و این خبر بمردی رسید از اهل دین و عبادت که او را بلوهر میگفتند در زمین سراندیب و آنمردی بود عابد حکیم و دانا پس بدریا

نشست و بجانب سولابط آمد و قصد خانهٔ پسر پادشاه کرد و لباس اهل عبادت را از خود انداخت و در زی تجار برآمد و آمد شد میکرد
بدر خانهٔ پسر پادشاه تا آنکه شناخت جماعتی را که دوستان و یاران پسر پادشاه بودند نزد او تردد داشتند چون بر حکیم ظاهر شد که آنمرد
که صاحب سر پسر پادشاه بود تفرس نمود و زیاده از دیگران نسبت بآن شخص آشنائی نمود و خلوتی باو کرد و گفت که من مردی ام از سوداگران سر
اندیب و چند روز است که باین ولایت آمده ام و متاعی دارم بسیار گران بها و پر قیمت و عجیب و نفیس و صاحب قدر و محل اعتماد میخواستم
که ترا بیابم و اظهار آن کنم و ترا برای اظهار این معنی پسندیدم و متاع من بهتر است از گوگرد احمر که اکسیر است و کور را بینا میکند و کر را
شنوا میگرداند و دوای همه دردهاست و از ضعف اندیبر ا بقوت میآورد و از دیوانگی حفظ میکند و بر دشمن یاری میدهد
و کیمیا است و ترا پسندیدم باین متاع از اینجهت اگر پسر پادشاه هست اگر مصلحت میدانی وصف این متاع را نزد او ذکر کن اگر متاع مرا
بکار او آید من نزد او بیرم تا او بنمایم که اگر متاع را به بیند قدر شرا خواهد دانست پس آن شخص بحکیم گفت که تو سخنی میگوئی که
ما هرگز از کسی این نوع سخن نشنیده ایم و نیکو و عاقل مینمائی و لکن مثل ما تا حقیقت چیزی را نداند نقل نمیکند تو متاع خود را
بمن بنما اگر قابل عرض دانم بخدمت پسر پادشاه عرض نمایم حکیم گفت که من مردی ام طبیب و در دیدهٔ تو ضعفی مشاهده میکنم
می ترسم که اگر بمتاع من نظر نمائی دیدهٔ تو تاب دیدن آن نیاورد و ضایع شود و لکن پسر پادشاه دیده اش صحیح است و جوان است
و بر دیدهٔ او این خوف ندارم نظری بکند بمتاع من اگر او را خوش آید بدر قیمتی او مضایقه نمیکنم و اگر نخواهد نقصانی
برای او نخواهد بود و این متاع عظیمیست که گنجایش ندارد که پسر پادشاه را از این محروم گردانی و این خبر را باو برسانی پس آن مرد
نزد پسر پادشاه رفت و خبر بلوهر را عرض کرد پسر پادشاه در دلش افتاد که همان مطلب که دارد از بلوهر حاصل میشود گفت
چون شب شود البته آنمرد را نزد من بیاور و در پنهانی او را بیاور که این چنین امر عظیم را سهل نمیتوان شمرد پس آنمرد امر
کرد بلوهر را که مهیا شو برای ملاقات پسر پادشاه بلوهر با خود برداشت سبدی را که کتابهای خود را در آن سبد گذاشته
بود و گفت متاعهای من در این سبد است پس او را برد بخدمت پسر پادشاه و چون داخل شد سلام کرد و پسر پادشاه در نهایت
تعظیم و تکریم سلام او را جواب گفت و آنمرد بیرون رفت حکیم بخلوت در خدمت پسر پادشاه نشست و گفت ای پسر پادشاه
مرا زیاده از غلامان و بزرگان اهل بلاد تحیت فرمودی پسر پادشاه گفت ترا برای این تعظیم کردم که امید امر عظیم از
تحیت
شما دارم حکیم گفت که اگر تو اینگونه با من سلوک کردی پس بدرستیکه پادشاهی که در بعضی از آفاق زمین که بخیر و خوبی معروف
بود روزی با لشکر خود براهی میرفت در عرض راه دو کس را که جامهای کهنه پوشیده بودند و اثر فقر و درویشی بر ایشان ظاهر بود چون
نظرش بر ایشان افتاد از مرکب فرود آمد و ایشان را تحیت فرمود و با ایشان مصافحه کرد و چون وزرا این حال را مشاهده نمودند
بسیار غمگین شدند و نزد برادر پادشاه آمدند چون بسیار جرأت داشت در خدمت پادشاه در سخن گفتن و گفتند که امروز پادشاه
خود را خوار و خفیف کرد و اهل مملکت خود را رسوا کرد و خود را از مرکب انداخت برای دو مرد پست بیقدر سزاوار آنست که
او را ملامت نمائی بر این عمل که دیگر چنین کاری نکند برادر پادشاه بگفتهٔ وزرا عمل نمود پادشاه را ملامت کرد پادشاه در جواب
سخنی گفت که او را معلوم نشد که بسمع رضا شنید یا از سخن او رنجید برادر بخانهٔ خود بازگشت تا چند روز بر این گذشت
پس

پس پادشاه امر کرد منادی خود را که او را منادی مرگ میگفتند تا ندای مرگ در خانهٔ برادر دهد و طریقهٔ آن پادشاهان بود که هر کرا
ارادهٔ کشتن او داشتند چنین میکردند پس از این ندا نوحه و شیون در خانهٔ برادر پادشاه بلند شد و او جامهٔ مرگ پوشید که بدرخانهٔ
پادشاه آمد و میگریست و موی و ریش خود را میکند چون پادشاه مطلع شد او را طلب نمود چون حاضر شد بر زمین افتاد و فریاد
واویلا و وامصیبتا بر آورد و دست خود را بلند کرد بتضرع و زاری پادشاه او را نزد خود خواند و گفت ای بیخرد جزع میکنی
از منادیکه ندا کرده است بر در خانهٔ تو بامر مخلوقی که خالق تو نیست و برادر تست و بر تو حقی میدانی که گناهی نزد من نداری
که مستوجب کشتن باشی با این حال مرا ملامت میکنی که چرا بر زمین افتادم نزد هنگامی که منادی پروردگار خود را دیدم و من داناترم
از شما بگناهانی که نزد پروردگار خود دارم برو که من دانستم که وزرای من ترا برانگیخته اند و فریب داده اند و زود باشد که خطای
ایشان را بر ایشان ظاهر گردانم پس امر کرد پادشاه که چهار تابوت از چوب ساختند و امر فرمود که دو تا را بطلا زینت کردند و دو تا را
بقیر اندودند پس دو تابوت قیر را از طلا و یاقوت و زبرجد مملو ساخت و دو تابوت طلا را از مردار و خون و فضله و مو پر کرد
و سر هر دو را محکم بست پس جمع نمود وزرا و اشراف را که گمان میبرد که ایشان او را بر این عمل ملامت کرده اند و تابوتها را نزد
ایشان آورد و بر ایشان عرض نمود و فرمود که اینها را قیمت کنید ایشان گفتند که بحسب ظاهر حال چنین مییابد که این دو تابوت طلا
قیمت دارند از زیادتی شرافت و خوبی و این دو تابوت قیر قیمت ندارد بسبب پستی و زبونی پادشاه گفت که این حکم شما بر این مرتبه
پستی است از علم که شما دارید باشیاء این علم میدانید پس امر فرمود که تابوتهای قیر را گشودند بسبب جواهری که در آنها بود خانه
روشن شد پس گفت مثل این دو تابوت مثل آن دو کسی است که شما حقیر و خوار شمردید بلباس ایشان و ظاهر ایشانرا سهل
دانستید و حال آنکه باطن ایشان پر بود از علم و حکمت و راستی و نیکوئی و سایر صفات کمال که کمالات معنوی بسیار بهتر است
از یاقوت و مروارید و سایر جواهر پس امر فرمود که تابوتهای طلا را گشودند اهل مجلس از کثافت و ذلت آنچه در اندرون
آنها بود بر خود بلرزیدند و از گند و تعفن آنها متأذی شدند پس پادشاه گفت که این دو تابوت مثل قومیست که زینت یافته
است ظاهر ایشان بجامه و لباس و باطن ایشان مملو است از انواع بدیها از جهل و کوری و دروغ و ظلم و سایر اقسام شرارت
که بسی بدتر و شنیع تر و بدنماتر است از این مردارها پس همه وزرا و اشراف گفتند که منظور شما را فهمیدیم و خطای خود را
فهمیدیم و پند گرفتیم ای پادشاه بلوهر گفت که این بود مثل پسر پادشاه در آن تحیت و اکرامی که مرا فرمودی پسر پادشاه تکیه
زده بود چون این سخن را شنید راست نشست و گفت زیاده کن مثل را برای من ای حکیم بلوهر گفت که دهقان بیرون میاورد
تخم نیکوئی را برای کاشتن چون کفی از آن بر گرفت و پاشید بعضی از آن دانه‌ها بر کنار راه می افتد و بعد از اندک زمانی مرغان
آنرا میربایند و بعضی بر سنگی می افتد که اندک خاکی بر آن نشسته است پس سبز میشود و حرکت میاید چون ریشه اش بسنگ
رسید خشک میشود و باطل میگردد و بعضی از آن بر زمینی پر خاری می افتد که چون میروید خوشه میکند و نزدیک
رسد بباردادن خارها بر آن می پیچد و از اصابع و باطل میکند و آنچه از آن تخم بر زمین افتاد که پاک هر چند اندک باشد
سالم میماند و برومند میگردد ای پسر پادشاه دهقان مثل حامل حکمت و تخم مثل انواع سخنان حکمت و اما آنچه افتاد
بر کنار

برکنار راه و مرغان از او می‌ربایند مثل آن سخنی است که بگوش خورد و در دل اثر نکند و اما آنچه بر سنگ افتاد و سنگ [ریشه را]
خشک کرد مثل آن سخنی است که کسی از او بشنود و خوش آید او را و دل او بدهد و بفهمد [و دریابد] اما ضبط آن نتواند نماید مالک آن
نشود و اما آنچه روییده خار او را باطل کرد آن مثل سخنی است که شنونده او را دریابد و ضبط نماید چون هنگام آن شود
که بآن عمل نماید خار و خاشاک شهوات و خواهشهای نفسانی او را مانع گردد از عمل نمودن بآن حکمت آن را باطل گردانند
و اما آنچه سالم ماند و بر بار آمد مثل سخنی است که عقل او را دریابد و حافظه او را ضبط نماید و عزم نیکو او را اختیار ساخته
بعمل آورد و این در وقتی میشود که ریشه شهوات و خواهشها و صفات ذمیمه را از دل برکنده باشد و مصفا گردانیده باشد
نفس خود را از بدیها بوذاسف گفت ای حکیم من امید دارم که آن تخم حکمتی که در دل من کشتی از آن قسمی باشد که نمو کند و ثمر

گفت

باشد نفع دهد و آفت بدان نداشته باشد پس مثلی برای دنیا و فریب خوردن اهل دنیا بیان فرما بلوهر گفت که شنیده‌ام که مردی را
فیل مستی در قفا بود و آن مرد میگریخت و فیل از پی او میشتافت تا آنکه باو رسید آن مرد مضطر شد و خود را در چاه انداخت و دو
و دو شاخ در کنار آن چاه روییده بود در آنجا چنگ زد و پاهای او بر سر چیزی چند واقع شد که در میان آن چاه سر بر آورده بودند
چون باز دو شاخ نظر کرد دید که دو موش بزرگ مشغول‌اند بکندن ریشهای آن دو شاخ یکی سفید و دیگری سیاه چون
نظر بزیر پای خود کرد دید که چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون آورده‌اند چون نظر بقعر چاه انداخت دید که اژدهائی دهان
گشاده است که چون در چاه افتد او را فرو برد چون سر بالا کرد دید که بر سر آن دو شاخ اندکی از عسل آلوده است پس مشغول
شد بلیسیدن آن عسل و لذت و شیرینی آن عسل او را غافل کرد از آن مارها که نمیداند چه وقت او را خواهند گزید و از فکر
آن اژدها که نمیداند حال او چون خواهد بود وقتی که در کام او در افتد اما آن چاه دنیاست که پر است از آفتها و بلاها و مصیبتها
و آن دو شاخ عمر آدمی است و آن دو موش شب و روزند که عمر آدمی را از بیخ میکنند و فانی میکنند و آن چهار افعی اخلاط چهارگونه‌اند
که بمنزلهٔ زهرهای کشنده‌اند از سودا و صفرا و بلغم و خون که نمیداند آدمی که در چه وقت بهیجان می‌آیند که صاحب خود را
هلاک کنند و آن اژدها مرگ است که منتظر است و پیوسته در طلب آدمی است و آن عسل که او فریفته شده بود و او را از همه چیز
غافل گردانیده [بود] لذتها و خواهشها و نعمتها و عیشهای دنیاست از لذت خوردن و آشامیدن و بوییدن و دیدن و شنیدن و لمس
کردن بوذاسف گفت که این مثل بسیار عجیبست بسی مطابقست با احوال دنیا دیگر مثلی بفرما برای دنیا و اهل آن که فریب او را
خورده‌اند و سهل و حقیر میشمارند در دنیا چیزی چند را که با ایشان نفع می‌بخشد بلوهر گفت که نقل کرده‌اند که مردی را
سه رفیق بود که یکی از ایشان را برگزیده بود بر جمیع مردم و برای خاطر او مرتکب سختیها و شدتهای بسیار میشد برای او و خود را
بمهلکها می‌انداخت و شب و روز در کار او مشغول بود و رفیق دوم در مرتبه نزد او از اول پست‌تر بود اما دوست میداشت او را و او را
گرامی و ملاطفت میفرمود با او و خدمت و اطاعت او می‌نمود هرگز از او غافل نبود و رفیق سیم را جفا میکرد و حقیر میشمرد
و بر خاطرش گران بود از رفیق و از محبت و مال بهره نداشت مگر اندکی تا ناگاه امر دشوار او واقعه رو داد که محتاج باعانت آن
رفیقان شد [شد] میران غضب پادشاه در رسیدند که او را بحضور پادشاه برند از دست پناه برد برفیق اول و گفت میدانی که من ترا چگونه

برگزیده بودم و همه اوقات خود را صرف تو می‌نمودم امروز روزیست که مرا احتیاج بتو افتاده است چه مدد از تو بمن میتواند رسید
رفیق گفت که من مصاحب تو نیستم و مرا مصاحبان دیگر هستند که رفاقت ایشان امروز سزاوارترند بمن از تو لکن از نزد
من دو جامه هست که از آن منتفع نمیتوان شد شاید اندک چاره تو دهم پس امر دشوار برد برفیق دوم و گفت بر تو معلومست
مکرمت و ملاطفت من نسبت بتو پیوسته مسرت و شادی ترا طلب می‌نمودم و امروز روز احتیاج من است بتو نزد تو چه نفع [برای] هست
من از رفیق گفت که افتاده بکار خود گرفتارم که بتو نمیتوانم پرداخت خود فکری از برای خود بکن و بدانکه آشنایی میان من و تو
بریده شد و الحال طریقه من غیر طریقه تست شاید که من گامی چند با تو رفاقت کنم که نفعی از آن بتو عاید نگردد بعد از آن برگردم
و مشغول امر خود شوم که مرا بسیار اهتمام پیش از تو دادم پس پناه برد برفیق سیم که با او جفا میکرد و او را حقیر میشمرد و با او التفات
نداشت در ایام وسعت و راحت و باو گفت که من بسبب آن نو شرمنده‌ام و منفعلم و لکن احتیاج و اضطرار مرا بسوی تو آورده است [ایا]
در این روز چه نفع بمن میرسانی گفت که همراهی و محافظت تو مینمایم و از تو غافل نمی‌باشم پس بشارت باد ترا و چشمت روشن باد
که من مصاحب‌ام که ترا فرو نمیگذارم و دلگیر مباش از تقصیراتی که در باب احسان و ملاطفت من کرده بدرستیکه آنچه از تو [بمن]
عاید شده است برای تو ضبط نموده‌ام بلکه همین با خود نشده تجارت از برای تو کرده‌ام و نفعهای بسیار بهم رسانیده‌ام
اکنون چندین برابر آنچه بمن داده از برای تو نزد من موجود است بشارت باد ترا که امیدوارم که آنچه نزد منست از تو باعث رضای
پادشاه گردد و او تو را بی‌فرزند و باعث خلاصی تو شود از این بلیهٔ عظیم که ترا پیش آمده است پس امیر چون احوال آن رفیقان را مشاهده
نمود گفت نمیدانم بر کدام یک از این دو حسرت بیشتر خورم بر تقصیری که در باب رفیق نیک کرده‌ام یا بر رنج و مشقتی که در
کار رفیق بد برده‌ام پس بلوهر گفت که رفیق اول مالست و رفیق دوم اهل و فرزندان و رفیق سیم عمل صالح بوذاسف
گفت این سخنی است حق و ظاهر پس مثلی دیگر بفرما برای دنیا و اهل دنیا که فریب او را خورده‌اند و دل بآن بسته‌اند
بلوهر گفت که در شهری بود که عادت مردم آن شهر آن بود که مرد غریبی را که از احوال ایشان اطلاع نداشت پیدا میکردند
و بر خود یکسال پادشاه و فرمانفرما میکردند و آن مرد چون بر احوال ایشان مطلع نبود گمان میبرد که همیشه پادشاه ایشان
خواهد بود چون یکسال میگذشت او را از شهر خود عریان و دست خالی و بی‌چیز بدر میکردند و ببلا و مشقتی مبتلا میشد که
هرگز بخاطرش خطور نکرده بود و پادشاهی در آن مدت موجب وبال و اندوه و مصیبت او میگردید پس اهل آن شهر در یکسال
مرد غریبی را بر خود امیر و پادشاه میکردند آن مرد بفراستی که داشت دید که در میان ایشان بیگانه و غریب است بآن سبب با ایشان
انس نمیگرفت و طلب نمود مرد پیر آگاهی از مردم شهر خودش بود و از احوال آن شهر با خبر بود در باب معامله خود با اهل آن شهر
با او مصلحت کرد آن مرد گفت که بعد از یکسال این جماعت ترا از این شهر بیرون خواهند کرد و بفلان مکان خواهند فرستاد
صلاح تو در آنست که آنچه میتوانی و استطاعت داری از اموال و اسباب خود در این عرض سال بیرون فرستی بآن مکان که
ترا بعد از سال بآنجا خواهند فرستاد که چون بآنجا روی اسباب عیش و رفاهیت تو مهیا باشد و همیشه در راحت و نعمت
باشی پس پادشاه بفرموده آن شخص عمل نمود و چون سال بگذشت و او را از آن شهر بیرون کردند از اموال خود منتفع گردید

وبعیش و نعمت روزکار میکذرانید پس بلوهر کفت که ای پسر پادشاه من امید دارم که تو ان مردی باشی که بغیر بیان و بی آنکه
اثر نکیری و پادشاهی چند روزه فریب نخوری و من انکس باشم که برای دانستن صلاح خود طلب کرده باشی و من ترا راه
نمائی کنم و احوال دنیا و اهل او را بتو می شناسانم و ترا مدد و اعانت میکنم بوذاسف کفت که راست کفتی ایحکیم بدرستیکه
من همان پادشاهزاده ام و تو انکسی که من پیوسته در طلب او بودم پس وصف کن از برای من احوال اخرت را که بجان خود سوکند
می خورم که انچه در باب دنیا کفتی محض صدق و واقعست و من نیز از احوال دنیا امری چند مشاهده کرده ام که دانستم زوال
و فنای او را و ترک او در خاطرم قرار کرفته در نظر من بسیار حقیر و بیقدر کردیده است بلوهر کفت که ای پسر پادشاه ترک دنیا
کلید درهای سعادت اخرتست پس هر که طلب اخرت نماید در شرف اکه ترک دنیاست بیابد برود که پادشاهی ان نشانه را می یابد و چکونه
زهد نورزی در دنیا و حال انکه حضرت عقل چنین بتو کرامت کرده است و می بینی که دنیا هرچند بسیار باشد جمع کردن ان
برای این بدنها فانیست و بدن ثباتی ندارد و نیز قوام و هیچ ضرری از خود دفع نمیتواند کرد و کرمی انرا میکدازد و برودت
انرا منجمد میسازد و بادها و سموم انرا زهر میباشد اب غرقش میکند و افتاب می سوزاندش و هوا بتحلیلش می برد و جانوران
درنده او را میدرند و مرغان انرا بمنقار سوراخ میکنند و اهن بریده میشود و صدمها درهم میشکند و قطع نظر از
عوارض خارجی معجونیست مرکب از بیماریها و دردها و المها و مرضها و در ذکر دادن بلاهاست و منتظر انهاست و پیوسته
از انها ترسانست و سلامتی خود را باحتمال میداند و ایضا هفت افت قرینست که از انها خلاصی ندارد و هیچ بدنی بغیر کرسنکی
و تشنکی و کرما و سرما و درد و ترس و مرک و اما انچه از ان سوال نمودی از امر اخرت پس بدرستیکه امید دارم که انچه را اندک
یابی در دنیا بسیار یابی در اخرت بوذاسف کفت که ان میبرم انجماعتی که پدرم ایشانرا باتش سوزاند و از بلاد خود اخراج کرد
اصحاب و یاران تو بودند و طریقه ترا داشتند کفت بلی بوذاسف کفت که شنیدم که جمیع مردم اتفاق کرده بودند بر
عداوت و مذمت ایشان بلوهر کفت که چنین بود بوذاسف کفت ایا سبب این چه بود ایحکیم بلوهر کفت اما انچه کفتی در بدکوئی
مردم نسبت با ایشان چه تواند کفت در باب جماعتی که راست کویند و دروغ نکویند و دانا باشند و جاهل نباشند و ازار ایشان
بمردم نرسد و نماز بسیار کنند و خواب کم کنند و بانواع بلاها مبتلا شوند و صبر نمایند و تفکر نمایند در احوال دنیا و عبرت
کیرند و دل بمال و اهل نبسته باشند و طمع در مال و اهل مردم نداشته باشند بوذاسف کفت که چکونه اهل دنیا
در عداوت ایشان متفق شدند و حال انکه در میان خود کمال اختلاف و نزاع دارند بلوهر کفت که مثل ایشان در این
باب مثل سکی چندست مختلف و رنکارنک که بر مرداری جمع شده باشند برای خوردن ان مردار و بعضی بعضی را فریاد
میکنند و یکدیکر را میزنند در این هنکام مردی بنزدیک ایشان رسد همه دست از نزاع بر میدارند و متفق میشوند و بران
حمله میاورند و بروی او میجهند و فریاد میکنند با انکه ان مرد را با مردار ایشان کاری نیست و با ایشان منازعه در ان
جیفه ندارند و لکن چون ان مرد غریب و بیکانه دیدند از طور خود از او وحشت میکنند و با یکدیکر انس و الفت میکیرند
و با یکدیکر اتفاق میکنند هرچند بیشتر در میان خود نزاع و اختلاف داشتند پس بلوهر کفت که ان مردار مثل متاع

دنیاست و انسکهای رنکارنک مثل انواع اهل دنیاست که برای دنیا با یکدیکر نزاع میکنند و خون یکدیکر را میریزند و مالهای خود را
برای تحصیل اعتبار ان صرف می نمایند و انشخص که سکان بر او حمله می اورند و او را بجیفه ایشان کاری نیست مثل صاحب دینی است که ترک
دنیا کرده است و این دنیا بکار رفته است و با ایشان در امر دنیا منازعه ندارد و دنیا را با ایشان و اکذاشته است و با این حال اهل دنیا با او
دشمنی میکنند برای بیکانکی که از ایشان دارد ای پسر پادشاه اکر تعجب میکنی تعجب کن از اهل دنیا که جمیع همت ایشان مصروفست بر جمع
دنیا و بسیاری و مفاخرت کردن باعتبار ان و غلبه جستن بران چون کسی را دیدند که دنیا را در دست ایشان واکذاشته است از دنیا دوری
کرده است با او منازعه و خشم و غضب بیشتر دارند از جماعتی که با ایشان بر سر دنیا منازعه میکنند پس چه حجت باشد اهل دنیا را در منازعه
این جماعت بوذاسف کفت ایحکیم بر سر مطلب امی و از انکونه سخن بکو بلوهر کفت که چون طبیب مهربان بیند که بدن را اخلاط فاسده ضایع
کرده است و خواهد تقویت بدن کند اول از فربهی کردانیدن او مبادرت نمی نماید بغذاها که مورث قوت و مولد کوشت و خونست زیرا که می
داند که با وجود اخلاط فاسده در بدن این غذاهای مقوی باعث قوت مرض و زیادتی فساد بدن میشود و نفعی برای قوت نمی بخشد
بلکه اول او را امساک و پرهیز میفرماید و برای دفع اخلاط فاسده دواها برای او تدبیر میکند چون اخلاط فاسده را از بدن او
زایل کردانید بلو تجویز طعامهای مقوی میکند و در این هنکام مزه طعام را می یابد و فربه میشود و قوت می یابد و متحمل بارهای
کران میتواند شد بمشیت الهی بوذاسف کفت که ای حکیم مرا خبر ده از چکونکی اکل و شرب خود بلوهر کفت که حکما نقل کرده اند
که پادشاهی بود با ممالک وسیع و لشکر بسیار و مال بیشمار و برای زیادتی ملک و مال متوجه جنک و قتال شد با پادشاه دیکر و با
جمیع لشکر و اسباب و اسلحه و اموال و زنان و فرزندان بجانب ملک ان پادشاه روان شد بعد از انعقاد معرکه قتال پادشاه مخالف
بر او ظفر یافت و بسیاری از ایشانرا کشتند و پادشاه با بقیه لشکر منهزم شدند و با زن و فرزندان میکریخت تا چون شب درامد در نیستانی
که در کنار نهری بود داخل شدند پنهان شدند اسبان خود را رها کردند که مبادا اواز اسبان دشمن مکان ایشانرا مطلع کردند و شب تا بنهایت خوف
در ان نیستان بسر بردند و هر لحظه صدای سم اسبان دشمن بکوش ایشان میرسید و موجب زیادتی خوف ایشان میکردید چون صبح شد انجماعت
ماندند که بیرون نمیتوانستند امد زیرا که عبور از ان نهر ممکن نبود و از ترس دشمن بجانب صحرا بیرون نمی توانستند امد پس او و عیال او بی غذا
تنک ماندند با نهایت ازار و مشقت از سرما و کرسنکی و طعام و توشه با خود نداشتند و فرزندان خورد او از سرما و کرسنکی میکریستند
و فریاد میکردند و دو روز در انحال ماندند تا انکه یکی از فرزندان از این شدت هلاک شد او و مادر او بیانداختند یکو و دیکر در انحال
کذرانیدند پس ان پادشاه با زن کفت که ما همه مشرف بر هلاک شده ایم اکر بعضی از ما بمیرد و بعضی از ما نماند از اینکه همه بمیریم مرا بهتر خواهد
رسید که یکی از این طفلان را بکشیم و او را قوت خود و باقی اطفال خود کنیم تا خدا ما را از این بلیه نجات بخشد و اکر این امر را تاخیر
اندازیم همکی طفلان لاغر و ضعیف میشوند که از کوشت ایشان سیر نتوان شد و چندان ضعیف شویم که اکر فرجی رو دهد از غایت ضعف
طاقت حرکت نداشته باشیم پس ان زن رای ان پادشاه را پسندید و یکی از فرزندان خود را کشتند و در میان کذاشتند و کوشت او را خوردند
بلوهر کفت ای پسر پادشاه چه کمان داری که چنین حالی بایشان مضطرب یا بسیار خواهند خورد از باب کرسنه که بطعام فراوان
رسد یا اندکی خواهند خورد از باب کرسنه که بطعام فراوان رسد یا اندکی خواهند خورد مانند مضطری که بضرورت لقمه را

خورد بوذاسف گفت که بلکه کار من اینست که اندکی از آنرا با نهایت دشواری خواهد خورد حکیم گفت که خوردن و آشامیدن من
در دنیا بهمین نحو است بوذاسف گفت که ای حکیم بگو که این امری که مرا بسوی آن میخوانی آیا چیزیست که مردم او را بعقل خود یافته اند و برهم
چیز اختیار کرده اند از برای خود تا چیزی بهتر از آن و تعیم مردم را بآن خوانده که استجابت او کرده اند بلوهر گفت که این امری که من ترا بآن دعوت
مینمایم از آن بلندتر و رفیع تر است که از اهل زمین ناشی تواند شد یا ایشان بعقل خود تدبیر آن توانند کرد زیرا که کار اهل دنیا
اینست که مردم را با جمال الدنیا و زینتها و عیش و رفاهیت و وسعت نعمت و لهو و لعب و خواهشها و لذتها آن بخوانند بلکه آنچه من
کو هم لیرست بیگانه از اطوار اهل دنیا و دعوتیست آسمانی از جانب حق تعالی ظاهر و هویدا و هدایتیست بر راه راست که اعمال اهل دنیا
درهم میشکند و مخالف طریقه ایشانست و زشتی و بدی اعمال ایشان را ظاهر میگرداند و ایشان را از لهو و هوس و خواهشها خود
بعبادت پروردگار خود میکشاند و کسی که ادراک این امر نموده خدا او را هدایت نموده است این امر نزد اولیا ظاهر و روشن است ولکن
از غیر اهلش مخفی میدارد و پنهان میکرداند او را تا آنکه حق تعالی ظاهر و هویدا کرداند بعد از پنهانی و خفا و دین حق را رفعت بخشد
و بلند کرداند و مذهب باطله اهل جهل و فنا و ابتر کرداند و بر خاک مذلت نشاند بوذاسف گفت که راست گفتی ای حکیم
بلوهر گفت که بعضی از مردم هستند که بفطرت مستقیم متفکر درست پیش از آمدن پیغمبران حق را می یابند و بآن راغب میگردند
و بعضی هستند که بعد از بعثت پیغمبران و شنیدن دعوت ایشان اطاعت مینمایند و قوای چهار پادشا آنکسی که بعقل و فراست خود
رو بمقصد اصلی کرده بوذاسف گفت که آیا جمعی دیگر هستند غیر از گروه شما که مردم را بترک دنیا خوانند بلوهر گفت که در این
بلاد که ما زندانیم آمادر غیر این بلاد جمعی هستند که بزبان اظهار حق مینمایند و اعمال ایشان باعمال حق نمی ماند و باین سبب راه ما و
ایشان مختلف شده بوذاسف گفت که بچه سبب حقیقت شما را بحق سزاوار تر کردانیده است از ایشان و حال آنکه این امر غریب آسمانی
از یک محل و منبع بشما رسیده است بلوهر گفت که جمیع راهها حق از جانب خداست و حقست جمیع بندگان را بسوی خود خوانده است
جمعی قبول کرده اند و بشرایط آن عمل کرده اند و دیگران را باز راه حق بفرموده الهی هدایت نموده اند ظلم نمیکنند و خطا نمیکنند
و دقیقه از دقایق شرع و دین را فرو نمیگذارند و جمعی دیگر قبول کرده اند آنرا اما آنرا چنانچه باید برپا نمیدارند و بشرایط آن عمل
نمینمایند و با اهلش نمیرسانند و ایشان را در اقامت حق و عمل نمودن بشرایع ملت عزمی و اهتمامی نیست پس اداب ملت و قوانین شریعت را
ضایع میکنند و بر طبیعتهای ایشان اکرانست و فرق در میان این دو کروه بسیار است زیرا که کسی که دین را ضایع کند مثل کسی نیست که آنرا
محافظت نماید و کسیکه امور ملت را فاسد کرداند مثل کسی نیست که آنها را باصلاح آورد و کسیکه بر شدتها صبر نماید در راه حق
مثل کسی نیست که جزع کند و بسبب آنها ترک حق نماید و از این جهت است که ما بحق سزاوارتریم از آن جماعت باز بلوهر بر سبیل تحقیق
امد و گفت بوذاسف آن جماعت خارج نمیشوند امور دین و ترک دنیا و دعوت نمودن مردم بسوی خدا مگر آنکه فرا گرفته اند آنها را
از اهل حق چنانچه ما از ایشان اخذ کرده ایم و لکن فرق در میان ایشان آنست که ایشان بدعتها در دین احداث کرده اند و مطالب
دنیا کردیده اند و دل با عتبات آن بسته اند و تفصیل این حال و حقیقت این مقال آنست که پیوسته سنت الهی چنین جاری بود
که پیغمبران بسوی خلق میفرستاد در هر قرنی از قرنهای گذشته بزبانهای مختلف که خلایق را بدین حق دعوت می نمودند و چون دین

ایشان رواج میکرفت و اهل حق با ایشان میکرویدند و همه بر یک امر مستقیم می بودند و راه حق واضح بود و دین و شریعت آن پیغمبر
در میان ایشان ظاهر بود و هیچگونه اختلاف و نزاع در میان ایشان نبود و چون آن پیغمبر رسالتهای پروردگار خود را اتمام بخلق
میرسانید و حجت الهی را بر ایشان تمام میکرد و معالم دین و احکام شریعت را برای ایشان پیدا و ظاهر میکردانید و اجل آن پیغمبر
منتهی میشد حق تعالی او را بجوار رحمت خویش میبرد و اندک زمانی بعد از رحلت آن پیغمبر امت او بر طریقه او می ماندند و دین او را تغییر
نمیدادند و بعد از مدتی مردم تابع شهوتهای نفسانی کردیده بدعتها در آن دین احداث میکردند و اهل جهالت بر اهل علم غالب
شدند و عالم فاضل کاملی که در میان ایشان بود از خوف و بیم ضرر اهل جهل خود را پنهان میکرد و علم خود را ظاهر نمیکردانید چنانچه
بود که ناشر امید انستند و منزلت ایشان بی ... دیدند و قلیلی از ایشان که در میان مردم بودند اهل جهل و باطل ایشان را سبک
شمردند و باین سبب روز بروز علم پنهان میشد و جهل ظاهر میکردید هر چند قرنها بیشتر میگذشت و بعد از عهد آن پیغمبر زیاده
میشد تا بحدی که مردم بغیر جهل راهی نداشتند و جهال غالب میشدند و علما کمتر و مخفی تر میشدند پس معالم دین الهی و احکام
شریعت آن رسول را تغییر میدادند و از جاده شریعت منحرف میگردیدند و با این حال دست از کتاب و دین بر نمیداشتند و اقرار بکتاب
الهی مینمودند اما بتاویلات باطله موافق غرضهای خود معانی آنرا تحریف میکردند و اصل دین را دعوی میکردند و حقیقت آنرا ترک
مینمودند و احکام شریعت را ضایع میکردند و باین سبب پیوسته اختلاف در میان اهل دین بهم رسیده است پس هر صنفی و جماعتی
که پیغمبران اوده اند در اصل آن ما با آن جماعت موافقت داریم ولکن در کیفیت و احکام و سیرت آن ما او مخالفیم و در هر امری که
مخالفت ما نموده اند ما را بر ایشان حجتهای واضح هست و بر بطلان طریقه ایشان کواهان عادل داریم از کتابهائی که خدا فرستاده
است و در دست ایشانست پس هر یک از ایشان که بحکمتی متکلم میشود آن حجت ماست بر ایشان و آنچه از آثار دین و کلمات حکمت
بیان میکنند کواه ماست بر بطلان ایشان زیرا که آن صفات اهل موافق سیرت و صفت و طریقه ماست و مخالف اداب و طریقه ایشانست
پس از کتاب الهی نمیدانند مکر لفظی را و از یاد خدا نمیدانند مکر اسمی را و حقیقت دین را نمیدانند که از این با توان داشت بوذاسف
کفت چرا پیغمبران در بعضی زمانها مبعوث میشوند و در بعضی زمانها مبعوث نمیشوند و چرا در هر عصری پیغمبری نمیباشد بلوهر کفت
که مثل این مثل پادشاهیست که زمین خرابی داشته باشد که هیچ آبادانی در آن نباشد و اراده تعمیر و آبادانی آن زمین نماید و مرد کاردان
امین خیرخواهی را بآن زمین فرستد و او را امر نماید که آن زمین را آبادان کند و اصناف درختان بکارد و انواع زراعتها
بعمل آورد و درخت مخصوصی چند و تخم معینی چند با او دهد و مبالغه نماید که بغیر آنچه پادشاه فرموده دیگر چیزی در آن زمین
بعمل نیاورد و بفرماید که در آن زمین نهرهای جاری کرداند و حصاری بر کرد آن زمین بر آورد و از فساد و خرابی مفسدان آنرا محافظت
نماید پس آن مرد بیاید و آن زمین را بجمله آبادانی در آورد و موافق فرموده پادشاه درختان و زراعتها بکارد و نهری عظیم بسوی
آن جاری کرداند و درختان و زراعتها برویند و بیکدیگر متصل کردد و بعد از اندک زمانی آن مرد را مرگ در رسد و کسی را خلیفه
و جانشین خود کند و وفات نماید پس جمعی بعد از آن بهم رسند و اطاعت آن جانشین نکنند و در خرابی آن زمین بکوشند و نهرها را بپوشانند
و بشکنند درختان و زراعتهای آن زمین چون خبر شود پادشاه را از نافرمانی آن جماعت و خرابی آن زمین رسول دیگر تعیین نماید که احیا

پنهان

از زمین نمایند اصلاح ان کنند و آباد نمایند اول ابر کردانند و برای همین الست فرستادن حضرت انبیا را اگر چه یکی رفت و بعد از او امور
مردم فاسد شد باز دیگری برای اصلاح ایشان میفرستد بوذاسف گفت که ایا آنچه انبیا و رسل از جانب حضرت می اورند مخصوص
جمعیتی یا شامل جمیع خلق است بلوهر گفت که هرگاه انبیا و رسل از جانب خدا مبعوث گردیدند جمیع مردم را دعوت مینمایند پس
هر که اطاعت ایشان کرد داخل زمره ایشان میگردد و هر که نافرمانی ایشان کرد از ایشان نیست و هرگز خالی نمیباشد از زمین
بر دانائی که در جمیع امور اطاعت حق تعالی نماید از پیغمبران و اوصیا ایشان برای این امر مثلیست که مرغی بود در ساحل دریا که از اقدام
می نامیدند و تخم بسیار میگذاشت و بسیار حریص و راغب بود بر جوجه براوردن و بسیار بود ان و در بعضی از زمانها از امکنه بود
تعیش نمودن در انجزیره پس چاره خود را در آن میدید که جلای وطن نموده بزمین دیگر سفر کند تا آن زمان منقضی شود و از خوف
آنکه مبادا نسل ان منقطع گردد تخمها خود را متفرق گردانید بر آشیانهای مرغان دیگر پس آن مرغان تخم او را با تخمهای خود در زیر بال
گرفتند و جوجهها انمرغ نیز با جوجهها مرغان دیگر برآمدند چون مدتی برآمد آن جوجهها با جوجهها الفت گرفتند و در میان ایشان
موانست بهم رسید چون ایام قرار فدام از وطن خود منقضی شد بماوای خود مراجعت نمود و شب بسر زمین خود در آمد و بر آشیانهای
ان مرغان عبور مینمود و آواز خود را بگوش جوجهها خود و جوجهها دیگر میرسانید پس جوجهها ان چون صدای او را شنیدند از پی
رفتند و جوجهها مرغان دیگر هم که الفت گرفته بودند بجوجهها ان از پی ایشان رفتند و آنچه از مرغان جوجه ان نبودند و با جوجه
ان الفت نداشتند از پی او از آن نرفتند چون تخم محبت فرزندی بیاد داشت جوجهها خود و جوجهها دیگر از آنها که از پیش جوجهها
امده بودند تمام خود گردانید و با خود الفت داد هم چنین پیغمبران دعوت الهی را بر همه مردم عرض مینمایند و اهل حکمت و عقل
اجابت ایشان مینمایند پس اگر فضیلت و رتبه حکمت را میدانستید پس مثل انمرغ که آواز زد مرغان دیگر را مثل پیغمبرانست که همه
مردم را براه حق میخوانند و مثل آن تخمها که متفرق کرد اینده بر آشیانها مثل حکمتست آن جوجهها که از تخمهای انمرغ حاصل
شدند مثل علما و دانایانیست که بعد از غیبت پیغمبر ببرکت او بهم میرسند و مثل سایر جوجهها انمرغ که الفت گرفتند مثل جماعتی
که اجابت دعوت علما و حکما و دانایان مینمایند قبل از بعثت پیغمبران زیرا که حق تعالی پیغمبران را بر جمیع خلق تفضیل داده است و از
برای ایشان از حجتها و براهین و معجزات و کرامتی چند مقرر فرموده است که بدیگران نداده است تا آنکه رسالت ایشان در میان
مردم ظاهر گردد و حجتهای ایشان بر خلق تمام شود لهذا بعد از بعثت پیغمبران جمعی میگرویدند با ایشان که پیشتر اجابت علما
و دانشمندان اهل دین نیز کرده بودند و این برای انست که حق تعالی دعوت پیغمبران را نور و روشنی و وضوح و تاثیری دیگر داده است کرده
دعوت دیگران نیست بوذاسف گفت که ای حکیم تو گفتی آنچه پیغمبران میآورند کلام الهیست ایا کلام خدا و ملائکه شبیه است بکلام
مردم بلوهر گفت که نمی بینی چون مردم میخواهند که بر بعضی از حیوانات یا مرغان بفهمانند که نزدیک آیند یا دور شوند یا رو
کنند یا پشت کنند و حیوانات و مرغان سخن ایشان را نمی فهمند صداها چند برای فهمانیدن آنها از صفیر و اصوات وضع کنند که بان
وسیله مطلب خود را بایشان بفهمانند و اگر مطلب خود سخن کنند انها نخواهند فهمید هم چنین بندگان چون عاجزند از فهمیدن
کنه کلام جناب مقدس ایزدی و فهم ملائکه و دانستن حقیقت و کمال و لطف و مرتبه آن سخن لهذا شبیه بسخنان ایشان

کلام

کلام خود را بایشان فرستاد و بان سخن که در میان ایشان شایع است حکمت را بایشان فهمانیده است مانند آوازها اینکه مردم
برای فهمانیدن حیوانات و مرغان وضع کرده اند و با مثال این مصطلحات که در میان ایشان جاریست حقایق حکمت را برای ایشان
واضح و لایح گردانیده است و حجت خود را برایشان تمام کرده است پس این کلمات و اصوات برای حکمت و علوم و حقایق بمنزله بدنیست
مسکینست و حکم حقایق برای کلمات و اصوات حکم جانیست در جسد و حیثیت لکن اکثر مردم بغور و کنه کلام حکمت نمیتوانند رسید و عقل
ایشان بان احاطه نمیتواند نمود و باین سبب تفاوت و تفاضل میان علما در علم میباشد و هر عالمی علم را از عالم دیگر اخذ نموده است
تا آنکه منتهی میشود بعلم الهی که از او بخلق رسیده است و بعضی از علما را انقدر علم و دانش کرامت میفرماید که او را از جهل
نجات میبخشد و تفاوت مراتب ایشان بقدر زیادتی علم ایشانست و نسبت مردم بعلوم و حقایق که از آنها منتفع میشوند و بکنه
انها نمیرسند از بابت نسبت ایشانست بافتاب که از روشنائی و حرارت آن منتفع میشوند و تقویت ابدان و تمشیت امور معاش خود
میکنند و دیده ایشان از دیدن قرص افتاب عاجز است مثل دیگر آن حکمتها و علوم مانند چشمه ایست که آبش جاری و ظاهر باشد و منبعش
معلوم نباشد که مردم از آب ان چشمه منتفع میشوند و حیات می یابند و باصل منبع آن پی نمیبرند مثل دیگر مانند ستارههای روشن
است که مردم از نور انها هدایت می یابند و نمیدانند که از کجا برمیایند و در کجا پنهان میشوند و بدرستیکه حکمت و علم حق شریفتر و رفیع
و بزرگوارتر است از جمیع آنچه ما انرا بان وصف کردیم و تشبیه نمودیم کلید درهای جمیع خیرات و خوبیهاست و موجب نجات و رستگاری
از جمیع شرور و بدیهاست آب حیاتست که هر که از ان بیاشامد هرگز نمیرد و شفای جمیع دردهاست که هر که خود را بان مداوا کند هرگز
رنجور و خسته نگردد راه راستیست که هر که بان راه برود هرگز گمراه نشود در میان ریسمان محکمیست از جانب خدا و بخیه که هرگز کهنه نمیشود و هر که
دردست دارد آنرا هرگز کور نگردد و هر که چنگ در آن زند رستگار گردد و هدایت یابد و بپیوندد او را بحق هرگز گسسته نشود بوذاسف
گفت که چرا این حکمت و علم که آنرا باین درجه از فضل و شرف و رفعت و منفعت و کمال و وضوح وصف کردی جمیع مردم از آن
منتفع نمیگردند حکیم گفت که مثل حکمت مثل افتابست که بر جمیع مردم از سفید و سیاه و کوچک و بزرگ طالع میگردد
پس هر که خواهد از ان منتفع گردد نفع خود را از او منع نمینماید و از دور و نزدیک هر که باشد او را از روشنی خود محروم
نمیگرداند پس اگر کسی نخواهد از افتاب منتفع شود او را بر افتاب حجتی نخواهد بود زیرا که افتاب منع فیض خود از کسی نکرده است
و هم چنین است حکمت در میان مردم که همه کس را احاطه کرده است و منع فیض و نفع خود از کسی نکرده است و لکن انتفاع مردم
از ان متفاوتست چنانچه مردم از انتفاع بنور افتاب بر سه قسمند بعضی بینایند و دیده روشن دارند و از ضوء افتاب بر وجه
کمال نفع می یابند اشیا را بان می بینند و بعضی کورند و احساس نور نمیکنند بحدیکه اگر چندین افتاب بتابد از انها بهره نمیبرند
و بعضی ضعیف البصرند که ایشان را نه کور میتوان شمرد و نه بینا هم چنین سخن حق و کلام و حکمت افتابیست که بر دلها می تابد بعضی
صاحب بصیرتند و دیده دل ایشان روشنست آنرا می یابند و بان عمل مینمایند و از اهل علم و حکمت و معرفت میگردند و بعضی که دیده
دل ایشان کور است بسبب انکار حق سخن حق را قبول نمیکنند و بان عمل نمینمایند مانند انکور بچشم ظاهر که از افتاب بهره نمیبرد
و بعضی که دلهای ایشان با قفلهای نفسانی بسیار کرده و دیده دل ایشان ضعیف و کند گردیده است از نور خورشید علم و حکمت

بهره ضعیفی می‌برند و علم ایشان پست و عمل ایشان اندک است و چندان تمیز میان نیک و بد و حق و باطل نمی‌کنند بلکه اکثر مردم در
بینایی خورشید علوم و معارف کوراند که از او هیچ بهره نمی‌برند بوذاسف گفت که آیا کسی باشد که اول سخن حق را بشنود و اجابت
ننماید و انکار کند و بعد از مدتی اجابت کند و قبول نماید بلوهر گفت بلی حال اکثر مردم به حکمت چنین است بوذاسف گفت که آیا پدرم
هرگز از این سخنان حکمت چیزی شنیده است بلوهر گفت که گمان ندارم که شنیده باشد شنیدنی درستی که در دل او جا کرده باشد
و خیرخواه مهربانی در این باب با او سخن گفته باشد بوذاسف گفت که چرا حکما در این مدت مدید پدرم را با این حال گذاشته‌اند و
این سخنان حق را با او نگفته‌اند بلوهر گفت زیرا که ایشان محل سخن خود را می‌دانند و بسیار باشد که ترک سخن حکمت را با کسی کنند که از
یک تو بهتر شنود و طبعش ملایم‌تر باشد بیشتر قبول کند برای اینکه او را قابل سخن او نمی‌دانند و بسیار است که دانایی با کسی در تمام
عمر معاشرت نماید در میان ایشان نهایت انس و مودت و مهربانی باشد و میان ایشان در هیچ چیز جدایی نباشد الا در دین و حکمت
و آن حکیم دانا غم خود بر او و بر احوال او غمگین باشد به سبب اینکه او را قابل نداند اسرار حکمت را با او نگوید چنانچه نقل کرده‌اند
که پادشاهی بود در نهایت عقل و فطرت و مهربانی داشت با رعیت پیوسته در اصلاح ایشان می‌کوشید و امور ایشان را
رسید آن پادشاه وزیری داشت موصوف به صدق و راستی و صلاح در اصلاح امور رعیت اعانت او می‌نمود و محل و اعتماد و مشورت
او بود و وزیر در کمال عقل و دینداری و ورع و پرهیزکاری بود و به ترک دنیا راغب بود و به خدمت علما و صلحا و نیکان بسیار
رسیده بود و سخنان حق از ایشان فرا گرفته بود و فضل و بزرگی ایشان را دانسته بود و محبت ایشان را به دل و جان قبول کرده بود
و او را نزد پادشاه قرب و منزلت عظیم بود و پادشاه هیچ امری از او مخفی نمی‌داشت و وزیر نیز با پادشاه بر این منوال بود و لکن
از امر دین و اسرار حکمت و معارف چیزی بر او ظاهر نمی‌نمود و بر این حال سالها با یکدیگر گذرانیدند و وزیر هرگاه به خدمت پادشاه
می‌آمد به ظاهر سجده بتان می‌کرد و تعظیم آنها می‌نمود و غیر آن از امور باطل و لوازم کفر را بارتکاب می‌نمود از برای تقیه و حفظ
و نفس خود از ضرر پادشاه و وزیر از غایت اشفاق و مهربانی که بر آن پادشاه داشت پیوسته از گمراهی و ضلالت او دلگیر و غمگین بود
تا آنکه روزی با برادران و یاران خود که اهل دین و حکمت بودند در باب هدایت پادشاه مشورت نمود ایشان گفتند که در حقیقت باش که مبادا
تأثیری در او نکند و ضرر به تو و اهل دین تو برساند پس اگر یابی که قابل هدایت هست و سخن تو در او تأثیر خواهد کرد در امور دین
با او سخن بگو و از کلمات حکمت او را آگاه ساز و اگر نه با او سخن مگو که موجب ضرر او به تو و اهل دین تو می‌گردد زیرا که بر پادشاهان
مغرور نمی‌باید شد از قهر ایشان ایمن نمی‌باید بود و بعد از آن پیوسته وزیر در آن اندیشه بود به پادشاه اظهار خیرخواهی و اخلاص
نمود و منتظر فرصت بود که در محل مناسبی او را نصیحت کند و او را هدایت نماید پادشاه از کفر و ضلالت که در نهایت هوا و
و ملایمت بود و پیوسته در مقام رعیت‌پروری و اصلاح امور و تفقد احوال ایشان بود و بعد از مدتی که حال میان پادشاه
و وزیر بر این منوال گذشت شبی از شبها بعد از آنکه مردم همگی به خواب رفته بودند پادشاه با وزیر گفت که بیا سوار شویم و در این شهر
بگردیم و ببینیم که احوال مردم چون است و مشاهده نماییم آثار باران‌ها را که در این ایام بر ایشان باریده است وزیر گفت بلی بسیار
نیکست هر دو سوار شدند و در نواحی شهر می‌گشتند و در اثنای سیر به مزبله‌ای رسیدند و نظر پادشاه بر روشنی افتاد که از طرف مزبله

می‌تابد و وزیر گفت که از پی این روشنایی باید رفت که خبر او را معلوم کنیم پس از مرکب فرود آمدند و روان شدند تا به نقبی که از آنجا روشنی
می‌تافت چون نظر کردند مرد درویشی بدهیأتی دیدند که جامه‌های بسیار کهنه پوشیده از جامه‌هایی که در مزبله‌ها انداخته‌اند و متکایی
از فضله و سرگین برای خود ساخته بر آن تکیه زده است و در پیش او ابریقی سفالین پر از شراب گذاشته و طنبوری در دست گرفته می‌نوازد
و زنی بدسرشت بدخلقت و بدهیأت و کهنه که لباس شبیه به خود داشت در برابرش ایستاده است و هرگاه که شراب طلبد آن زن ساقی او می‌شود
و هرگاه که طنبور می‌نوازد آن زن برایش رقص می‌کند و چون شراب می‌نوشد آن زن او را تحیت می‌کند و ثنا می‌گوید به نوعی که پادشاهان را
ستایش کنند و آن مرد نیز زن خود را تعریف می‌کند و سیدة النساء می‌خواند و او را بر جمیع زنان تفضیل می‌دهد آن هر دو یک
دیگر را به حسن و جمال می‌ستایند و در نهایت سرور و فرح و خنده و طرب عیش می‌کنند پادشاه و وزیر مدتی مدید چنین بر پا ایستاده بودند
در حال ایشان نظر می‌کردند از لذت و شادی ایشان از آن حال کثیف تعجب می‌نمودند بعد از آن برگشتند و پادشاه به وزیر گفت که گمان
ندارم که ما و تو را در تمام عمر این قدر لذت و سرور و خوشحالی رو داده باشد که این مرد و زن را امشب حاصل بود و در این شب گمان دارم
که هر شب در این کار باشند پس وزیر چون این سخنان را از پادشاه شنید فرصت غنیمت شمرد گفت ای پادشاه می‌ترسم که این دنیا

دنیا

ما و پادشاهی تو و این عجب و سروری که ما از لذتهای [illegible] داریم در نظر جماعتی که پادشاهی دائمی را می‌دانند مثل این مزبله و این دو شخص نماید
و خانه‌هایی که سعی در بنا و استحکام آن می‌کنیم در نظر جماعتی که مساکن سعادت و منازل باقی آخرت را در نظر دارند چنان نماید که
این غار در نظر ما می‌نماید و بدنهای ما نزد آنکسانی که پاکیزگی و نظافت و حسن و جمال معنوی را فهمیده‌اند چنان نماید که این دو بدقیافه
زشت در نظر ما می‌نمایند و تعجب آن سعادتمندان از لذت و شادی ما به عیشهای دنیا مانند تعجب ما باشد از لذت این دو شخص به حال ناخوش
که دارند پادشاه گفت که آیا می‌شناسی جمعی را که به این صفت که بیان کردی موصوف باشند وزیر گفت بلی پادشاه گفت که کیستند ایشان
وزیر گفت که ایشان جمعی‌اند که به دین الهی گرویده‌اند و ملک و پادشاهی آخرت و لذات آن را دانسته‌اند و پیوسته طالب سعادتهای آخرتند
پادشاه گفت که ملک آخرت کدام است وزیر گفت که آن نعیم و لذتی است که بعد از شدت و جفا [illegible] نمی‌باشد و توانگری است که بعد از آن فقر
و احتیاج نمی‌باشد و شادیی است که هرگز در عقب آن اندوهی نیست و صحتی است که بیماری از پیش نیست و خوشنودی است که هرگز با آن خشم و اندوه
زایل نمی‌گردد و ایمنی است که ترس بدل نمی‌شود و زندگیست که مرگ بعد از آن محال است و پادشاهی است که زوال آن [illegible] نیست و بقاء
زندگی و حیات بی انتها [illegible] احوال آن نمی‌باشد خدا از ساکنان آن [illegible] برداشته است [illegible] و پیری و تعب و جفا و بیماری و گرسنگی
و تشنگی و مرگ را ای پادشاه این است صفت ملک آخرت که بیان کردم پادشاه گفت که آیا برای داخل شدن آن خانه و فایز شدن به آن سعادت
[illegible] راهی و وسیله و سببی حیله می‌بینی وزیر گفت بلی آن خانه مهیاست برای هر که آن را از راهش طلب نماید و هر که او در گاهش
بدود البته بآن ظفر می‌یابد پادشاه گفت که چرا تو پیش از این مرا به چنین خانه راه نمی‌نمودی و اوصاف آن را برای من بیان نمی‌کردی
وزیر گفت که از جلالت و هیبت پادشاهی تو حذر می‌کردم پادشاه گفت که اگر این امر که تو وصف کردی البته واقع باشد سزاوار آن است
که ما او را ضایع نکنیم و خود را از آن محروم نگردانیم و سعی در تحصیل آن نماییم ملکه باید که جهد کنیم تا خبر او را مشخص نماییم و بآن
ظفر یابیم وزیر گفت که رخصت می‌فرمایی که مکرر وصف آخرت را برای تو بیان کنم تا یقین تو زیاده گردد پادشاه گفت که [illegible]

میکنم که شب و روز در این کار باشی و نگذاری که من با امر دیگر مشغول گردم وقت از این سخن بود ادبی ملبه سیتکه این امر عجیب غریب که تو را
سهل نمیتوان شمرد و از چنین امر عظیمی غافل نمی توان شد بعد از این سخنان وزیر و پادشاه زاده نجات پیش که هم بسعادت ابدی فایض گردیدند
بوذاسف گفت که من از اندیشه این راه نجات هیچ امر دیگر مشغول نخواهم شد تا از ابد بسته فردم و تا حو چنین اندیشه کرده ام که در میان
شب با تو بگویم هر وقت که اراده رفتن نمایی بلوهر گفت که کجا تو طاقت آن هست که با من بیایی و که صبر می توانی کرد بر رفاقت
مصاحبت من و حال آنکه مرا خانه و ماوای نیست و چهارپایی و بار بردار ندارم و مال نقره و طلائی نیست ام از و قوت چاشت و شام
تا فردا بر نمیدارم و بغیر این کهنه که پوشیده ام جامه ندارم و در شهرها قرار نمیگیرم مگر اندک زمانی و از شهر بشهر میگردم و هرگز
از منزلی که رفته ام بآن منزل دیگر نمیبرم بوذاسف گفت که امید دارم که آنکس که بتو توانایی و صبر بر این حال داده است بمن کرامت
فرماید بلوهر گفت که اگر البته مصاحبت مرا اختیار میکنی و بغیر این راضی نمیشوی مانند آن توانگر پسری خواهی بود که داماد آن مرد فقیر را
اختیار کرد بوذاسف گفت که آن قصه را بیان فرما که چون بوده است بلوهر گفت که نقل کرده اند که جوانی بود از فرزندان اغنیا و دختر
عمی داشت صاحب ثروت و مال و حسن و جمال و پدرش اراده نمود که آن دختر را بعقد او در آورد و آن جوان از این معنی کراهت داشت
و عقد و رضا خود را بر پدر اظهار ننمود و پنهانی از شهر بیرون رفت و متوجه شهر دیگر شد و در عرض راه گذار آن جوان بخانه مرد فقیری
افتاد بآن خانه دختری را دید که ایستاده است و دو جامه کهنه در بر دارد آن دختر او را خوش آمد و از او سوال نمود که تو کیستی گفت من
دختر پیر مرد ام که در این خانه می باشد آن جوان آن پیر را طلب نمود و چون بیرون آمد دختر او را برای خود خواستگاری نمود آن مرد گفت
که تو از فرزندان اغنیا و توانگری و دختر فقرا و مسکینان را نمی توانی خواستن جوان گفت که دختر تو مرا بسیار خوش آمده است
و دختر صاحب حسب و مال و جمال را ادامی خواستند که بمن تزویج نمایند من از آن گریخته ام برای آنکه او را نمی خواستم و فقیر تو را
دختر خود را بعقد من در آور که انشاء الله از من خیر و خوبی مشاهده خواهی نمود و مخالف رضا تو نخواهم بود مرد پیر گفت که
چگونه دختر خود را بتو دهم و حال آنکه راضی نمیشوم که دختر ما را از پیش ما ببری و بجای که من ندانم که اهل تو راضی باشند که این
دختر را بنزد ایشان ببری جوان گفت که من نزد شما میمانم و دختر شما را بیرون نمی برم مرد پیر گفت که زیب و زیور خود را بیفکن و جامه
خود ما در پوش و بخانه ما در آی آن جوان چنین کرد و چند کهنه از جامه های ایشان گرفته پوشید و با ایشان نشست پس آن مرد پیر
از احوال او سوال نمود و با او صحبت میداشت که تا عقل و دانش او را بیازماید تا آنکه بر او ظاهر شود که عقلش کامل است و او این
کار را از روی سفاهت و بیخردی نکرده است پس با او گفت که چون تو ما را اختیار کردی و بما راضی شدی و درویشی ما را پسندیدی
برخیز و با من بیا پس او را بسرداب برد و چون آن جوان بسرداب در آمد دید که در پشت خانه او خانهها و مسکنهاست در نهایت وسعت
و غایت زیبایی که در مدت عمر خود مثل آنها ندیده بود و او را بسر خزانهها برد که آنچه آدمی از آن محتاج می باشد در آنها مهیا
بود پس کلید تمام خزاین خود را بآن جوان داد و گفت جمیع این خزاین و مساکن و اموال و اسباب متعلق بتو دارد و اختیار همه با تست
و آنچه خواهی بکن که نیکو جوانی هستی و آن جوان بسبب ترک خواهش بتمام خواهشها رسید بوذاسف گفت که امید دارم که من
نیز مثل آن جوان باشم و طریقه او را اختیار نمایم و آن مرد پیر عقل آن جوان را آزمود تا بر او اعتماد نمود و چنین می نمایم که تو

نیز در مقام تفتیش و امتحان عقل من هستی بفرما که در باب عقل من چه بر تو ظاهر گشته است بلوهر گفت که اگر این امر بدست
من بود از امتحان عقل تو بمحض دیدن اکتفا میکردم ولیکن بر گردن من لازم گردیده است متابعت سنت و طریقه که پیشوایان
هدایت و امامان طریقت برای ما مقرر ساخته اند که در استعلام توفیق هر یک بنهایت باید رسید و رازهای مکنون سینه ها
بلطایف حیل و تجارب استعلام میباید نمود و من میترسم که اگر مخالفت سنت ایشان نمایم احداث بدعتی در راه حق کرده باشم
و من امشب از پیش تو میروم و هر شب بخانه تو میایم پس تو با خود تفکر نما و از سخنانی که از من شنیدی پند بگیر و آنچه فهم
عقل تفکر نما و بسیار انده بر کن و هر چیز را زود تصدیق مکن و هر فکری نو در اضحی میشو تا آنکه بعد از تامل و تانی و تفکر بسیار
حقیقت آن امر بر تو ظاهر گردد و در حذر باش که مبادا هواهای نفسانی و شبهه های شیطانی بکیپانند و بباطل میل دهد
و در مسایلی که ترا در آن شبهه عارض شود بعد از تامل بسیار با من مطارحه کن و هر گاه که عازم بیرون رفتن شوی مرا اعلام
بخش و در آن شب بهمین اکتفا نمود و بوذاسف او را وداع نمود و بیرون رفت و شب دیگر نزد او آمد و بر او سلام کرد و او را دعا کرد و
بنشست و از جمله دعاهای او این بود که سوال میکنم از خداوندی که اول است و قبل از همه اشیا بوده است و هیچ چیز پیش از او نبوده
است و آخر است و بعد از همه چیز خواهد بود و هیچ چیز با او باقی نمیماند باقیست که هرگز فنا با او راه نمی یابد و عظیم و بزرگوار است
که عظمت او را نهایت نیست یکتا و یگانه ایست که احدی در خداوندی با او شریک نیست و قاهر است که او را همتا نیست و از نو بدید
آورنده ایست که در آفرینش کسی را شریک خود نساخته است و قادر و توانا ایست که ضد و معارضی هرگز نداشته است صمدیست
که هر کس را با او احتیاج است ظاهر است و شبیهی ندارد و پادشاهیست که در پادشاهی معاونی ندارد که ترا پادشاه عادل گرداند
که پیشوا و هادی اهل دین سازد و بگرداند ترا قاید مردم بسوی تقوی و پرهیزکاری و روشنی بخش مردم از کوری ضلالت و
گمراهی و ترک و زهد دنیا ترا کرامت فرماید و قرار دهد ترا صاحب عقل و حیرت و دشمن ارباب بطالت و جهل گرداند تا آنکه برسانند
ما و ترا بآنچه وعده فرموده است بر زبان پیغمبرانش از درجات عالیه بهشت و منازل رفیعه رضا و خوشنودی بدرستی
که امیدها از خداوند خود ظاهر و هویداست و خوف و ترس او در دل مکنون و مختفی است و دیدهای ما بسوی کرامت او باز است
گردنهای ما نزد طاعت او خاضع و ذلیلست و جمیع امور بتوفیق و هدایت اوست پس بوذاسف را از استماع این سخنان رقت
عظیم حاصل شد و رغبت او بسوی خیر و کمال بسی زیاده گردید و از کمال حکمت و دانایی آن حکیم متعجب گردید و پرسید که ای حکیم
مرا خبر ده که از عمر تو چند سال گذشته است گفت دوازده سال بوذاسف از این سخن متعجب شد و گفت فرزند دوازده ساله طفل
میباشد و من ترا در سن کهولت و شصت ساله می بینم حکیم گفت که از ولادت من نزدیک بشصت سال گذشته است لیکن تو از عمر
من سوال نمودی و عمر زندگانی است و زندگانی نمیباشد مگر در دین حق و عمل بخیرات و ترک دنیا و از آن وقت که باین حالات
موصوف گردیده ام تا حال دوازده سال است و پیش از آن بسبب جهالت و قلت عمل از زمره مردگان بودم و ایام مرگ را از عمر خود حساب
نمیکنم پسر پادشاه گفت که ای حکیم چگونه کسی را که میخورد و میآشامد و حرکت میکند مرده می نامی حکیم گفت که برای آن مرده اش
می خوانم که با مردگان شریک است در کوری و کری و گنگی و ضعیف بودن حیات و قلت بی نیازی چون در صفات با مردگان شریک است

در نام هم می باید نیز موافق ایشان باشد یوذاسف گفت که هرگاه تو این جیفه ظاهر را چنین میبینی و باطنش نبینی زندگانی چندان
نشستی میباید که بر طرف شدن این جیفه را هم مرگ بدانی و از آن کراهت نداشته باشی با وجود چنین معبودی که داری بلوهر گفت که
اگر با این زندگانی اعتماد می نمودم و از زوال این کراهت میداشتم خود را چنین مهلکه نمی انداختم که میترسد تو اینم با وجود آنکه می دانم
که باید توجه مقدار بر اهل دین خشم دارد و در مقام اضرار و قمع ما است پس از این جابران که این مرگ را مرگ نمیدانیم و این زندگانی را
حیات نمی شماریم از مرگ کراهت نداریم و چگونه رغبت در حیات داشته باشد کسی که ترک لذتها و بهرها خود از آن زندگی کرده
باشد چگونه گریزد از مرگ کسی که نفس خود را از دست خود کشته باشد ای پسر پادشاه مگر نمی بینی که آنان که در دین کامل گردیده
اند چیزهائی را که مردم زندگی دنیا را برای آنها می خواهند از اهل و مال ترک کرده اند و از مشقت عبادت چندان متحمل شده اند
که جز بمرگ از آن نمی آسایند و فارغ نمیگردند زندگانی بچه کار او می آید و کسی که او راحت نباشد مگر از مرگ چرا از مرگ گریزان
باشد یوذاسف گفت که راست میگوئی ای حکیم آیا مسرور میشوی که فردا مرگ ترا در یابد بلوهر گفت که اگر امشب مرگ ایابا بهم خوشحال
تر میشوم از آنکه فردا بمن رسد بدرستی که کسی که نیک و بد را فهمید و جزای هر یک را از نزد حق تعالی دانسته البته ترک میکند عمل بد را
از بیم عقاب و بعمل می آورد نیک را با امید ثواب و کسی که یقین بوجود خداوند یگانه دارد و بوعده های او تصدیق کرده است البته
مرگ را دوست میدارد برای امیدواریها که بعد از مرگ از فضل پروردگار خود دارد و دنیا را نمی خواهد و از آن کراهت دارد
از ترس آنکه مبادا بشهوتهای دنیا فریفته شود و مرتکب معصیت حق تعالی گردد پس مرگ را زودتر می خواهد که از شر فتنه دنیا
ایمن گردد و بسعادت عقبی فایز شود یوذاسف گفت که چنین کسی که تو میگوئی گنجایش دارد که پیش از اجل خود را هلاک کند
برای امید نجات و رسیدن بسعادت ای حکیم برای من مثلی بیان فرما از برای اهل این روزگار و اهتمام ایشان در عبادت
بتهای خود بلوهر گفت که مردی باغی داشت که در آبادانی آن میکوشید و سعی تمام در خدمت آن باغ مینمود ناگاه روزی
گنجشکی را دید که بر روی درختی از درختان بوستان او نشسته و میوه او را می خورد از آن بخشم آمده و تله نصب کرد آن گنجشک را
شکار کرد چون قصد کشتن او نمود حق تعالی بقدرت کامله خود آن گنجشک را بسخن در آورده و بصاحب باغ گفت که تو همت
بر کشتن من گماشته ای و در من آنقدر گوشت نیست که ترا از گرسنگی سیر گرداند یا از ضعف قوت بخشد بیا ترا هدایت نمایم بامری
که از برای تو بهتر باشد از کشتن من گفت آن چه چیز است گنجشک گفت که مرا رها کن تا من ترا سه کلمه تعلیم نمایم و سه نصیحت کنم
که اگر آنها را حفظ نمائی از برای تو بهتر باشد از اهل و مال تو آن مرد وعده کرد که چنین خواهم کرد مرا خبر ده از آن سخنان گنجشک
گفت که آنچه بتو میگویم حفظ نما و عمل کن اندوه مخور بر آنچه از تو فوت شود و باور مکن چیزی را که محال است و از عقل دور است
و طلب مکن چیزی را که بدست تو نیاید و بتحصیل آن نتوانی نمود آن مرد چون این سخنان را شنید گنجشک را رها کرد پس پرواز
نمود و بر شاخ درختی نشست و بآن مرد گفت که اگر بدانی از رها کردن من چه چیز از دست تو بدر رفته است هر آینه خواهی دانست
که از چیز بسیار عظیم که آنرا نهایت نیست محروم گشته آن مرد گفت که آنچه چیز است گنجشک گفت که اگر مرا میکشتی از حوصله من مروارید
میبود بقدر تخم قاز و بسبب آن در تمام عمر بی نیاز میشدی و سرمایه عظیم میرسانیدی آن مرد چون این سخن را شنید از رها کردن

آن ندامت بسیار برد و غمگین گشت لکن اظهار نمود و گفت آنکه گذشته سخن مگوی که گذشت بیا تا من ترا بخانه برم و ترا
گرامی دارم و جای نیکو برای تو تعیین نمایم گنجشک گفت که ای جاهل من میدانم که چون بر من ظفر یابی مرا آنگاه نخواهی داشت
و از آن سخنان که من بتو گفتم هیچ منتفع نشدی من نگفتم که بر گذشته تاسف مخور و امری که شدنی نیست تصدیق مکن و آنچه
بآن نتوانی رسید طلب مکن و الحال تو اندوه میخوری بر امری که گذشته است و از دست تو بدر رفته است و طلب میکنی باز گشتن مرا
بسوی خود و نمیتوانی و میدانی که ترا میسر نمیشود و تصدیق میکنی که در حوصله من مرواریدی باشد بقدر تخم قاز و حال آنکه
جمیع بدن من بقدر تخم قاز نیست بلوهر گفت که هم چنین اینگروه گمراه بتها بدست خود ساخته اند و میگویند که اینها ما را
خلق کرده اند و خود محافظت آن بتها می نمایند از ترس اینکه مبادا دزدان آنها را ببرد و گمان میکنند که بتان حافظ و نگه
دارنده ایشانند و اموال و مکاسب خود را خرج اصنام می کنند و گمان می کنند که بتان روزی ده ایشانند پس طلب می نمایند از بتان
چیزی چند را که از ایشان حاصل نمیگردد و بآنها نمیرسند و بامر محالی که عقل حکم به بطلانش میکند تصدیق می نمایند
پس آنچه بر صاحب باغ لازم بود از سفاهت و ملامت بر ایشان نیز لازم می آید یوذاسف گفت که راست گفتی ای حکیم بدرستیکه من
همیشه حال این بتها را بعقل خود میدانستم و هرگز میل بعبادتشان نکردم و امید خیری از ایشان نداشتم پس خبر ده مرا از
آنچه که مرا بسوی آن میخوانی و برای خود از آن پسندیده ای آن چه چیز است بلوهر گفت که مدار آن دینی که من ترا بآن میخوانم بر دو
چیز است یکی شناخت حق جل و علا و دیگری عمل نمودن بامری چند که موجب خوشنودی او است یوذاسف گفت که حق جل
و علا را چگونه باید شناخت حکیم گفت که ترا دعوت مینمایم که بشناسی خداوند خود را باینکه یکتاست و شریک ندارد و همیشه
در یگانگی خود پروردگار بوده و آنچه غیر اوست همه مخلوق و آفریده او بیند و آنکه او قدیمست هرچه غیر اوست حادث است
و او صانع اشیاست و هر چیز غیر اوست مصنوع و ساخته شده او است و آنکه او تدبیر کننده امور است و جمیع اشیا غیر او
تدبیر کرده شده او بیند و او باقیست و آنچه غیر او است فانیست و او عزیز است و غیر او خوار و ذلیل است و آنکه او خواب ندارد و غافل
نمیشود و نمیخورد و نمی آشامد ضعیف نمیشود و کسی بر او غالب نمیشود و عاجز نمیگردد و آنچه خواهد میابد و آسمانها و زمین
و هوا و صحرا و دریا و جمیع اشیا در تحت قدرت او بیند و آنکه اشیا را از کتم عدم بی ماده و مدت خلق نموده است و همیشه بوده است
و پیوسته خواهد بود و فنا و زوال بر او راه ندارد و محل حوادث نمیباشد و احوال مختلفه در او بهم نمیرسد و بگذشتن
زمانها تغییر در او حادث نمیشود و از حالی بحالی نمیگردد و هیچ مکانی از او خالی نیست و در هیچ مکان نیست و نسبتش بجمیع
مکانها مساویست و بمکانی نزدیکتر از مکانی دیگر نیست و داناییست که هیچ چیز بر او مخفی نیست و تواناییست که هیچ چیز از قدرت
او بیرون نیست و باید که بدانی که مهربان و رحیم و عادلست و برای اطاعت کنندگان خود ثوابها مهیا کرده است و برای عاصیان
عقابها مقرر فرموده است و باید که عمل نمائی بامری که موجب رضا و خوشنودی او میگردد و اجتناب نمائی از چیزهائی
که باعث غضب و خشم او میشود یوذاسف گفت که کدام عمل است که موجب رضای خداوند یگانه آفریننده اشیا میگردد
بلوهر گفت که رضای الهی در آنست که اطاعت او کنی و معصیت و نافرمانی او نکنی و بمردم برسانی آنچه را توقع داری که ایشان

بتو رسانند و از مردم نابذیری آنچه را میخواهی که ایشان از تو باز دارند و عذاب نمودن با خلق موجب خوشنودی اوست
و متابعت آثار انبیا و رسل نمودن و از سنت و طریقه ایشان بدر رفتن یعنی رضای پروردگار است یوذاسف گفت که ای حکیم دیگر
باره در باب زهد و ترک دنیا بگو و مرا از احوال آن با خبر گردان بلوهر گفت که چون دیدم دنیا را که در تغییر و زوال و تقلب احوالست
و دیدم اهل دنیا را که پیوسته در دنیا نشانه تیرهای مصایب و نوایب و بلاها اند و همگی در گرو مرگ و فنااند و دیدم صحت دنیا را
که بعد از آن بیماری هست و جوانیش به پیری و فنا و توانگریش بفقر و درویشی مبدل میگردد و فرحش باندوه و عزتش بمذلت و
راحتش بشدت منقلب میگردد و امنیتش بخوف و حیاتش بموت منتهی میشود و دیدم که عمرها بسی کوتاه هست و مرگ در کمینست
و قدر الله از آن تقدیرات بزدی تیرهای قضا بسوی هر کس در کمان پیوسته اند و بنهاده در نهایت ضعف و سستی و ناتوانیند
و از هیچ بلایی امتناع و ابا ندارند و رفع هیچ بلیه از خود نمی توانند کرد و از مشاهده این احوال دانستم به یقین که دنیا منقطع
و زایل است و کهنه میگردد و فانی میشود و آنچه از دنیا دیدم دانستم احوال آنچه را ندیدم و از ظاهر دنیا حال باطنش را معلوم
کردم و واضح و مخفی و آشکار و پنهانش را شناختم و از گذشته اش حال آینده اش را مشخص کردم پس چون دنیا را شناختم از آن
حذر کردم و چون بعیبهای آن بینا گشتم از آن گریختم ای یوذاسف می بینی کسی را در دنیا در پادشاهی و نعمت و شادی
و راحت و عیش و رفاهیت که مردم بر حال او رشک میبرند در شادی و جوانی و طراوت بدن و شادمانی و رشک فرمای
عالمیانست در زیبایی سلطنت و کامرانی و صحت بدن و فراغ خاطر و وسعت ملک و نعمت که ناگاه دنیا از او بر میگردد
در هنگامی که در عین سرور و بهجت و زینت و راحت است و از همه احوال خوش وقت تر است پس بدل میکند عزتش را بمذلت و شادیش
باندوه و نعمتش را بر بدحالی و توانگریش را بدرویشی و فراخی نعمتش را بر تنگی و شدت و جوانیش را بر پیری و رفعتش را بر پستی و حیاتش
بمرگ پس او را میافکند در سوراخی تنگ پر وحشت تنها و بیکس و غریب از دوستان جدا میکرد و ایشان از آن مفارقت می نمایند
و برادران و یاران او را وا میگذارند و از ایشان حمایتی نمی یابد و غریب و دور نبود از وی دوستان و در این حال دفع مضرتی از او
نمی نمایند و عزت و ملک و پادشاهی و اهل و مال او را بغارت می برد کسی که بعد از او بر سریر ملک می نشیند و چنین در خاطرها
فراموش میگردد که گویا هرگز در دنیا نبوده و هرگز نامش بر زبانها جاری نگردیده و هرگز او را جاهی و منزلتی در دنیا نبوده
و هرگز نالدهر ازو زمین نگشته پس ای پسر پادشاه دنیا را خانه خود مدان و مسکن خود قرار مده و مزارع و مسکن از او ترک
کن اف بر او و تف بر روی او باد یوذاسف گفت که اف بر دنیا و بر کسی که فریب او را بخورد با این سوانح احوال آن و وقت نمودن او

سخن بکوکه

و گفت ای حکیم دیگر سخن تو شفای دردهای سینه منست بلوهر گفت که بدرستیکه عمر بسی کوتاه هست و شب و روز از او بزودی طی
میکنند و رحلت از دنیا بزودی و سرعت دست میدهد و عمر هر چند دراز باشد آخر مرگ میرسد و هر که در دنیا رحل اقامت انداخته
البته بسفر آخرت رحلت مینماید پس آنچه برای دنیا جمع کرده است پراکنده میشود و آنچه برای دنیا سعی کرده ضایع میشود
و بناها که محکم ساخته است خراب میگردد و نامش از زبانها و یادش از خاطرها برطرف میشود و حسبش گم میشود و بدنش
می پوسد و شرفش به پستی مبدل میگردد و نعمتهای دنیا و بال او میشود و کسبهای دنیا باعث زیانکاری او میگردد و پادشاهیش

او

او میراثش بدیگران میرسد و فرزندانش بخواری مبتلا میشوند و زنانش بدیگران تصرف در میاورند و املاکش و پیمانهایش
شکسته میشود و آثارش مندرس میشود و مالش را قسمت میکنند و بساطش را بر می چینند و دشمنانش شاد میشوند و ملکش
خراب میشود و تاج سلطنتش را دیگری بر سر می نهد و بر سریر دولتش دیگری می نشیند و از خانه های خود بیرونش میبرند برهنه و خوار
و بی معاون و یار نادر گودال قبرش می افکنند در تنهایی و غربت و تاریکی و وحشت و بیچارگی و مذلت از خویشان جدا گشته و دوستان
او را تنها گذاشته هرگز از آن وحشت بدر نمی آید و از آن غربت بیرون نمی آید پس باید بدانی ای پسر پادشاه که مرد عاقل دانا را سزاوار آنست که رد کند
سیاست و تادیب نفس خود را مانند امام عادل و دور اندیش باشد که تادیب کند عامه خلق را و با صلاح می آورد امور رعیت را و امر
میفرماید ایشان را بامور یکه صلاح ایشان در آنهاست و نهی میفرماید ایشان را از چیزهایی که باعث فساد ایشانست و عقاب میکند کسی را
که مخالفت و عصیان او ورزد و نوازش میکند کسی را که فرمان او برد هم چنین سزاوار آنست که عاقل نفس خود را تادیب کند در جمیع اخلاق
و خواهشها و شهوتها او و بدارد او را از ابراری که با او نفع می بخشد هر چند از آنها کراهت داشته باشد و بر او دشوار باشد و خبر نماید
او را باجتناب کردن از اموری که با او ضرر میرسانند و باید که برای نفس خود ثواب و عقاب مقرر سازد که چون امر خیری از او صادر شود
خوشحال و مسرور گردد و چون امر شری از او صادر شود دلگیر و محزون گردد و نفس خود را ملامت نماید و از جمله چیزهایی که لازم است
بر صاحب عقل که نظر نماید و تفکر کند در اموریکه بر او وارد میشود و بعد از تفکر آنچه را موافق حق و صواب داند با آن عمل نماید
و آنچه را خطا داند ترک نماید و خود را از آن منع فرماید و باید که خود را و علم و رای و دانش خود را حقیر شمارد تا بر او عجب و خود
بینی مستولی نگردد بدرستیکه حقتعالی مدح فرموده است اهل عقل را و مذمت فرموده است اهل جهل و خود بینی را و اهل عقل
هر چیز را ادراک میتوان نمود بتوفیق الهی و بجهل هلاک میشوند مردم معتمد ترین چیزها نزد صاحبان عقول آنچیزیست که
ایشان ادراک آن نموده باشند و تجربه های ایشان با آن رسیده باشد و بصیرتهای ایشان او را دریافته باشد در هنگامیکه ترک
هواها و خواهشهای نفسانی کرده باشند و عقل با هوای نفس ممزوج نباشد و صاحب عقل را سزاوار نیست که آنچه را از عمل خیر محال
تواند نمود و بعمل تواند آورد آنرا حقیر شمارد و ترک کند هر گاه قدرت نداشته باشد بر زیاده بر آن بلکه آنچه از اعمال خیر میسر
و مقدور گردد می باید که غنیمت شمارد لیکن یکی از حربهای مخفی و سلاحهای پنهانی شیطانست که نمی بینند و ادراک نمینماید
او را مگر کسیکه بنیکو در مکرهای او تدبر نماید و از این مکر بسلامت نمی جهد مگر کسیکه حقتعالی او را نگاه دارد و از جمله ضلالها
و حربها کشنده شیطان دو حربه است که کشنده تر از حربهای دیگر اوست یکی انکار عقلست که در دل مرد عاقل وسوسه نماید
که تو عقل و بصیرتی نداری و از عقل و دانایی نفعی بتو عاید نمیگردد و غرضش از این وسوسه آنست که محبت علم و طلب علم را از خاطر
او بیرون کند و دانش و کمال را در نظر او سهل نماید و فریب دهد برای او مشغول شدن بغیر علم را از لهو و تعب دنیا پس اگر آدمی
این راه فریب او را خورد و متابعت او نماید و بر او ظفر می یابد و دیگر از دست او رهایی مشکلست و اگر در این باب قبول وسوسه او
ننمود و فریب او را نخورد و عقل خود را بر شیطان غالب گردانید بحربه دیگر قصد او مینماید با نکه چون آدمی اراده عملی از اعمال
خیر و قصد تحصیل کمالی از کمالات کرد که عقلش بان احاطه نمود و قادر بر تحصیلش هست بر او عرض مینماید بسیاری از

اعمال

اعمال و کمالات و علوم که فوق طاقت و ادراک او نیست تا او را بسبب عجز از ادراک آنها غمگین و دلتنگ گرداند و باین سبب او را
وسوسه می‌کند که عقل تو ضعیف است و طاقت این امور ندارد و بر دریافت تو اعتمادی نیست پس عبث خود را رنج میفرمایی
و ثمره بر عمل تو مترتب نمیشود و باین وسیله او را باز میدارد از تحصیل کمالی چند که در خور حوصله و طاقت اوست و باین حیله
و سلاح بسیاری را از این صیدها از پا بر زمین افکنده است و از فضایل و کمالات محروم گردانیده است پس ای بوذاسف بر حذر
باش از شر شیطان و ترک مکن علومی را که میتوانی بدانی و آنچه دانستنش فریب شیطان را مخور که با آنها عمل نمایی بدرستیکه تو
خانه‌ئی ساکنی که شیطان بانواع حیلهای گوناگون بر اهل آن خانه مستولی گردیده است و بانواع مکرها ایشان را گمراه گردانیده و
بعضی را پرده‌ها بر گوشها و عقلها و دلهای ایشان آویخته است که ادراک حق نمیکنند و بر ضلالت خود مانده‌اند و بهر
چیز که جاهلند طلب علم آن نمی‌نمایند مانند حیوانات و بدرستیکه عامه خلق را مذهبها و طریقه‌ها مختلف هست بعضی از
ایشان سعی تمام در ضلالت خود می‌نمایند بحدی که خون و مال مردم را بر خود حلال کرده‌اند و گمراهی و باطل خود را لباس
حق بمردم مینمایانند که دین مردم را بر ایشان مشتبه گردانند و زینت میدهند ضلالت خود را در نظر جمعی که ضعیف العقلند و از
دین حق ایشان را بر میگردانند پس لشکرهای شیطان و اهتمام تمام میورزند در هلاک گردانیدن مردم و گمراهی ایشان از ملال و سستی
در این کار نمیباشد و عدد لشکر شیطان را بغیر از حقتعالی احصا نمیتواند نمود و جز بتوفیق و عون الهی و چنگ زدن در متابعت
دین حق دفع مکرهای ایشان نمیتوان نمود پس از خدا سؤال مینماییم که ما را توفیق طاعت خود کرامت فرماید و بر دشمنان خود
ما را نصرت دهد بدرستیکه یاری بر ترک معاصی و فعل طاعات از جانب حقتعالی است و بدون توفیق او امری میسر نمیگردد
بوذاسف گفت که ای حکیم حقتعالی جل شأنه را برای من بنحوی وصف کن که چنان نزد من ظاهر گردد که گویا او را می‌بینم بلوهر گفت
که خدای عز و جل دیدنی نیست و بدیدن موصوف نمیگردد و عقلها بکنه وصف او نمیرسند و زبانها بآنچه سزاوار مدح و ستایش
اوست قیام نمی‌توانند نمود و بندگان احاطه بعلمهای او نمیتوانند کرد مگر چیزی چند را که او تعلیم ایشان نماید بر زبان پیغمبران
از آنچه صفات کمالیه خود بیان کرده است و فهمهای خلایق ادراک عظمت پروردگاری او نمیتوانند نمود جناب مقدس او از آن رفیع
و منیع‌تر و بزرگوارتر و لطیف‌تر و پاکیزه‌تر است که عقلها و وهمها نزدیک بارگاه جلال و کبریا و معرفت و شناسائیش توانند
گردید پس بتوسط پیغمبران از علوم خود بمردمان ظاهر گردانیده است آنچه خواسته است و صلاح ایشان را دانسته است و از وصف
ذات و صفات خود بیان فرموده است آنچه اراده فرموده و عقلهای خلایق طاقت ادراک آن داشته است و ایشان را بر شناخت
خود و دریافت پروردگاری خود راهنمائی فرموده است بایجاد اشیا از کتم عدم و معدوم گردانیدن آنچه ایجاد فرموده بوذاسف
گفت که چه حجت هست بر وجود پروردگار بلوهر گفت که هرگاه ببینی امر مصنوع ساخته شده را و نه بینی آن کسی را که آن را ساخته است
البته عقل تو حکم میکند که کسی آن را ساخته است همچنین آسمان و زمین و آنچه در میان آنهاست دلالت میکنند بر صانعی
که ایشان را ساخته و آفریده است و چه حجت از این قوی‌تر و ظاهرتر میباشد بوذاسف گفت که بفرما ای حکیم آیا بقضا و قدر
الهیست آنچه بمردم میرسد از بیماریها و دردها و فقر و احتیاج و مکروهات بلوهر گفت که اینها همه بقضا و قدر حقتعالی است

بوذاسف گفت که بفرما کارهای بد و گناهان مردم همه بقضا و قدر است بلوهر گفت که حقتعالی از اعمال سیئه ایشان بیزار است
زیرا که ثواب عظیم برای مطیعان مقرر فرموده است و عذاب شدید در جزای عاصیان وعده نموده بوذاسف گفت که بفرما که کیست
عادلترین مردم و کیست ظالمترین مردم و کیست زیرکترین مردم و کیست احمقترین مردم و کیست شقی‌ترین مردم و کیست سعادتمند
ترین مردم بلوهر گفت که عادلترین مردم کسی است که برای مردم انصاف از نفس خود بیشتر دهد و جابرترین و ظالمترین مردم
کسی است که ظلم و جور خود را عدل داند و عدل اهل عدل را جور و ظلم شمارد و زیرکترین مردم کسی است که تهیه و استعداد
آخرت خود را درست کند و بیخردترین مردم کسی است که همگی همت خود را صرف دنیا نماید و گناهان و خطاها کار او باشد
و سعادتمندترین مردم کسی است که عاقبت اعمال او بخیر باشد و شقی‌ترین مردم کسی است که ختم اعمال او بچیزی باشد که موجب
غضب و خشم پروردگار او گردد پس حکیم گفت که با مردم بنحوی معامله نماید و جزا دهد ایشان را که اگر با او این نحو معامله نمایند
و جزا دهند او را باعث هلاک و ضرر او گردد او خداوند خود را بخشم آورده و مخالف رضای او نموده است و کسی که با مردم
چنان معامله نماید که اگر با او آن معامله نمایند باعث صلاح او باشد او مطیع خداوند خود است و تحصیل رضای الهی
نموده و از غضب او اجتناب نموده است بعد از آن گفت نیها که امر نیک و حسن را بد مشمار هرچند از اهل بدان بینی و کار قبیح
و بد را نیک مدان هرچند در نیکان مشاهده نمائی بوذاسف گفت که بفرما کدام یک از مردم سزاوارترند بسعادت و کدام یک
از ایشان سزاوارترند به بدبختی و شقاوت بلوهر گفت که سزاوارترین مردم بسعادت کسی است که بطاعتهای الهی عمل نماید و از معاصی
او اجتناب کند و سزاوارترین مردم بشقاوت کسی است که معصیتهای الهی را بجا آورد و طاعتهای الهی را ترک نماید و شهوتهای
نفس خود را بر رضای الهی اختیار کند بوذاسف گفت که کدام یک از مردم خدا را فرمانبردارترند بلوهر گفت آنکس که بیشتر متابعت
فرموده الهی کند و در دین حق راسخ‌تر باشد و از گناهان و اعمال قبیحه از همه کس دورتر باشد بوذاسف گفت که بیان فرما حسنات
و سیئات را بلوهر گفت که حسنات صدق و راستی نیت و گفتار و کردار است و سیئات بدی نیت و بدی گفتار و کردار است بوذاسف
گفت که نیکی و صدق نیت کدام است بلوهر گفت که اعتدال و میانه‌روی در قصد و همت است بوذاسف گفت که چیست بدی کردار
گفت معصیت پروردگار نمودن بوذاسف گفت که بفرما که چگونه حاصل میشود میانه‌روی در قصد و همت گفت بآنکه یاد
کند که فنا و زوال دنیا باشد و همت کار به ترک اموری که موجب غضب الهی و وبال اخروی میگردد بوذاسف گفت که سخاوت
کدام است گفت که سخاوت و جوانمردی صرف کردن مالست در راه رضای الهی بوذاسف گفت که چه چیز است موجب گرامی بودن
گفت که تقوی و پرهیزکاری از آنچه خدا از آن نهی فرموده است بوذاسف گفت کدام است بخل گفت که منع کردن حقوق از اهلش
و گرفتن اموال از غیر محلش پرسید که حرص کدام است گفت که میل کردنست بسوی دنیا و نظر انداختن بسوی چیزهایی که باعث فساد
این کس میشود و عقاب الهی بر آنها مترتب میشود پرسید که راستی کدام است گفت آنست که خود را فریب ندهی و با خود دروغ نگویی
پرسید که حماقت کدام است گفت آنست که دل بدنیای فانی دهی و آخرت که دایم و باقیست ترک نمایی پرسید که دروغ چیست گفت
آنکه آدمی با خود دروغ گوید و خود را بآن فریب دهد و پیوسته بهواها و شهوات نفس خود مشغول و خوشحال باشد

بهتر[illegible] / وخود را

واموردین خود را با خیر اندازد و بطول امل پرسید که کدام یک از مردم کاهل ترند در صلاح شایسته گفت آنکس که عقلش
کاهل تر است و نظر در عواقب امور بیشتر میکند و دشمنان خود را از شر ایشان بیشتر محافظت مینماید پرسید که آن عاقبت که
گفتی در آن نظر میباید کرد چیست و آن دشمنان که گفتی از ایشان حذر باید کرد کیستند گفت عاقبت آخرت است و آن دشمنان حرص
وغضب و حسد و حمیت و شهوت و ریا و لجاجت در باطل است پرسید که کدام یک از این دشمنان که شمردی قوی تر است و
احتراز از آن دشوارتر است گفت حرص خوشنودی نمی باشد موجب شدت غضب می گردد و در غضب جور غالب است و شکایت
و که موجب عداوت و دشمنی بسیار میگردد و حسد مورث فساد نیت و بدگمانی بخداوند خود میگردد و حمیت باعث لجاجت عظیم
و گناهان شنیع میشود و کینه بسبب طول عداوت و سبب بیم و شفقت و شدت قهر و سطوت می باشد و ریا از همه مکرها
بدتر است و بسیار مخفی میباشد و از همه دروغها بدتر است و لجاجت روی آدمی را در خصومت عاجز میکند و حجت را قطع
مینماید پرسید که کدام یک از مکرهای شیطان در هلاک کردن تمام تر و تاثیرش بیشتر است گفت آنکه بسبب شهوتهای
نفسانی بر مردم مشتبه و مخفی کرداند نیک و بد را و ثواب و عقاب را و عواقب امور ناشایسته را پرسید که حقتعالی چه
قوت با آدمی کرامت فرموده است که بآن تواند غالب شد بر این صفات ذمیمه و اعمال قبیحه و خواهشهای هلاک کننده
گفت آن قوت عقل و علم است و عمل کردن بهر دو و صبر کردن نفس بر ترک خواهشهای خود و امید داشتن ثوابهایی که
در شرع وارد شده است و بسیار یاد کردن فنای دنیا و نزدیکی مرگ و پیوسته در خاطر بودن که بسبب امور فانی دنیا
امور باقی آخرت از آنکس فوت نشود و از عبرت گرفتن از عاقبتهای بدی که بر امور گذشته دنیا مترتب گردیده و خود را از [illegible]
و سنن اهل عقل داشتن و نفس را از عادتهای بد باز داشتن و بعبادتهای نیک و خلقهای حسن عادت فرمودن و طول
امل را از خود دور کردن و صبر بر شدائد نمودن و بقدر کفاف از روزی قانع شدن و بقضاهای الهی راضی بودن و تفکر
در شدت عقوبات آخرت نمودن و دل را از خوف بر چیزهایی که در دنیا از آدمی فوت میشود و ترک ارتکاب اموری که با تمام
تمیز بد و بینا شدن بامورى که باز گشت او بانها است از امور آخرت و راه سعادت را بر راه ضلالت اختیار نمودن و یقین
دانستن که بر کار خیر و شر ثواب و عقاب هست و دانستن حقوق الهی و خلق نیک خواه مردم بودن و نفس را از متابعت هواها
و مرتکب شدن شهوتها نگاه داشتن و کارها را از روی فکر و تدبیر کردن که اگر فسادی بر آن مترتب شود چون تفکر و
تدبیر نموده معذور باشد اینها است قوتها و لشکرهای که باینها بر آن دشمنان غالب می تواند شد یوذاسف گفت که کدام
یک از خلایق پسندیده تر و نایاب تر است بلوهر گفت که تواضع و فروتنی و نرمی سخن با برادران مومن پرسید که کدام یک عبادت
بهتر است گفت دل بیاد خدا و محبت خدا داشتن پرسید که کدام خصلت افضلست گفت محبت صالحان پرسید که کدام
سخن بهتر است گفت امر بمعروف و نیکیها و نهی از منکر و بدیها پرسید که کدام دشمن است که دفعش دشوارتر است گفت گناهان
پرسید که کدام یک از فضیلتها افضلست گفت راضی شدن بآنچه کافی باشد از روزی پرسید که کدام یک از آداب بهتر است
گفت ادابی که از دین و شرع ظاهر شود پرسید که کیست که جفاکارتر است گفت پادشاه ظالم و دلی که در آن رحم نباشد

پرسید

غضب

پرسید که چه چیز است که بنهایت نمیرسد گفت که چشم صاحب حرص که هرگز از دنیا سیر نمیشود پرسید که کدام است چیزی
که عاقبتش از همه چیز بدتر است گفت متابعت رضای مردم نمودن در چیزی که موجب غضب الهیست پرسید که کدام چیز است که زود
تر از حالی بحالی میگردد و ثبات نمیدارد گفت دل پادشاهان که کارهای ایشان برای دنیا باشد پرسید که کدام یک از گناهان
رسواتر است گفت پیمان الهی را شکستن و با خدا مکر کردن پرسید که چه چیز است که زود تر منقطع میگردد گفت محبت فاسق
پرسید که کدام چیز خاینتر است گفت زبان دروغگو پرسید که چه چیز است که بیشتر پنهان می باشد گفت بدی زنا کننده
که مردم را بظاهر خود فریب میدهد پرسید که چه چیز شبیه تر است باحوال دنیا گفت خوابهای پریشان پرسید که کدام
یک از مردم پسندیده تر است گفت آنکس که کمالش هر روز در کار خود نیکوتر باشد و ترک محرمات الهی بیشتر نماید و غفلتش
از یاد خدا و یاد مرگ و کوتاهی عمر کمتر باشد پرسید که چه چیز است که در دنیا بیشتر موجب روشنی چشم و خوشحالی میگردد
گفت فرزند صاحب ادب و زن سازگار موافق که یاور باشد بر تحصیل آخرت پرسید که کدام درد است که علاجش مشکل
تر است در دنیا گفت فرزند بد و زن بد که خلاصی از این دو بلا حاصل نمیشود پرسید که در کدام آسایش راحت بیشتر است گفت
در راضی بودن آدمی بهره خود در دنیا و در تحت حمایت و فرمان پادشاهان صالح بودن یوذاسف گفت ای حکیم خاطرم را
نامزد دار میخواهم از تو سوال کنم از چیزی که اهتمام من بآن از همه چیز بیشتر است بعد از آنکه حقتعالی مرا بکار خود بینا گردانید و
دانستم از امور خود چیزی چند را که نمیدانستم و روزی کرد مرا از امور دین چیزی چند را که از آنها ناامید بودم بلوهر گفت
که بپرس از آنچه خواهی یوذاسف گفت که مرا خبر ده از حال کسی که در طفولیت بپادشاهی رسیده باشد و دین او بت پرستی
باشد و بلذات دنیا پیوسته پرورش یافته باشد و با نعمتها آشنا شده باشد و در نعمت و راحت نشو و نما کرده باشد تا سن پیری
و در مدت عمر خود خدا را نشناخته باشد و ملاحظه خود را از شهوات و لذات نفس باز نداشته باشد بلکه پیوسته همت او مصروف
باشد بر آنکه هر لذتی را بنهایت رساند و اقصی مراتب هر شهوتی را تحصیل نماید و خواهشهای نفس را بر همه چیز ترجیح دهد و رشد
و صلاح خود را در غیر اینها نداند و چندانکه عمرش زیاده شود حرصش باین امور زیاده گردد و بدنیا فریفته تر گردد و از دین
باطل در نفسش راسخ تر باشد و اهل دین باطل خود را دوست تر دارد و امر آخرتش را ندانسته و غافل از آن باشد و فراموش کرده باشد
از آن بسبب قساوت قلب و بدی نیت و فساد اعتقاد و روز بروز عداوتش زیاده گردد نسبت بجماعتی که مخالف دین او بند و بر دین حق
ثابتند و از ترس او حق را اظهار نمی نمایند و از ظلم و عداوت او خود را پنهان کرده اند و انتظار فرج میکشند آیا چنین شخص
با این اوصاف را امید هست که در آخر عمر این مذهب باطل را ترک نماید و از آن اعمال قبیحه نجات یابد و میل کند بجانب اخری که
فضیلت آن ظاهر است و حجت حقیقت آن واضح است و فواید و بهرهها در آن بسیار است یعنی اختیار نماید آنچه نومید از دین
حق و برسد بمرتبه که گناهان گذشته اش آمرزیده شود و امید ثوابهای اخروی داشته باشد بلوهر گفت که دانستم که غرض
از اوصاف کیست و دانستم که این سوال را برای چه کردی یوذاسف گفت که از دریافت و فراست تو بعید نیست این درجه فهم
که خدا بتو کرامت فرموده و از رتبه علم که ترا بآن مخصوص گردانید بلوهر گفت که صاحب این اوصاف پادشاهیست که پدر تست

قباد

وباعث تو بر این سؤال محبتی است که با او داری و اهتمامیست که در امر او بعمل آوری بسبب شفقت بر پدر و رعایت حق او از ترس
انکه مبادا معذب شود در آخرت بعذابها که حقتعالی مثل آن او وعده فرموده است میخواهی که شاد شوی در این اهتمام و ادای حقی را
که خدای تعالی بر آید بر تو لازم گردانیده است از شفقت بر او و گمان دارم که در خاطر داری که نهایت سعی و کد و اهتمام بجا آوری
در هدایت پدر خود و خلاصی او از هولهای عظیم و عذابهای نامتناهی و رسانیدن او به سلامت و راحت و نعمت ابدی که حق
تعالی در ملکوت سموات برای مطیعان مقرر فرموده است بوذاسف گفت که بخیر فرا خاطر انکردی و انچه در خاطر من بود بیان
فرمودید پس انچه اعتقاد داری در امر پدرم بیان فرما که می ترسم که او را مرگ در رسد و بحسرت و ندامت گرفتار شود در
هنگامی که پشیمانی او را هیچ ثمره نبخشد و از من هیچ نفعی باو نتواند رسید پس مرا در این امر صاحب یقین گردان و این عقده را
از خاطر من بگشا که بسیار غمگینم در این و چاره اش نمیدانم بلوهر گفت اعتقاد من در این باب آنست که هیچ مخلوقی را از رحمت
پروردگار خود دور نمیدانیم و هیچ کسی را نا امید از لطف و احسان او نمیگردانیم و امید هدایت هر کس داریم تا زنده است
هر کس سرکش و طاغی و گمراه باشد زیرا که حقتعالی خود را برای ما وصف فرموده است برحمت و مهربانی و شفقت و ما این
نحو او را شناخته ایم و باین اوصاف ایمان باو آورده ایم و اعلام فرموده است جمیع عاصیان را باستغفار و توبه باین سبب ما
امیدواری عظیم در حصول مقصود داریم اگر مشیت الهی بان تعلق گرفته باشد بدان ای بوذاسف که نقل کرده اند
که پادشاهی بود در زمانهای گذشته که صیت علم و دانش او در آفاق منتشر گردیده و بسیار ملایم و مهربان و عادل بود بر رعیت
خود و پیوسته در اصلاح ایشان میکوشید و مدتی در میان ایشان با نهایت خیر و صلاح و نیکی زندگانی و جهانبانی
کرد چون اجل او در رسید و بدار بقا رحلت نمود رعیت بر او بسیار جزع کردند و او را فرزندی نبود الا یکی از زنان او حامله
بود و منجمان و کاهنان حکم کردند که این فرزند پسر است ایشان کسی را بر خود پادشاه و انتظار ولادت آن پسر میبردند و
وزرای پادشاه سابق امور مملکت را جاری می ساختند پس موافق قول منجمان پسری متولد شد و اهل آن مملکت شادی
و سروری که ایشان را از تولد آن پسر حاصل شد تا یکسال بلهو و لعب و سازها و انواع تنعمات تعیش کردند و نفسهای
معاصی روزگار گذرانیدند تا انکه جمعی از علما و دانشمندان و حق شناسان که در میان ایشان بودند بان گروه گفتند که این
فرزند عطیه بود که حقتعالی بشما کرامت فرموده بود و سزاوار این بود که در برابر این نعمت شما حقتعالی را شکر کنید که معطی این
نعمت است شما با دای شکر او کفران نعمت کردید و مخالفت او نمودید و شکر شیطان کردید و او را راضی کردید حق را بخشم آورده اید
اگر اعتقاد شما اینست که غیر خدا این نعمت را بشما عطا کرده است پس شکر او بکنید انگروه در جواب گفتند که ما این عطیه را از خدا
دانیم و بر ما این نعمت منت گذاشته علما گفتند پس اگر میدانید که خدا این نعمت را بشما کرامت فرموده پس چرا او را بخشم
آوردید و دشمن او را راضی میکنید رعیت گفتند که ای دانایان الحال انچه باید کرد ما را بفرمایید نصیحت شما را قبول و بفرموده
شما عمل نماییم علما گفتند که می باید ترک نمایید متابعت شیطان را در خوردن مسکرات و مشغول گردیدن بسازها و لهو
و لعب و طاعات و عبادات طلب خوشنودی پروردگار خود بکنید چند برابر انچه شکر شیطان و اطاعت او کرده اید شکر

خداوند

خداوند بجا آورید تا حقتعالی گناهان شما را بیامرزد رعیت در جواب ایشان گفتند که بدنهای ما تاب تحمل جمیع انچه شما فرمودید
ندارد علما گفتند که ای اصحاب جهالت و ضلالت چگونه اطاعت کردید کسی را که هیچ حق بر شما نداشت و معصیت میکنید
کسی را که حق واجب لازم بر شما دارد چون بود که قوت داشتید بر فعل کارهایی که سزاوار نبود و اظهار ضعف و ناتوانی میکنید در
اعمالی که نیکو و پسندیده و سزاوار است ایشان گفتند که ای پیشوایان علم و حکمت شهوتها در نفس ما عظیم و قوی گردیده
لذتهای دنیا بر ما غالب شده چون این دواعی در نفس قوت کارهای بد بر ما آسان شده است و تحمل مشقتهای انها می توانیم
شد و نیات خیر در نفس ما ضعیف است و باین سبب مشقت طاعات گران و دشوار است پس از ما راضی شوید که بتدریج روز بروز
از ملکات اعمال ناشایست خود بر گردیم و بطاعات روی آوریم و بار را بر ما گران مکنید علما گفتند که ای گروه بیخردان شما خود را
اهل جهالت و برادران اهل ضلالت و شبیه ایشانید لهذا اشقیا و بدبختی بر شما آسان است و سعادت و فیروزی بر شما
گران رعیت گفتند که ای دانایان و پیشوایان و ای حکیمان ما همه از سرزنش شما بامرزش پروردگار خود پناه می بریم و از شدت
و عنف شما بپرده عفو الهی میگریزیم پس شما سرزنش مکنید ما را بضعف و سستی و عجب مکوئید ما را بجهالت و پستی زیرا
که پروردگار ما کریم و مهربان و آمرزنده است پس اگر اطاعت او نماییم از گناه ما عفو فرماید و اگر اطاعت او کنیم عبادات ما را
مضاعف میگرداند پس ما سعی میکنیم در عبادت و بندگی او بقدر انچه در زمان مخالفت او کرده ایم و پیروی خواهشها نمودیم
تا آنکه حقتعالی ما را با زینتهای دنیا و عقبا برساند و بر ما رحم فرموده خلعت مغفرت بر ما بپوشاند چنانچه بطلب لباس هستی
پوشانید و از ظلمات ابا و عدم بساحت وجود کشانید چون چنین گفتند علما اقرار بر صدق ایشان نمودند و بگفته ایشان راضی
شدند پس ایشان یکسال تمام روزه داشتند و نماز و عبادت کردند و مالها آوردند و احدا اصراف کردند چون یکسال منقضی شد کاهنان
گفتند انچه انگروه برای این مولود کردند دلالت بر این میکند که این پادشاه مدتی فاجر و بدکردار باشد و مدتی صالح و نیکو
کردار و در روزگاری جبار و متکبر باشد و بعد از آن تواضع و شکستگی شیوه او گردد و منجمان نیز با ایشان در این قول اتفاق
نمودند از ایشان پرسیدند که این حال را از کجا دانستید و چگونه بر شما ظاهر شد کاهنان گفتند که چون رعیت بسبب این مولود
در اول مشغول لهو و باطل شدند و در آخر بعبادت شدند که روآوردند دانستیم که این مولود چنین خواهد بود و منجمان
گفتند که چون در مولود او زهره و مشتری هر دو در قوت بودند و زهره تعلق باهل طرب و بطالت دارد و مشتری تعلق
باهل علم و عبادت دارد دانستیم که رابید و حالات دیگر او خواهد بود پس آن طفل در نهایت قوت و تنومندی و قدرت نشو و نما
کرد چون نشئه پادشاهی یافت آغاز بد مستی و بطالت و لهو و لعب و ظلم و جور و فساد نمود و تطاول نمود و محبوبترین مردم
نزد او کسی بود که در این امور با او موافقت نماید و دشمن ترین مردم نزد او کسی بود که از اعمال او کناره کند و او را نصیحت نماید
و مغرور شده بود بجوانی و صحت و توانائی و ظفر بمطالب و نصرت بر دشمنان و نخوت و خودبینی و سرور و شادی او بنهایت
رسید و انچه میخواست فتار و ز داشت از دیدنیها و شنیدنیها دید و شنید تا انکه بسن سی و دو سالگی رسید پس جمع کرد زنان بسیار
و پسران بیشمار که از اولاد پادشاهان نزد او جمع شده بودند و پردگیان حرم خود را از کنیزان با حسن و جمال و اسبان نفیس

دمکها

ومرکبهای فاخر و کنیزان و خدمتکاران خاص خود را همگی حاضر نمود و فرمود که خود را بانواع لباسها والوان زینتها بیارایند
و امر فرمود که مجلسی در مقابل مطلع افتاب از برای او بنا کنند که زینتش از صحیفهاء طلا باشد و اصناف جواهر دران بکار برند
و طول ان مجلس صد بیست ذرع و عرض ان شصت ذرع باشد و فرمود که سقف و دیوارهای انرا بطلا زینت دهند و بالوان
جواهر مرصع کردانند و امر فرمود که انچه در خزاین او بود از نفایس اموال و جواهر اسباب بیرون اورند و در مجلس او بترتیب بچینند
و فرمان داد که جمیع لشکری و امرا و سپهسالاران و نویسندگان و دیوانیان و صدرنشینان و اشراف و بزرکان و علما و دانشمندان
اهل مملکت او همگی با نهایت زیب و زیور حاضر شوند و فرمود که شجاعان عسکر و دلیران لشکرش بر اسبان نفیس او سوار شوند
و از برای هر صنفی از صنوف امرا و وزرا و لشکری و رعایا و عامه خلق مکانی مقرر فرمود که صفها برکشیده در جاهای خود قرار
گیرند و غرض او این بود که بر سر منظر رفیعی برآید و عظمت و پادشاهی و اسباب سلطنت و جمعیت خزاین و وسعت مملکت و کثرت
جند و عساکر خود را بنظر در اورد تا روز عیش و طرب او زیاده کردد چون چنین مجلس را مرتب ساختند بمجلس در امد و بر تخت
خود بالا رفت و بر تمام مملکت خود مشرف شد و همگی او را سجده کردند و او از مشاهده ان اسبان بی پایان و کثرت مطیعان
و فرمان برداران سرور عظیم حاصل کرد پس بعضی از غلامان خواص گفت که مملکت و رعیت خود را بر احسن وجوه مشاهده
نمودم و شاکر دیدم اکنون میخواهم که منظر خویش بنظر در اورم و از مشاهده جمال خود مسرور کردم پس اینه طلب کرد و در
اثنای انکه در او مینکریست و مشاهده صورت خود می نمود نظرش بر موی سفیدی افتاد که در میان مویهای ریش او ظاهر کردیده
مانند زاغ سفیدی که در میان زاغهای سیاه نمودار باشد از مشاهده این حال جبین خاطرش هراسان و غمگین و ترسان کردید
و اوزار اندوه بر جبینش ظاهر شد و شادیش باندوه مبدل کردید و با خود اندیشه کرد که این نشانه ایست که جوانی باخر رسیده و ایام
سلطنت و کامرانی بنهایت انجامیده و این موی سفید رسول ناامیدیست که خبر زوال پادشاهی را بمن میخواند و بیش اهنگ
مرکیست که خبر مردن و پوسیدن را بگوش جانم میرساند هیچ دربانی مانع ان نتوانست شد و هیچ نکهبان دفع ان نتوانست کرد تا
ناکاه بمن رسید و خبر حرکت و زوال بمن رسانید و بزودی سرور مرا باندوه بدل خواهد کرد و شادی و عیش مرا زایل خواهد کرد
بنای قوت و توانایی مرا در هم خواهد شکست و حصارهای محکم و لشکر فراوان برای دفع این نفعی نخواهد بخشید اینست رباینده
جوانی و قوت و زایل کننده توانگری و عزت اینست پراکنده کننده جمعیت عزیزان و قسمت کننده میراث میان دوستان و دشمنان
باطل کننده عیشها مکدر سازنده لذتها و خراب کننده عمارتها و متفرق سازنده جمعیتها اینست پست کننده صاحبان
رفعت و خوار کننده اصحاب عزت و شوکت اینک در رسید و بار خود را فرود اورده در درخانه من و دام خود را برای صید من
کسترده در کاشانه من چون ان پادشاه که در محملها بدوش گرفته بر تخت رسانیده بودند بپای برهنه مضطرب از تخت
خود فرود امد و لشکر خود را جمع کرد و معتمدان خود را نزدیک خود خواند و گفت ای کروه من چگونه پادشاهی بودم
شما را و با شما چه نوع سلوک کردم در ایام دولت من شما بر چه حال بودید ایشان در جواب گفتند که ای پادشاه
پسندیده اطوار نیکوکردار حق نعمت بر ما بسیار داری و از شکر نعمتهای تو عاجزیم و اینک جانهای خود را در راه فرمان

بود را

برداری تو کذاشته ایم و انچه میخواهی بفرما که بجان قبول میکنیم پادشاه کفت که دشمنی که از او بنهایت بیم و خوف دارم بسر
من درامده و هیچیک از او اطلاع نشدید تا بر من مستولی کردیده با انکه شما معتمدان من بودید و بشما امیدها داشتم ایشان کفتند ای
پادشاه ان دشمن در کجاست و او را می توان دید یا نه پادشاه کفت که خودش دیده نمیشود اما اثار و علامتش را می توان دید ایشان کفتند
که ما برای دفع دشمنان شما مهیا کرده ایم و حق نعمتهای ترا فراموش نکرده ایم در میان ما صاحبان عقل و تدبیر بسیارند دشمن
خود را بما بنما تا دفع شر او را بکنیم پادشاه کفت که من فریب عظیم از شما خورده و بخطا بر شما اعتماد کرده بودم و شما را
بمنزله سپری می دانستم برای دفع دشمنان خود و مالهای کرانمایه بشما بخشیدم و شما را بر همه کس بر کزیدم و شما را بجود
اختصاص تمام دادم که مرا از شر دشمنان حفظ و حراست و منع و حمایت نمایید و برای اعانت و یاری شما بر این امر شهرها
محکم بنا کردم و قلعه ها استوار کردانیدم و اسلحه که برای دفع اعادی در کار است بشما عطا کردم و در تحصیل مال و زر
از شما بر داشتم که شما را اندیشه بغیر از محافظت من نباشد و کمان من این بود که با وجود شما اسیبی بمن نخواهد رسید
و انکه شما بر کرد من باشید رخنه بر بنیاد وجود من راه نخواهد یافت و اکنون با وجود حمیت شما چنین دشمنی بر من ظفر یافته
است اکر این از سستی و ضعف شماست که قدرت بر دفع ان ندارید پس من در استحکام کار و فکر روزکار خود خطا کرده ام که شما را
با این ضعف یاور خود کردانیده ام و اکر شما قادر بر دفع ان بوده اید و غافل شده اید پس شما خیرخواه و مشفق من نبوده اید ایشان
کفتند که ای پادشاه چیزی که ما طاقت دفع ان داشته باشیم بصلاح حربیه و اسباب و قوت ظاهریه خود بمشیت الهی نخواهیم
کذاشت که ضرر ان بتو برسد اما ما حیات داریم و اما چیزی که بدیده در نیاید ما علم با ان نداریم و قوت ما بدفع ان وفا نمیکند پادشاه
کفت که ایا من شما را نکرفته ام برای اینکه دفع دشمنان از من بکنید کفتند بلی پادشاه کفت پس چه قسم دشمنان را محافظت
می نمایید از دشمنی که ضرر بمن نتواند رسانید کفتند از دشمنی که ضرر رساند پادشاه کفت که ایا از هر دشمن ضرر رساننده نکاه
میدارید یا از بعضی از دشمنان ضرر رساننده کفتند از هر دشمنی که ضرر رساند پادشاه کفت که اینک رسول مرک در رسیده و خبر
خرابی و پوسیدن و کهنکی و زوال ملک و پادشاهی بمن میدهد و میکوید که من میخواهم که انچه تو اباد کرده ویران کردانم
و انچه بنا کرده خراب کنم و انچه جمع کرده پراکنده کردانم و انچه باصلاح اورده فاسد کردانم و انچه اندوخته قسمت کنم
و کرده های ترا بر هم زنم و تدبیرهای ترا باطل کردانم و این رسول خبر اورده از جانب مرک که عنقریب دشمنان ترا بتو شاد خواهم
کرد و از فنای تو دردها و کینهای سینه ایشان را دوا خواهم کرد و دور نباشد که لشکر ترا پراکنده کنم و انس ترا بوحشت مبدل کنم و ترا
بعد از عزت خوار کردانم و فرزندان ترا یتیم کنم و متفرق سازم جمعیت ترا و بمصیبت تو نشانم برادران و اهل بیت و خویشان ترا
و پیوندهای بدن ترا از هم بپاشم و دشمنان ترا در خانهای تو بنشانم انکروه کفتند که ای پادشاه ما ترا از شر مردم و جانوران درنده
و حشرات زمین محافظت می توانیم نمود اما مرک و کهنکی و زوال را ما چاره نمی توانیم کرد و قوت دفع ان نداریم و از خونریزی انرا
منع نمیتوانیم نمود پادشاه کفت ایا چاره برای دفع این دشمن هست کفتند نه پادشاه کفت دشمنان دارم از این دشمن خود در تر
ایا دفع انرا میتوانید کرد کفتند کدامند انها کفت دردها و بلاها و غمها کفتند ای پادشاه اینها بقدرت خداوند عظیم

الشان قادری فاز لی شود و اسباب ایشان از بدن و نفس برانگیخته میشود و هیچکس بر دفع انها قادر نیست و حاجب و دربان و
حارس و نگهبان ممنوع نمیکردند پادشاه گفت ایا قادر هستید بر دفع اموری که بقضا و قدر الهی بر من مقدر شده است گفتند
ای پادشاه کیست که پنجه در پنجه قضا افکند و مغلوب ان نگردد و کیست که با قدر حق تعالی ستیزه نماید و مقهور ان نشود پادشاه
گفت که پس هرگاه چاره قضا و قدر نمیتوانید نمود و جمیع امور بقضا و قدر است پس چه نفع از شما بمن میتواند رسید ایشان
گفتند که ما قدرت بر دفع قضا و قدر نداریم و تو توفیق یافته و بحقایق امور پی برده و انچه میگوئی حق است اکنون بگو
که چه اراده داری پادشاه گفت که اراده دارم که بعوض شما اصحاب و یاران بگیرم که مصاحبت ایشان با من دایمی باشد و وفادار و عهد
و پیمان ایشان باشد و برادری ایشان با من همیشه باقی باشد و مرگ پیوند من و ایشان را قطع نکند و بعد از مندرس شدن بدن
صحبت من و ایشان باقی باشد و مرا بعد از مرگ تنها نگذارند و در روز بدی که ترک یاری من هرگز ننمایند و از من دفع نمایند هر
چیزی را که شما از دفع ان عاجز بید که انها کیست گفتند ای پادشاه کیستند این جماعت که اوصاف ایشان را بیان کردی گفت ایشان کروهی
چندند که ایشان را برای اصلاح شما فاسد کرده ایدم گفتند که احسان خود را از ما باز مگیر و ما را و ایشان هر دو نیکی و ملاطفت
کن که ما پیوسته اخلاق ترا پسندیده و کامل و مهربانیهای ترا عظیم و شامل یافته ایم گفت صحبت شما سم قاتلست و اطاعت شما
موجب کری و کوریست و موافقت شما مرا لال میگرداند گفتند چرا چنین است ای پادشاه گفت چرا که مصاحبت شما با من
در جمع اموال و املاک و اسباب دنیاست و موافقت شما با من در جمع خزاین و اسباب عیش و نعمتهاست و اطاعت شما مرا در اموری اندازد
که موجب غفلت از امور اخرت است و شما مرا از فکر اخرت دور افکندید و دنیا را در نظر من زینت دادید اگر خیرخواه من بودید مرا
بیاد مرگ میاوردید و اگر بمن مشفق و مهربان بودید زوال و نیستی و فنا و هنگی را در خاطر من جا میدادید و لهو را برای من تحصیل
می نمودید و مرا بامر فانی مشغول نمی ساختید بدرستیکه انچه شما نفع میدانید برای من ضرر است و انچه گمان دوستی می کنید
محض دشمنیست و جمیع اموری که برای من تحصیل کرده اید همه را بشما گذاشتم و مرا بانها حاجتی نیست و بکار من نمی اید گفتند ای
پادشاه پسندیده افکار نیکو کردار سخن ترا فهمیدیم و عزم داریم که انچه بفرمائی اجابت کنیم و ما را بر تو اصلا حجتی نیست در برابر
که حجت تو تمام و غالب است و لکن ساکت شدن ما در برابر سخن تو موجب فساد مملکت ما و باطل شدن دنیای ما و شماتت دشمنان
ما میگردد و کار ما دشوار شده است و در چاره کار تو حیران شده ایم بسبب تغییر رایی که ترا ساخ کردیده و امر اجری که تا
بر ان عازم شده پادشاه گفت که انچه شما را بخاطر میرسد بگوئید و ایمن باشید از ضرر من و هر حجت که دارید بیان فرمائید و ایمن
بیم و ترس مدارید که من تا امروز مغلوب حمیت و تعصب بودم و امروز بر هر دو غالبم تا امروز هر دو بر من مسلط بودند و اکنون من بر ایشان
مسلط گردیده ام و تا امروز پادشاه شما بودم و لکن بنده بودم امروز از بندگی ازاد شدم و شما را نیز از فرمان برداری خود ازاد کردم
گفتند کیست انکه تو در فرمان او فرمانبردار بنده او بودی گفت من در ان زمان بنده خواهشهای نفسانی خود بودم و مقهور و
مغلوب جهل و نادانی گشته بودم و بندگی و فرمانبرداری شهوتهای خود میکردم امروز این بندگیها و اطاعتها را از خود بریدم
و بر پشت سر خود انداختم و ازاد شدم گفتند بگو ای پادشاه اکنون چه عزم داری گفت عزم دارم که بقدر ضرورت قناعت نمایم

و در خلوت مشغول بتحصیل اخرت خود گردم و دنیای فریبنده را ترک نمایم و این بارهای گران را از پشت خود بیندازم
و مهیای مرگ شوم و تهیه اسباب سفر اخرت بگیرم که اینک پیک مرگ در رسیده و میگوید که فرموده اند که از تو جدا نشوم
و با تو باشم تا مرگ خود در رسد گفتند ای پادشاه ان پیک که از جانب مرگ امده کدامست ما او را نمی بینیم و او مقدمه مرگ است گفت
اثار و رسول مرگ این موی سفید است که در میان موهای سیاه ظاهر گردیده و بانگ زوال و فنا در میان جمیع جوارح و اعضا در داده
و همه اجابت او نموده اند و اما مقدمه مرگ ان ضعف و سستی و شکستگی است که این موی سفید نشانه انست گفتند ای پادشاه
چرا مملکت خود را باطل میکنی و رعیت خود را مهمل و سرگردان میگذاری و از وبال و گناه این نمی ترسی که اینگروه را معطل
و ضایع بگذاری مگر نمیدانی که بهترین ثوابها با صلاح اوردن امور خلق است و بهترین عبادتها متابعت امت
و جماعت است و چگونه نمی ترسی که گناهکار باشی و حال انکه در ضایع گردانیدن عامه خلق گناه زیاده از ان ثوابست که در
اصلاح نفس خود توقع داری ایا نمیدانی که بهترین عبادتها عملیست که دشوارتر باشد و دشوارترین عملها سیاست رعیت است
بدرستیکه تو ای پادشاه بعدالت در میان رعیت سلوک کرده و پیوسته بتدبیر و ثواب خود اصلاح امور ایشان نموده و بعد
انچه امور ایشان باصلاح پیوسته تو مستحق مزد ثواب گردیده ای پادشاه صلاح این گروه در دست تست و اکنون میخواهی که
ایشان را بگذاری که فاسد شوند و از فساد ایشان گناه بتو عاید میشود زیاده از ثوابی که بسبب اصلاح خود بتنهایی تحصیل
نمایی مگر نمیدانی ای پادشاه که علما و دانشمندان گفته اند که هرکه شخصی را ضایع و فاسد کند موجب فساد نفس خود گردیده
و هرکه شخصی را با صلاح اورد موجب صلاح نفس خود شده و کدام فساد از این شاملتر و بیشتر میباشد که تو ترک نمائی
جمیع این رعیت را که تو پیشوای ایشان و بهتری از میان این گروه که تو باعث انتظام امور ایشانی و تنها کار خود میکنی
این سلطنت را که وسیله شرف دنیا و اخرت تواست پادشاه گفت فهمیدم انچه گفتید و ادراک کردم انچه بیان کردید اگر من پادشاهی
در میان شما اختیار کنم برای اینکه عدالت در میان شما جاری سازم و از خدا مزد طلب نمایم در اصلاح و داشتن شما و انجرات
و خوبیها اعوان دنیا و وان که با من مهربانی کنند و روزی اگر بعضی از امور مرا متکفل شوند و ایشان نیز در امطلب خیرخواه
معاون من باشند گمان ندارم که بتنهائی چنین مطلبی از در میان شما برام توانم برد و حال انکه همگی شما مایلید بدنیا و راغب
اید بشهوتها و لذتهای ان و با این حال شما اگر من در میان شما باشم از حال خود ایمن نیستم که مایل گردم بدنیا که اکنون امید
دارم که ترک نمایم و مهلش واگذارم فریفته ان گردم تا هنگامی که ناگاه مرگ در رسد و مرا از تخت پادشاهی بزمین رسانند و بعد
از جامهای حریر و دیبا و لباسهای مطرز بطلا جامه خاک بر من پوشانند و بعوض جواهر گران بها سنگ و کلوخ بر من افشانند
و بعد از منزل وسیعه در قبر تنگ ساکن گردانند و بپوشانند بمن بعد از خلع لباس مکرمت جامه خواری و مذلت پس در انجا تنها
و بیکس و هیچیک از شما با من نباشید و مرا از ابادانی ها ببرید و بمحل خرابی و ویرانی تنها بیندازید و بدن مرا انجا نوازان زمین و غیر
ان واگذارید که گوشت و پوست مرا بخورند و بدن من تمام کرم و مردار گندیده شود و عزت از من بیگانه و خواری یار من گردد و دوست
ترین شما نسبت بمن در انحال کسی باشد که زودتر مرا دفن کند و مرا با کردهای بد خود واگذارد و بعد و دور از حال بغربت و مذلت

ثمره براین دوستان و یاران مترتب نشود شما پیوسته مرا وعده میکردید که دشمنان ضرر رسانند مرا از من دفع نمایید و اکنون اعتراف
می نمایید که نفعی از شما بمن نمیرسد و قادر بر دفع ضرر کار از من نیستید و چاره برای من نمیدانید پس اکر وه من امروز چاره کار خود میکنم چون
شما مامن کردید و دامها فریب برای من کسترده بودید و خود را از مکر شما نجات میدهم ایشان کفتند که ای پادشاه نیکو کردار ما او نیستیم
که بیشتر بودیم چنانچه تو آن نفسی که بیشتر بودی انکسی که ترا از حال بدین حال نیک آورده حال ما را نیز متبدل ساخته و از غیب بخیر وهی
کردانید پس توبه ما را قبول فرما و خیرخواهی ما را ترک مفرما پادشاه کفت که تا شما بر سر قول خود هستید من در میان شما میباشم و هرکاه
برخلاف این وعده عمل نمایید از میان شما بیرون میروم پس آن پادشاه در طلب خود ماند و لشکر او همکی بر سیرت او عمل نمودند
و بندکی حق سبحانه و تعالی مشغول کردیدند پس حق تعالی ارزانی و فراوانی در بلاد ایشان کرامت فرمود و دشمنان ایشان را مخذول
کردانید و مملکت آن پادشاه زیاده شد و سی و دو سال دیکر بر این سیرت نیکو در میان ایشان پادشاهی کرد و برحمت ایزدی
پیوست و تمام عمر او شصت و چهار سال بود که نصف آن بظلم و فساد کذرانید و نصف دیکر را بصلاح و سداد بود آسف کفت که
شنیدن این مثل سبب سرور کردید ام از این باب مثلی دیکر بفرما که موجب زیادتی خوشحالی من کردد و شکر الهی را زیاده بجا آورم
کفت که نقل کرده اند که پادشاهی بود از پادشاهان فاسق در میان رعیت او شدت تفرقه و پراکندکی بود و دشمنان بر ایشان
مستولی بودند بسبب فسق و فساد ایشان و آن پادشاه را پسری بود در نهایت صلاح و سداد و حق شناسی و خدا ترسی و از عبادت
بخوف الهی و پرهیزکاری انکشاها راغب کردانید امر میفرمود ایشان را بیاد کردن خدا در جمیع احوال و پناه بردن باو در دفع دشمنان
و دفع شدید چون پدرش از دنیا برفت و او بر سریر سلطنت مستقر کردید حق تعالی دشمنان او را منکوب کردانید و عیش و امنیت
و امنیت مجتمع کردید و ملکش آبادان و معمور کردید و امور پادشاهیش منتظم شد و فور این نعمتهای بی پایان باعث طغیان و
غفلت و فساد او کردید بحدی که بندکی خدا را ترک کرد و نعمتهای خدا را کفران می نمود و هرکه با او عنا میورزید مسارعت
می نمود و بر این حال پادشاهی او بطول انجامید روز بروز فساد او و رعیت او زیاده میشد تا آنکه همکی فراموش کردند دین
حق را که پیش از پادشاهی او داشتند بجا و امر میفرمود ایشان را بباطل و ظلم همکی اطاعت او مینمودند و بضلالت و کمراهی مسارعت
میکردند و بر اینحال ماندند تا آنکه فرزندان ایشان بر این جهالت و ضلالت نشو و نما کردند و عبادت الهی از میان ایشان بالکلیه
برطرف شد و نام مقدس الهی بر زبان ایشان جاری نمیشد و در خاطر ایشان خطور نمیکرد که خداوندی و معبودی بغیر پادشاه دارند
و آن پادشاه در حیات پدرش با خدا عهد کرده بود که اکر او را پادشاهی شود اطاعت الهی بنحوی بکند که هیچ ملکی از پادشاهان که کذشته نکرده
باشند و فرمانبرداری خدا چندان بکند که فوق طاعت همه کس باشد چون بپادشاهی رسید غرور سلطنت آن نیت را از خاطر
محو نمود و مستی فرمانروائی چندان او را بیهوش کرد که چشم نکشود بجانب حق اصلا نظر نمیکند و در میان امرای او مرد صالحی بود
که قرب منزلتش نزد آن پادشاه زیاده از دیکران بود و دلش چنان بدکمان و دلتنک شد از آن کمراهی و ضلالت و مستی و بطالت
که در آن پادشاه می دید و میخواست که بیاد پادشاه بیاورد نیکیهائی را که او با خداوند خود کرده بود و او را پند دهد و نصیحت کند و لکن
از شدت صولت و غفلت او خذر می نمود و جرات نمیکرد و از اهل دین و صلاح در مملکت آن پادشاه کسی نمانده بود بغیر او و یک

شخص دیکر که در اطراف مملکت آن پادشاه مخفی بود و کسی نام و نشانش را نمیدانست پس روزی آن مرد مقرب جرات کرد و کله مرده
پوسیده برداشت و در جامه پیچید و در مجلس پادشاه درآمد و چون بر جانب راست پادشاه نشست آن کله را بیرون آورد و در پیش
خود کذاشت و پا بر آن میزد تا آنکه ریزه‌ها استخوان تمام آن مجلس را کثیف کرد و پادشاه از آن عمل بسیار در خشم شد و اهل مجلس
همکی متحیر شدند و جلادان شمشیرها را کشیدند و منتظر فرمان پادشاه بودند که چون اشاره نماید او را پاره پاره کنند پادشاه
با آن شدت غضب و خشمی که او را از جا بدر آورده بود ضبط خود می نمود و امر بقتل او نفرمود و پادشاهان از زمان شیوه ایشان
این بود که با وجود تکبر و تجبر و کفر و ضلالت نهایت علم و بردباری مینمودند و مبادرت بسیاستها و تادیبها نمیکردند برای
تالیف دلهای رعیت و آبادانی مملکت زیرا که انحراف قلوب ایشان موجب تزلزل بنیان سلطنت میکردد و خرابی مملکت و
نقصان مال و خراج پادشاه میشود و باین سبب پادشاه ساکت ماند تا از مجلس برخواست و آن مرد روز دیکر در مجلس پادشاه
همان عمل کرده و پادشاه با او هیچ در این باب سخن نکفت چون آن مرد دید که پادشاه از سبب انکار هیچ نمیپرسد در روز چهارم همان
کله را بر کرفت با توبره و سبدی از خاک و چون بمجلس درآمد و با کله آن کرد که هر روز میکرد توبره را بر کرفت و دو یک کفه
آن در می میکذاشت و در کفه دیکر خاک ریخت آنقدر که برابر آن درم شد پس آنچه را در چشم آن کله ریخت و یک کف خاک
برداشت و در دهان آن کله ریخت در این حال پادشاه را دیکر طاقت صبر نماند و بی تاب شد و کفت میدانم که با عث تو بر این اعمال
در مجلس من زیادتی قرب و منزلتیست که نزد من داری و میدانی که ترا عزیز و کرامی میدانم و از تو میکذرم چیزی چند را که از دیکران
نمیکذرانم و کمان دارم که در این اعمال غرضی و مطلبی داری پس آن مرد برو در افتاد و پای پادشاه را بوسه داد و کفت ای پادشاه
ساعتی رو بمن دار و عقل خود را همکی متوجه من کردان که با تو سخنی دارم بدرستیکه مثل سخن حکمت مثل تیر است که اکر بر زمین
نرمی اندازند می نشیند و جا میکند و اکر بسوی سنک سخت میاندازند تاثیر نمیکند و جا نمیکیرد و بر میکردد و هم چنین کله
حق مانند باران است که اکر بر زمین پاکیزه که قابل زراعت باشد ببارد از آن کیاه میروید و اکر بر زمین شوره ببارد ضایع میشود
بدرستیکه در مردم هواها و خواهشهای مختلف میباشد پیوسته در دل آدمی عقل نورانی با خواهشهای نفسانی معارضه
و مجادله می نماید پس اکر خواهش بر عقل غالب کردید حق را قبول نمیکند و از جا بدر می آید و سفاهت و تندی میکند و اکر
عقل بر شهوات نفس غالب شد آدمی حق را می یابد و او را لغزشی و خطائی حاصل نمیشود و بدانکه من از هنکام طفولیت
تا حال دوستدار علم و دانش بودم و بتحصیل علوم راغب بودم و بر همه چیز آنرا اختیار می نمودم پس هیچ علمی نماند مکر آنکه
از آن بهره وافی اخذ نمودم تا آنکه روزی در مقابر شما میکردیدم این کله پوسیده را که بیرون افتاده بود از قبرهای پادشاهان
چون پادشاهان محبت عظیم دارم از مشاهده این کله بر اینحال وجدا کردیدن آن از بدن و افتادن آن بر خاک مذلت
و خواری بسی متاثر شدم پس آنرا برداشتم و در بر کرفتم و بخانه خود بردم و در دیبا و حریر آن را پوشانیدم و کلاب بر آن پاشیدم
و بر روی فرش نیکو کذاشتم و با خود کفتم که اکر این کله از سرهای پادشاهانست این اکرام در او تاثیر میکند و بحسن و جمال خود
بر میکردد و اکر از سرهای فقرا و درویشانست بر همین حال می ماند و اکرام من نفعی بر آن نمیرساند پس چند روز با او چنین

سلوک کردم و مدارا و اکرام و احترام و زینت لشان اهتمام کرده هیچ تغییری در ان نشد و هیچ جمالی انرا حاصل نگردید چون دیدم که اکرام
داشتن در ان تاثیر نمیکند طلبید یکی از غلامان خود را که از سایر غلامان نزد من کم قدرتر بود فرمودم که خواری پیش از پیش بان
سر رسانید دیدم که این حالت نیز در ان هیچ تاثیری نکرد دانستم که اکرام نمودن و اهانت فرمودن نسبت بحال انسر یکسانست چون
این حالت را در ان مشاهده کردم نزد حکما و دانایان رفتم و از احوال ان کله از ایشان سؤال نمودم ایشان نیز علمی باحوال ان
نداشتند چون میدانستم که پادشاه منتهای دانش و علم و معدن بردباری و حلم است نزد تو امدم که از تو سؤال نمایم و از جان
خود میترسیدم و جرات سؤال نمینمودم تا انکه خود سؤال فرمودی اکنون التماس دارم که مرا خبر دهی که این کله سر پادشاهانست
یا گدایان مدتیست که چون در ان فرو مانده شدم در تفکر در حال این کله تا خود اندیشه کردم که در مدت پادشاهانرا هیچ چیز سیر نمیکند
تسخیر
وحرص ایشان بمرتبه ایست که اگر تمام زیر اسمان بتصرف در اورند باز قانع نمیکردند و همت بر بالای اسمان میگمارند و دیده از کله
که ملاحظه کردم از وزن یکدم خاک پر شد پس اگر که میگویی این سر مسکینانست حجت بر تو تمام میکنم که این کله از گورستان
پادشاهان برداشتم و اگر باور نمیکنی میبرم و کله های پادشاهان و مسکینان همه را بیرون بیاورم نزد تو حاضر میکردانم
اگر فضیلتی و شرفی در کله های پادشاهان بر من ظاهر میسازی من بگفته تو قایل میشوم و اگر میگویی که این کله سر پادشاهست
پس بدان ای پادشاه که این کله اوست انشوکت و پادشاهی و زینت و رفعت و عزت مثل انچه تو داری در حال حیوة خود داشته
است و اکنون باین حال رسیده نمی پسندم بتو ای پادشاه روزی اگه تو نیز باین حال افتاده باشی و پامال دوست و دشمن گردیده
باشی و با خاک یکسان شده باشی و کرم بدنترا خورده باشد و جمعیت بپریشانی و عزت بخواری بدل شده باشد و ترا در
خانه جا دهند که از چهار نوع و پادشاهیت بمیراث ببرند و یاد تو از میان مردم علمای تو بر هم خورده فاسد شود و هر که اکرام
داشته باشی خوار کرده و هر که را خوار کرده باشی گرامی کردد و دشمنان تو شاد شوند و یاران گریان شوند و خاک تو بر باد
بر بریند و بجای گرفتار شوی که اگر ترا اواز دهند نشنوی و اگر ترا گرامی دارند نیابی و اگر ترا خوار گردانند بخشم نیایی و فرزندانت
یتیم کردند و زنانت بیکس شوند و گاه باشد که شوهران دیگر بگیرند پس پادشاه از استماع این سخنان هراسان شد و اشک
از چشمش فرو ریخت و فرزند و اولاد و برادر و دوستان بگریست چون اثر دید که سخنش در پادشاه تاثیر کرد دیگر از امثال
این سخنان بسیار گفت پس پادشاه گفت که خدا ترا اجر خیر دهد و این جمعی که بر گرد من امده اند از بزرگان خدا ایشانرا بر بلای
بد گرفتار گرداند بجان خود سوگند میخورم که مطلب ترا فهمیدم و بچشم خود بینا گردیدم پس ترک شهوات و معاصی نمود و بطاعات
و خیرات راغب گردید و اوازه نیکی و صلاح او در افاق منتشر شد و اهل فضل و علم از همه طرف رو باو اوردند و عاقبت او
بخیر و صلاح انجامید و بر اینحال ماند تا از دنیا مفارقت نمود بوذاسف گفت که دیگر از اینگونه مثلی بفرما بلوهر گفت که
نقل کرده اند که در ازمنه گذشته پادشاهی بود و بسیار خواهش داشت که از او فرزند حاصل شود و هر گونه علاجی که گمان می
برد برای این مطلب خود را معالجه می نمود و فایده نمی بخشید تا انکه در اخر عمر او یکی از زنان او حامله گردید و پسری از او متولد شد
پس نشو و نما کرد و به راه افتاد و روزی گامی برداشت و گفت بروید معاد و باز گشت خود جفا میکنید پس گام دیگر برداشت و گفت بر

خواهید

خواهید شد و گام سیم برداشت و گفت بعد از ان خواهید مرد پس بحال خود باز گشت و بطور اطفال مشغول بازی و
لهو شد پادشاه از مشاهده این حال بسی متعجب شد و منجمان و علما را طلبید و حال انفرزند را نقل کرد و گفت طالع فرزند
مرا ملاحظه نمایید که در این اطوار او تامل کنید و احوال او را برای من بیان کنید انگروه انقدر که در استعلام احوال و اندیشه
کردند که مانده شدند و از احوال او چیزی استنباط نتوانستند نمود چون پادشاه دانست که ایشان نیز در امر او حیرانند او را به
دایگان که بشیر دادن او مشغول شدند و یکی از ان منجمان گفت که این طفل پیشوایی از پیشوایان دین خواهد شد پس پادشاه
نگهبانان بر ان فرزند گماشت که از او جدا نشوند تا انکه پسر بسن شباب رسید روزی خود را از دست پاسبانان خلاص کرد
و ببازار امد ناگاه نظرش بر جنازه افتاد پرسید که این چه چیز است گفتند این ادمی است که مرده است پرسید که چه چیز است
باعث مرگ او شده است گفتند که پیر شده و ایام عمرش بسر امده و اجلش در رسیده و مرده پرسید که بشر صحیح و زنده بود و میخورد
و میاشامید و راه میرفت گفتند بلی چون پاره راه دیگر رفت نظرش بر مرد پیری افتاد از روی تعجب نظر بسیار بر او میکرد و ملاحظه
احوال او مینمود پس پرسید که این چه چیز است گفتند مردیست که سن بسیار دارد و پیری او را دریافته و اعضا و قوایش ضعیف و باطل
گردیده پرسید که این مرد اول طفل بوده و باین حال رسیده است گفتند بلی پس از ان در گذشت ناگاه بمرد بیماری رسید از حال او
پرسید گفتند مردیست بیمار شده است گفت او صحیح بود و بعد از ان بیمار شده است گفتند بلی گفت والله که اگر شما راست
گویید انچه میگویید همه مردم عالم دیوانه اند ناگاه پرستاران و پاسبانان بعد از ان پسر افتادند و تفحص کردند او را در خانه
نیافتند ببازار امدند و او را گرفتند و بخانه بردند چون بخانه در امد بر پشت خوابید پس نظرش بچوبهای سقف خانه افتاد
پرسید که اول این چوبها چگونه بوده است گفتند اول نهالی بوده از زمین روییده و بعد از ان بزرگ شده و درختی شده و بعد
از ان انرا بریده اند و دیوارهای این خانه را بلند کرده اند و این چوبها را بر روی انها انداخته اند و در این سخن بودند که پادشاه فرستاد
نزد موکلان که ملاحظه کنید که پسر من گویا شده بسخن امده است گفتند بلی سخن میگوید و سخنی چند میگوید از باب سخن
سوداییان و سوداییان چون انسخنانرا به پادشاه نقل کردند علما و منجمانرا بار دیگر طلبیده و از حال او سؤال نمود ایشان
حیران ماندند مگر همان منجم اول که باز گفت که او پیشوا و راه نمای اهل دین خواهد بود و پادشاه را از سخن او خوش نیامد
پس بعضی از دانایان گفتند ای پادشاه اگر زنی را با تزویج او در اوری این حال سودا از او زایل میگردد و عاقل میشود و بکار
خود بینا میشود پادشاه سخن ایشانرا پسندید و تفحص نمود در اطراف زمین و زنی با نهایت حسن و جمال که از ان بهتر نتوان
بود برای او بهم رسانید و بعقد او در اورد و برای زفاف او مجلسی اراست و سازندگان و نوازندگان و بازیگران بسیار جمع کرد
و هر یک بکار خود مشغول گردیدند چون نغمها و ترانهای ایشان بلند گردید پسر پرسید که این صداها چیست گفتند که اینها
ارباب نغمه و ترانه و لهو و لعب و بازی و طرب اند که برای عروسی تو ایشانرا جمع کرده اند که خاطر تو شاد گردد و پسر ساکت شد و
غریب
جواب نگفت چون شب شد پادشاه زنرا پسر را طلبیده و گفت فرزندی بغیر این پسر ندارم و بسیار او را دوست میدارم میخواهم
که چون ترا بنزد او برند بخشوه مهربانی و ملاطفت و افسون شیرین زبانی و حسن مصاحبت دل او را بسوی خود مایل کردانی چون

دوی

نزد انپسر او بردند و خلوت شد زن بنزدیک او رفت و شروع در مهربانی و ملاطفت نمود و پرده حیا از پیش برداشت و دست
کردنش در آورده پسر کفت که شتاب مکن که شب دراز است و ایام صحبت بسیار است خدا بر تو مبارک کرداند این مواصلت را صبر کن
تا بخوریم و بیاشامیم و بصحبت مشغول شویم پس انجوان مشغول طعام خوردن شد و زن مشغول شراب خوردن کردید
و انقدر صبر کرد انجوان که مستی انزن از بود و بخواب رفت پس دربانان و پاسبانان را غافل کرد و از خانه بیرون امد و بشهر درامد
و در کوچه ها میکردید تا انکه بر کسیکه هم نشین خود از اهل انشهر بر خورد و جامه خود را بدو داد و بعضی از جامه های انپسر را پوشید
که کسی او را نشناسد و ان پسر را برداشته با یکدیکر از ان شهر بیرون رفتند و در تمام ان شب راه رفتند چون نزدیک صبح شد
ترسیدند که از عقب ایشان بیایند و ایشانرا بیابند در کوشه پنهان شدند چون صبح شد خدمتکاران پسر پادشاه بنزد
دختر امدند او را در خواب یافتند و پسر را ندیدند از عروس احوال داماد را پرسیدند کفت الحال نزد من بود و من بخواب رفتم نمی
دانم بکجا رفته است چندانکه او را طلب کردند نیافتند چون شب در امد پسر پادشاه با رفیق خود از مسکن خویش بیرون امدند و
براه افتادند و پیوسته چنین میکردند که روزها مخفی میشدند و شبها طی مسافت مینمودند تا انکه از مملکت ان پادشاه
بیرون رفتند و بملک پادشاه دیکر داخل شدند و ان پادشاه را دختری بود در نهایت حسن و جمال و از بسیاری محبتی که با ان دختر
داشت عهد کرده بود با او که او را بشوهر ندهد مکر بکسیکه او بپسندد و اراده نماید و باین سبب غرفه بسیار رفیع و عالی برای
او بنا کرده بود که بر شارع عام مشرف بود که ان دختر پیوسته در انجا نشسته بود و بر مردمی که از ان شارع عبور مینمودند
نظر میکرد که اکر کسی را به پسندد بپدر خود اعلام نماید که او را بعقد او در اورد ناکاه نظرش بر پسر پادشاه افتاد که با انجامهای
کهنه با رفیق خود سیر میکردند چون نور نجابت صوری و معنوی از جبین ان پسر ساطع بود محبت او در دل ان دختر قرار کرفت و نزد
پدر فرستاد که اینک من کسی را برای شوهری خود اختیار کرده ام اکر مرا بکسی تزویج خواهی کرد باین جوان بده و الا ابد بکری با
تو خواهم شد پادشاه بسبب استماع این سخن مسرور کردید و او نیز نظر کرد و انپسر را مشاهده نمود و کس فرستاد تمام بخدمت پادشاه
و حقیقت حال را عرض کرد پادشاه نیز بسیار خوشحال شد و بقصر دختر برامد کفت انجوان را بمن بنمایید چون او را انشان دادند
دور مشاهده او نمود از قصر فرود امد تغییر لباس نمود بنزد پسر امد با او سخن کفت و از احوال او سوال نمود که تو کیستی و از کجا
امده کفت ترا با من چه کار است چه سوال از من میکنی من مردی ام از فقرا و مساکین پادشاه کفت که تو غریب مینمایی و از
تو نزد مردم این شهر نمینماید پسر کفت که من غریب نیستم پادشاه هر چند سعی نمود که او بر اسی احوال خود را باین فرماید ابا نمود
و بیان حال خود نکرد پس پادشاه جمعی را موکل او کردانید که از احوال او با خبر باشند بجویند که او کجا میرود و مطلع باشند که بکجا میرود
و در کجا قرار میکیرد و بحرم سرای خود باز کشت و کفت جوانی را دیدم در نهایت عقل و فراست و کویا پسر پادشاه هست و چنان مینماید
که او را میلی و خواهشی نباشد بانچه شما او را برای ان میخواهید پس کس بطلب او فرستاد که او را حاضر کردانند ملازمان پادشاه
نزد او امدند و کفتند که پادشاه ترا میطلبد پسر کفت که مرا با پادشاه چکار است و برای چه مرا میطلبد که مرا با او حاجتی نیست
مرا هم نشینی باشد ملازمان سخن او را کوش نکردند و باکراه او را بمجلس پادشاه حاضر ساختند پادشاه او را اکرام داشت فرمود که

که ایجوان
برای او کذاشتند و او را بر کرسی نشاندند پادشاه فرمود که دختر و زنش پس پرده امدند پس پسر کفت ترا برای کار خیری طلبیده ام
دختری دارم که ترا برای شوهری خود پسندیده میخواهم که او را بعقد تو در اورم و از فقر و بیچیزی پروا مکن که ترا غنی میکردانم
و شرافت و بزرکی و دولت بتو ارزانی میدارم پسر کفت که مرا بانچه میکویی احتیاجی نیست ای پادشاه اکر میخواهی برای تو مثلی
بیان کنم پادشاه کفت بکو انجوان کفت که نقل کرده اند که پادشاهی بود و پسری داشت ان پسر مصاحبان و دوستان داشت روزی
ان مصاحبان طعامی مهیا کردند و پسر پادشاه را ضیافت طلبیدند چون بمجلس ایشان در امد بشراب خوردن مشغول شدند
تا انکه همکی مست شدند و افتادند پسر پادشاه در نصف شب از خواب بیدار شد و هوای اهل خانه خود بر سرش افتاد و بیرون
امد که بخانه خود باز کردد و هیچیک از ان مصاحبان را بیدار نکرد و مستانه براه می امد و در عرض راه کذارش بر قبری افتاد در عالم
مستی و بیهوشی چنین بنظرش امد که ان قبر خانه او است پس بان قبر داخل شد و کند مرده بمشامش رسید از غایت بیهوشی و بی
خبری کمان کرد که بوهای خوشی است که در خانه از برای او مهیا کرده اند و استخوانهای پوسیده که در ان قبر بنظرش میامد کمان
کرد که فرشهای بزرکانه است که در منزل برای او کسترده اند و دید مرده تازه در ان قبر دفن کرده اند و متعفن کردیده چنان بخیالش
در امد که معشوقه او است دست تنک بکردنش در اورد و تمام شب او را می بوسید و با او بازی میکرد چون صبح شد و بهوش باز امد و نظر
کرد دست خود را در کردن مرده کندیده دید و جامه های خود را بانواع کثافات و چرک و ریم و خون الوده یافت و از کند بیتاب
شد و از ان حال دهشت عظیم بهم رسانیده بیرون امد و با نهایت خجالت متوجه شهر شد و از شرمندکی و انفعال ان حال ناخوش
خود را از مردم پنهان میکرد تا بخانه خود امد و بسی شاد شد که کسی او را بر ان حال مشاهده نکرد پس جامهها خود را افکند و
خود را پاکیزه کردانید و جامه های نو پوشید و به بوهای خوش خود را خوشبو کردانید خدا ترا عمر دهد ای پادشاه کسی کمان داری
که چنین حالی بر او کذشته باشد دیکر باختیار خود بچنین جایی میرود و چنین حالی را اختیار میکند پادشاه کفت نه کفت حال من
نیز مثل حال ان پسر پادشاه است پس پادشاه بجانب زن التفات نمود و کفت نکفتم که این جوان با انچه شما میخواهید رغبت نمینماید
مادر دختر کفت که او وصف و کمال دختر مرا چنانچه باید برای او بیان نفرمودی و باین سبب با او رغبت ننمود اکر رخصت میفرمایی من بیرون
ایم و با او سخن بکویم پادشاه بان پسر کفت که زن من میخواهد که برابر تو اید و با تو سخن بکوید و تا امروز او بحضور کسی نیامده است
و با کسی سخن نکفته پسر کفت که اکر خواهد بیاید پس زن بیرون امد و نشست و کفت از این معامله ابا مکن که خدا تعالی چیز فراوان و
نعمت بی پایان بسوی تو فرستاده و در چنین نعمتی سزاوار انیست قبول کن که دختر خود را بعقد تو در اورم بدرستیکه اکر ببینی که
پروردکار چه بهره از حسن و جمال و زیبایی و رعنایی و کمال باو کرامت فرموده قدر این نعمت را خواهی دانست و اکر او را اختیار نمایی
محسود عالمیان خواهی شد پس پسر رو بپادشاه کرد و کفت میخواهی برای این حال مثلی بیان کنم پادشاه کفت بلی انجوان کفت که جمعی
از دزدان با یکدیکر اتفاق کردند که بخزانه پادشاه روند بدزدی پس نقبی زدند و از زیر دیوار خزانه داخل شدند متاعها دیدند که
هر کز ندیده بودند و در میان انها سبوی بزرکی از طلا و مهری از طلا بر ان زده بودند با یکدیکر کفتند که در میان متاعهای
این خزانه از این سبو بهتر چیزی نیست ان از طلا ساخته اند و مهر طلا بر ان زده اند و انچه درین سبو است البته از سایر امتعه این خزانه

بهتر خواهد بود پس آن سبو که طلا از ابر کرفتند و بردند به بستانی و همکی همراه بودند که مبادا بعضی خیانت کنند چون در آن سبو را
کشودند چند افعی کشنده در آن سبو بود بر آن جماعت حمله کردند و همکی را کشتند خدا ترا عمر دهد ای پادشاه کمان نداری که احوال
این جماعت را شنیده باشد حال آن سبو را دانند بکر بر سر آن سبو می روند پادشاه گفت ای پسر گفت که حال من همین حالست پس دختر
به پدر خود گفت که مرا رخصت فرما که بیرون آیم و با او سخن کویم زیرا که اگر ببیند که حقتعالی چه مرتبه از حسن و نیکوئی و زیبائی
بمن عطا فرموده است البته بی اختیار قبول خواستکاری من خواهد کرد پادشاه با جوان گفت که دختر من میخواهد که بحضور تو
آید و بی حجاب با تو سخن کوید و تا امروز در برابر کسی نیامده و با بیکانه سخن نکفته آنجوان گفت که اگر خواهد بیاید پس دختر با
نهایت حسن و جمال و غنج و دلال از پرده بیرون خرامید و با آن پسر گفت که آیا هرگز کسی مثل من دیده در نیکوئی و خوشروئی و بهجت
و نضارت و حسن و طراوت و من ترا پسندیده ام و محبت ترا بجان خریده ام با من جفا مکن چون مرا بفراق خود مبتلا مکن جوان
رو به پادشاه کرد و گفت میخواهم برای تو مثلی بیان کنم که شاهد حال من باشد پادشاه گفت بلی جوان گفت که نقل کرده اند
که پادشاهی بود دو پسر داشت چون این پادشاه از دنیا رفت پادشاه دیگر بجای او رو داد و در جنگ یکی از آن دو پسر اسیر پادشاه دیگر
شد پس فرمود که آن پسر را در خانه حبس کردند و حکم فرمود که هر که بر او بکذرد سنکی بر او بزند و آن پسر بر این حال مدتی در حبس
ماند پس برادر آن پسر به پدر خود گفت که رخصت ده مرا که بروم بجانب برادر خود شاید بحیله او را خلاص کنم پادشاه گفت برو
و آنچه خواهی از اموال و امتعه و اسباب با خود بردار و تهیه سفر خود را درست کن و اسباب و امتعه بسیار و زنان خواننده
و نوازنده بی شمار با خود برداشت و متوجه ملک آن پادشاه شد چون نزدیک شهر پادشاه رسید پادشاه از قدوم او با خبر شد و مردم
شهر را امر کرد که او را استقبال نمایند در بیرون شهر منزل مناسب برای او تعیین فرمود چون پسر پادشاه در آن منزل قرار گرفت
و متاعهای خود را کشود و غلامان خود را امر فرمود که با مردم مشغول خرید و فروش شوند و در سودا و معامله با ایشان مسامحه
نمایند و متاعها را با ایشان بقیمت ارزان فروشند چون همکی مردم آن شهر بمعامله مشغول شدند پسر پادشاه ایشان را غافل
کرد و به تنهائی بشهر در آمد و بزندانی که برادرش در آنجا بود رفت چون بزندان آمد سنکریزه برداشت و در آن زندان افکند که معلوم
نماید که برادرش چه حالت دارد ناگاه چون سنکریزه بر او خورد فریادی بر آورد و کفت مرا کشتی پس زندانبانان بر سر او جمع شدند و پرسیدند
که چرا فریاد کردی و ترا چه پیش آمد که چنین فزع نمودی و در مدت عمر تو عذابها و سیاستهای عظیم کردیم و مردم بر تو سنکها
کران انداختند جزع نکردی و فریاد ننمودی اکنون از سنکریزه این همه چرا فریاد میکنی گفت آنها بیکانه بودند و مرا نمی شناختند
این مرد آشنا بود پس برادرش بمنزل خود برکشت و بمردم شهر گفت که فردا نیز بیایید که متاعهای برای شما بکشایم که هرگز مثل
آن ندیده باشید چون روز دیگر شد تمام مردم شهر بسوی آن شتافتند برای سودا پس فرمود که متاعهایش را برای ایشان کشودند
و سازنده ها و نوازنده ها و بازیگران و لعبت بازان و ارباب طرب و اصحاب لهو و لعب را فرمود که هر یک بشیوه مردم را مشغول
خود کردانند چون دید که مردم همکی مشغول خرید و سودا و عیش و تماشا کردیدند بمثل روز گذشته عمل نموده مخفی بشهر در
آمد و بزندان برادر داخل شد و زنجیرهای او را برید و کفت غم مخور که ترا آمده ام و جراحتهای ترا مرهم میکذارم و او را بکرفته

از شهر بیرون آورد و بر جراحتهای او مرهم کذاشت و چون اندکی با صلاح آمد و قدرت حرکت بهم رسانید او را بر سر راه آورد
و کفت مرا از این راه که بدریا میرسد کشتی مهیا کرده ام برای تو برو انکشتی بنشین و بجانب وطن خود روانه شو و چون آن برادر محبوس
قدری راه آمد بطالع منحوس خود راه کم کرد و در چاهی در افتاد که در آن چاه اژدهای عظیمی بود و در آنجاه درختی بود چون
نظر بالای درخت افکند دید که بر سر درخت دوازده غول ماوی کرده اند و بر شاخ درخت دوازده شمشیر برهنه تعبیه کرده اند و می
بایست یا بدرخت بالا رود یا از چاه و اژدها خلاصی یابد پس بسیار کرد بانواع حیلها و از شاخهای آن درخت بالا رفت و خود را بشاخ
از شاخهای آن درخت رسانید بصد افسون از آن غولان خلاصی یافت خود را رسانید بدریا رسید و بر کشتی سوار شد بجانب
خود رسید خدا عمر ترا دراز کند ای پادشاه کمان نداری که چنین کسی دیگر باختیار خود بچنین جائی برکردد و خود را بچنین مهلکه
بیفکند پادشاه گفت که ای جوان گفت که حال من نیز مثل آنجوانست که حالش را شنیدی پس پادشاه و زن و دختر همکی از قبول آن
جوان مایوس شدند بعد از آن اتفاق افتاد که رفیق پسر پادشاه شده بود نزد پسر پادشاه آمد و سر در کوش او کذاشت کفت هر کاه تو آن
دختر را قبول نمیفرمائی التماس دارم که برای من خواستکاری نمائی شاید بنکاح من در آورند پسر پادشاه با پادشاه کفت که رفیق
من میکوید که اگر پادشاه مصلحت بداند این شاهزاده را بمن افکند و دختر خود را بعقد من در آورد پس کفت که مثل این رفیق
من مانند مردیست که رفیق جمعی شده بود پس همکی بکشتی نشستند و کشتی روانه کردند و چون پاره راه رفتند کشتی ایشان شکست
نزدیک جزیره که در آنجا غولان بسیار بودند و رفیقان اینمرد همکی غرق شدند او را دریا بآن جزیره افکند و آن غولان بر دریا
مشرف شده بودند نظر میکردند پس غول ماده نزدیک آنمرد آمد او را دید و عاشق او شد و او را بنکاح در آورد و با او صحبت
داشت تا صبح و چون صبح شد آنمرد را کشت و قسمت کرد اعضای او را میان یاران و مصاحبان خود و بعد از زمانی که مثل این
واقعه روداد شخص دیکر را کذر بآن جزیره افتاد دختر پادشاه غولان عاشق او شد و او را برد در آن شب تا صبح او را تکلیف
مباشرت مینمود آنمرد چون از واقعه آنمرد سابق خبر داشت تا صبح از ترس خوابی نکرد و چون صبح شد آن غول بتهیه قتل بر خواست
آنمرد کریخت و خود را بساحل دریا رسانید اتفاقا کشتی در کنار آن جزیره بوده حاضر شد پس فریاد زد اهل آن کشتی را و یاری
استغاثه نمود ایشان بر او رحم کردند و او را سوار کشتی کردند و با خود بردند او را باهلش رسانیدند و چون صبح شد غولان
بجانب آن غول آمدند پرسیدند که چه شد آنمردی که با او شب بروز آوردی کفت از من کریخت غولان تکذیب او نمودند و کفتند
البته او را تنها خوردی و با ما حصه ندادی ما ترا در عوض او میکشیم اگر او را حاضر نسازی پس دختر غولان ناچار برو و آب سفر کرد
تا بخانه آنمرد آمد و نزد او نشست و کفت این سفر تو چون کذشت کفت در این سفر بلائی عظیم روداد حقتعالی بفضل خود مرا
از آن نجات بخشید و قصه غولان را با آن غول نقل نمود آن غول کفت که اکنون متحصن از ایشان خلاص شده و خاطر جمع
کرده کفت بلی کفت من همان غولم که شب نزد من بودی و آمده ام که ترا ببرم آنمرد شروع بتضرع و استغاثه کرد آن غول را سوکند
داد که از کشتن من بکذر که من بعوض خود ترا بکسی دلالت میکنم که بهتر از من باشد آن غول بر او رحم کرد و التماسش را قبول کرد
و با یکدیکر بخانه پادشاه رفتند غول کفت که ای پادشاه سخن مرا بشنو و میان من و اینمرد محاکمه کن من زن اینمردم و او را بباد دوست

میدانم و او از من کراهت دارد از صحبت من دوری میکند ای پادشاه موافق حق میان من و این مرد حکم کن چون پادشاه این زن را
با نهایت حسن و جمال مشاهده نمود بسیار پسندید او را و فریفته او شد و این مرد را بخلوت طلبید و گفت اگر تو این زن را نمیخواهی
بمن واگذار که من بسیار فریفته و عاشق او شده ام گفت هرگاه پادشاه را میل صحبت او هست من دست از او بر میدارم و لیکن
لیاقت صحبت پادشاه ندارد و چنین کسی مناسب پادشاهان نیست و امثال ما مردم فقیر قابل او نیستیم پس پادشاه او را
برده و شب با او عیش کرد و چون سحر پادشاه بخواب رفت غول او را پاره پاره کرد و گوشت او را بخورد و برده میان یاران خود قسمت
کرد ای پادشاه آیا گمان نداری کسی را که چنین حالی را دانند و باز بآن موضع بر گردند و خود را گرفتار آن غولان کردند پادشاه گفت
نه چون آن پسر این سخن را از پسر پادشاه شنید گفت من از تو جدا نمیشوم و این دختر را نمی خواهم و بکار من نمی آید پس هر دو از
پادشاه رخصت شدند و بیرون آمدند پیوسته عبادت حقتعالی میکردند و در اطراف زمین سیاحت مینمودند و از احوال جهان
عبرت می گرفتند تا آنکه حقتعالی بوسیله ایشان گروه بسیاری را براه دین هدایت فرمود و درجه آن پسر بسیار بلند شد و آوازه
علم و عبادت و زهد و ورع و کمالات او در آفاق عالم منتشر شد پس بفکر پدر خود افتاد که او را از ضلالت و گمراهی نجات بخشد
رسولی نزد پدر خود فرستاد چون رسول نزد پدر آمد و گفت که فرزندت سلام میرساند و میگوید که حقتعالی ما را بدین حق فرموده و ما
بتوفیق الهی گروه بسیاری را براه حق در آورده ایم و به بندگی الهی راه نمایی کرده ایم و آوازه نیک تو در این جهالت و ضلالت بجای
و از این سعادت محروم کردی پس پند قبول نمود و با اهل بیت خود بخدمت او شتافت و بدین او در آمدند و طریقه او را پیش
گرفتند و بسعادات اخروی فایز گردیدند چون بلوهر سخن را باینجا رسانید بوذاسف او را وداع نمود و بمنزل خود مراجعت کرد چند
روز دیگر بخدمت او تردد مینمود تا آنکه دانست که ابواب خیر و فلاح و هدایت و صلاح بر روی او گشوده شده و براه حق
هدایت یافته پس او را بالکلیه وداع نمود و از آن دیار بیرون رفت بوذاسف تنها و دلگیر و غمگین ماند تا آنکه هنگام
آن شد که بجانب اهل دین و عبادت رود و عامه خلق را هدایت نماید پس حقتعالی ملکی از ملائکه را بسوی او فرستاد و در خلوت
بر او ظاهر شد و نزد او ایستاد و گفت بر تو باد خیر و سلامتی از جانب حضرت ایزدی بدرستیکه تو انسانی در میان بهایم و حیوانات
گرفتار شده که همه بفسق و ظلم و جهالت گرفتارند آمده ام بسوی تو با تحیت و سلام از جانب حقتعالی که پروردگار جمیع
خلایق است فرستاده است مرا بسوی تو که ترا بشارت بگرامیها دهم و بتو تعلیم نمایم امری چند را که بر تو پنهانست از امور دنیا
و آخرت پس بشارت مرا قبول کن و مشوره مرا اختیار نما و از گفته من و عمل من لباس دنیا را از خود بیفکن و شهوتهای دنیا را

بیرون

از خود دور کن و ترک کن پادشاهی زایل و سلطنت فانی را که ثبات و دوام ندارد و عاقبت آن بجز پشیمانی و حسرت نیست و
طلب کن پادشاهی را که زوال ندارد و شادی را که هرگز منقضی نمیشود و راحتی را که هرگز متغیر نمیگردد و راستگو باش و داد

چون

و افعال العدالت را پیشه خود کن بدرستیکه تو پیشوا و امام مردم خواهی بود که ایشان را بسوی بهشت دعوت نمایی بوذاسف
از ملک آن بشارتها شنید بسجده در افتاد و حقتعالی را شکر کرد و گفت من آنچه را پروردگار می فرماید اطاعت میکنم و از
فرموده او تجاوز نمی نمایم پس آنچه صلاح من میدانی مرا بآن امر فرما که ترا حمد میکنم و پروردگار خود را که ترا برای اصلاح

من فرستاده شکر میکنم زیرا که او بمن رحم و مهربانی فرموده و مرا از شر دشمنان من نجات بخشیده و من پیوسته در اندیشه
همین امر بودم که تو برای آن نازل گردیده ملک گفت که من بعد از چند روز دیگر نزد تو خواهم آمد و ترا بیرون خواهم برد که مهیا
باش از برای بیرون رفتن پس بوذاسف عزم بیرون رفتن را با خود درست کرد و همگی همتش بر آن مصروف بود و هیچکس را بر آن
مطلع نساخت چون وقت بیرون رفتن بر آمد آن ملک در نصف شب بر او نازل شد در هنگامی که مردم همه در خواب بودند و گفت
برخیز که دیگر تاخیر جایز نیست بوذاسف برخاست و افشای آن راز با احدی نکرد بغیر از وزیر خود چون خواست که سوار شود جوان
نیا روی که حاکم بعضی از بلاد ایشان بود نزد او آمد و او را سجده کرد و گفت کجا میروی ای پسر پادشاه که ما را در این ایام
شدت و تنگی رو خواهی داد مدتیست که تو مصلح احوال رعیت و دانا و کامل بودی رعیت و ملک بلاد خود را میگذاری
و ما را بمحنت و بلا اندازی نزد ما باش که از آن روز که متولد شده ای تا حال ما با آسایش و فراوانی و نعمت گذرانیده ایم و بلای
آفت و تنگی بما نرسیده بوذاسف او را تسلی فرموده ساکت گردانید و گفت تو در بلاد خود باش و با اهل ممالک خود نیکو
سلوک نما و با ایشان مدارا کن و مرا بجایی که فرستاده اند میباید رفت و بامری که فرموده اند عمل می باید نمود اگر تو مرا
در آن امر مدد و همراهی نمایی از عمل من بهره و نصیبی خواهی داشت این را بگفت و سوار شد و آنقدر راه که مامور شده بود که
سواره برود رفت بعد از آن از مرکب فرود آمد و پیاده براه افتاد و وزیر اسب او را می کشید و بآواز بلند میگریست و بی تابی
میکرد و میگفت که بچه رو پدر و مادر ترا ببینم و چه جواب بایشان بگویم و آیا بچه عذاب مرا سیاست کنند و بچه خاری
مرا بکشند و تو چگونه طاقت سختی و مشقت و آزار خواهی داشت که هرگز بآن عادت نکرده و چگونه بر وحشت و تنهایی صبر
خواهی کرد که هرگز تنها نبوده و بدن نازک تو چون تاب گرسنگی و تشنگی و بر روی خاک و کلوخ خوابیدن خواهد داشت پس
بوذاسف او را ساکت گردانید و تسلی داد و اسب و کمربند خود را باو بخشید و وزیر بپای بوذاسف افتاد و پاهایش را میبوسید
و میگفت ای سید و آقای من مرا وامگذار و با خود ببر هر جا که میروی که مرا بعد از تو گرامی و حرمتی در میان این قوم نخواهد
بود و اگر مرا بگذاری و با خود نبری بصحراها خواهم رفت و هرگز بخانه نخواهم رفت که آدمی در آنجا باشد باز دیگر بوذاسف

خود

او را دلداری نمود و تسلی فرمود و گفت بدی بخاطر راه مده که ان شاء الله ضرری بتو نخواهد رسید بغیر خیر و خوبی
و من کسی نزد پادشاه خواهم فرستاد و سفارش ترا باو پیغام خواهم کرد که ترا گرامی دارد و با تو نیکی و احسان نماید پس بوذاسف
جامه های پادشاهانه را از بر خود کند و بوزیر بخشید و گفت جامه های مرا بپوش و باو داد یاقوت گرانبهایی را که پیوسته بر سر می
زد و بوزیر گفت با این اسب و مرکب لباس مرا بردار و نزد پادشاه رو و چون برسی او را از روی تعظیم سجده کن و این یاقوت را باو بده
و سلام مرا باو و همگی امرا و اشراف برسان و بگو بایشان که چون در حال دنیای فانی و آخرت باقی نظر کردم و در میان آنها فرق دیدم
بباقی رغبت کردم و فانی را ترک کردم چون اصل و حسب خود را دانستم و دوست و دشمن خود را شناختم و تمیز میان یار و بیگانه کردم
دشمنان و بیگانگان را ترک کردم و با اصل و حسب خود پیوستم و بدان که پدرم این یاقوت را می بیند خاطرش جمع میگردد و
خوشحال میشود و چون جامه های مرا در بر تو می بیند بیاد من و درد مرا و محبت مرا نسبت بتو و ایمنی او را مانع میشود از اینکه آسیبی

ومکر و هیچ بو نرساند پس بوذاسف شهر برکشت و بوذاسف براه او ورد تا انکه بصحرای کشاده رسید و درخت عظیمی در انجا دید
که بر لب چشمه رسته چون نزدیک امد چشمه دید در نهایت صفا و پاکیزه کی و درختی مشاهده نمود در غایت نیکویی و
رعنایی که هرکز بان خوبی درخت ندیده بود و ان درخت شاخهای بسیار داشت چون میوه ان درخت را چشید از جمیع میوهای
عالم شیرین تر یافت و دید که مرغان بی حد و احصا بر ان درخت جمع امده اند از مشاهده ان احوال بسی شاد شد و در زیر ان درخت
در زیر ان درخت ایستاد و با خود تعبیر ان حال میکرد پس تشبیه نمود درخت را به بشارت نبوت که باو رسیده بود و چشمه را بعلم
حکمت و ان مرغان را بمردمی که نزد او جمع شوند و از او حکمت و دانش اموزند و باو هدایت یابند بوذاسف در این اندیشه بود که ناکاه
چهار ملک را دید که در پیش روی او پیدا شدند و براه افتادند و او از عقب ایشان روان شد پس او را بلند کردند بسوی اسمان و حکم
از علوم و معارف نقد بر او افاضه نمود که احوال نشاء اولی که عالم ارواح است و نشاء وسطی که عالم ابدان است و نشاء اخری که قیامت
همه بر او ظاهر کردید و احوال ان را دید و دانست پس او را بزمین اوردند و یکی از ان چهار ملک را ملازم او مقرر فرمود که پیوسته با او
باشد و مدتی در این بلاد ماند و مردم را بحق هدایت کرد بعد از ان برکشت بزمین سولابطه که مملکت پدرش بود چون پدرش خبر
قدوم او را شنید با اشراف و امرا و اعیان مملکت باستقبال او بیرون امد و او را کرامی داشتند و توقیر و تعظیم او نمودند و خویشان
و دوستان و لشکریان او و اهل ان بلد جمیع بخدمت او امدند و بر او سلام کردند و نزد او نشستند پس سخنان بسیار با ایشان کفت و مو
و مهربانی فرمود بکی بنمود و کفت کوشهای خود را با مر دارید و دلهای خود را از غرضهای فاسد فارغ سازید برای استماع سخنان
حکمت ربانی که نور بخش جانهاست و قوت یابید بعلمی که دلیل و راهنمای شماست براه نجات و عقلهای خود را از خواب غفلت
بیدار سازید و بفهمید سخنی را که جدا کننده حق و باطل و ضلالت و هدایت است و بدانید که انچه من شما را بان دعوت مینمایم دین
حقیست که حقتعالی بر انبیا و رسل فرستاده است در قرنهای کذشته و خدا ما را در این زمان دین امتیاز داده و مخصوص کردانیده
است بسبب رحمت و شفقت و مهربانی که بر من و سایر اهل این زمان دارد و بمتابعت این دین خلاصی از اتش جهنم حاصل میشود و بدست
کسی که با شما نهایی نرسد مستحق دخول بهشت جاوید نمیکردید مکر بایمان و عمل صالح پس جهد کنید در این دو امر تا دریابید راحت
دایمی و حیات ابدی را و هر که از شما ایمان اورد باید که ایمان او برای طمع زندکانی دنیا یا امید پادشاهی زمین یا طلب عطا
و بخششهای دنیوی نباشد بلکه باید ایمان شما برای تحصیل ملکوت سموات و پادشاهی جاودانی اخرت و امید خلاص از عذاب الهی
و طلب نجات از ضلالت و کمراهی و وسیله براحت و اسایش اخرت باشد زیرا که ملک دنیا و پادشاهی ان زایل و فانیست و لذتهای ان
بزودی منقطع میکردد در هنکامی که نزد جزا دهنده روز جزا بایستید بدرستی که او جزا میدهد بحق و عدالت و بدانید که مرک
قرین بدنهای شماست و پیوسته در کمین شکار جانهای شماست که از بدنها بر باید و بدنها را اسیر نکون در کورها در اندازد و بدانید
چنانچه مرغ قادر نیست بر پریدن و نجات از شر دشمنان نیست الا مرور مکر بقوة بینایی و دو بال و باهم چنین ادمی قادر بر
حیات ابدی و نجات دایمی نیست مکر بایمان و اعمال صالحه و نیات حسنه پس اندیشه کنید و تفکر نمایید ای پادشاه و ایکروه اکابر و
اشراف در انچه شنیدید و بعقل درست بفهمید و از دریا عبور کنید تا کشتی حاضر و مهیاست میتوانید که در کشتی راه را قطع کنید

مادام که راه نما و توشه و مرکب دارید و چون در ظلمت افتادید تا چراغ دارید غنیمت شمارید و متوسل بواسطه کنید و بمعاونت اهل دین و عبادت
کنجها برای خود بینید و پرهیز نمایید و شرایع ایشان شوید و اعمال صالحه و عبادات شایسته و نیکو متابعت ایشان نمایید و مدد
کار ایشان را ناپسندید و شاد کردانید ایشان را بکردارهای نیک خود تا شما را بعالم نور و سرای سرور برسانند و فرایض و واجبات
الهی را محافظت نمایید و با داب و شرایط بجا اورید و بر املها و ارزوهای دنیا اعتماد مکنید و پرهیز نمایید از شراب خوردن و زنا
کردن و از سایر اعمال قبیحه که حقتعالی از انها نهی فرموده است که انها هلاک کننده جان و بدن اند و پرهیز نمایید از حمیت
و تعصب و غضب و عداوت و انچه را راضی نباشید که نسبت بشما واقع شود نسبت بهیچ کس واقع مسازید و دلهای خود را از
صفات ذمیمه طاهر و مصفا کردانید و نیتهای خود را خالص و درست سازید تا چون شما را اجل در یابد بر راه راست باشید
پس از انجا سفر کرد و بشهرهای بسیار رفت و مردم را هدایت فرمود تا اخر بشهر کشمیر رسید چون زمین کشمیر را اباد ان کرد و تمام
ان ولایت را هدایت نمود و در انجا ماند تا انکه اجلش در رسید و روح پاکش از بدن خاکی مفارقت نموده بعالم انوار پیوست
و قبل از فوتش شاکردی از شاکردان خود را طلبید که او را ابابد میکفتند پیوسته در خدمت و ملازمت ان بزرکوار میبود
در علم و عمل کامل کردیده بود وصیت کرد باو و کفت مرا روح من بعالم قدس نزدیک شده است باید که فرایض الهی را در
میان خود محافظت نمایید و از حق بباطل میل مکنید و چنک زنید بعبادت و بندکی الهی پس ابابد را امر فرمود که برای
مدفن او عمارتی بسازد و سر خود را بجانب مغرب کذاشت و پاهای خود را بجانب مشرق دراز کرد و بعالم بقا رحلت نمود
ای عزیز این قصه شریفه که بر حکم طریقه و امثال و ابنیه مشتملست و کنجیست از کنجهای حکمت ربانی اکر در مواعظ و
حکمتهای این نیکو تامل و تدبر کنی بدیده بصیرت در ان نظر نمایی برای قطع محبت دنیا و رفع علایق ان و دانستن معنی
ان کافیست حکمتی که حکیمان الهی برای مردم بیان میفرموده اند اینست حکمتها و سخنان حق بوده است که موجب نجات از
عقوبات و فوز بمثوبات و زهد دنیا و رغبت باخرت میکردیده است نه دانستن مسئله هیولی و صورت و مانند ان که
موجب تضییع عمر و تحصیل شقاوت ابدی کردد چنانچه حقتعالی لقمان را بحکمت وصف فرموده و از حکمتهای او که
نقل نموده معنی حکمت ظاهر میشود که چیست امید که حقتعالی جمیع مؤمنان را عقل مبرا از شهوتها و دیده بینا و

کوش شنوا و زبان بحقایق و معارف کویا کرامت
فرماید تا از این معارف و حکمتها
منتفع کردند

تمت الکتاب المعجزات بانضمام قصه حکیم بلوهر و بوذاسف بسعی و اهتمام غلام الجنا
میرزا علی خوشنویس در کارخانه علامرا ابا عبد الله الحسین عبد الحسین
صورت انطباع پذیرفت و انا الراقم ابن محمد شفیع
محمد علی اکبر ۱۲۸۰